



آشارات دانشگاه تهران

۶۱۲

اسرار عبادات و حقیقه الصلوة

تألیف:

قاضی سعید قمی

با تصحیحات و حواشی و مقدمه

سید محمد باقر سبزواری

تهران

۱۳۳۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دین مقدس اسلام مشتمل است بر اصول عقاید و عبارتست از ایمان بخدا و پیامبر آن و قیام به عدل و امامت و بحث بر آنست که دوزخ مهلاکات نفس و رذایل و منجیات و فضائل اخلاقی ملکات فاضله و اخلاق عالیه چون عفت و صداقت و سخاوت و امانت ثبات و استقامت شجاعت و شهامت رذایل یا ملکات ردیه چون خشم و حسد اسراف و بخل کینه توزی و عداوت ریاکاری و دروغگوئی و نیز بحث میکند از فروع دین چون نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر و اینها را عبادات نامیده اند و دستور کشورداری و اصول اجتماعی مخاکمات و امنیت قضائی نظامات اداری اقتصاد و کشاورزی کارگری و تجارت که بنام معاملات شناخته میشود.

• فرق بین عبادات و معاملات آنستکه عبادت دو شرط اصلی مهم و اساسی دارد که بدون احراز آن دو عبادت نخواهد بود نخست آنکه وجوب یا جواز آن بدلیل نقلی ثابت و مسلم شده باشد چه عبادت نشانه ارتباط ویژه و پیوستگی مخصوص بنده است بخداوند بگفته مر حرم شیخ محمد عبده مفتی مصر هر قدر عاشق نسبت بمعشوق خاضع میشود و غلوم میکند و در مقام معشوق فانی میشود بعد پرستش نمیرسد و عبادت نامیده نمیشود. شرط دیگر بندگی آوردن آنست بعنوان فرمانبرداری و امتثال امر که قصد قربت نامیده اند بطوریکه اگر کسی وضو بسازد بمنظور نظافت و پاکیزگی یا نماز بخواند بعنوان ورزش یا روزه بگیرد بر ای صحت مزاج هیچکدام عبادت نخواهد بود. و اما معاملات یا نظامات اجتماعی قصد قربت لازم ندارد اگر ازدواج کند

ب

فقط بمنظور اطفاء شهوت و ارضاء غریزه جنسی یا برای تحصیل فرزند این زناشوئی شرعی و قانونی است و همچنین در همه معاملات و مکاسب و تجارات اگر بهیچوجه قصد خدا نکند و همه مقصودش بدست آوردن مال و ثروت و استفاده مادی بود در آن معامله تأثیری ندارد و زیانی وارد نیاید بلکه اگر مقصودش از انجام این معامله بدست آوردن پولی باشد تا در مصرف حرام بکار برد و ارتکاب گناهی کند معامله نافذ و صحیح است و البته حرام همه فقها معامله حین الندارا در روز جمعه حرام ولی صحیح میدانند چه گویند نهی در معاملات دلیل فساد نیست مگر تصریح شده باشد نماز دلیل ایمان نماز گزار است و حفظ امانت خداوند و نگهداری حقوق بشری نماز صحیح بتعبیر حضرت صادق علیه السلام آن نماز است که آدمی را از گناه باز دارد و از آنچه زبان بخش باشد بخود او یا اجتماع پرهیز و اجتناب کند این بیان را در پاسخ پرسش قبولی نماز و علامت آن فرمود و اینست معنی ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر بهر نسبت که معنی این آیه را در خود به بیند از نماز پذیرفته است روزه آن نیست که مردم گمان کرده اند که روزه دار کرسنگی بکشد تا از حال کرسنگان خبردار شود اگر فلسفه روزه این بود باید تنها بر اغتیا واجب میبود نه قرا فایده یا فلسفه روزه در خود قرآن بیان شده است **لعلکم تتقون** یعنی حکمت و جوب روزه اینست که آدمی قدرت اراده پیدا کند و دست به حقوق مردم دراز نکند اگر روزی مواد اولیه و روزی مردم بدست او افتاد احتکار نکند غش و تدلیس را هنر و زرنگی نداند هر قدر آزادی فرد محترم باشد و مصلحت شخصی رعایت شود باز عنایت به مصالح عمومی و حمایت از حقوق اجتماعی ضرورتر خواهد بود روزه دار پرهیزکار قوت اراده دارد و قدرت اداره نیروی خود داری دارد بردباری کند و خویشتن داری تواند چون چنین باشد عضو سودمند اجتماع و مرد جامع و نافع در جامعه خواهد بود حدیث معروف صوموا تصحوا پاسخ کسانی است که روزه را علت بیماری دانسته اند نه آنکه روزه شفا بخش

ج

بیمار باشد روزه بر بیماران حرام و بر تندرستان که از روزه زیان بینند روا نیست علت حقیقی احکام شریعت امری است غیبی و فوق طوق بشری افکار عادی از عهده بیان سبب دائر مدار حکم بر نیاید و از این رو گفته‌اند *دين الله لا يصاب بالعقول* هر قدر صرف وقت و دقت کنیم که نماز صبح چرا دو رکعت و عشاء چهار رکعت است زکوة از چهل درم آغاز میشود سهام ارث باین اسهام تقسیم شده است موازین حدود و دیات چیست بیع ربوی چرا حرام شده است و از اینجهت میگفتند چگونه بیع رواست *احل الله البيع و حرم الربوا* با آنکه *انما البيع مثل الربوا* است.

دانستن علت و پی بردن بحقیقت و واقع بینی که نفی و اثبات و وجود و عدم حکم دائر مدار آنست برای ما غیر ممکن و از اینجهت فلسفه بافی بمعنی تعلیل حکم شرع خلاف عقل است و از طرف دیگر تعطیل عقل نیز خلاف شرع است و از اینرو یکی از ادله چهار گانه علم فقه عقل است و حتی در موضوع بیان حکمت احکام یعنی منافع ظاهری و فواید کار بستن دستورات اسلام و انجام احکام تکلیفی و وظایف شرعی امری جایز و رواست و درین باب در بروی همه باز است و پاسخ و پرسش درین زمینه آزاد.

و از اینرو پرسشهای بسیاری از پیشوایان دین و ائمه معصومین درباره پاره‌ای از احکام دین شده و قدیمترین کتابی که درین باب تألیف گردیده *علل الشرایع* صدوق بن بابویه است و حتی پیشوایان شیعه تحریر و تشویق میکردند که مردم کور کورانه تسلیم نشوند بلکه خود با مدارک احکام آشنا شوند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمودند هر وقت در هر باب حکمی از ما بشنوید استعجاب نکنید از ما دلیل بخواهید و برسید این *هذا من کتاب الله* تا از قرآن اقامه برهان کنیم.

در اخبار و روایات خاندان رسالت و پیشوایان راستین پاسخهایی در مقابل پرسشهای اعتراضی یا استفهامی کتبی و شفاهی موجود است که سائل از خارج و داخل مسائلی پرسیده و لای شیی داشته است خاندان نبوت که وارثان علم و اخلاق آن

حاضرند همیشه مهیا و آماده بوده و در بروی خویش و بیگانه گشوده اند از پیغمبر اکرم سؤال شده بود که مرا فکری آزار میدهد و هر چه میکنم انصافی میسر نمیگردد میتراسم کافر باشم فرمود بیم مدار و فکر خود را بگو این خود دلیل اسلام توست که اینجا آمده و بطیب مراجعه کرده ای تقریب و پیرس ولی متمسکانه کسانی بر مسند پیغمبر نشستند که از روح اسلام کوچکترین بهره نداشتند و مقصودشان این بود که یا حوزه بدست آنان اداره شود و ریاست و سیاست قوام و نظام پیدا کند و یا دوران جاهلیت تجدید شود و زحمات بیست و سه ساله بهدر رود اگر گذشت جوانمرد اسلام نبود اثری از دین باقی نمانده بود یکتن از یهودان فاضل و فلاسفه کلیمی دانشمند و آشنای بکتب پرشهایی تهیه کرده که از پیغمبر مسلمانان پاسخ بشنود چون بمدینه رسید پیغمبر از دنیا رفته طبعاً بخلیفه او مراجعه کرده از نخستین سؤال چماق تکفیر بر او نواخته و اخراج شده است **ابعدوه عنی فانه کلام الزنادقه** و پرسش از معنی **ما لا یعلمه الله** بوده سلمان گوید علی را که در نخلستان یهودی مزدوری میکرد خبر کردم که یهودی سائل اسلام را مسخره میکرد و میگفت این پرسش نخستین مشکل نبود آوازه اسلام از حجاز و عراق گذشته بروم و ایران رسیده و اینمرد خوه را زمامدار مسلمانان و پیشوای اسلام میداند و خلیفه در حکم مستخلف عنه است بین مؤمنان و نماینده یک مؤسسه تناسب محفوظ است سلمان بنزد علی علیه السلام آمد و در آن موقع در نخلستان بآبیاری اشتغال داشت و استان را بعرض رسانید بدیهی است علی علیه السلام که در تشکیلات اسلام سهام برده قدم بقدم و دوش بدوش با پیغمبر اکرم بوده است چقدر ناراحت میشود که یکمرد بیگانه بدین اسلام مستهزئانه بنگرد و اسلام بزرگ را کوچک به بیند حاضر شدند و یهودی را بمحضر خود پذیرفتند جواب اشکالات او را گفتند در پاسخ ما لا یعلمه الله فرمودند که آن شریک است و مقصود نفی معلوم است چه خداوند را شریک نیست و از اینروست که شریکی نمیداند فرق است بین نفی علم و نفی

معلوم نفی علم در ممکن ممکن بلکه واقع است ولی از واجب ممکن نیست
اصول و فروع احکام اسلام کلیات و جزئیات دستورات دین دارای حکم و مصالح
نفس الامریه است و این احکام ظاهره نماز علت حقیقیه دارد که گاه مورد پرسش
واقع شده و بعض اوقات پیشوایان دین خود بیان و تبیین فرموده اند و قیام و قعود و رکوع
و سجود نماز را معنی کرده و اهل معنی نیز درک نموده و از این میان بی معانی بسیاری
رسیده که از خود نماز لذت برده اند آری خشوع چشم بر سجده گاه است و دل بر در گاه
در حال قیام نظر بمحل سجده کند و در حال رکوع نظر بمیان هر دو پای و در حال
سجود بطرف بینی و در حال تشهد بسکنار و در حال قنوت بیاطن هر دو کف و گفته اند
که خشوع آنستکه مصلی نداند که بر راست و چپ او کیست واسطی گوید که
خشوع ادای نماز است لله فی الله بی ملاحظه اعراض و اعراض در بحر الحقایق مذکور
است که خشوع در ظاهر آنستکه سر پیش افکند دیده را از التفات بچپ و راست
منع کند و بر سر مراقب حق تعالی باشد و در بحر شهود مستغرق گشته از شعله
آثار ظهور انوار جلال و جمال بگذارد بعد از حفظ شرایط و مقدمات آن در تفسیر اهل
بیت آورده که ابن دینار گفت من در خدمت امام زین العابدین علیه السلام نشسته
بودم مردی در آمد بی ادبانه گفت مر او را که نماز دانی که چگونه میگزازند من
داعیه کردم که ویرا بزنم و جفا کنم امام مانع شد و فرمود مهلاً مهلاً یا ابا حازم
فان العلماء حلما آنکه روی مبارک بسایل آورد فرمود که بلی دانم نماز را که
چگونه میباید گزارد سایل گفت پیش از نماز چند چیز بر تو فریضه است فرمود که
هفت چیز طهارت گرفتن عورت پوشیدن جای سجده پاک داشتن وقت شناختن و عده های
آنرا دانستن و جامه را پاک ساختن و روی فرا قبله آوردن گفت بچه نیت از خانه
بیرون آیی فرمود که به نیت زیارت گفت بچه نیت در مسجد میشوی فرمود به نیت
عبادت گفت بچه نیت قیام کنی در نماز فرمود به نیت امثال و خدمت گفت بچه نیت

کنی این خدمت را فرمود به نیت عبودیت و مقرومعترف بودن بر وحدانیت و معبودیت او گفت بچه روی بقبله آری فرمود بسه فریضه و يك سنت توجه بقبله و نیت و تكبيرة الاحرام فریضه اند و دست برداشتن نزدیک او سنت گفت تکبیرات نود است پنج از آن فریضه و باقی سنت گفت برهان نماز چیست فرمود نظر کردن در حال قیام بسجده گاه و باقی بر وجهی که مذکور شد گفت تحریم نماز چیست فرمود تکبیر گفت تحلیلش چیست فرمود سلام گفت جوهرش چیست فرمود تعقیب گفت تمامیتش چیست فرمود صلوات بر محمد و آل محمد گفت سبب قبولش چیست فرمود که و لا یتنا و البراءة من اعدائنا گفت هیچ حجت نگذاشتی کسی را بر خود پس بر خاست و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته (۱)

ولی فی الهوی علم تجل صفاته فمن لم یفقهه الهوی فهو فی جهل

۲- صوفیان که ریاضتهای قوی کرده باشند و شهواتها از پیش بر گرفته مدتی مدید در خلوت نشسته و روی بکلمة الله آورده و در مراقبت دل آنقدر کوشیده که جز ذکر خدای در همه احوال بر دل ایشان چیزی نگنزد و هشیاران را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت کشاده و بدرجه اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبر دهد و راست آید و همت اگر در بیماری نهند نیکو شود و اگر همت بر هلاک دشمن نهند هلاک شود ابلیس آنجا حسد برده همه اسرار شریعت بدیشان نماید مگر يك سرو آن سر همانست که از او هم پوشیده بود تا بدان سبب آدم را سجده نکرد اما آن سر که برایشان آشکار کند گوید مقصود از ترك معصیت آنستکه شهوت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مرد را از خدای باز ندارد و مقصود دیگر آنستکه ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خدا صافی شود تا حقیقت معرفت او را حاصل آید پس ورزیدن شریعت هم راهی است بکعبه وصال و کسی که بکعبه رسیده باشد

او را بزاز و توشه و دستور چه حاجت پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز کنند ایشان را حجاب شود از آنچه بدان رسیده‌اند گویند ما خود همیشه در مشاهده‌ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجده آنستکه تا دل غافل بحضور آورده شوم ما خود یکساعت غافل نیستیم و ملکوت را آشکار می‌بینیم و جواهر مقدس انبیا در صورت نیکو بما می‌نمایند ما را بدین چه حاجت و این همین واقعه ابلیس است که در کمال قرب خود نگریست و گفت مرا بسجده آدم چه حاجت که آدم کم از من است مرا از سجود او چه فایده و قصه او بر طور قرآن نه بر افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند هیچ مقرب بر فرمان برداری زیان نکند و این معنی بزرگان دین گفته‌اند که شریعت ورزیدن همه راه رفتن بخداوند است و حق گفته‌اند دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنستکه بدیشان نمود که مقصود اینست و بس این غلط است که مقصود دیگر هم هست مثلاً پنج نماز چون پنج مسمار است بر دریچه کمال که اگر این مسمار پیوسته با وی نبود از کمال باز افتد چنانکه ابلیس افتاد اگر کسی گوید که این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب چنین گفته‌اند که شناخت وجه او در قوه بشر نیست و این بطریق خاصیت است که عقل را بر و هیچ دست نیست چنانکه مقناطیس آهن بخود کشد و گفته‌اند مثل این قوم مثل مردی است که بر سر کوه کوشکی ساخته بود و اندرون نعمت بسیار مهیا کرد چون وقت سکر ات آمد پسر را وصیت کرد که هر تصرفی که خواهی بکن اما چند دسته گیاه خوشبوی اگر چه خشک بود ازینجا بیرون مکن اما چون بهار آمد و کوه و هامون پر شد گیاه تر و تازه بسیار و خوشبوی بدمید از آن تر و تازه مبلغی! در این کوشک در آور و این گیاه بسبب تازگی غالب شد! پسر گفت پدر من این گیاهها را برای آن درین کوشک آورده بودی تا این جایگاه را خوشبوی دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشکی از آن گیاه خالی شد ماری سیاه سر از سوراخ بدر آورد و پسر را زخمی زد و هلاک کرد سبب آن بود که گیاه را دو فایده بود یکی بوی خوش که همگنان

ح

میدانستند و دیگر آنکه هر کجا او بودی مار پیرامون آن جای نگشتی پس او تا بود افسون مار بود و آنخاصیت را کس ندانست. (نقل از يك جنگ خطی)

ارباب تاویل بدو قسم منقسم اند برخی بافته و جماعتی یافته اند بافتدگان نیز بر دو قسم اند برخی واقع بینی کرده و بیان حقیقت فرموده اند اینان همیشه کم اند و همان گفتار آنان است که لطافت و شیرینی خاص بعرفان بخشیده و سخنان عرفا را امتیاز مخصوص داده است اگر یافته اند خوب یافته اند شنونده را حالی دست دهد و ممکن است این حالت ملکه شود و بتکرار دوام یابد چه همه کس را در همه جا و همه وقت بحضرت او راه است و از ظواهر و بواطن همه در همه حال آگاه تکرار این ذکر و تذکار آن عهد در مظان اجابت و مواقع خاص وسیله تقرب و جلب عنایت شود

ان الله في ايام دهر كم نفعات الا فتعر ضوا لها

ان الله منزل البركات في اجائين دهر كم نفعات

معرض شوید آنها را ~~تکرار~~ قابل آن کنید جانها را

وزش این نسیم و کشش این سیم عامل کوشش است که در اصطلاح دیگر جذبه نیز نامیده شده و گفته اند جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین گویند یکتن از قبایلهای اصفهان که در نزدیکی یکی از مدارس دکان میداشت بلبلی داشت که بدان علاقه مند بود قضا را گریه های کمین گرفت و بلبل را طعمه خود ساخت بقال از شدت تأثر و فرط تألم این شعر بگفت و ورد خود ساخت گاهی که بمدرسه آمدی با خود زمزمه داشت و میگفت:

شد فصل بهار . . . وقت کارزار . . . دزد نابکار . . . برده بلبلی

حکیمی عارف مسلک در مدرس خود نشسته بشنیدن این شعر حالش دگرگون شد و غش کرد چون بهوش آمد امر با حضار سر آینده شعر داد و گفت این دانشمند یگانه و این حکیم فرزانه یکدوره فلسفه از این شعر گفته و دستور سیر و سلوک داده است مراد این

حکیم از فصل بهار دوران جوانی و بهارزند گانی است که اغتموا فصل الربیع در جوانی کن نثار دوست جان وقت کارزار اشاره بمبارزه با نفس اماره است که ان لم تشغلها شغلتک و باید مأموره شود که جهاد اکبر است دزد تا بکار نفس که شیطان جزئی است و از جنود شیطان بزرگ بلبل نفس ناطقه را که مابه الامتیاز انسان است از حیوان ربوده و بکلی از عالم ملکوت اعلی غافل مانده که هبطت الیک من المحل الارتفاع و رقاء ذات تعزز و تمع بقال بیچاره را حالت بهت و حیرت دست داده که نکند آقای مدرس از فراق بلبل قالب تهی کند انوری حکیم و شاعر معروف در مقام تسلیت یکی از ملوک که کور شده بود گفته است

شاهها بدیده‌ای که دلم را خدای داد در دیده تو معنی نیکو بدیده‌ام
چون کردگار ذات شریف بیافرید گفت ای کسی که بر دو جهانانت گزیده‌ام
راضی نیم بانکه بغیری نظر کنی زیرا که از برای خودت پروریده‌ام
چشم جهانیان ز پی دیدن جهان و آن تو بهر دیدن خویش آفریده‌ام
تکحیل آن زهیچکس اندر جهان ممان کان کحل غیرت است که من در کشیده‌ام
بافته‌ها تا در این حدود است قابل چشم پوشی است ولی گاه در محروسه الوهیت
پیش میروند و این دستگاہ بافندگی را بیایگاه قدس رسانده و بدانجا بگاہ نیز میپرنند.
شیخ بهائی در کشکول از تذکرة الاولیاء جامی آورده است که مولانا محمّد
شیرین مشهور بمغربی بیکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار محی الدین
ابن العربی است رسیده و خرّقه پوشیده است و با شیخ کمال خجندی معاصر و معاش
بوده گویند در آنوقت که شیخ مطلع این غزل گفته بود

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و عشوه این

الوداع ایزهد و تقوی الفراق ایعقل و دین

مولانا گفته بود شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که جز معنی

ی

مجازی محملی نداشته باشد و قابل تأویل نشود شیخ آن را شنید از وی استدعای صحبت کرده و او را بخانه خویش خوانده و خود بطبخ قیام نمود و مولانا نیز بکار پرداخت و در آن خدمت مرافقت کرده و طریق موافقت می‌پیمود در اثناء آن شیخ مطلع را بخواند و تجدید مطلع نموده و گفت چشم عین است می‌شاید بلسان اشارت از عین قدیم که ذات است بآن تعبیر کند و ابرو حاجب است پس میتواند بود که آن را اشارت بصفات که حاجب ذاتند دانست پس از این توضیح و بیان مولانا تواضع نموده و انصاف داده است بلی بحکم تجربه المرء عدو له جاهله و از اینجا گفته‌اند هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم بکی فقیه فشری است و دیگری شیخ قشیری اگر موجبات حسن تفاهم فراهم آرند همه باهم زندگانی کنند نیروهای مادی و معنوی را بضرر خود بکار نبرند دشمن مشترك را از بین می‌برند ولی با کمال تأسف سلم و تور باهم ساختند زید و عمر باهم کنار آمدند و فقیه و حکیم هنوز باهم می‌جنگند این او را تحقیق و آن این را تکفیر یا تفسیق می‌کنند ~~چنین بگویم یا فرو بندم نفس~~

کسانی که بکلی خرج خود را سوا و سفره خود را جدا کرده‌اند از اندیشه دینداری فارغ و در دیگر پندارند آنانکه وارد حوزه‌اند و اهل دین و نماز و روزه راه ترقی را نمیدانند بحقیقت اسلام و حقیقت دین دلخوشند و به نیروی معنوی و قدرت حقیقی آن مغرور از ریشه دین و تیشه کفر بیخبرند الاسلام یعلو و لایعلی علیه عجب اینجاست که مینشینند و بحث میکنند در بیان آیه مبارکه و ان یجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا فان سخن میدهند و در انواع نقی سبیل اثبات دقت نظر کرده‌اند اما هر گز فکر نمی‌کنند که این حکم را ضامن اجرا کی است و تا کی باید از وجود ذهنی و لفظی و کتبی بشهود عینی نیاید و بقول علما مانند کلام نفسی مقام درسی دارد و ثمره شخصی آنچه ما دیده‌ایم همه راههای کافران بر مسلمانان باز و دست چپاول و زبان اعتراض و تطاولشان دراز حقوق و حدود مسلمانان لگد کوب کدیه

میکنیم و جزیه میدهیم و فدیه میخواهند و دیه میستانند .

همه مسلمانان و قاطبه پیروان قرآن سنی و شیعه مخالف و مؤالف زشت و زیبا
پیر و برناناقص و کامل عالم و جاهل چون نیک بنگری همه تقصیر میکنند
امروز ملت ایران پیش از هر چیز باید موجبات وحدت و یگانگی را در خود
تقویت و چون بهترین راه آن تربیت مذهبی است بدان شرط که در حسن تفاهم بکوشند
و از تفرق و اختلاف پرهیزند حضرت امیر المؤمنین (ع) درین باره جمله‌ای فرموده‌اند
که عظمت گوینده از آن جلوه گر است فمن دعاکم الی غیر هذا الشعار
(ای التفرقة) فاقتلوه ولو کان تحت عما متی هذه دشمنان اسلام از روز سقیفه و
نصب خلیفه آتش فتنه را دامن زده و هر روز ماجراجویان باختلاف و شقاق و نفاق
گرائیده و فاصله و شکاف را وسیع تر کرده‌اند در صورتیکه اگر با هم بنشینند از
همین مواد اختلاف عوامل اتفاق و اتحاد ایجاد خواهند کرد خوب بخاطر دارم که یکتن
از علماء در جواب حدیث معروف اختلاف امتی رحمة فرمودند بلی بحکم لغت اختلاف
بمعنی آمد و شد و رفت و آمد است مسلمانان باید با هم سازش و آمیزش کنند بیقین
اگر مسلمین برادرانه و صمیمانه با هم بنشینند بسیاری از مشکلات آسان و معضلات
قابل حل میشود خوبان درین معامله تقصیر میکنند

سنی و شیعه حکیم و ققیه صوفی و متشرع عارف و عامی قدیمی و متجدد در
صورتیکه همه خود را برحق میدانند و بی غرض و دیگران را بر باطل دانند و بغرض
منسوب دارند ما دل بعشوة که دهیم اختیار چیست

گویند یکی از شعرا و ادباء شعر خود را تقطیع میکرد و قافیه را با بحور و
اوزان عروض میسنجید پسرش از در وارد شد و شنید فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بر خاست و رفقای پدر را خبر کرد که
در من جنون پیدا کرده است و او را به تیمارستان باید برد چون بیامدند آثار

یب

جنون در وی ندیدند و در پرده شوخی و مزاح مطلب گفته شد پسر نفهمیده و ندانسته این لغات و عبارات را دلیل بر جنون پدر گرفته بدیهه پدرانشمند گفته است

لو كنت تعلم ما اقول عنرتني او كنت اعلم ما تقول عدلتكا
لكن جهلت مقالتي فعذلتني و علمت انك جاهل فعذرتكا

چندین سال پیش یکی از حکمای طبیبی کتابی در طبیعیات نوشته بودیکن از مردم اصفهان بی آنکه از آن اصطلاحات بوئی برده باشد يك کتاب بر رد آن نوشت و بمصرف استاد آن رندقلاش دو کلمه نوشت و باز پس فرستاد عذرک جهلك مرحوم سید حسن مشکان طبیبی در خراسان مجله دبستان مینوشت نادانکی در مقام رد مقالات او بر آمده و شهرت طلبی را در ضمن مطالبی نبشته بود و اعلان نادانی خود را منتشر کرده مشکان این دو بیت را نوشت :

چون طفل خرد سال دوات و قلم گرفت ننوشته دست و صورت خود را سیه کند

بوزینه‌ای که خواست بیوشد لباس مردم موزه پسر گذارد و پا در کله کند

ولیم جا کسون سیاح معروف و جهانگرد آمریکائی مشهور دانشگاه کلمبیا

استاد لغات هندوستان است کتابی نوشته است بنام از قسطنطنیه تا وطن خیام و از

حکیم بزرگوار دفاع کرده است که اشعار او را نفهمیده‌اند و بویژه در باب شراب

گزارش بر خلاف واقع داده‌اند از اینرو گروهی نسبت زندغه والحاد بوی داده‌اند (۱)

عمر خیام که پیشوای خراسان و بزرگترین دانشمندان زمان بود فلسفه یونان دانسته

و خدا پرست و با ایمان بود و او نظیر ابوعلی بود در فنون علم حکمت الا آنکه بد

خلق بود و از آن معر ترده اهل علم پیش او کمتر بود کتابی را در اصفهان هفت

مرتبہ بنظر در آورد و همه را حفظ نمود چون به نیشابور رجوع نمود از حفظ خود

آن کتاب را نوشت و بنسخه اصل مقابله کردند اندک تفاوتی پیدا شد در تعلیم و

بیج

تصنیف ضنت مینموند! واورا مختصری هست در طبیعیات و رساله در وجود و رساله در کون و تکلیف و او عالم بود بلغت و فقه و تاریخ و قرآن و قرائات آن

روزی عمر خیام به پیش عبدالرزاق وزیر در آمد امام قاریان ابوالحسن الغزالی پیش او بود و در اختلاف قرائت مباحثه داشتند وزیر گفت بدانائی رسیدم و عمر خیام را از آن سؤال کرده عمر اختلاف قرائت مذکور ساخت و علت هر یک را بیان کرد و قرائت شاذ را ذکر کرد سپس اظهار نظر نمود و باز کرد دلیل یک وجه را تفضیل کرد غزالی گفت حقه تعالی مثل تو علما را زیاد گرداند بدرستی که گمان آن نداریم که احدی از قراء مثل این حفظ نموده باشد چه جای حکما

حکایت میکنند که عمر بخلال طلا دندان پاک مینمود و در آن خلال الهیات شفا را مطالعه و تأمل میکرد و چون بفصل واحد و کثیر رسید خلال را در میان ورق نهاد و برخاست و نماز گذارد و وصیت کرد و دیگر چیزی نخورد و نیاشامید چون نماز خفتن را ادا نموده سجده کرده و در سجده گفت:

اللهم انی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفر لی فان معرفتی ایاک وسیلتی الیک
او معتقد بود که باید از راه تقوی و پرهیزکاری و انجام وظایف بندگی بتهذیب نفس پرداخت و خدا را از این راه شناخت و در امور اجتماعی و سیاست مدنی روش حکمای یونان را تقویت و شاگردان خود را بر حسب آن قواعد تربیت میکرد پیوسته میگفت و مینوشت سیاست روز حریف خود را قوی و خطرناک میدید بهمان اصل کلی و قانونی عمومی و حربه دینی متوسل شد و حکیم را از روش خود باز داشت بناچار مهر سکوت بر لب نهاد زبان خود را بسته و خامه را شکسته و بکنج خموشی نشسته شوق زیارت بیت الله وی را بر سرفتناد پا در راه حج نهاد و بسوی مکه رهسپار گردید
خلق را با تو بد و بد خو کند
تا ترا ناچار رو آن سو کند

همیشه دستهای ناپاک و دستهای خطرناک مقاصد شوم و نیات سوء خود را بوسیله مردم ساده دل انجام داده و نقشه های خائنانه خود را بدست آنان اجرا کرده اند عمر

خیام مانند دیگر دانشمندان و خیرخواهان بشر برای بهبود احوال مردم تحمل رنج و زحمت میکرد در سفر بیت الله بحکم **فرو والی الله** و سیر الی الحق از خلق اعراض کرد چون بمغداد رسید دانشمندان بسراغ او آمدند ولی حکیم رو پنهان کرد و بسوی کعبه مقصود روان شد پس از آنکه به نیشابور باز گشت از مردم دوری گرفت و تنها بعبادت پرداخت قفطی در اخبار العلماء باخبر الحکما مینویسد و رجع من **حجه الی بلده یروح الی محل العبادة و یغدو و یکتّم اسراره و لا ید ان تبدوا** گاهی باقضاء طبع لطیف پاره اشعار بترتیب رباعی انشاء نموده و در بزم انس برای دوستان صمیمی خود خوانده دست بدست پراکنده شده نه آنکه خیام بعنوان دیوان جمع و تدوین کرده باشد و با این حال عربی و فارسی او را شعر بسیار است از آن جمله دو رباعی بفارسی آورده شد

گویند بحشر جستجو خواهد بود	وان یار عزیز تند خو خواهد بود
از خیر محض جز نکوئی ناید	خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
از واقعه ای ترا خبر خواهم کرد	و آن را بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد	با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

این قطعه عربی را از اخبار الحکماء قفطی بنقل میآورم

اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة	یحصلها بالکد کفی و ساعدی
أمنت تصاریف الحوادث کلها	فکن یازمانی موعدی او موعدی
ألیس قضی الافلاک من دورها بان	تعید الی نحس جمیع المساعد
فیا نفس صبراً عن مقیلک انما	تخرذ راه بانقضاض القواعد

پس از چند قرن که از مرگ او میگذرد هنوز افرادی دست از او بر نداشته برخی او را تکفیر و گروهی تفسیق و کمترین نسبت که از نظر ضعف اخلاقی باو

داده‌اند بخل و ضنّت علمی است با صراحت میگویند باینکه در فنون حکمت متبحر بود مردی کج خلق و تند خوی بود و از تعلیم و آموزش خودداری میکرد و بخل میورزید و بسا که سخن را طولانی میکرد و بذکر مقدمات میپرداخت و مطالبی که مربوط بموضوع نبود بیان میکرد چنانکه روزی حجة الاسلام غزالی بر او وارد شد و از مرجح تعیین جزئی از اجزاء فلک را برای قطب بودن پرسش کرد. با آنکه اجزاء فلک متشابه‌اند چرا این قسمت و بخش را قطب نامند خیام شروع کرد به بیان اینکه نخست باید بدانیم که حرکت از چه مقوله است و آنقدر در اطراف مقدمات تطویل کلام داد تا اذان ظهر گفتند غزالی گفت **جاء الحق وزهق الباطل** پس برخاست و برفت! دوستان غزالی بدانند که نقل اینداستان بسود او نیست قوت می‌بشکنند ابر یق را

ابونصر محمد بن عبدالرحیم نسوی «قاضی فارس» نامه‌ای بدو نگاشته و از راز خلقت و رمز آفرینش عموماً و تکلیف انسان خصوصاً پرسش علمی و فلسفی کرده است نگفته نماید که خود سایل یکی از شخصیت‌های ممتاز و برجسته زمان و مورد احترام مردم ایران زمین بوده است هم سؤال از علم خیزد هم جواب **الى السيد الاجل حجة الحق فيلسوف العالم نصره الدين سيد حكماء المشرق والمغرب ابى الفتح عمر بن ابرهيم الخيامي**

ان كنت تر عين يا ريح الصبا ذمى	فاقرى العلام على العلامة الخيمى
بوسى لديه تراب الارض خاضعة	خضوع من يجتدى جدوى من الحكم
فهو الحكيم الذى تسقى سحائبه	ماء الحياة رفات الاعظم الرمم
عن حكمة الكون و التكليف يات بما	تغنى براهينه عن ان يقال لم

پاسخی که عمر خیام باین پرسش داده است بعقیده من بهترین معرف اوست چه دانشمندان میدانند که یکی از بدترین اقسام غرور غرور علمی است که اینعلم را جز بدبختی و زیان نتیجه و بهره‌ای نبود چه اگر فضیلت با فضل همراه نبود فضل و دانش را ارزش نخواهد بود.

علم کز تو تورا به نستاند جهل از آن علم به بود صد بار

علم و دانش واقعی آنستکه هر قدر بیشتر بداند تواضع و خضوعش در پیشگاه علم بیشتر شود و من تا کنون یاد ندارم که چنین نگارش مؤدبانه دیده باشم برای آنکه گفتارم حمل بر مبالغت نشود چند فراز از آغاز آن نامه را ترجمه و گزارش دهم دوست دانشمند و برادر ارجمندم خدایت عمر دهاد و توفیق و عزّت تو زیاد کناد و از گزند حوادث بر کنار بداراد نخست باید بگویم که آن دانشمند آزاده را چه افتاده که از چون من پرسش علمی کند من وامثال مرا حق آن نیست که در برابر چون توئی دعوی فضل کند تو خود بهتر از همه دانی که دانستن رمز خلقت و راز عبادت از مسائل مشکله و مطالب معضله است و طبقات مختلف علماء و اهل بحث و نظر درین باره اندیشه کرده و همچنان موضوع لاینحل مانده است چه این دو موضوع مهم از مطالب نهائی فلسفه اولی و علم اعلی است انظار و افکار متکلمان که ارکان علم و بزرگان فضل و دانش بوده اند هماره درین باره مختلف و متناقض بوده است

جائی که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد

ولی اکنون که این افتخار را بمن داده و مرا شایسته دانسته اید که درین بحث وارد شوم و در این دو موضوع مهم گفتگو کنم چاره و گزیری نمی بینم جز آنکه بر سبیل ایجاز و اختصار راه تحقیق پویم و اقسام و اصناف دلایل قوم باز گویم و نظر و فکر خود و نتیجه افکار پیشینیان را عرضه بدارم تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل و در عین حال سخنان من درسی است که نزد استاد پس میدهم و همیشه خود را مستفید میدانم بقاء آن دانشمند بزرگ را از خداوند خواهانم و توفیق حق را بفضل و کرم بی نهایتش آرزو مندم سپس وارد مهمترین بحث فلسفی شده و حق دانش و فضیلت را ادا کرده است و در باب راز خلقت و رمز آفرینش و اسرار عبادات داد سخن داده است و این رساله با چندین رساله دیگر بنام جامع البدایع بچاپ

رسیده است چگونگی به خود حق میدهند که نسبت بیکمرد عالی مقام که شهرت علمی جهانی دارد و پس از چندین قرن نام او در دنیای علم با احترام برده میشود در کشور خودش بکنفر آدم لابی و میکسار و یاوه گوی و بی ایمان و و معرفی میشود اگر تاریخ زندگانی است و ترجمه حال این مختصر را از تاریخ الحکما شهر زوری و تذکره الحکما و اخبار الحکماء قطعی نقل کردیم از کسی که از نیشابور هشتاد و نه ساله بود و با توفیق نفس زیارت بیت الله میکند ایمان بچه میزان سلب ایمان میکنند کسانی او را میکسار و شرابخوار میدانند فکر نمیکنند که حجة الاسلام غزالی چگونه نزد چنین مرده می رود و زانو میزند که از محض روی استفاده کند و این مرده دائم الخمر! چگونه مراقب است که بغزالی چیزی نیاموزد و غزالی بر طاقه تاظهر صبر میکند غزالی چرا نگفت آقا این مقدمات مربوط بمطلب نیست یا لا اقل این امور را میدانم مورد پرسش من اینست خواهش مندم شما همین مورد سوال را جواب بدهید اینکه میگویند گفتار و رفتار مؤمن را حمل بر صحت باید کرد برای کسی گفته اگر کسی بگوید همه آن مطالب لازم بوده است و فهمیدن علت بدانستن آن مقدمات مربوط بوده اگر از همه اینها صرف نظر کنیم باز حق زبان درازی و نسبت رزیه بغزالی درین خلاف مرده است چه مرده حکیم وضع شیئی در موضع خود کند **الشاهدیری مالایری الغائب** دانستن آن امر برای غزالی مصلحت نبوده یا غزالی را شایسته ندانسته و احتمالات دیگری نیز می رود بی آنکه بخیم جساتی شود فضل او و فضیلت تقوی اقتضاد لرد جلوزبان و قلم را گرفته و از زبان این دو احترام از جوئیم

صاحب تاریخ حکما نقل نموده که سقراط همیشه شاگردان خود را از نوشتن مسایل منع مینمود و میفرمود آنچه کسب میکنید باید که در صفحه خاطر نگاشت چه از مسائل حکمت روح را خرمی و انبساطی روی میدهد پس باید که نفوس زنده حفظ آن میکرده باشند و سیانت آن از پوست مردگان و نفوس مردم نادان واجبست و چون در او راق نوشته شود جمعی که لیاقت این علم شریف نداشته باشند سعی در کسب آن خواهند کرد و این علم ضایع خواهد شد لهذا هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادات او بتلقی بود چه او بتلقی استفاده نموده بود در وقت استفاده از استقامت خود بقراط پس پرسید چرا نمیگذاری

بیج

که مسموعات خود را بدون سازم جواب گفت هیچ عاقلی تجویز نمینماید که علم را از دل زنده پیوست مرده نقل نماید بر تقدیری که من تجویز نمودم و تو مسموعات و معلومات خود را تدوین نمودی و اعتماد بر آن کردی چنان انگار که شخصی در حیمام یا در راهی که کتاب حاضر نیست از تو مسئله سؤال کرد چه خواهی گفت الا آنکه معترف یتادانی و جهالت شوی از این جهت در مدت عمرش که یکصد و بیست سال باشد آنچه کسب میکرد در صفحه خاطر مینوشت لهذا در حکمت و فلسفه استاد اساطین الحکما شد و دوازده هزار شاگرد داشت که هر یک استاد جمعی بوده اند در مرتبه دینداری نیز استاد جمیع معاصرین خود بود و پیوسته مردم را از تجارت اصنام و بت پرستی منع نمود بعبادت الهی تخریص و ترغیب میکرد در سر این معازت و بر اثر آن دعوت بت پرستان در مقام کشتن او بر آمدند و هر چند پادشاه آن عصر او را تکلیف نمود که دین خود را از مردم مخفی بداند مباد از مشرکان و کفره بت و آسیبی رسد قبول نکرد تا گاهی رسید که کشته شدن او نقل نموده اند که او را مخیر ساختند میانه استتار مذهب خود و عدم دعوت خلق بعبادت خدا و کشته شدن او قبول عدم دعوت نکرد تا آنکه زهر آوردند و خود زهر بخورد از سخنان اوست که در هیچ زمانی فصل ربیع مفقود نیست یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقتی ممنوع نیست و نیز همواره میگفت که فرق در میان نفس شریف و خسیس آنست و باین عنوان توان معلوم کرد که نفس شریف مایل معقولات است و نفس خسیس طالب محسوسات و هر يك بسرعت بمطلوب خود رسند. نقل از تذکره الحکما کتابخانه مجلس شماره ۲۴۲ طباطبائی بعضی از حیوانات هستند که همیشه ببوی عفن مستند و از بوی خوش نفرت دارند یا هرگز بوی خوش استشمام نمیکنند همیشه حالت تهیوه و آمادگی برای بوهای بد و کندیده دارند باشه و کرکس را همه کس دیده و دانسته اند که در فضای بلند و چندین هزار پا در پرواز بوده است ناگهان از فراز هوا بزیر آید چه در عمق دره ای مرداری باشد که باشه ببوی آن لاشه فرود آمده و مقصود خود را جسته است این موضوع در میان نوع بشر نیز نظیر و مانند دارد برخی از مردم هستند که هزاران صفت خوب آدمی را نمی بینند و از دیدن زیبایی کورند همیشه در آن اندیشه که نقایص مردم بینند و عیب افراد را باز گویند و این که مردانی در دنیا عظمت پیدا میکنند یکی از مؤجبات و عوامل آن

بزرگی آنها عیب جوئی و بد گوئی است بگفته یکتن از دشمنان ترك خدمت آنان نسبت بخیمامشکور است چه آنکه این دشمنان بیش از دوستان او را بآیندگان معرفی کرده اند زیرا تجربه نشان داده است که عالم نمایان تا شخصی را مهم و قابل توجه و رقیب خود ندانند کاری با او ندارند همان انتقادات امروز اعتقادات شده است چه گذشته از آنکه گفته اند **كفى المرء نبلا ان تعددها ثبه** مردان شریف که در مقام تهذیب و اصلاح خوبشند اند از دوست و دشمن در راه اصلاح خود استفاده میکنند بگفته مولوی

آن یکی واعظ چون بر شدی ظالمان را داعی خیر آمدی
و بگفته سعدی

از صحبت دوستی برنج ام کاخلاق بدم حسن نماید
کو دشمن شوخ چشم چالاک تا عیب مرا بمن نماید

از خوانندگان محترم کتمان نمیکنم من خیام را تا این پایه پر مایه و بزرگ نمیدانستم این اصرار بسیار که از خویش و بیگانگان دیدم در تحقیر و تصغیر او میکوشند و همه شراب پاشی کرده لباس آلودگی بر او میپوشند و او را آلوده دامان معرفی میکنند سبب شد که او را بیشتر بشناسم و خلاصه تحقیقات من درباره این سرور اینست که خیام گرفتار عین الکمال بوده او از افرادی است که زمان و جهان او یعنی ایران بزرگ آن روز برای او کوچک بود دنیا و مافیها و من فیها اعتنا نداشته چنانکه خود او گفته است :

ولی فوق هام النیرین منازل و فوق مناظ الفرق دین مصاعدی
متی مادنت دنیاك كانت بعیده فوا عجبی من ذا القریب المباعد
اذا كان محضول الحیاة منیة فسیان حالا كل ساع و قاعد

در صورتیکه اگر میخواست بدنیا پردازد و در شرق و غرب پرواز کند دست و بالش باز و پیش همه سرفراز بود سفری ببلیخ و بخارا کرده و در سفر حج سری ببغداد زده و لما حصل ببغداد سعی الیه اهل طریقته فی العلم القدیم فسد دونهم الباب سد النادم لاسد الندیم شمن الملوك در بخارا او را بر تخت خود می نشاند و بنقل عروسی سمرقندی او را در بلیخ در قعین منجیل و کاخ بوسعدی جزه ملاقات کرده است و در بغداد دار السلام با مردم زمانه سلامی و السلام او مانند همه مردان بزرگ بنظر اصلی نفسی بدنیا نمینگریست بلکه دنیا را

با نظر تبعی و تطفلی میدیدد او دنیا را مزرعه آخرت میخواست و هر گز بطلب دنیا
بر نخواست اورا بار دو قبول خلق کاری نبود او طالب کمال بود نه جالب مال از گفتار اوست

العقل یعجب فی تصرفه ممن علی الایام یحکل
فتوالها کالریح منقلب و نعیمها کالظل متقل

و میگوید

متی ماتخالط عالم الانس لم یزل بسمک و قرمن مقال سفیه
اذا ما الفتی لم یرم شخصک عامداً بکفیه عن ضغن رماک بویه
و قد علم الله اعتقادی و اننی اعوذ به من شر ما انا فیه

اگر کج خلوت گزیند کسی که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کندش که زرق است و ریو ز مردم چنان میگریزه که دیو

و گر خنده رویست و آمیز گار عقیقتش ندانند و پرهیز کار
غنی را بغیبت بکاوند پیوست که فرعون اگر هست در عالم اوست

و گر بی نوائی بگرید بسوز نگون بخت خوانندش و تیره روز
و گر کامرانی در آید ز پای غنیمت شمارند فضل خدای

که تا چند این جاه و گردنکشی خوشی را بود از قفا ناخوشی
و گر تنگدستی تنگ مایه‌ای سعادت بلندش کند پایه‌ای

بخایندش از کینه دندان بزهر که دون پرور است این فرومایه‌دهر
چو بینند کاری بدستت دراست حریصت شمارند و دنیا پرست

و گر دست همت نداری بکار گدایشه خوانندت و پخته خوار
اگر ناطقی طبل پرباوه‌ای و گر خامشی نقش گرمایه‌ای

تحمل کنان را نخوانند مرد که بیچاره از بیم سر بر نکره
و گر در سرش هول مردانگی است گریزند از او کاین چه دیوانگی است

تعنت کنندش گر اندک خور است که مالش مگر روزی دیگر است
و گر نغز و یا کیزه دارد خورش شکم بنده خوانند و تن پرورش

و گر کاخ ایوان منقش کند تن خویش را کسوتی خوش کند

بجان آید از دست طعنه زنان
و گر پارسائی سیاحت نکرده
جهان دیده را هم بدرند پوست
گوش حظ از اقبال بودی و بهر
نه از جور مردم رهد زشت روی
گرت بر کند خشم روزی ز جای
و گر برد باری کنی از کسی
سخی را باندرز گویند بس
و گر قانعی خویشتن دار گشت
و گری تکلف زید مال دار
زبان در نهندش بایدا چو تیغ
که یارد بکنج سلامت نشست
خدارا که مانند و انباز و جفت
رهائی نیابد کس از دست کسی

که خود را بیاراست همچون زنان
سفر کرد کانش نخوانند مرد
که بر گشته بخت است و بر گشته کوست
زمانه نراندی ز شهرش بشهر
نه شاهد زنا مردم زشت گوی
سراسیمه خوانندت و تیره رای
بگویند غیرت ندارد بسی
که فردا دودستت بود پیش و پس
به تشنیع خلقی گرفتار گشت
که زینت بر اهل تمیزت عار
که بد بخت زر دارد از خود دریغ
که پیغمبر از خبت مردم نرست
ندارد شنیدی که ترسا چه گشت
گرفتار را چاره صبرست و بس

این چند سطر مقدمه کتابی است که یک صوفی در جواب کتاب یک پیشنماز
نوشته است جزو کتابهای مرحوم میرزا طاهر تنکابنی در مجلس موجود است و برای
نمونه کافی است

بر ارباب الباب پوشیده نماید که حضرت مولوی ظاهر مولانا محمد ظاهر چون
قعود مسند قضای قم را باقیام پیشنمازی جمعه که بر غیر معصوم اجتماع ضدین است
جمع فرموده خواست که در وحدت مسلك عرفا و متشرعین حقه تفرقه اندازد لکن سائل
چند از نظم و نثر در مطاعن عرفا که صوفیه حقه اند انشا نمونه و طریق سالکان راه
حق را غیر جاوه شرع دانسته

و برخی بتفسیق قناعت نمیکردند و با کمال بیشرمی و وقاحت تکفیر مینمودند
و از قیامات آن بیمی نداشتند حضرت رسول اکرم مردم را بر نجویز حمت داخل اسلام میکرده

کب

ولا تقولوا لمن اتقى اليكم السلام لست مؤمنا بما افان معامله موافق میفرمود و این معنی جهاد اکبر است او بار دیده نبوت میدهد که حقیقت از همان مجاز تولید شود با اینکه حکم بکفر مسلمانان کردن جزأت زیادی میخواید که در کمتر مؤمنی پیدا میشود چه معنی تکفیر اینست که من یقین دارم و بیشک میدانم که نور ایمان و تابش دین از اینمرد مکفر رخت بر بسته و دل او را گسسته از پروردگار دانسته جز تیرگی و تاریکی کفر در قلب او نیست و خون او مباح است و چون کشته شود جسد و پیکر او را احترام نیست و از همه حقوق حتی دفن محروم است اتصال او از همه خویشاوندانش مقطوع و از درخواست آرزوش ممنوع اند. حکم بکفر کسی کردن چنین معانی را در بردارد و لذا علماء شیعه مبادرت بصدور چنین حکم نمیکنند مگر در مواقعی که قابل تاویل نباشد و گفتار و رفتار کسی بی شبهه دلیل ارتداد و کفر او شود و پس از تحقیق دقیق حکم بار داد صادر میگردند مقتضای آیات و احادیث و روایات نیز همین است چه اگر همه درها را بروی او بسته ببینند فقط روزنه‌ای که تابش نور ایمان را حکایت کند باز باشد فطرت ایمان ساری و حکم تدرؤا الحدود بالشبهات جاری میشود در هر صورت

بر فردیوانه را عاقل کن ای مرد چه سود از عاقلی دیوانه سازد

گاهی تعبیر بسوء تعبیر میگردند که مقصود گوینده از این عبارت معنای زننده نبوده قصور یا تقصیر مربوط بفهم است باید در آموزش و پرورش کوشید و اگر معلوم میشد که راستی شبهه‌ای در روی ایجاد شده و دروهم افتاده چون يك طيب دلسوز و مراقب در مقام علاج بر آمده و دفع شبهه را آماده بودند علم بی عمل و بال است و قول بی فعل نکال بگفته فیض علیه الرحمة خواهی که توحید تو مسجل شود قبله یکتا کن و از غیر خدا تبری تا فعل تو مصدق قول تو باشد همه کس را در همه جا و همه وقت بجناب او راهستی و از ظواهر و بواطن همه در همه حالی آگاه

هیچ کافر را بخواری منگرید که مسلمان گشته‌اش باشد امید

لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوة حسنة حضرت ختمی مرتبت (س) از کفار

و مشرکان دلجوئی میفرمود و حتی از صدقات مسلمانان بآنان سهم میدادند

کج

والمؤلفة قلوبهم یکی از طبقات هشتگانه اند که از زکوات مسلمانان بهره مند میشوند.
فالحکمة معرفة اعيان الموجودات على ما هي عليه وقد وصف الله نفسه كثير آفي
الكتب المنزلة بالحكمة فهي افضل الصفات واتمها فيما وصف نفسه وجميع الاوامر الالهية
والشوية انما هو امر بتحصيل الحكمة او باقتناص بعضها اجزائها وقد ذكر الباري في
الكتب السالفة عهدي خلقتك وانا حي لا يموت اطعني فيما امرتك واقته عما نهيتك اجعلك
مثلي حيا لا يموت وجاه في الكتب القديمة اعرف نفسك يا انسان تعرف ربك وقال من الحكمة
ضالة المومن يأخذها حيث وجدها وقوله لا توثوا الحكمة غير اهلها فتظلموها اعرفكم بنفسه
اعرفكم بربه من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال المعلم الاول من لم يكن حكيما لم يزل سقيما
قدم يقدم بامشائين تمشي كردن و دوش بدوش هم راهرو اقيان بودن و به نير وى اشراق
بتماشاي ملكوت اعلى و عالم بالا رفتن چه بعقیده دانشمندان اين سلسله مراتب طی
کردن لزوم و ضرورت دارد سالک ابتدا بقدم استدلال و عصای برهان راهی میشود نخست

یکی از مفسران در ذیل آیه او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس گوید بعقیده
من این موضوع از هر عذاب آسمانی و زمینی سخت تر و نازا حتی ورنج آن بیشتر است يموت
مر ارفی النهار و یبعث .

التباس بمعنی اختلاط و بیایی بودن است . و زیاد و متراکم شدن

و کتیه البستها بکتیة حتی اذا التبت نفضت لهایدی

کوتاه سخن آنکه اختلاف کلمه و تشمت اراء بزرگترین بلای خانمانسوز و مایه
ابتلای بدبخت ترین مردم روی زمین است الشيعة مأخوذ من احتراق الحطاب الصغار
لینکون مدداً للكبار ثم استعملوها في المتابعة این لازم متعدی شود گاهی به تضعیف مانند
شیعه و زمانی باهمزه کالاشاعة که بمعنی اشتهار و انتشار است ان الذين یخبون ان تشیع
الفاحشه في الدين آمنوا و مشایعه از دنبال مهمان رفتن و تادیر خانه همراهی کردن و تشییع
جنائز این ائیر در نهایت گوید الشیعه اسم لمن شایع علیا فی مذهبه و کل محب لاهل البيت
و ینکرون ما سواها من المذاهب من الکیسانیة و الزیدیة و غیرهم تشمت و اختلاف آراء
خلاصه معنی او یلبسکم شیعا باشد .

بروای ملکوت میرسد و سپس قابل اشراق و تجلی میشود بی وسیله زبان و بدون احتیاج
 باین ترجمان مقاصد عالیه و مطالب علمیه مفهوم شود قلوب بحد اعلی با صفا و براق و مطلع
 نور و جلوه اشراق گردد.

رجال لهم سر مع الله صادق سالکانی که بعنایت حق مجذوبند و بحمايت او سالک
 یا کبازان مجاهد و مرناضان مبارزی هستند که بسبب ارتیاض نفوس نفیسه خود را از تیرگی
 ظلم و کدورت طبیعت مصفی کرده بسیاران مستند و بیداران پای بست و بینیازان تنک دست
 خدا جویان حق پرستند از قید هستی رسته و از قفس عالم پستی جسته و در حرم لی مع الله که جای
 مقربان در گاه است نشسته محرمان راهند و محرمان آه شبها بر فلک طاعت مآهند و روزها
 بر تخت قناعت شاهند در زمین بنا کامی مقهورند و در آسمان به نیک نامی مشهورند شیخ
 نامیده شده اند و نه مولانا یستغون فضلا من الله و رضوانا ذکر دائم پیشه ایشان شبها بنماز
 قائم و روزها صایم اند بیان وصفشان در قرآن مجید آمده است که ولا یخافون فی الله لومة
 لائم اگر بگذارد صبور بردبارند و اگر بنوازد شکر گوی و سپاسگزارند.

کار نیست قوی ز خود بریدن	خود را بفنای محض دیدن
از کوی و شریعتش گذشتن	وانگه بحقیقتش رسیدن
در میکده دست بر کشادن	با ساقی روح می کشیدن
بی خویش شدن ز هستی خویش	در هستی دوست آرمیدن

هر کس نامی از فلسفه برده و اسمی از وجود و ماهیت آورده است نصیب خود را
 از تکفیر و حداقل تفسیق گرفته تو گوئی این موضوع نیز نرخ شاه عباسی بوده
 و در همه جا رواج داشته است قاضی سعید مکرر در دیباچه های کتابهای خود تقریر
 میکند و از فرمایگان زمان و زهد فروشان بد زبان که یا علم و دانش دشمنی دارند
 و حصاری بدوردین چون دیوار چین کشیده و بحیازت خود در آورده و دیگران را
 بی دین میخوانند ناله دارد ملا محرا بعلی نام اصفهانی یکی از عرفاء معروف و بتصوف
 موصوف بود نقل و حکایت کرده بود که در حرم محترم حضرت امام حسین علیه السلام
 مشرف بودم یکتن از مقدسان کربلا را که ملا محمد کاظم هزار جریبی میگفتند دیدم

که پس از نماز با اعداد عرفا را لعن میفرستاد سبحة در دست و لعن بر دهن داشت چون صدبار تمام شد نوبت لعن ملا محراب رسید او را نیز لعنت کرد چون پایان یافت او را پرسیدم شما ملا محراب را می شناسی گفت نه گفتم پس چرا او را لعن میکنی گفت آن ملعون بوحدهت واجب الوجود معتقد است گفتم اگر گناهش اینست از لعن او غافل مشو نه بسیار سزاوار است .

نگارنده اگر نمونه هایی از این افراد را ندیده بودم شاید باور نمی کردم که عناصری اینچنین در لباس دین چگونه باشند خود اینجانب کتاب شرح منظومه همراه داشتم و بمسجد جامع سبزوار اندر شدم مدرس مقدس! از من پرسید کتاب چیست گفتم شرح منظومه حاج ملاهادی است بسیار ناراحت شد و گفت بمسجد چرا آورده اید چون اصطلاح آنان را شنیده بودم بزبان خودشان گفتم چون رطوبت ندارد محل اشکال نیست با کمال سادگی گفت بعضی مطلق میگویند و فرقی بین رطب و یابس آن نمی گذارند و ادخال مطلق نجاست را در مسجد حرام میدانند جائی که امثال ملا محسن فیض مصون نمانده و صدر المتألهین تأمین نداشته در آغاز نگارش هر کتاب شرح مبسوطی بگزارش و حکایت شکایت آمیز از اخلاق عمومی پرداخته فیاض لاهیجی صاحب شوارق و نویسنده گوهر مراد و سرمایه ایمان است تکفیر نکرده ولی ناراحت کرده اند . که میگوید

الهی فیض مشرب ده که دلگیرم ز مذهبها

نمیدانم چه میخوانند این طفلان بمکتبها

مشقتهای راه آمد برای راحت منزل

اگر مطلب توئی پس مختلف از چیست مذهبها

حکیمان را نمیدانم فقیهان هرزه میگویند

بیا و پرده یکسو کن که گردد کشف مطلبها

زهی پست و بلندی دارد این وادی خبر دارم

سبک بندیدای جمازه داران بار محملها

کو

فرورفتند بار و خرگر انباران دانش را

که تا روز جزا بیرون نمیایند ازین گلهها

بیان اسرار عبادات را کتب بسیاری است بزرگترین حکیم شرق حسین بن سینا در اسرار نماز شهید ثانی و دیگر دانشمندان نامی و بزرگواران سامی که ذکر اسامی آنان در کتب تراجم است نیز کتابی به این نام و یا بطور کلی چون حکیم بزرگ عمر الخیامی در اسرار تکالیف و رموز عبادات و نوشته اند

حاج ملا هادی سبزواری در جلد دوم اسرار الحکم و نبراس بیان اسرار شرع فرمود غزالی در احیاء العلوم فی نفس در محجة البیضاء و کتاب حقایق و بسویژه اسرار نماز نوشته و اساساً جمع میان فلسفه و دین و تألیف شریعت و تصوف از قرون پیشین هجری بوسیله اخوان الصفا شروع شد و در قرون وسطی اسلامی آثار ارباب صفهائی و نگارشهای غزالی نوشتههای عین القضاة همدانی که شرح یافت کسان بسیاری این روش را پسندیده و برای تحکیم مبانی دین مفید دانسته اند در زمان صفویه ده فلاسفه عموماً در علوم دینی دست داشتند این مساک رواجی گرفت بویژه بدست میرداماد و صدر المتألهین و شیخ بهائی و فیض کاشانی بعد کمال رسید یکی از کسانی که جامع معقول و منقول و مجمع فروع و اصول بود و در صدد تطبیق شریعت و طریقت برآمد. باشد که نقش حقیقتی نیز در این میان پیدا شود قاضی سعید قمی است اخبار و روایات خاندان رسالت را بر حسب ذوق فلسفی و مشرب تصوف شرح کرده افکار عارفانه و آواز کار صوفیانه او پوشیده نیست ولی باید گفت بعضی افکار علمی او بصوف تصوف نزدیکتر بود تا سوف فیلسوف چون حقیقت مطلب اینست که فلسفه آموختنی نیست ممکن است افرادی اصطلاح بیاموزند و لغات و عبارات را نیک بدانند ولی روح و جان آنها را از فلسفه خبر نباشد.

ليس العلم بكثرة التعليم والتعلم بل العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء

شرح حال و ترجمه مختصری از مولف

نامش محمد لقبش سعید فرزند محمد معروف و ملقب بمفید در نیمه قرن یازدهم هجری تولد یافته و چون ستاره ای در افق دانش درخشیدن گرفته گویند در رقم مقام قضاوت

شرعیه داشته ایها القاضی بقم قد عز لانك فقم مصداق دیگری داشته و اوقاضی معزول نبوده هر چند دولت مستعجل بوده است زیرا تا آنجا که من میدانم در حدود یک هزار و صد در اصفهان میزیسته مطابق خط و امضای خود (الی ان وفقنی الله ولی الاعانة لانتهاز القرصة وانعم علی باعطاء الرخصة عام تسع وتسعين ثانی الف الهجرة ایام اقامتی باصفهان المحروسة) و نزد ملا محسن فیض تحصیل کرده و دانش آموخته است و نیز از محضر فیاض ملا عبدالرزاق لاهیجی معروف کسب فیض و از دانشمندان بنام و صاحب مقام و احترام گردیده و بدر بارشاه عباس دوم بار مییافته مرحوم افندی در ریاض العلماء آورده است که هر چند مردم قم او را حکیم کوچک می گفتند ولی در اصفهان و در بارشاه عباس ثانی مقامی سامی داشت و مردی بزرگ بود برادر او نیز فردی دانشمند و مشهور بود پزشکی بزرگ و حکیمی بز گوار او نیز از شاگردان ملا رجبعلی تبریزی معروف است . نامش محمد حسین و این حکیم تفسیری فارسی بر قرآن مجید نوشته است این دو برادر او آن استاد به تصوف و عرفان ایمان داشتند و فلسفه و حکمت عشق میورزیدند و در باب وجود قائل باشند که لفظی بودن ندیک از مباحث مهمه فلسفه الهی باب معانی اسماء الله است که مورد بحث شدید و معر که است در باب معرفت آنچه میان اصحاب حکمت و ارباب فلسفه معروف است اشتراک معنوی است قاضی سعید در تفجحات الهیه قائل باصالت مهیت است و وجود را اصیل نمیداند

مرحوم ابو عبداللہ نجانانی در کتابی که بنام فیلسوف الکبیر نوشته از گفته هوار آورده است که قاضی سعید شاگرد صدر المتالیهین است بیشک اشتباه و غلط است زیرا صدر المتالیهین در نیمه دوم قرن دهم متولد شده و موقع ولادت مولف که در نیمه قرن یازدهم بدنیآ آمده در دنیا نبود درک زندگی این در موقعی بود که صدر المتالیهین بترك حیات جهانی گفته و بعالم بقارفته بود و چنانکه گفتیم نزد شاگردان صدر المتالیهین تلمذ کرده است .

زیرا فیض و فیاض و ملا رجبعلی تبریزی اساتذہ قاضی و تلامذہ صدر المتالیهین شیرازی هستند نگفته نگذاریم که برخی رحلت فیاض را در ۱۰۵۱ نوشته اند با این حال چگونه او را استاد قاضی سعید میتوان دانست ؟

کج

بگفته صدر المتالیهین در اسفار فمن توقف مع الزجاجات والوانها واحتجب بهاعن
النور الحقیقی ومراتبه الحقیقة التنزیلیة اختفی انور عنه کمن ذهب الی ان الماهیات
امور متصلة فی الوجودات والوجودات امور انتراعیه وهنیة ومن شاهد الوان النور و عرف
انها من الزجاجات والوان للنور فی نفسه عرف ان مراتبه هی التي ظهرت فی صورة الاعیان
علی صبغ استعداداتها کمن ذهب الی ان مراتب الوجودات التي هی لمعات النور الحقیقی
الواجبی وظهورات للوجود الحق الاول ظهرت فی صورة الاعیان وانصبغت بصبغ الماهیات
الامکانیة واحتجبت بالصور الخلیقیة عن الهیة الالهیة
اینهمه عکس می ونقش مخالف که در اوست

بکفر و غ رخ ساقی است که در جام افتاد

و حاج ملاحادی سبز واری حکیم بزرگوار حکم بتی صادر و دلایل قطعی و براهین
یقینی بر آن اقامه فرموده است آنجا که گفته است ان الوجود عندنا اصیل - دلیل من
خالقنا علیل لانه منبع کل شرف آه

وجود اندر کمال خویش ساری است تعیینها امور اعتباری است

نمایش و ظهور ماهیات بتابش نور وجود است و گرنه الماهیات الامکانیة من حیث
هی لیست الاهی محققین صوفیه و متالیهین حکما که بوحدت وجود بلکه موجود قائل اند
وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعدت المرایا تعددا
صاحب روضات الجنات با آنکه مستقلا برای او حسابی باز نکرده بلکه در
ضمن شرح حال قطب راوندی نام برده است و شاید دچار طغیان قلم شده است گوید
دست وی در همه علوم باز است و در مراتب ولایت و عرفان سرفراز و ذقایق اسرار را از حقایق
اخبار استفاده و رموز آیات و روایات بر او منکشف بود وی از اعظم حکما و اولاد باو اهل
حدیث و تاویل است بطوریکه از خدمتعارف خارج و موید بروح القدس میباشد و چون
منصب قضا در شهرستان قم بدو تفویض شده است دلیل آنستکه در علوم شرعیه و قضاوت عدلیه
نیز ید طولی داشته این گفتار مبالغه آمیز است زیرا سخن را بدر ازا نشانده و از فضایل
و فواضل او سخن رانده و شرح مفصل قاضی را بر توحید صدوق شاهد آورده است گوید

کط

قسمتی از آن را در کتابخانه همنام کرامی و حکیم نامی نواب سامی برادر مقامی دیده‌ام
بخط مولف سپس در زیبایی خط داده سخن داده و در اوراق گوئی افراط کرده است چه خط
مولف در کتابخانه اینجانب نیز به افتخار همنامی دارم موجود است .

مرحوم محمدعلی بامداد خراسانی که از قضات فاضل و دانشمند بودند در مقدمه‌ای
که بر شرح اربعین قاضی نوشته از صاحب روضات پیروی کرده است پنداری بحکم همکاری
و مقام قضائی فقاہت قاضی را ستوده و چنین استدلال کرده است (قضاوت دارالعلمی
مانند بلده قم بدو تفویض گردیده پیداست که بکمال فقاہتش از عیان داشته‌اند) اینجانب
با اعتراف بآنکه مسند قضا و دیگر مقامات مهم اجتماعی و وظیفه دانشمندان عظام و علمای
اعلام است نه تنها قبول کردن و پذیرفتن بلکه در مقام خواستن و مطالبه بر آمدن چون دیگر
حقوق طبیعی و اجتماعی که خواستنی و مطالبه کردنی است ولی بدیختانه و متأسفانه کمتر
دیده شده کسانی چون شیخ مفید و شیخ طوسی و سیدین مرتضی و رضی و محقق و علامه حلی
و خواجه نصیرالدین و شیخ بهائی و مجلسی فکر کنند همکاری با دولت اسلامی را وظیفه
دانند و در عهده شناسند و میدان را برای دیگران باز نگذارند بسیاری از بزرگان
بنام و مردم پارسا بنام تقوی و پرهیزکاری از این مقام مهم کناره گیری کرده و از
قضاوت اجتناب میکردند با آنکه گاه احتیاط خلاف احتیاط است .

سیدین طاوس گوید یکی از خلفای عباسی بمن پیشنهاد کرد که قضاوت رسمی
را بپذیرم و حکومت شرعی را فصل خصومت و رفع دعاوی کنم من جواب گفتم پتجاه
سال است در یک مرافعه خصوصی و نزاع شخصی گرفتارم و هنوز توفیق نیافته‌ام و آن
ترافع عقل و نفس و دین و هوی است عقل و دین میگویند ما خواستار سعادت و سلامت
تو هستیم و راهنمای بهشت نفس و هوی گویند این بهشت نسیه و دنیا نقدست از قیامت
خبری میشنوی و ما عاقل باع الوجود بدین سیلی نقدبه از حلوای نسیه است از لذات
یقینی و محسوس و نقد با امید آینده و نسیه نباید صرف نظر کرد گاهی حکم بنفع
عقل داده و گاهی بگفته هوی رفته و پیروی نفس کرده‌ام و این دعوی هنوز خاتمه
نیافته بلکه با مرور زمان ریشه دارتر و محکمتر شده است کسی که نتواند در یک قضیه
مربوط بخود قطع دعوی و فصل خصومت کند چگونه بخود حق میدهد در دعاوی مختلف

ل

که راهی بواقع نمیبرد قضاوت کند لازم است سراغ کسانی بروید که توانسته اند باین نزاع داخلی خاتمه داده و ایجاد هم آهنگی و سازش کرده باشند و نوع فقیهان چنین فکر می‌کردند.

سید نعمه الله جزایری گوید زلزله‌های در شیروان بموقع رسید و تلفات بسیاری داشت در مجلس سلطنت و دربار پادشاهی مذاکره بسیار در اطراف آن حادثه بود استاد مافیض کاشانی فرموده بود که این پیش آمد نتیجه حیف و میل و رشوه قضات جور و صدور احکام نارواست این محاوره در حدود خراسان بود سلطان گفت چون باز گشتیم درین باره فکری خواهیم کرد و در هر شهرستانی مجتهد عادل را تعیین کرده که بمرافعات مردم رسیدگی کند و هر فرومایه بنکار قضاوت نپردازد مرحوم ملامحمد باقر سبزواری صاحب ذخیره و کفایه نام برده شد که باصفهان دعوت شود چه فقهی عادل و مورد نظر و احترام بود شاه بفیض گفت اگر محقق سبزواری تقاضای ما را نپذیرد چه کنیم فیض فرمود بر او واجب است که بپذیرد و اگر قبول نکرد بر تو واجب است او را الزام بر قبول کنی ولی این کار میسر نشد زیرا سلطان در بین راه وفات کرد و باصفهان نرسید ولی این فکر اصلاحی شاه سلیمان را بر آن داشت که مرحوم مجلسی دوم را شیخ الاسلامی دهد و قاضی القضاات کند و آنجناب قیام بوظیفه کرده و اقدام بامر به معروف و نهی از منکر نمود تا دولت و ملت همکاری کنند و سلطنت و روحانیت پشتیبان یکدیگر شوند از پیش گفته اند الدین و السلطان توأمان هر کس بناهای دوران صفویه را دیده باشد کوشش این پادشاهان را در انتشار معارف و صنایع و بویژه علوم اسلامی میدانند ضمن آثار و مآثر آنان در مراکز علمی و مساجد شاهکارهای صنعتی بچشم میخورد که اسباب اعجاب و موجب شگفتی دنیای معاصر است و هنوز هم مردم جهان بتماشای نیم دیگر جهان یعنی اصفهان می‌آیند و عکس برداری میکنند و همه این آثار تاریخی رنگ مذهبی دارد که مدتی است روی آنرا رنگ گرفته بودم آهن کنون ازو رنگم.

این علاقه پادشاهان صفوی بود که بیش از نصف مملکت ایران بصورت وقف درآمد و ایرانیان یا کدین برای تأمین سعادت اخروی و یاداش یوم الدین نیکوترین املاک

خود را صرف خیرات کردند و وقف امور علمی و مذهبی تحولات و تبدلات جهانی و عالم متغیر چندین بار وقف را ملك و آثار سلف صالح را خلف طالح از بین برد و برباد داد یا این احوال آنچه تا کنون باقیمانده و بر جای هست اگر باحسن نیت اداره شود بوزارت فرهنگ نیازی نخواهد بود و من سعادت ملت ایران را در آن میدانم که پیش از ملی کردن هر صنعت دانش و فرهنگ خود را ملی کند.

سخن در این بود که برخی بنام احتیاط و پرهیز داری و فرط تقوی دست بکار دنیا نمیزدند و بویژه از قضاوت اجتناب میکردند گفتاری از شیخ انصاری معروف است که نقل آن پند و توجیه آن سودمند است فرموده اند که در سه موضوع مهم اجتماعی سه نظر مختلف دارم پیشنهادی. تدریس قضاوت در باب نخست فائل بتفصیل هستم و میگویم اگر پیشنهاد خلوص نیت دارد و قصد قربت قیام و اقدام کند و گرنه نماز خود و مردم را فاسد نکند و بگردن نگیرد در باب تدریس میگویم و میآیمش از عهده بردن چه قصد خدا دارد و چه ندارد از تدریس امتناع نوزد و از آموزش سر باز نزنند که کار صواب است و شخص مثاب ولی در موضوع قضاوت میگویم که مطلقا باید پرهیز کند بعقیده من مقصود شیخ و سایر بزرگان (این باب بود در من لایحضر باب اتقاء الحکومة باز درده) این بوده است که برای احراز این مقام و رسیدن بکار قضائی مسابقت نکنند همینقدر که من به الکفایه هست و امور جمهور اداره میشود اکتفا نند و گرنه چنانکه در جای خود گفتیم و اشاره کردیم موارد و جوب نیز دارد تا آنجا که من میدانم صاحب ترجمه مردمی دانشمند و عالی مقام و بطوریکه دانستیم جامع معقول و منقول و مجمع فروع و اصول است و در مقدمه اربعینیات دعوی اجتهاد کرده و لازمه قضاوت رسمی نیز همین است ولی یادآوری این نکته نیز بیفائده نخواهد بود که در آن زمان هم افراد شایسته بودند و قبول خدمت را خلاف احتیاط دانسته و بکار دولتی نپرداخته اند چنانکه در زمان خود می بینیم چه بسیار شخصیت های لایق و مردان علم و هنر که در گوشه انزوا خنزیده و در کنج عزلت مقام گرفته و کنج آزاد گی و ملك قناعت را گنج دانسته و نام مناعت بر آن گذاشته و از گرفتن مقام امتناع ورزیده اند.

لب

چندی پیش یکی از قضات عالی مقام داد گستری که از وضع کنونی شکایت داشت و میگفت هر چند که ما آرد خود را بیخته و غربال را آویخته ایم و بر ما میگذرد ولی... گفتم آقای محترم بخاطر دارید در آن موقع که جناب عالی را ایداد گستری خواندند بدان جهت بود که شما در لباس روحانیت بودید و از آن نمط کلاهی داشتید نخست بسراغ دانشمند و پرهیز کاران رفتند چون آنان نپذیرفتند و قبول شغل دولتی نکردند ناگزیر بصورت قناعت کردند شما که بر صورت علما بودید نه بر سیرت ایشان قاضی شناختند روزگار سیر ارتجاعی کرد اکنون باز بجائی رسیده که باید چراغ دست بگیرند و بسراغ شماها که مردم لاابالی و افرادی بندوبار پنجاه سال قبل بودید بیایند که امروز پا کدامن ترین و شریفترین قضات داد گستری هستید. آری بگفته خاقانی

بدشان به ز مردم نیکو
نیکشان از فرشته کاملتر

تجربه و مرور زمان نشان داده است که هر گاه قضات شریف و افراد عادل و شجاع بر مسند قضاء متمکن باشند با اجرای عدالت و حکم قانون امنیت قضائی در کشور محفوظ و از لطافت و حلاوت زندگی بر خوردار و محفوظ می توان شد ایجاد مقدمه چنین واجب اجتماعی در عهده کیست و معنی لابدللناس من وازع چیست.

ستم از غمزه بیاموز که در مذهب عشق

هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد

چنانکه با اشاره گفتم من قاضی سعید الزنوابع نمیدانم و گفتار صاحب روضات الجنات و بامداد معاصر را مبالغه میدانم ولی او را دوست دارم که از دوره عمر خود استفاده کرده شرح توحید صدوق نوشته در چهار جلد آنچه در غالب کتابخانها موجود است سه جلد است و از جلد چهارم تنها اطلاع داده اند و بطور کلی مرد کار کوشش بوده است کتابی بنام شرح اربعین نوشته که قسمت مهم آن بچاپ رسیده.

کتاب دیگری بنام اربعینیات که تا اواخر عمر بنوشتن آن مشغول بوده و اولین مقاله و رساله آنرا در سال ۱۰۸۴ در قم نگاشته و موسوم بر روح الصلوة یا حقیقه الصلوة است که او را با استاد بزرگوار خود مرحوم فیض هدیه کرده است نگارنده ده رساله آنرا ده در یک مجلد است در کتابخانه مجلس دیده ام و هم آن رسایل بضمیمه آثار دیگری در

لج

کتابخانه ملی ملک موجود است و مقدمه نافعہ فاضلانہ ای بر آن نوشته است نگفته
نماید کہ این مقدمہ را در اواخر عمر نگاشته و چنانکہ ملاحظہ میفرمایند دعوی اجتهاد
در علوم شرعی نیز داشته است تا احراز لیاقت کرده باشد.

الحمد لمن لا يحوم حول مشرع غيوبه ومهمه شهوده من السابحين والسابحات و
السائحين والسائحات احد ولا تصل الي ذيل شامخ جبال جلاله ايدى وهق الخيال وسلم
العدن قد ظهر مع اختفائه في جلاباب ساترات مكنونه كالرؤية من نور العين واختفى مع
ظهوره وببروزه كلمعان البرق قبل ابتلاجه في حجب سواد العين سبحان من تنزه ذيل طهارة
ذاته عن دنس اوصاف الواصفين وتقديس نور بجر صفاته عن وصول الغائسين البالغين جعل
حب الحب في ارض الوحدة بماء العناية بالكثيرات نضيرا وصير شجر العدم اليابس بيانع
الاغصان المورقة بالعجايب ثميرا يا من تاه في تيه كنهه هداة العقول الضالة وجف في
اول بیدائه بدئه الوجود من فرشه الي حيث هو على هذا العرش استوى واستولى استيقظ
بندوى خفي ذكر الجماد وتسبيحه ينام العقول الهدئة وازهب بمضاقل هبوب الانفاس رين
الغفلة عن مر ايا القلوب الصدئة تبارك الذي تفرد بالوجود كما تفرد بالوجود وتوحد بالكثير
كما توحد بالبقاء والخلود ليس من شأن احد من اجد شئواته ان يدخل في حماه المسمى
بالوجود ولا سبيل لواحد من وجدان تعيناته ان يخرج من هذا الحصن الحصيص المسدود انت
الذي ليس له مشابه ولا مجانس بل ليس سواء مقيس ولا قانس يسبحك السحاب النيسانى
بسبحة اللثالى فى اناى الايام والليالى ويذكر كرك القمر فاغرافاه الي ان يحصل له الضوء
البدري من مبدئه الهلالى جعلت كل عظيم مذللا بالصغر وكل صغير ممنواً بالكبر حتى
صار كل منهما بالآخر خصيما وصيرت الثقيل خفيفا والخفيف ثقيلآ الي ان يكون كل
منهما لصاحبه قميصا من رتق فتق جيب الوجود بخيط الحدوث والامكان وكلما خلق
من لباس كل مخلوق بالقدم جده بامر ك الجديد ان قد احتويت بالكل احتواء الوحدة
بالكثرة من دون حلول وتنزلات فى مراتب الظهور فى مدارج الصفات والافعال من دون
هبوط ونزول ليس لانبساطك المقدس عن الانطواء نهاية ولم يكن قبل ظهورك فى مر ايا
الكون خفاء الي غاية كنت كثرآ مخفيا فاظهرت نفسك لنفسك عيانا واضمرت فى طي
الاطهار ما هو اوضح بياننا وتبياننا دعوت عبادك الي نادى رحمتك من مبادى نعمك بلسان

مناهى الامتنان والاحسان اعنى بعيثك الذى ارسلته من غيبك بعينك وجعلته علة تمامية
نوع الانسان فصدع بما امرت و امتثل الامر كما اشرت ثم وضع اعلاما شامخة للارشاد
و انواراً شارقة لهداية العباد قائمات راسخات الى يوم التناد عليهم شرايف صلواتك و
لطاييف تسليماتك وذخاير كراماتك ونقائس رحمتك الى يوم الميعاد.

وبعد فالعبد الملتجى الى عتبة ارباب التوحيد محمد المدعو بسعيد يقول انى عند
ارتياضى فى اربعين تخمير طينة ابي آدم عليه السلام قبل ان اخرج من افق المحوالى عالم
المصحو قد كانت صحيفة قلبى مرقومة برقوم الاستيهال لقبول الاضواء من مشرق انوار
الاثمة الاطهار صلوات الله عليهم ما يتاوم الليل والنهار و كل مرتبة من مراتب الاصلاح
والارحام قد صار لى سائفا الى تحصيل ذلك المرام والتروى بها طلها تيك السحاب الركام
لارواء هذا الروام حتى وطات باقدام الاستعداد تلك الللال والوهاد وصرت اهلالان امير
مالكا لطارف تلك البضاعة و التلال ثم عرجى الى مرقاة الستين وقرائتى ابيجاد
ويس وبلوغى سن البالغين وخروجى عن مهواة المقلدين الى لقاء اليقين قد فزت بفضل الله
المعين باهداء مسلك الواصلين الى عين اليقين بضياء نبراس كلام سيد المرسلين و
اولاده الوارثين صلوات الله عليهم اجمعين وذلك بعد تسارى فى بساتين رموز الحكماء
المتالهيين و تذكارى لاسرار العرفاء الكاملين من الاقدمين والآخرين وحظيت من قسط
كل من تلك الطوائف بحظ وافر ومالات بزلال مناعل فوايدهم حياض القلب والمشاعر
فجمعت ذخاير فى دفاتر متفرقة ونظمت درارى فرايد فى نظام التفرقة ثم رايت ان اضع
اربعين كنزاً من صغائر هذه اللئالى وذخاير تلك المعالى العوالى فى مجموع شامل لبيوت
او ايل ففتح لى اربعون باباً من كنوز التحقيقات البديعة وعشرت منها على اللئالى التنازلات
من تلك السحاب الرفيعة ادرجتها تلك الكراريس للخلان الاوانيس وسميتها بالاربعينيات
لكشف انوار القدسيات ومن الله تأييدى واعتصامى وبه عن شر خلقه اعتصامى فهذه رسايل
ارباب الشهود ومسايل اصحاب العهود ومكاتيب اخوان الوفاء و مسايل خلان الصفا
فخدماتيتك و كن من الشاكرين ولعمر الحبيب ان المبتغى للمعارف والاسرار ان كان
خاطبا لعذارى ايكار الاخبار قتلك الحجال مفترع عندها وها انابن بجدها وان كان
مقطناً لجناجنة حكمة الابرار طالبا لثمرة نتائج الافكار ففى هذه البساتين عنديها

المحكك وجديها امرجب فاكرم بها وانكان سالكا سبل اهل الله غائصا في بحار معرفة الله ففيها مصابيح انوار علم اليقين ومشاعل عين اليقين فعسى الله ان يهدي بها الى حق اليقين ويسلك بالسالك فيها الى كموز الحقايق ونفاس الدقايق ويكشف عن اصناف الدراري الغوالي ويعرج بالغايش الى المعارج العوالي جعلكم الله و ايانا من الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه انه ولي الفضل والهداية .

بگفته بعضی دانشمندان مجموعه اربعینیات آخرین و مفیدترین آثار قاضی سعید است و بنظر اینجانب تقدم و تاخر تألیف قاضی که در تاریخ معین آغاز و انجام گرفته و خود بدان تصریح کرده است محتاج به بیان نیست بطوریکه ملاحظه فرمایند قاضی سعید از سن سی سالگی تغییر حالتی یافته و بر اثر خوابی که دیده است بیدار شده و از همان اوان دینت بتألیف زده و شرح حدیث الاربعین را آغاز کرده است و در مقدمه نخستین حدیث تصریح کرده است که این خدمتگذار دینی و خادم علم بر آن شدم که اخبار مشکله و احادیث معضله را شرحی دهم و فهم آنرا آسان کنم چه بحکم روشنائی که از ائمه دین گرفته و کشف اسراری که بر اثر پیروی آنها کرده ام این معنی برای من فراهم و این در موقعی است که سی سال از سن من میگذرد و این طفل یکشبهه ره صدساله می رود چون از این کاری پرداخت بفکر آن افتاده که چهل کتاب و رساله در ابواب مختلف بنگار و چنین اثری بگذارم و نخستین رساله را در باب نماز و حقیقت آن نگاشته .

الرسالة الاولى وهي رسالة الروح الصلوة للهدية الى حضرة استاذنا في العلوم الالهية مولانا محمد محسن اعلى الله درجته .

این رساله را در ۱۰۸۴ درقم و در زمان زندگانی استا ن نوشته و بوی تقدیم کرده است .

الرسالة الثانية اشاره و بشاره في حقيقة اختلاف الواقع في القرائات السبع . این رساله را در ماه جمادی الاخره ۱۰۸۹ درقم تألیف کرده است هذا آخر ما اردنا ایراده في تلك المقالة والله ولي الهداية و اتفق ذلك على يدي مؤلفها العبد المذنب العاصي محمد المدعو بسعيد الشريف القاضي لليتين بقيتا من الشهر الذي مضى ثم ادرجتها

لو

في هذه المجموعة المسماة بالاربعينيات في غرة الشهر المذكور لافتتاح عام ثمان وتسعين
والف باصبهان.

الرسالة الثالثة فوايد الرضويه. ازاين رساله نسخ مختلف ديده شده تزد اينجانب
نيز نسخه از آن موجود ست جز اينكه نامش را فراند ضبط کرده اند.

الرسالة الرابعة وهي المسماة بمرقاة الاسرار في بيان ربط الحادث بالتقدم وحدث
العالم.

اين رساله را درقم نگاشته ودر آنموقع سي و پنجسال داشته و تاريخ تأليف را
بنظم در آورده و گفته است مرقاه اسرار الهدي فتدرجوا منها الى ذى العرش خير سبيل
او تيتها من فضل خلاق الورى تاريخها مرقاة سر جميل.

الرسالة الخامسة وهي رسالة النفحات الالهية والخواطر الالهامية وهي مسجعة
المباني محققة المعاني اين كتاب را در ۱۰۸۹ نوشته.

الرسالة السادسة رسالة الانوار القدسية في تحقيق الهيولى و الصورة و النفس
العقل و فوايد اخرى.

اين رساله و شماره بعد را در سالهاى ۸۸-۱۰۸۵ در قم نوشته در ۱۰۹۹ كه
در اصفهان بوده است اين رساله را در جزو اربعينيات گذاشته است.

الرسالة السابعة رسالة المقصد الاسنى في تحقيق مهية الحركة و وجودها در ۱۰۸۸
درقم نوشته و در ۱۰۸۹ در اصفهان در مجموعه اربعينيات گذاشته.

الرسالة الثامنة رسالة الحديقة الوردية في السوانح المعراجيه اين رساله را در
۱۰۹۹ در جزو شمارهاى اربعينيات آورده است.

الرسالة التاسعة ترجمة رسالة استاذنا الحكيم الالهى مولانا رجبعلی و لنسماها
بالبرهان القاطع و النور الساطع رساله استاد خود را بعبري ترجمه كرده و در محرم
۱۱۰۰ در اين مجموعه قرار داده است.

الرسالة العاشرة رسالة الطلاب و البوارق في تحقيق ان لكل حقيقة من الحقايق
الامكانية صورة و ان احسنها الصورة الانسانية در ۱۰۹۵ شروع و تا ۱۱۰۲ باربعينيات

ملحق کرده است.

اسرار الصنایع را بفارسی نگاشته پس از صناعات خمس بذکر کلام و فقه و دیگر صناعات پرداخته سپس اسرار و آثار حروف مقطعه را آشکار ساخته و در اینهمه از صنایع میر فندرسکی استمداد کرده است و کلید بهشت نیز فارسی است جناب آقای مشکوة با مقدمه محققانه که نگاشته اند انتساب آن کتاب را بقاضی حکیم تحریر فرموده و در سال ۱۳۱۵ بچاپ رسانده اند.

تعلیقات بر اثولوجیا بقول محمد المدعو بسعید هذه تعلیقات علی رساله معلم الحکمة ارسطاطاليس.

گویند قاضی سعید ارسطو را پیغمبر دانسته و گوید این اسرار و رموز که در این کتاب است از راه ریاضت نفس باید رسید ما در جای دیگر گفته ایم و از شهر زوری در شجرة الالهیه و سید بن طاوس در فرج المهموم نقل کرده ایم که گروهی در باره ارسطو نبوت ثابت کرده و از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بعنوان حدیث آورده اند.

انه كان نبيا قد جهله قومه و نیز شهر زوری در شجرة الالهیه گوید.

و كان ص اذا كملت الفضيلة لاحد من اهله قال يا ارسطاطاليس هذه الامة

و نگفته نماند که تنها این گفتار در باره ارسطو نیست بلکه بسیاری از دانشمندان اسلام نسبت بجمعی از حکمای یونان که نام ارسطو و افلاطون و سقراط پیش از دیگران و پیش از گروه دیگر برده میشود و حق این چنین ثبات و پایداری و از خود گذشتگی و فداکاری جز در مکتب توحید قابل اکتساب نیست بویژه سقراط که چون قیافه مهیب مرگ را که بگفته شاعر دویهیة تصفر منها الا نامل یعنی با افکار شاعرانه و تخیلات ماهرانه که هر حقی را باطل و باطل را بصورت حق جلوه میدهد و از این روی مرگ را تصغیر میکنند که بدینوسیله تحقیر کرده باشد همین تحقیر و تصغیر دلیل بر تعظیم میشود که قد بجیی * التصغیر للتعظیم ولی در مکتب نبوت و حکمت این درس خیلی ساده داده میشود سقراط در آن موقف که موقع امتحان بود با صدای بلند می گفت اناللموت و انتم للحیاة و ای افضل آری گروهی از مورخین و دانشمندان اسلام حکماء یونان را پیغمبر میدانند و جمعی

لح

از مفسرین منکر نبوت لقمانند و در باب نبوت لقمان سخن باختلاف گفته برخی او را پیغمبر دانسته و گروهی او را فقط حکیم دانند با آنکه حکم و مواعظ او عنوان سوره ایست در قرآن مجید گویند بحسن فکرت و بحکم حکمت قبول نبوت کسه لازمه آن حکومت است نفرموده گویند مخیر شد میان قبول نبوت و حکمت عرضه داشت اگر مخیر هستم سلامت و عافیت مرا محبوب تر تا چهار بلای قضا شدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بشریح فرمود جلست مجلساً لا یجلسه الا نبی او وصی او شقی بفرموده دانشمندان مقصود تحذیر از حکومت و مفاد فرار از قضاوت است یعنی تا بوجوب عینی و کفائی نرسد دوری گرفته و احترام از جوید دانشمند تا طی مقام بلند و درجه ارجمند اجتهاد و فتوی و فقاہت نکرده باشد بیایه قضاوت نمیرسد بگفته شهید اول در لعمه و فی الغیبة ینفذ قضاء الفقیه الجامع لشرایط الافتاء.

محقق دانشمند علامه محمد باقر میرزای در روضه الانوار عباسی در فصل آداب ملوک در سلوک با علما فرماید پادشاه باید در نصب قضات و حکام شرع دقت نظر نشان دهد و نظام امور ملک و ملت را در اطراف و جوانب مملکت اهتمام تمام لازم داند چه امور مالی و عرض و ناموس و جان و نسب و مواریث مسلمانان بسته و پیوسته به آراء و احکام آنهاست و پادشاه آنان را صاحب اختیار بتمیان و فائبان و مجانبین و عاجزان قرار داده هر تقصیری که از ایشان درین ابواب صادر شود و خلاف حق و عدالت که ارتکاب کنند قسمتی از عذاب و کیفر پادشاه را بود که سبب بوده است چه منصب قضا و وداوی و حکومت شرعیه کاری بس خطیر بود سپس چند حدیث در باب خطر و اهمیت قضا آورده و فرموده است بنا بر این بر پادشاه لازم است شخصیت های لایق برای این مقام انتخاب فرمایند تا از قبیل قاضی حله نباشد.

فی اکل مواریث یتامی وله
من عدله راهما عدله

فی محکمة الحلة قاضی وله
ان رمت عدالة فقم عدله

از نظر ادبی این صنعت را جناس نامیده اند و در این شعر صنعت اقتباسی است

و احکام زوجته ماضیه
و یالینها کانت القاضیه

و قاض لم تمض احکامه
فیالینته لم یکن قاضیاً

اندرین وقت ز کس راه صیانت مطلب که سر راهبرانند چنین راهبران
 از ایترو پادشهان گذشته ایران امر داوری و قضا را مهمترین امور دانسته که
 صلاح کشور در امنیت قضائی است و بدون قاضی شایسته امکان پذیر نیست سالی دو نوبت
 در مهرگان و نوروز بارعام دادندی و متادی کردی که هر کس مانع شود دادخواهی را
 از حضور دربارشاهی ملك از خون او بری و بیزار است شخص اول کشور می نشست و
 قاضی القضاة را که مؤبد موبدان بود طرف راست مینشانند و سپس بعراض مردم
 رسیدگی میکرد اگر کسی از خود پادشاه شکایت داشت سلطان از تخت برمیخاست
 و در مقابل مؤبد بدو زانو می نشست و میگفت پیتش از عمه دادرسی ها داد اوستان و
 خدا را به بین و بنگر تا مرا بر خویشتن و خدای نگرینی هر چه ایزد تعالی از من
 پرسد از تو پرسم و تو را ضامن کنم آنگاه ندامیدانند هر که را با ملك مخصوصی
 است بر يك جانب ایستد تا نخست داد او داده شود پس مؤبد مینگریست اگر حقی
 برای خصماء ملك ثابت میدید میداد و اگر باطل دعوی کرده بود عقوبتی بسزایمیکرد
 و میگفت اینست سزای کسی که بر ملك دعوی باطل کند چون داد مدعیان خود
 میداد تاج بر سر گذاشتی و بر تخت نشست و روی به بزرگان دولت و ارکان مملکت
 کردی که من از خود آغاز کردم تا طمع شما بریده شود از ستم بر رعیت

پادشاهان قدیم ایران دانسته بودند که باید بر ارواح و قلوب مردم حکومت کرد
 تا دوام یابد و سلطنت حقیقت پیدا کند و گرنه ایام معدود بپایان رسد و نام ستمگر با
 ننگ برده شود الملك یقی مع الکفر ولا یقی مع الظلم فرموده پیغمبر اکرم است
 بطوریکه عموم صاحبان تذکره ها متذکر شده اند مهمترین اثر قلمی قاضی
 سعید شرح توحید صدوق است و همه مؤلفات دیگر او فرع آن اصل و برگ آن
 شاخ است کل الصید فی جوف الفرا این کتاب شاهکارش که در چهار جلد نوشته و سه
 جلد آن در غالب کتابخانهای شخصی و ملی و خصوصی موجود است و این خود دلیل
 عنایت دانشمندان است که استنساخ کرده و کتاب حاضر را که در آخر جلد اول بعنوان
 فصلی در اسرار عبادات آورده و پایان جلد اول قرار داده است سپس قاضی سعید این قسمت را

جدا کرده و بخط خود نوشته است بی آنکه خطبه ای بدان متصل کند ولی در ضمن مطالب دیگری بر آن افزوده و گاه بصورت بیان و ایضاح افاده ای فرموده اند و چنانکه ملاحظه میفرمایند پس از پایان تفسیر سوره فاتحه گوید چنان بنظر میرسید که بتفسیر سوره توحید میپردازیم چه قرائت توحید بحکم اخبار وارده در یکی از دو رکعت لازم مینمود ولی از آنجا که مادر شرح توحید باب مخصوص باز و فصل معینی جدا کردیم و سپس در رساله جدا گانه قرار دادیم از اینرو دیگر بشرح و تفسیر آن سوره نپرداختیم و درین کتاب بیان سوره قدر را بر عهده شناختیم

نظر بانکه این بخش اسرار عبادات را جدا کرده پیدا است که بدان عنایت و نظر خاص میداشته اینجانب چنان دیدم که این قسمت ویژه را بچاپ برسانم و یکتن از دانشمندان بنام که سیصد سال پیش در قم و اصفهان میزیسته و او آخر عمر بوطن مألوف باز گشته و مقام قضاوت داشته و بر حسب اتفاق بهره زیادی از عمر نداشته گر چه حساب عمر دانشمندان از مردم عادی جداست عمر حقیقی دانش پژوهان پس از مرگ شروع میشود و دیگر زنده جاویدند و العلماء باقون ما بقی الدهر

اعیانهم مفقوده و آثار هم فی القلوب موجوده

و بطور کلی از زندگانی خود نا راضی بوده و کم و بیش اگر در غم بیش و کم نبوده اند و زبان بحکایت از مردم زمان نگشوده اند دل خود را بشکایت از روزگار و چرخ دوار خالی کرده اند.

وای دهر علی الاحرار لم یجری
 یلقى علی الفلک الدوار لم یدر
 چنین ستمها بر مرد روزگار کند
 ز راه دیده بخون روی من نگار کند
 گهی که با دلم اندیشه تو یار کند
 دو اسبه تازد تا صبر من شکار کند
 اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند

جار الزمان علینا فی تصرفه
 عندی من الهم مالوان ایسه
 ز روز کار بدین روز کار افتادم
 نگار خانه اندوه شد دلم زانروی
 زمانه محنت ورنجم یکی هزار کند
 خیال طلعت تو سوی خاطر م مردم
 بسا غما که دلم خورد در جدائی تو

شراب وصل تو بسیار خورده ام چه عجب
 بگردگار پناهنده ام که چاره من
 اگر کنون ز غم فرقم خمار کند
 اگر کسی نکند فضل کردگار کند
 هل عاند الدهر الامن له خطر

دانشمندان اجتماعی بحث روانی و اخلاقی کرده و بکشف علت پرداخته اند که راستی چرا مردان بزرگ و شخصیت‌های برجسته علمی تا این حد بزندگانی بدبین بوده اند که نوع دانشمندان در آغاز کتب شرحی شکایت نبشته اند روزگار و اهلس را دشمن داشته اند و بطور عموم کتاب خود را در وقتی شروع کرده اند که بازار دانش کاسد و ارواح خلائق فاسد از این روی گنج قناعت گزیده و بکنج انزوا آرمیده اند که روی مردم ندیده باشند زبان حال اینان را شاعری گوید:

مرا بروز قیامت غمی که هست اینست
 که روی مردم عالم دوباره بایده دید

در صورتیکه اگر آدمی بدبینی خود را کم کند و پی کار برود و تکیه و اعتماد بنفس داشته باشد میدان زندگانی را بیابان بگردی عقل پیموده و بدستیاری فکر و اراده قوی اداره کند. بحکم من احسن الکفایة استحقق الولاية بهره خود را از دنیا بگیرد

برأيك لذا اعز النصير
 و لا يعبت بهمتك الفتور

و اسهر في ظلام الليل جفناً
 له من فكره قمر منير

ولا تكل الامور الي بنان
 تكون لغيرها تلك الامور

فاصدق من سعى لك انت فيما
 تحاوله و انت به جدير

وقد تلقى الامور الي غيور
 ولكن ربما سأم الغيور

انتم هناك ما تسعى اليه
 بنفسك عاملاً لا تستعير

تناولت البذور ضياء شمس
 و لم تسلم من الظلم البذور

و لسنا الجاحدين لفضل قوم
 لهم ما بيننا فضل شهير

رجال اجسنا صنفاً و لكن
 بما في البيت صاحبه الخبير

لذا مضت الحيات على رقاب
 تشابهت المضاجع والقبور

اذا سهل الطريق امام ماض
 فليس يصدّه الا الفصور

مب

قاضی سعیدیکی از آن مردان متحرك و شخصیت‌های زنده بوده است که میخواست اثر وجودی خود را نشان دهد عجب‌تر اینکه گفتیم او اصالت ماهیتی است نه وجودی و مانند استادش ملا رجبعلی وجود را میان ممکنات مشترك معنوی و وجود واجب و ممکن را مشترك لفظی میداند. ولی همه حکما باتفاق وجود را منشأ اثر میدانند

قاضی محمد سعید در ۱۶۰۸ باصفهان رفت و در جوانی برفنون حکمت و طب دست یافت بطوریکه طبیب رسمی دربار صفوی گردید و برخی گفته‌اند قاضی تا آخر سلطنت شاه عباس ثانی باین عنوان باقی بوده است سبب مرگ شاه عباس را مختلف گفته‌اند برخی بیماری آمیزی باضافه سرطان دانسته و گروهی مر بوط بدرباریان و خواجگان کرده که از بیم جانشان او را با شراب زهر آلود مسموم ساختند مسیو شاردن فرانسوی گوید یکروز پیش از فوت پس از مرخص کردن وزراء با اشتهای تمام غذا خورد ساعت ۹ شب ناگهان افتاد و چند لحظه قبل از مرگ گفته بود میدانم که مرا مسموم کرده‌اید نزدیک ساعت چهار روز ۲۶ ربیع الثانی ۱۰۷۲ اول طلوع آفتاب زندگانی را بدرود گفت اما اطباء پادشاه میرزا سعید و برادرش میرزا کوچک! که از اجله درباری‌اند وقتی برای استفسار از سلامتی پادشاه بدرباریان رسیدند که خواجگان برای اعلام مرگ پادشاه از آنجا خارج میشدند و خبر مرگ پادشاه را که مستلزم فنای آنها بود شنیدند چه در مشرق زمین زندگی یا لا اقل دارائی اطبائی که پادشاه را معالجه میکنند بسته بزندگی پادشاه است و پس از فوت پادشاه بیشک آنها را تبعید نموده و دارائی آنها را مصادره میکنند با این دو تن نیز چنانچه خواهیم گفت عمل شد بویژه که این پادشاه خبر از مسموم شدن خود داده و اگر پادشاهی که پس از او بسلطنت میرسد بآن شکایت ترتیب اثر دهد باید هم اکنون فاتحه خود را بخوانند و دست از جان بشویند از اینرو تصمیم گرفتند که پسر کوچک شاه عباس را بسلطنت انتخاب کنند چه او کودک است و مدت‌ها دارای اختیار نخواهد بود آن دو طبیب برای اجرای نقشه خود لازم دیدند که وزراء را نیز با خود همراه کنند بویژه صدر اعظم را نخست پنهان اعلام مرگ شاه و بیان علت و اعلان پملت از رئیس دولت دیدن

کردند گفتند شاه چند دقیقه قبل از مرگ از مسموم شدن شکایت و وزراء را متهم ساخته و به پسر خود دستور انتقام داده. آن وصیت بر قائم مقام او پوشیده نخواهد ماند بایستی از خطر آینده بیندیشید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد اگر فرزندان پادشاه که مغرورست و خودپرست و در تبعید و زندان بسر میبرد بخصوص که این بد سلوکی پدر را بوزراء نسبت میدهد از جوانی که چند سال در زندان بسر برده و یکباره خود را از زندان اسارت بر تخت سلطنت به بیند باید ترسید اگر مجسمه فضیلت باشد و هیچ مزاحمت نکند و از درباریان کوچکترین آزرده گی نداشته باشد دست کم از انتخاب هیأت جدید تصور نخواهد ورزید چه آنکه باید خود را صاحب اختیار مطلق جلوه دهد منطق قوی بود وزراء نیز بصلاح خود دیدند که برای کودک خردسال و فرزند کوچک فعالیت کنند و لذا در جلسه رسمی صدر اعظم با همان منطق آغاز سخن کرد و اضافه کرد که چون شاه بدون تعیین جانشین و وصیت کتبی یا شفاهی زندگانی را بدرود گفت بر ذمت ماست که هر چه زودتر تکلیف سلطنت را تعیین کنیم

شهری که در او سایه سلطان نبود ویران شده گیرا گر چه ویران نبود

همه میدانید که از پادشاه و فرزند باقی است یکی صفی میرزا که بیست سال دارد و دیگر حمزه میرزا که هفت ساله است در اینجا کمی سکوت کرد و نگاهی بقیافه بزرگان قوم نموده و سپس گفت البته حاضران از بی لطفی شاه سابق نسبت بصفی میرزا کم و بیش مستحضرند و ممکن است این پسر از نعمت بصر هم محروم شده باشد اگر چه احتمال دیگری هم داده میشود که از ذکر آن خود داری میکنم در هر صورت رجحان حمزه میرزا مسلم و غیر قابل انکارست گر چه باید حقایق را گفت و ملت را در جریان امور گذاشت گذشت آن روزی که با عقل و فکر مردم بازی میکردند و با مردم معامله گوسفند میکردند امر و زمامت رشید و مردم شریف ایران بیدارند و فکری و عقلی و سیاسی دارند بعلاوه حکومت بر مردم ارزش دارد نه بر گوسفند من نباید کتمان کنم بلکه واقع و حقیقت امر را باید بگویم آن روزی که شاه مرحوم از اصفهان میرفت قیافه ای گرفته و افسرده ای بخود گرفته بود رنگ رخساره خیر میدهد از سر ضمیر يك ناراحتی

وجدانی و تألم درونی روح او را فشار میداد در آغاز بیماری خود مأمور مخفیانه‌ای بدون مشورت با وزراء پیاپی تخت فرستاد تردیدی برای من باقی نمیگذارد یقین دارم که پسر خود را کور و بلکه از زندگی محروم کرده باشد اظهار این موضوع فقط بمنظور اطلاع ملت بود و گرنه همان کوری و بی‌بصری کافی است برای محرومیت از سلطنت بنا بر این مصلحت اقتضا میکند که ما یکباره بسراج حمزه میرزا برویم و هرچه زودتر باید این امر انجام گیرد چه گفته‌اند فی التأخیر آفات از فترت باید اندیشید و مملکت را بالاتکلیف نباید گذاشت طوری اینسخنان باصورت حق-بجانب و خیر خواهی ملت و مصلحت مملکت القا میشود که همه تحت تأثیر قرار گرفتند و بویژه که رشوه هم بآنها داده و ملت بیدار را در جریان گذارده هیچکس تصور نمیکرد که بیانات او صرفاً جنبه شخصی دارد و چیزی که در میان نیست صلاح مردم و مصالح کشور است ترس از عزل و بیم بیکاری غرض شخصی یا مرض عمومی است و این کلمه بیداری ملت برای مردم نادان بمنزله لائئ اطفال یاصیه نعمه و گرفتن انعام است اطرق کری اطرق کری ان النعمه فی القرى

گروهی که نفع مشترك داشتند و قدر جامع و سلطنت فرزنده ارشد بنفع آنها نبود فریاد احسنت آفرین بلند کردند حد همین بود سخندانی و زیبائی را در تأیید بیانات صدراعظم گفتند و بسطنت حمزه میرزا كودك خرد سال رأى و نتیجه میگرفتند همه گویند سخن گفتن سعدی درست هیچکس در این جمع از این نتیجه خشنودتر از ناظر نبود چه تربیت كودك خرد سال در عهده اوست برخاست و در تقویت دلایل صدراعظم نطق کرد چنانکه اشاره فرمودند در اینموقع بطور تحقیق نمیتوان از سرنوشت صفی میرزا خبر داد اینجانب اطلاع دارم که شاه مرحوم از هشت فرسنگی مراجعت کرد و مأموری پنهانی فرستاد بیشک یا صفی میرزا کورست و یا از مردگان کور با این مقدمات و گزارش نیازی بشور و مراجعه بآراء عمومی نیست زیرا موضوع منتفی است و جای گفتگو باقی نمانده سلطنت حق حمزه میرزا و کسی جز او نیست سکوت مطلق حکمفرما و در اینمواقع موجب رضاست

ولی از عجائب تاریخ و شگفتیهای اینداستان است که باید درس عبرت قرار گیرد اینستکه مردی اظهار عقیده کرد و بر خلاف افکار عمومی سخن گفت و از اینهمه ارکان دولت و اعیان مملکت و بزرگان قوم نترسید و سخن خود را بی باکانه گفت و نتیجه گرفت و عجبترا اینکه این شخص خجسته بود و حق رأی نداشت و نامش آغا مبارک بود مدرسه سیاسی ندیده بود بهیچ انجمن نرفته بود و نطق سیاسی نکرده با ادای چند جمله کوتاه نقشه خائنانه غرض ورزان و کینه توزان ورزیده را بر هم زد و شکفت انگیز تر از همه آنستکه ناطق مریدی حمزه میوزاست و میبایست از همه بیشتر سعی باشد در پیشرفت منظور رؤسای قوم چه پادشاهی شاگرد او سبب ارتقای وی میشد و بحدّ اعلای سعادت میرسید ولی حب عدل و انصاف و روح حق جوئی و حقیقت گوئی او را بر انگیزت که با کمال شهامت برخاست و گفت آقایان پیشنهادی که کردید و نتیجه ای که بخیال خود گرفتید صفی میرزا پسر ارشد شاه عباس را از تخت و تاج محروم مینماید علاوه بر آنکه خلاف حق و مخالف عدالت و قوانین مملکتی است من با کمال قدرت و جرأت میگویم دلایل و براهینی که برای پیشرفت مقاصد خائنانه خود اقامه کردید قانع کننده نیست میخواهم بگویم خودتان بآنچه گفتید معتقد نبودید این دلایل مربوط به سائلی است که از حدود منافع شخصی تجاوز نمیکند دستاویزی که برای انتخاب حمزه میرزا تراشیده اید معقول و قابل قبول نیست خوب است اجازه فرمائید حقیقت امر را عرضه بدارم شما چندین سال است که پیکرهای نالایق خود را بر مسندهای مهم و بهتر بگویم بر دوش ملت تجمیل کرده اید و لذت اینسواری را چشیده اید و بدیهی است باسانی حاضر نیستید از این مقامات صرف نظر کنید و جای خود را بدیگری باز گذارید این هوس کامرانی و زمامداری است شما را بر آن داشته که کودکی را بسلطنت اختیار کنید که باز فعال نمایشاید و بیپاته صغر سن پادشاه بر مردم سلطنت کنید با کمال بیشرمی و وقاحت دروغ میگوئید و شاه مرحوم را متهم میسازید که فرزند خود را کور کرده و یا کشته باشد این منم که از اسرار اندرون و خاندان سلطنتی مستحضرم شما ظن و گمان و افکار خود را

بنام دلیل و برهان برخ مردم میکشید بقیافه شاه که در موقع خروج از اصفهان درم بوده یا مأمور و قاصد فرستاد مقاصد فاسد خود را تحمیل و بصورت تجزیه و تحلیل بمردم تحویل میدهید بکوری چشمتان صفی میرزا فرزند ارشد شاه عباس وارث بالاستحقاق تخت و تاج زنده و بیناست و خدا بر آنچه گفتم شاهد و داناست

شما مرتکبین جرم و شکنندگان قانون گذشته از آنکه در مقابل ملت بفرومایگی و پستی معرفی میشوید در مقابل تاریخ آینده ایران بخیانت متصف و معروف شده در برابر همان حمزه میرزا که بخاطر او ارتکاب خیانت کرده اید نیز کوچک و حقیر خواهید بود چه او همیشه صغیر نیست روزی بر شد و کمال عقل میرسد و مقصود شما را میداند انتقام برادر خود را از شما میستاند اگر بسیار بر شما منت بگذارد پس از مصادره اموال شما را بیکی از نقاط دور دست بفرستد تا ایام معدود زندگانی ننگین تان بسر آید نویسنده این تاریخ مرد فرانسوی است بنام شاردن مینویسد نطق این مرد (خجه) اثری حیرت انگیز و عبرت آمیز داشت که وجود سر نوشت و مقدرات را بآدمی نشان میدهد که چگونه دست دیگری در کارهای ما تأثیر دارد و غالباً امور این جهان را بر خلاف انتظار و تدبیر ما انجام میدهد صدر اعظم بحکم تجربت دریافت که زمینه عوض و آن نقشه نقش بر آب گردید فوراً لباس و لحن سخن را عوض کرد گفت چون گمان میرفت که شرایط و اوضاع با پسر ارشد شاه عباس مساعد نیست ولی اکنون که آغا مبارک اطمینان میدهد که صفی میرزا زنده و بیناست جای سخن نیست که فرزند ارشد او اول است و بحکومت و سلطنت اولی است کوتاه سخن شاهزاده محبوس از زندان بدر آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و زرنگیهای دو برادر قمی و دو پزشک مال بین نتیجه نداد و چون جنازه دفن شد آن دو طبیب از دستگاه طرد شدند چه مصادره اموال و تبعید نرخ شاه عباسی است ولی چون آنها در این باب تقصیری نداشتند دو باره مشمول الطاف ملوکانه فرار گرفته و بکار خود باز گشتند آری بگفته سعدی در تقرب پادشاهان بیم جان است و امید نان

نگفته نماند که این قسمت را از کتاب شرح تاج گذاری شاه سلیمان صفوی

نقل کرده‌ایم در آغاز داستان نام دو طبیب مخصوص دربار را میرزا سعید و برادرش میرزا کوچک ضبط کرده‌است و چنانکه میدانیم يك نویسنده خارجی هر قدر زبردست و هنرمند باشد در نوشتن اسامی دچار غفلت میشود خارجیانی که بکشور عزیز ما می‌آیند بعضی طرفدار ادبیات فارسی میشوند و برخی درویشی پیشه میکنند و محافظ و سعدی سر میسپارند عینک سیاسی دارند همه کوشش آنها اینست که در مسائل سیاسی و مأموریت‌های اسامی دچار اشتباه نشوند میرزا سعید و میرزا کوچک نیست و محمد حسین و میرزا سعید است چون میرزا سعید را حکیم کوچک می‌گفته‌اند شاردن فرانسوی اشتباه کرده‌است چنانکه درباره دستگیری آن دو و صادره اموال پس از حمل جنازه شاه عباس مینویسد حکم صادر گردید که میرزا صالح! و میرزا کوچک اطبای شاه عباس در قم در یکی از عمارات دولتی ملحق بصحن و اینیه قبور سلاطین صفوی توقیف باشند و بقیه زندگیشان را بدعای شوکت و حشمت پادشاه اشتغال ورزند و از آن جا که پس از مرگ شاه عباس چنانچه مستحق و سزاوار بوده بقتل نرسیده‌اند و مشمول مرأحم ملوکانه گردیدند بعلاوه میرزا معصوم پسر صدر اعظم و متولای قم مأمور شد از دارائی آن دو طبیب صورت برداری کند و هر چه تقدینه یافت شود بایگانی و صورت را نزد پادشاه فرستاد برای معیشت آنها دوازده هزار تومان! معین گردید و میبایستی باین وجه قناعت و بقیه عمر را در انتظار اجل در محبس بگذرانند

آتشکده آذر در ضمن معرفی شعراء قم اورا بنام حکیم سعیدخان معرفی کرده و گوید مدتی در خدمت شاه عباس در سلك اطبای خادق منسلك بود آخر الامر از ملازمت اخراج و در قم بزیارت و عبادت مشغول بوده و صاحب دیوان است و ظاهراً حکیم تخلص میکرده است و باین شعر استدلال نموده

هر چه بود و هر چه هست از عالم و آدم حکیم

یا خراب چشم او شد یا خراب از چشم من

و همو گوید گر بجانان زنده ای از رفتن جان غم مخور

جان ستانند از تو در مردن نه جانان غم مخور

ظاهرأ دیوانی از او بدست نیست ولی این شریحه نشان میدهد که دیوانی داشته این قسمت را نیز از آتشکده نقل کردیم گمان میروود در مدح شاه عباس گفته است . وماهیت خود را بوجود قدرت ادبی بحدکافی معرفی کرده است

واجب نه و واجب احترامش	خاکی گهری فلک مقامش
جز پشت که بر زمانه کردی	پشت تو ندیده کس بمردی
ماهی گشتی بماء هم اوج	هر گاه که بر فلک زدی موج
شسته ز عذار مه کلف را	موجش بفلک رسانده کف را
این کوه نمودی آن پلنگی	بر هر سر موج او نهنگی
شمسیر شهنشه زمان است	آبی که ستاده و روان است
آبی است گلوی خصم جویش	در معر که تیغ ظلم شویش
بر سنگ نشست چون رگ سنگ	تیری که نه صاف جستش از چنگ
در دیده اخترش حیا نیست	در جام فلک می وفا نیست
غافل نشوی که پر زخون است	این کاسها گر چه سرنگون است

با اینهمه وجود اثر علمی را منشأ آثار دانسته و از دوران شباب و بچبوحه جوانی بنوشتن یاد گاری علمی و بر جای گذاشتن آثار قلمی علاقه ای نشان داده است کتاب اربعین خود را در سی سالگی شروع کرده است و حقیقه الصلوة یا روح الصلوة را باستاد بزرگوار خود ملامحسن فیض هدیه کرده در تذکرها بنام اسرار الصلوة نیز دیده میشود در صورتیکه این هر سه را عنوان جداست بنظر من نخست روح الصلوة نوشته و همان است که در حاشیه شرح هدایه اخوند بچاپ رسیده و سپس آن را تفصیلی داده است و دو برابر کتاب اولین شده است و بنام حقیقه الصلوة نامیده که بضمیمه چاپ شده است و اما اسرار الصلوة همان است که در ضمن اسرار العبادات (کتاب حاضر) ملاحظه میفرمایند يك نسخه دیگر نظیر نسخه اینجانب در کتابخانه ملک موجود است و بحدس فریب بیقیمین از روی این نسخه خط مؤلف نسخه برداری شده است و نگفته نماید در نسخه اینجانب شرح حدیث غمامه و داستان کوه قاف نیز ضمیمه است

وضمناً مشتمل بر حدیث مفضل و خطبه البیان است و شروع بنویشتن آن در اصفهان کرده است و چون بسن پنجاه و یکسالگی رسیده سال ۱۰۹۹ در آخر کتاب باین عبارت پایان داده است اتفق الفراغ من هذه النميقة في سنة الف و مائة على يدى مؤلفه المفتاق الى رحمة بارئه اللطيف محمد المدعو سعيد الشريف عفى الله عنه في الاولى و الاخرة

یکی از عادات نیک و آداب پسندیده مصنف بزرگوار و سعید شریف قمی این بوده است که هر کتاب را در دست تألیف داشته تاریخ گذاشته آغاز و انجام آن و محل تألیف یاد شده از سال ۱۰۸۹ تا ۱۱۰۰ بطور یقین در اصفهان میزیسته است از اینجا دانسته میشود که یکی دو سال آخر عمر بمقام قضا نائل گردید و بسی طول نکشیده که حکیم عالی مقام و قاضی رسمی شهرستان قم چشم از جهان پوشیده و رخت بر بسته و خرقه تهی کرده است تن بقضا داده و حکم محکم کل نفس ذائقة الموت را گردن نهاده و با جان راضی جهان را بدرود کرده است.

بلای هجر تو مشکل بود خوش آن بیدل که مرد پیش تو کار بر خود آسان کرد بطوریکه در آغاز گفتیم قاضی دانشمند نامش محمد و لقبش سعید بود در پایان نیز گوئیم عاش سعیداً و مات حمیداً چنانکه خود گوید

گر به جانان زنده ای از رفتن جان غم مخور جان ستانند از تو در مردن نه جانان غم مخور
برای آنکه حسن ختام رعایت شده باشد بنقل و بیان نکته لطیفه بمقدمه خاتمه دهم و با عنوان سلام نماز و السلام علیکم گفته باشم این فرازا که بخط مؤلف دیده آوردم و سخن کوتاه کردم از حواشی و تعلیقات بسیاری که بر کتابهای خود نیز دارد پیدا است که مرد مطالعه بوده و تا آخر عمر مراجعه بکتاب میکرد و با افکار بزرگان سروکار میداشت .
قال بعض الاعلام و لذلك ختم الصلوة بالسلام لان المصلی اذا وصل الى منتهی سیره و معراجہ الى جناب الحق فی الصلوة و هو مرتبة البقاء بعد الفناء دخل فی حضرة الانبياء و الاولياء فکانه را هم عیاناً فلا بد له من السلام و الثناء

الحمد لله الذي تجلي لعباده من غير ان يرى و اراهم نفسه من غير ان يتجلى
حتى قال من لا يجد الا لسن كماله ما رأيت شيئاً الا ورايت الله قبله فسبحان الذي
لا اله الا هو كل شيى هالك الاوجهه

و الحمد لله الدال على سر وحدته كل شيى ففى كل شى له شاهد يدل
على انه واحد والهادى الى نور عظمته كل ضوء وفينى فمن جوامع الكلم
واجدها واشرقت الارض بنور ربها الم ترالى ربك كيف مد الظل ولو شاء
لجعلها ساكناً فتبارك الذي كلما فرضته ثانياً فهو هو ولاشيى يعادله ويمائله
وصل اللهم على سابق الانوار لديك وقايد الابرار اليك المخلوق من نوره
اللوح والقلم الاعلى ومن اجله العرش والكرسى والسموات العلى محمد المبعوث
على الانس والجان المنعوت فى جميع الكتب بكل لسان صاحب لواء الحمد و
المقام المحمود و المختص بشفاعة عامه خواص الامم والحوض المورد
وعلى شقيق نوره وحقيق اموره صنوه الذى هو كخصه وصهره الذى هو
فى نفسه كنفسه و اولادهما الذين هم تفاصيل شهودهما وتقاسيم وجودهما ثم
على جميع المرسلين والاروصياء والنبين والاولياء والصديقين والشهداء
ثم على الممتحنين من شيعة هولاء مادامت و الارض والسماء وفاضت الانوار
من الحجب الاعلى

و بعد فهذه نبذة يسيرة فى بيان اسرار الفرائض الواجبة بعد الولاية وهى الصلوة

١ - يكى از مهمترين نكات قابل توجه و شايدان دقت و عنايت اينستكه دين مقدس
رعايت مهم و مهمتر را كرده است بويژه در فرائض آنچه را ضرورت و برآى بشر سودمندتر
بوده در درجه اول قرار داده و اين بحكم شريعت سمحه بودن است كه يريده الله بكم اليسر
ولا يريده بكم العسر مثلاً مسواك با آنهمه اهميت كه دارد . بيايه فرائض نميرسد و در حساب
مستحبات بشمار ميرود و بهمين نكته اشاره فرموده (لولان اشق على امتى لامرتهم
بالمسواك مسواك چوبى است كه براى نظافت دندان بكار ميرود و فوايد بسيارى دارد
كه امروزه بيشتر ملل اهميت آنرا دانسته و بى بهمنافع آن برده و حتى در اروپا از مو
و استخوان مسواك ميسازند در صورتيكه آن چوب طبيعى بهتر از مسواك مصنوعى است
بايد فراموش نكنيم كه خوشبختانه اين درس بهداشت و سلامت و عادت نيك و مسوجب
بقيه پاورقى در صفحه بعد

والزكوة والصوم والحج والجهاد والامر بالمعروف والنهي عن المنكر بمعنى ان الله فرض تلك الفرائض بعد ما فرض الولاية ولا يكون كاملة الا بعد القول بالولاية والمراد بها محبة اولي الامر الذين فرض الله طاعتهم واولي القربى الذين اوجب مودتهم فجعلها اجر الرسالة ولاشبهى اعظم من هذه المنزلة ولعل الوجه في استتباع الفرائض للولاية الاشارة الى انه لا يقبل الله تلك الفرائض من احدا الا بالايمان بها كما يظهر من الاخبار المستفيضة بل كدان يكون من ضروريات مذهب الامامية ولنجمل القول في اسرار هذه الفرائض واشارات اوضاعها ليكون انموذجا لباقي احكامها وليكن ذلك في مقدمة في الاصول ثم بعدها يتلى عليك كتب في فصول .

بقية حاشية صفحه قبل

ساعات را فرنگیها از مسلمانان آموخته و بدبختانه با کمال تاسف باید اقرار کرد که مسلمانان کم کم این عادت را نیز از دست میدهند نگفته نمیگذاریم که در بعضی مناطق چوب مسواک تلخ و در برخی از مناطق شیرین است ولی چون حضرت رسول اکرم خود با چوب اراک مسواک کرده اند و کار بستن این امر مستحب با این چوب شروع شده است هنوز مسلمانان جهان اراک را برای مسواک بیشتر دوست میدارند و هر سال حاجیان از مکه بشهر های خود حمل میکنند و بدان تبرک میجویند

در هر حال منافع مسواک محسوس است و تنها به تنظیف دندانها مخصوص نیست بلکه در خوشی بوی دهان تاثیر فراوان دارد و نیروی منطق و فصاحت را در آدمی قوی گرداند بقره هاضمه کومک میدهد و در تصفیه خون اثر میکند چه شوری طبیعی که در چوب اراک است مانند شیرینی و تلخی دیگر مسواکهای طبیعی از مواد و عناصر بسیاری که در اجزاء چوب هست و بیشک بلعیدن آن مواد بالعاب دهن در تصفیه خون و هضم غذا تأثیر بسزا دارد و این دو در سلامت اعضا سهام کلی دارند شگفت نیست اگر بگویند مسواک نافع است و هفتاد بلا را دافع چه امروز مسلم آمده که بیشتر امراض معدی مربوط بدنند است و اخیراً معلوم شده که چوب مسواک دارای مواد آهنکی است و بدین علت در هضم غذا موثر است و جهاز هاضمه با جهازات عصبی و دماغی و جهازات باصره ارتباط کامل دارد و از اینجا دانسته میشود که در قوه باصره نیز تأثیر دارد و بقیقین هر قدر بشر در مدنیت و علوم و فرهنگ پیشرفت کند و دائره معارف انسانی وسعت گیرد اسرار شریعت از پرده استتار بدر آید

باش تا صبح دولتش بدمد

المقدمة

لما كان كشف هذه الاسرار في شرحنا للتوحيد لتفسير حديث عبد العظيم^١ الحسنی و ذکر فيه الفرائض بعد الولاية الفروع الخمسة المشهورة من الصلوة و نظايرها و اضيف فيه الامر بالمعروف فعليهذا تكون الفروع سبعة فاقول في سر كونها على عدد السبعة هو انه من اشرف قبيلة الاعداد و لان الجواز على كل جسر^٢ من الجسور السبعة الصراطية انما يتحقق بالاتيان بكل واحد منها ولانه يصعد العبد بعمله و بروحه من سماء الى سماء اذا اتى بكل منها على وجهها ولانه ينسد بكل واحد منها باب من ابواب جهنم و يفتح باب من ابواب الجنان اذا لحق ان الجنة هي الباطن بالنسبة الى جهنم بمعنى ان البعد الواحد مثلا جنة باعتبار البطون و الملكوت و جهنم باعتبار الظهور و آثار عالم الملك و الناسوت قال تعالى باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و عن امير المؤمنين عليه السلام في جواب اسقف نجران حين سئله عن قوله سبحانه جنة عرضها السموات و الارض فاين تكون النار قال اذا جاء النهار فاين يكون الليل و اذا جاء الليل اين يكون النهار فتبصر و اما وجه الترتيب في الفروع فقد ورد في الخبر ان الاسلام بني على خمس قواعد احدها التوحيد فهو اول الاصول والقواعد و من اجزائها و شرائطها على ما يظهر من اخبار النبوة و الولاية فهما مندرجتان فيه اندراج المعلول في العلة و انضمام الشرط مع الشروط و متعلقتان به تعلق المظهر بالظاهر فالولاية تقوم مقام التوحيد في الولاية بمعنى ان اول الاصول هو التوحيد و على مضاهاته تكون اول الفروع كما في هذا الخبر هو التولي

١ - تفصيل ابن روايت نزد اهل درايت معروف و مجمل آن را عامی و عارف دانند چون عقاید دينی و افکار مذهبی خود را در خدمت حضرت هادی (ع) معروض داشت بدین صورت آن را تصدیق فرمودند يا ابا القاسم هذا والله دين الله الذي ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة .

و التبری ثم الصلوة^۱ لما كانت لها مرتبة الثانوية لما قدورد من الاخبار القدسیه قسمت
ان صلوة بینی و بین عبدی فالمصلی ثان فی هذا الاعتبار فكذا الصلوة ولان احداشتاقات
الصلوة من المصلی فی الحلیة وهو الثاني من السابق فلذا كانت لها فی ذکر الفروع المرتبة

۱ - انسان را بدنی است مرکب از اعضا و کل دارای اجزا و جانی است بسیط که
بدن بدانوسيله منشاء آثار و افعال است همچنين نماز را ظاهری است مرکب از افعال و
باطنی که نامش اخلاص است و افعال نماز بدانجهت صواب افتد و مقبول و منشأ ثواب گردد
و قابل قبول چنانکه بدن بیجان و پیکر بیروان بکار نیاید نماز بی اخلاص نیز رفع نیاز نکند
از آنجا که میان روح و بدن تماشق است هر يك از دیگری قبول اثر میکند نماز را با خضوع
و خشوع مقرر فرمود لاصلوة الا بحضور القلب تا روح از آن متأثر شود و بیدار شود و توجه کند که
الصلوة معراج المؤمن و تاثر بدن را از کیفیات نفسانی مثل تأثیر دین آب دانسته اند در مرض
یرقان و مضرت آن سک گزیده را یا دین سیاهی را برای سودانی حمرة الفجل و صفرة
الوجل نیز از این بابت است بی شبهه نفس نیز از کیفیات و افعال بدنی متأثر میشود احکام
احد المتعبدین یسری الی الآخر مسلم است نسبت نماز در میان دیگر عبادات چون نسبت انسان
است بدیگر موجودات عرفاً نماز را عمل جامع نامیده و همچون الهی خواننده زیرا عمل
همه موجودات در آن مندرج بود فرشتگان را هر کدام مقام معلوم و حد محدودست که از آن
تجاوز نکنند منهم رکع لایسجدون و منهم سجد لایرکعون بعضی در قیام و برخی در قعود
و این انسان است که نسخه جامعه وجودست و مجموعه عالمین گاهی در قیام و گاه در قعود گاه در رکوع
و زمانی در سجود و اقرب ما یکون العبد الی رب العالمین حال سجوده بزرگترین لذت
را در اینحال میبرد که حال حضور است و لقاء الغلیل شفاء الغلیل قال بعض العارفين فی تفسیر
قوله تعالی و لقد تعلم انک یضیق صدرك بما یقولون فسیح بحمد ربك ای استرح من الم ما یقولون فیک
بحسن الثناء علینا و قریب من هذا ما نقل انه کان ینتظر وقت الصلوة و یقول ارحنا یا بال
ای ادخل علینا الراحة بالاعلام بدخول الوقت للصلوة الا ترى الی قوله من و قره عیشی فی الصلوة
و ما جاء فی هذا المعنی ما روی انه کان یقول یا بال ابرد ابرد ای برد نار را لشوق الی
الصلوة بتعجیل الاذان او ابرد ای اسرع کاسراع البرید و هذا المعنی ذکره الصدوق و المعنی
الآخر مشهور و هو ان غرض من تاخیر الصلوة الی ان ینکسر سورة الحرویر و الهواء
مهمترین اثر نماز حب الهی است بموجب حدیث قدسی معروف لایزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی اذا کنت احبباً فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به
و یده الی یبطش بها چنانکه هر عضو انسان فعل و اثر مخصوص دارد و کاری انجام میدهد
هر يك از افعال نماز نیز آثار مخصوصه دارد و هیچ کدام از عبادات به جامعیت نماز نیست

الثانوية الحقيقية ثم الزكوة تلي الصلوة لان الزكوة تطهير للاموال فناسب الصلوة لكونها مشروطة بالتطهير فوقت الصلوة بين تطهيرين ثم الصوم يلي الزكوة لكون انقضائه بزكوة الفطر التي هي تطهير الرقاب فناسب ان يكون بعد الزكوة التي هي تطهير الاموال ولان الصوم يلزمه تطهير الباطن وتصفيته كما لا يخفى فصار الحج في المرتبة الخامسة من قواعد الاسلام التي يجب على المكلف في نفسه وماله ثم بعد ما كان العبد يؤدي ماوجب على نفسه في نفسه يجب عليه ان ياتي بما وجب عليه بالنسبة الى غيره و هو ان يدعو غيره اولا الى هذه النعمة العظمى اى الاسلام لله تعالى وذلك هو الجهاد فاذا دخل الغير وتقلد هذا الخير يتحقق الامر بالمعروف والنهي عن المنكر بالنسبة اليه فهذا هو وجه العدد وبناء الترتيب عليه و في محاسن البرقي باسناده عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام انه قال بنى الاسلام على خمسة اشياء الصلوة والزكوة والحج والصوم والولاية قال زرارة و اى ذلك افضل فقال الولاية افضل لانها مفتاحهن والوالى هو الدليل عليهن قلت ثم الذى يلي تلك فى الفضل قال الصلوة ان رسول الله صلى اله عليه وآله قال الصلوة عمود دينكم قال قلت ثم الذى يليها فى الفضل قال الزكوة لانه تعالى قرنهما بها و بدء بالصلوة قبلها و قال رسول الله صلى اله عليه وآله الصلوة تذهب بالذنوب قلت فالذى يليه فى الفضل قال الحج لان الله يقول **ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غنى عن العالمين** وقال رسول الله ص لحجة متقبلة خير من عشرين صلوة نافلة ومن طاف بهذا البيت احصى فيه اسبوعه واحسن ركعتيه غفر له وقال يوم عرفه ويوم المزدلفة ما قال ثم قلت وماذا يتبعه قال الصوم قلت و ما بال الصوم صار آخر ذلك اجمع فقال قال رسول الله صلى الله عليه وآله الصوم جنة من النار ثم قال ان الاشياء ما اذا انت فانك لم تكن منه توبة دون ان ترجع اليه فتوديه بعينه ان الصلوة والزكوة والحج والولاية ليس شى يقع مكانها دون ادائها وان الصوم اذا فاتك او قصرت او سافرت فيه ادبت مكانه اياما غيرها وجبرت ذلك الذنب بصدقة ولا قضاء عليك وليس مثل تلك الاربعة شى يجزية مكانه غيره قال ثم قال ان ذروة الامر وسنانه ومفتاحه وباب الاشياء ورضى الرحمن الطاعة للامام بعد معرفته ان الله يقول من يطع الرسول فقد اطاع الله ومن تولى فما ارسلناك عليهم حفيظا املوان رجلا قام ليله وصام نهاره وتصدق بجميع ماله وحج جميع دهره ولم يعرف ولاية ولى الله فيو اليه ويكون جميع اعماله بدلالته اليه ما كان له على الله حق فى ثواب الا كان من اهل الايمان الحديث بتمامه

اقول ومن هذا الخبر و ساير الاخبار الواردة في ذكر الاصول و الفروع مع اختلاف الترتيب فيها يظهر للمستبصر انه يلاحظ في كل خبر منها حجة مرجحة لتقديم بعض على بعض و ذكر بعض تارة في الاصول و اخرى في الفروع على ما يراه المتتبع للمنقول و الا فلا شك عند الامامية ان الامامة من الاصول بل مندرجة في التوحيد الذي هو اصل الاصول

وقوله عليه السلام في هذا الخبر ان ذروة الامر و سنامه و مفتاحه و باب الاشياء و رضى الرحمن الطاعة للامام

اراد بالامام المعنى الاعم الشامل للرسول كما ان الرسول كذلك ليصح الاستشهاد بالاية الكريمة و منه يظهر اتحاد نور الامام و الرسول و السر في عدم ثواب للمتعبد بالعبادات المذكورة مع عدم معرفة الامام هو ان حقايق تلك العبادات هي اسرار الامام و سيره النورى الى الله كما في الخبر عن مولانا امير المؤمنين عليه السلام انا صلوة المؤمنين و صيامهم الى غير ذلك و لنشرع الان في ذكر الكتب

كتاب اسرار الصلوة و هي لغة الرحمة و الدعاء يضاف الى الله بمعنى الرحمة و الى الملكة بمعنى طلب الرحمة و الاستغفار المؤمنين قال الله هو الذى يصلى عليكم و ملكته و قال سبحانه و يستغفرون للذين آمنوا و يضاف الى المومنين بالرحمة و الدعاء و الافعال المخصوصة المعلومة شرعا و يضاف الى ما سوى الله من جميع المخلوقات من ملك و انسان و حيوان و نبات و معدن بحسب ما فرضت عليه و عينت له قال عز من قائل الم تر ان الله يسبح له من فى السموات و الارض و الطير صافات كل قد علم صلواته و تسبيحه^١

١- قيصرى در شرح فصوص الحكم گوید ان العالم بجميع اجزائه حتى ناطق كما قال سبحانه و تعالى و ان من شئ الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم چه نطق را اقسام مختلف است نطقى است که شنیده میشود و فهمیده نمیشود چون دوتن آدم که از نظر نژاد و ملیت مختلفند چون ترك و تازى که زبان يكديگر ندهند اندهريك سخن ميگویند ولى شنونده استفاده معانى نکند و نطقى است که شنیده و فهمیده میشود چون دوتن که مردم يك کشورند يا اهل دو مملکت ولى بزبان يكديگر آشنا باشند هم ميشوند و هم استفاده معانى کنند ولى قسم ديگر نطقى است که نه شنيدنى است و نه فهميدنى و اين نطق همه موجودات است .
هيه پاورقى در صلحه بعد

قوله يسبح على المعنى الاعم من الصلوة والتسبيح الخاص لانه قد جاء التسبيح في

لغة العرب بمعنى الصلوة

ثم اعلم ان اشتقاقها اما من التصليّة بمعنى تقويم العود بالنار فلعل المصلي في توجهه الى الله وقصده اياه يقوم ميله الى الباطل واعوجاجه الحاصل من النظر الى ماعداه والتوجه الى ماسواه بالحرارة التي حصلت له من الحركة الصعودية و التقرب من شمس الحقيقة المعنوية او التفعيل للسلب كالأفعال وان كان نادراً فيكون التصليّة بمعنى اطفاء الحرارة كما في الخبر النبوي قوموا الى نيرانكم التي او قدتموها على ظهوركم فاطفئوها بصلواتكم اي النيران التي او قدتموها من التوجه و الحركة القلبية الى غير الله و احتمال الذنوب الموجبة للنار حيث حسبتم ان ماسواه تعالى يملك النفع والضر ويحصل منه الخير والشر وزعمتم انه يستقيم به عيدانكم و يعدل به ميزانكم و التعبير بالظهر لانه موضع ماسوى الله و ان كان اينما تولوا فثم وجه الله فاطفئوا هذه النار الموقدة على الظهور المطلعة على افئدة البطون ببرد اليقين واستنزال غيث الرحمة باقامة صلوة الخاشعين ثم ان اردتم التقويم فعدلوا ظهوركم المعوجة بتعديل اركان الصلوة و قوموها باقامتها كما هو حقها

بیه باورقی صفحه قبل

واما ذلك بالنسبة الى المحجوبين فاما اهل القرب والشهود فيسمعون كلام كل شئى ويفهمون عارف رومى دراين باره گويد

گر ترا از غيب چشمی باز شد	باتو ذرات جهان هم راز شد
نطق خاک و نطق آب و نطق گل	هست محسوس حواس اهل دل
جمله ذرات عالم در نهان	باتو ميگويند روزان و شبان
ما سميعيم و بصيريم و هشيم	با شما نا محرمان ما خامشيم
چون شما سوى جمادى ميرويد	محرمان جان جمادان کي شويد
از جمادى در جهان جان شويد	غلغل اجزای عالم بشنويد
استن حنانه از هجر رسول	نالہ ميزد همچو ارباب عقول
فاش تسبيح جمادات آيدت	وسوسه تا ويلها بزدايدت
چون ندارد جان تو قنديلها	بهر بينش کرده تا ويلها

بعضى از دانشندان بمنظور تحديد اين مبنای عرفان بقرائت يکتن از قراء قرآن استشهاد کرده است که **ولکن لا يفقهون تسبيحهم** يعنى فرموده اند که اشياء علم بيلم ندارند ولي اين نظر درست نيست زيرا ان القرآن يفسر بعضه بضاو بصراحت فرمايد **کل قد علم صلوته و تسبيحه** حيف باشد که تو در خوابى و نرگس بيدار

و اما ان يكون اشتقاقها من المصلى في سباق الخيل وهو الذي يلي السابق في الحلبة والصلوة
ثانية في قواعد الاسلام كما في خبر بنائه على خمسة من شهادة ان لا اله الا الله و الصلوة و
الزكوة والصوم والحج ولان المصلى ثان في الرتبة على ماضى من خبر قسمت الصلوة بينى
و بين عبدى وفي كتاب فلاح السائل لابن طاوس طاب ثراه ذكر بهذه العبارة جاء الحديث
ان رزام مولى خالد بن عبدالله وكان من الاشقياء سئل الامام جعفر بن محمد عليهم السلام
بحضرة ابي جعفر المنصور^١ عن الصلوة وحدودها فقال عليه السلام للصلوة اربعة الاف حد است
تفى بواحد منها فقال اخبرنى بما لا يحل تركه ولا تتم الصلوة الا به فقال عليه السلام لا تتم
الصلوة الا لذي طهر سابغ وتمام بالغ غير نازغ ولا زائغ عرف فاخبت فثبت و هو واقف بين
اليأس والطمع والصبر والجزع كان الوعدك صنع والوعيد به وقع بذل عرضه و تمثل عرضه
و بذل في الله المهجة و تنكب اليه المحجة غير مرتغم بار تغام يقطع علائق الاهتمام بغير
من له قصد واليه وفد ومنه استتردد فاذا اتى بذلك كانت هي الصلوة التي تنهى عن الفحشاء
والمنكر فالتفت المنصور الى ابي عبدالله عليه السلام فقال يا ابا عبدالله لانزال من بحرك
نخترف واليك نرداف تبصر من العمى وتجلو بنورك الطخياء فنحن نعوم في سبجات قدسك
وطامى بحرك الحديث **اقول** الطهر السابغ بالموحدة والغين المعجمة ما يكون الوضوء
فيه بمد و قيل ما يشنى به فيه الغسلات او ما يروى فيه الاعضا من الماء او ما يكون بطريقة
اهل البيت عليهم السلام من كيفية الغسلات والمسحات هذا في الظاهر واما اعتباره في الباطن
فكما سيحجى في اسرار الطهارة والتمام البالغ في الظاهر هو البلوغ والخلو من الموانع واما
اعتباره في الباطن فهو القول بامامة على و اولاده عليهم السلام والدخول في زمرة اوليائهم
اما كون ذلك تماماً فلقوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى
واما كونه بالغاً فلقوله تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك (والظاهر
هنا من الطهر السابغ هو التبرى من الشرك المطلق واتباع المخالفين لائمة اهل الحق كما
يشعر بذلك معنى قوله وتمام بالغ على ما ذكرناه قوله نعوم من العوم بالعين المهملة بمعنى السباحة

١ - دومين خليفه يا بعبارت بهتر بادشاه عباسى معروف به دوانقى در روايتى آمده

است كه سائل خود ابو جعفر منصور بود كه مدعى ققاهت نيز مى بوده

وقوله طامى من الطمى بمعنى الامتلاء)

يريد الولاية ولكون البلوغ الحقيقى انما يتم بتمامية الاصول الدينيه ولا ريب ان الامامة منها غير نازع ولا زافع كلاهما بالرأى والغين المعجمتين اى غير ناصب عداوة لاهل بيت الوحي و الحكمة ولا مائل عنهم الى غيرهم من الغاصبين لحقوقهم والمبتزين لمقاماتهم وبالجملة لما كانت ائمتنا بالحق وللحق ومن الحق فالمعاندلهم والمائل عنهم معاند للحق ومائل عن طريق الحق عرف فاخبت وثبت اى عرف الحق والداعى الى الحق فاخبت الى الله الحق والى مولى الثقلين بالحق وانقاد واستسلم بالسمع والطاعة الحقيقتين ثم ثبت على ذلك اليقين العرفانى كالجبال الرواسى والفاء فى الموضوعين لسببية ما قبلها لما بعدها اى اذا وصل الى مقام المعرفة المستقيمه فهذه الخمسة هى مقدمات الصلوة فى الجملة اذلا بد قبلها من ان يعرف انه الى من يتوجه ومن وسيلته الى هذه الوجهة وهو اللامام الذى فى الحقيقة عبارة عن صلوة اهل المعرفة ولا بد ايضا من ان يثبت على ذلك ليكون قيامه فى الصلوة عبارة عن هذا الثبات ثم قوله عليه السلام وهو واقف الى قوله والوعيد به وقع اشارة الى مجمل اسرار القيام للصلوة فان الاستقامة الحقيقية هى ان لاتميل الى الاضداد فى الاخلاق وهذا مرتبة المومنين الكاملين حيث استوى خوفهم ورجائهم وان يصير من الاولياء الاحرار وذلك مقام الحرية وهو اعلى درجات السالكين و لهذا المقام علامات قال الله عز من قائل اشارة الى العلامة الاولى لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم وقال جل مجده اشارة الى الثانية الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فالاستقامة فى المقامين هى الخلو عن الطرفين و المتجرد^١ عن الوصفين بحيث لا يفرح من وجدان شىء من نعمه او مدح او اى شىء يورث الفرح ولا يحزن من فقدان شىء حاصل له او يحصل بعد وبالجملة استوى بالنسبة الى قاطبة الامور و يقصر نظره الى منبع النور و اما العلامة الثالثة فمسببة عن الاوليين لان عدم الخوف والحزن والاسى والفرح يوجب وقوع الوعد والوعيد بمعنى انه استخلص نفسه لله سبحانه وقطع النظر من المثوبة والعقوبة فكانه خرج من هذه المنزلة وصعد الى الدرجة العاليه لان المنتظر يلزمه الخوف والحزن وقوله عليه السلام بذل عرضه الى قوله و تنكب اليه المحججة بيان لمقام الركوع اما

اللغة فالعرض بتحريك الموهلتين والضاد المعجمة المتاع أى ينزل رأس ماله والغرض بالغين المعجمة الهدف أى جعل نفسه هدفا منصوباً لمايرمى إليه كالجانى المعتذر عند مولاه كما قيل فى نكتة مد العنق فى الر كوع من ان الر كع بهذه الصفة كانه يقول عبدتك وان ضربت عنقى ويحتمل ان يكون الغرض بمعنى المقصود والغاية أى جعل مقصوده من الصلوة نصب عينيه كانه يخضع بين يدي مطلوبه وتنكب أى مال والمحجة الطريق أى مال من كل وجهة الى الله والى الخضوع له وحاصل المعنى انه ينبغي للراكع فى انحنائه للركوع ان يخلى بيت قلبه كالقوس عن اسهام الخيالات والاهواء ويجعل نفسه متمثلاً منتصباً كالهدف عسى ان يصيبه سهام نظر اللطف والرحمة من مقصوده ويميل فى هذا الانحناء الى الجنبية العالية باظهار الافتقار والذلة وقوله عليه السلام غير مرتغم بار تغام الى قوله استرفد بيان لمقام السجود وما يتبعه والجملة الفعلية وقعت وصفاً للارتغام و كلمة غير الاستثناء والارتغام هو اللصوق بالرغام الذى هو التراب أى يسجد غير مرتغم بار تغام قاطع للهموم وجاهل لها هما واحداً الا لمن اليه قصد وله سجدوا لمعنى انه بعد ما ظهر الذلة فى الر كوع اتمها بالسجود وارتغام انفه بالتراب الذى هو محل الذلة ارتغاما قاطعاً لجميع الهموم مصيراً همهما واحداً متوجهاً الى المقصود الاصلى والمطلوب الحقيقى وذلك بالفناء عن نفسه وعن كل شىء ثم اذ ارفع رأسه من السجود وجلس التشهد فهو فى مقام السوفود الى الله ذى الجلال والاكرام والوافد مسترفد للانعام لامحاله واقل ذلك الضيافة فمن كان الله كان الله له فهذا المعنى الذى ذكرنا ومالم نذكره اكثر مما يحصى هى الصلوة التى تنهى عن الفحشاء وهى ملاحظة ما سوى الله والنظر الى غير الله والمنكر وهو رؤية نفسه شيئاً وسيجى تفصيل هذا الاجمال فيما سياتى من الاقوال

فصل فى زيادات الصلوة

قيل الحكمة فى ذلك ان اصل الصلوة يقتضى الشفعية للقسمة التى وقعت عليها بين الرب والعبد فاقبلها ركعتان لان الاثنين اول الأزواج فى الاتيان بهما تميز الرب من العبد كما فى الصبح واختص ذلك به لانه وقت طلوع النور الغيبى على هياكل الممكن الذى هو الزوج الحقيقى ومن البين ان الشئيين اذا تألفا كانا شيئاً واحداً فى الاكثر فلهذا كانت

الركعتان صلاة واحدة فاذا اُضيفت ركعة فذلك للإشارة الى ان الركعتين المنقسمتين امر واحد ثم ان الشئيين المشار اليهما بالركعتين واحد منهما محيط، بالآخر من جميع وجوهه بخلاف الآخر فانه يتضمن الاول من بعض الوجوه لانه الدليل عليه كما لا يخفى فالنظر الى الواحد الاول يعطى الافتقار على زيادة ركعة وذلك كما في المغرب واختص بها لانه وقت غروب النور في الاقواق الامكاني واما اذا نظر الى الاول والثاني حيث ان الاول يحيط بالثاني من جميع الوجوه والثاني يتضمن الاول من بعض الوجوه ظهرت الرباعية و ذلك كما في الظهرين والعشاء الآخرة و انما اختصت بها لان هذا النظر في حد الكمال والتمام وتلك الاوقات ايضا في عين التمامية لظهور النور على الكمال في الاولين و ظهور ظلمة الامكان في الآخرة على التمامية واما اذا نظر في اول الامر الى استهلاك الثاني بالنظر الى الاول في جميع المراتب وان الاول هو القيوم له فتح تكفي الركعة الواحدة وذلك في الوتر واختص بها لان وقته يقرب من طلوع النور الذي هو من آثار الواحد الاول كذا قيل مع زيادات ظهرت لي وصل واقول سيأتي ان صلاة المغرب انما هي لمرتبة سيدتنا فاطمة الزهراء عليها السلام وهذه المرتبة تقتضى الفردية لان الانتاج لا يكون الا من الفردية و الثلثة اول الافراد فالزائد في هذه الصلوة ينبغي ان يكون واحدة لذلك و لان المرأة لها مرتبة الغيب والاحتجاب فيغلب عليها جهة الواحد الاول الغائب عن العقول والابصار ولما كانت الصلوات الرباعيات لمرتبة الرسول والولي والسبطين ولاريب ان الرجل جامع لمرتبتى الغيب والشهادة فاللايق بهذه الصلوات زيادة الركعتين

ثم اعلم ان هذه الصلوات المكتوبة تجب على من يجب بشرط البلوغ و العقل و الطهارة كما اشار الامام عليه السلام الى ذلك بقوله لا تتم الا لذي طهر سابق و تمام بالغ والثاني اشارة الى العقل والبلوغ من جملة الشروط الثلثة لان البلوغ التام انما يكون بوجود العقل والافلاينفع واما اعتبار الباطن في هذه الثلثة فالبالغ العاقل هو الذي يبلغ في الكمال العلمي والمجاهدة الباطنية الى حيث يعقل عن الله امره نهيه وكل ما لقيه في سره ويفرق بين خواطر القلب فيما هو من الله او من نفسه وبميزين لمة الملك و لمة الشيطان

(١) اشارة الى قوله (ع) ان للقلب لمتان لمة من الرحمن و لمة من الشيطان

فاذاباغ فی المعرفة والتمییز الی هذا الحد وعقل عن الله ما یرید منه وسمع قوله القدسی وسعنی ۱ قلب عبیدی المؤمن وحب عند ذلك طهارة قلبه عن كل شیء یرخرجه عن مناجاة ربه وبالجملة ینبغی ان يستعمل هذه الطهارة فی قلبه وفی كل عضو من أعضائه الباطنة التی بازاء الظاهرة علی الحد المشروع ولتتكلم علی ذلك فی فصول .

فصل فی الطهارة

اعلم ان الطهارة لغة النظافة ۲ وهی اما طهارة الظاهر او الباطن والثانی أما طهارة النفس او العقل او السر اما طهارة الحس او طهارة الاعضاء من حیث مدخلیتها لباحة عبادة ولا یقبل النقصان والزیادة او طهارة الاعضاء لامن هذه الجهة فالطهارة المعنویة للنفس تخلیبتها

(۱) اوله ما وسعنی ارضی ولآسمانی ولكن یسعی قلب عبیدی المؤمن

من نكنجم هیچ در بالاویست
می نكنجم این یقین دان ای عزیز
گر مرا خواهی در آن دلها طلب

گفت بیغیر که حق فرموده است
در زمین و آسمان و عرش نیز
در دل مؤمن بكنجم ای عجب

(۲) یکی از مزایای دین اسلام رعایت بهداشت و حفظ کمال نظافت است بطوری که فرموده اند النظافة من الایمان مسلمان باید پاک و نظیف باشد نه آلوده و کثیف تا افراد بحکم ناموس جمال از او حمایت کنند و عواطف بشری را در باره او رعایت نمایند ان الله جمیل یحب الجمال و اگر کثیف و متمغن بود مردم از وی نفرت دارند و این نفرت را قابل بقاء نینداند با کیزگی و نظافت دین اسلام و طهارت که حضرت ختمی مرتبت آورده اند در هیچ دینی از ادیان و شرایع گذشته سابقه ندارد نظافت جزو اصول فرایض و واجبات دینی نیست تنها در ملت ژاپون که هوای مرطوب و نامر بوط آن ايجاب میکند که بدین موضوع عنایت بسیار نشان دهد هر شش ساعت یکبار شستشو را واجب دانسته اند این همه اغسال از واجب و مستحب و تماس بامرده و زنده غسل جمعه و جماعت مس میت و جنابت پیوسته امر به شستشو فرموده و روزی پنجمرتبه دستور وضو داده اند از همه مهتر ایستکه در کتب فقهی پیش از هر کتاب، کتاب الطهارة بنظر میرسد و این تقدم ذکر ی ارزش حقیقی او را در نظر شارع نشان میدهد بیان این معنی را عبارت زیر بتازی آورده میشود

اعلم ان العلماء قد قسموا فروع الدین فی الکتب الفقهیة الی اربعة اقسام عبادات و عقود و ایقاعات و احکام فالعبادات هی الصلوة و الزکوة و الخمس و الصوم و الفطرة و الاعتکاف و الحج و الجهاد و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و المقود هی البیوع و الرهن و الکفالات و الصلح و المزارعة و المساقاة و نحو ذلك مما یفتقر الی ايجاب و قبول و الايقاعات بقیة حاشیه در صفحه بعد

من سفاسف الاخلاق (و جاء فی الخبر ان الله يحب معالی الامور و يبغض سفاسفها بفتح هر دوسین و سکون فاء اول هر چیز حقیر و ناچیز را گویند مقابل معالی و مکارم و اصله ما یطیر من غبار الدقیق اذا نخل والتراب اذا نثر) و مذاک الاوصاف و تخلیتها بمحاسنها و محامدها و طهارة العقل انما هی من دنس الافکار المضلّة و وسخ الشبه و الاراء الباطلة و طهارة السر انما هی من النظر الی غیر الله و من نسبة امر الی ماسواه و اما الطهارة الظاهرة للحس فمن الامور المستقدزة التي يستخبثها الطباع و يستقدزها الابصار و الاسماع

بقیة حاشیة صفحه قبل

هی کل ما یفتقر الی ایجاب خاصة كالطلاق وما یتبمه و العتق و الاقرار و نحو ذلك و الاحکام و هی ماعدا ذلك و حیث كانت العبادات هی الافضل و الایم فی نظر الشرع قدموا البحث عنها و حیث كانت الصلوة افضل و وجوبها اعم قدموها علی سائر العبادات و حیث كانت الصلوة مشروطة بالطهارة قدم البحث عنها و حیث كانت الطهارة تنقسم الی الوضوء و الغسل بالماء و التیمم بالارض و كانت الطهارة المائية مقدمة علی الترابیة قدموا البحث عنها و لما كانت الطهارة المائية انما تكون بالماء الطاهر قدموا البحث عن طهارة الماء و طهوریة و اقسامه الی انواعه قلائد الدرر فی تفسیر آیات الاحکام بالانثر

(۱) طهارت شرط نمازست لاصلوة لا بطهور و قصد قربت نیز شرط طهارت است و بدون نیت درست نیست طنطاوی در ذیل آیه شریفه ان الله يحب التوابین و یحب المتطهرین از دکتر بنتام انگیزی نقل میکند که وی در کتاب اصول الشرائع آورده است (جزودوم ص ۱۱) آنجا که درباره زندانیان سخن میگوید لازم است نخست زندانی را بحمام بردن سپس او را بنماز برند یا بموسیقی خشن او را تحت تأثیر قرار دهند تا در فکر او بماند و لباس سفید و درشتی بروی بپوشانند و سر او را بتراشند و مرتب در اوقات معین او را بحمام ببرند و مراقب لباس او باشند و در موقع لازم است نمویض کنند چه بین بهداشت بدن و حفظ تن با اعتدال روحی و قوای معنوی ارتباط قوی است چه نظافت آدمی را از کالت بیرون آورده و او را بنظم و ترتیب و ادار و تربیت میکند از اینرو قانون گزار اسلام باین موضوع کمال اهمیت را داده و یکی از فرایض اولیه دانسته حالا اگر کسانی دیانت را انکار دارند این دستورات را باید مقدس بشمارند باشد که از تأثیر جسمانی بهره مند شوند .

مقصود من از نقل این جمله اینست که دانشمندان جهان بی براهنمائی های شرع مقدس اسلام برده اند که در چهارده قرن پیش بین پاکی قلب و پاکی بدن ارتباط دیده اند و تن و روان از یکدیگر متاثر میشوند و حتی علماء پیشین و قدماء دانشمند میفرمودند که احکام شرعیة الطاف الهیة است و واجبات عقلیه و بین شرع و عقل قائل بتلازم بودند کل ما حکم به العقل حکم به الشرع و نیازی بتوضیح نیست که شرع اسلام مطابق علم و موافق عقل و بقیة پاورقی در صفحه بعد

والطهارة العضوية المطلقة من النجاسات الشرعية واما الطهارة العضوية المبيحة لها ثلثة وضوء و غسل وتيمم فالوضوء تبيه على مقامات معنوية و اشارة الى تجليات روحانية و شتقف على شزيمة منها ان شاء الله والغسل لاجل الفناء الذي عم الجنب بسبب وجدان اللذة النفسانية السارية في البدن المشعرة عن وجوده في نفسه ولما لم يكن ذلك بنفسه يغسل و يلبس لباس الوجود من ربه بالماء الذي هو اصل الحياة والوجود و العلم و ايضا يصير بالجنابة بعيدا عن موطن القرب والولاية من جهة انانيتنا فالجنابة غربة عن موطن العبودية ودخول في حدود الربوبية واتصاف بوصف لسيادة فتطهر ذلك بغسل جميع بدنه للاعتراف بالتقصير

بقية حاشية صفحة قبل

پیش رفتہ واحکام و دستورات عالیہ اش یکی پس از دیگری مورد توجه دنیای علم قرار گرفتہ مثلحکمت تغییر ظروف و اوانی کہ سک دوآن و لوغ کردہ باشد یکی از محکمترین مبانی علمی است از نظر بهداشت طبی چه یکی از بدترین بیماریهای سک داء الکلب (بفتح لام) و آن یک نوع مسمومیت شدیدی است کہ در خون سک بدیدمیاً بدوسک را دیوانہ میکند و هر کس را کہ این سک بگزد مبتلا میشود و معالجه آن خیلی بسختی و دشواری خواهد بود و در طب قدیم ہم این مرض را خطرناک تشخیص داده ووا گیردار دیده بودند یکی از چیزهایی کہ باید پرہیز داد و بیمار را بر حذر داشت دیدن آب است کہ باعث تشدید مرض و تمديد بیماری است نظامی در داستان نامہ حضرت رسول اکرم بہ پرویز بدین امر اشاره میکنند چو عنوانگاہ عالمتاب را دید تو گفتی سک گزیده آب را دید بہر حال سرایت این بیماری در نہایت سرعت بایک ذره اہاب سک مسموم است بداخل بدن ازا نرو شرع مقدس اہتمام تمام نشان داده کہ مسلمانان احتراز کامل کنند و تدابیر کافی اتخاذ کردہ و احتیاط لازم بعمل آورند بویژہ تازیان کہ بعکم صحرائی بودن برای کوسفندان و زراعت و حفظ اموال احتیاج زیاد دارند چہ بسا کہ این سکان سردر ظروف و اوانی فرو برند در صورتیکہ مسموم باشند و مخصوصاً در اوایل امر کہ هنوز ندانستہ باشند احتراز نکنند نظر بکمال علاقہ کہ بسلامت ملت خود بلکہ جهان بشریت دارد دستور فرمودہ کہ از سک احتراز کنند و اورا نجس العین دانند و اگر سک سردرانا کند و ظرف بلعاب او آلودہ شود باید کہ چندبار اورا باخاک و آب بشویند و هیچ چیز بجای خاک نمیتواند قرار گیرد و با آن میکروب مبارزہ کند و خاک در ہمہ جا از ہمہ چیز فراوان تر است .

(۱) برخی از این دستورات بمنظور رفع مانع است و بعضی برای ایجاد مقتضی هر چند حیثیت مختلف است ولی مقصود اصلی یکی است شستشویی کن و آننگہ بخرابات خرام مرحوم میرزا محمد نیشابوری معروف باخباری در سرشستن دست و صورت گوید چون وجہ را بقية حاشية در صفحه بعد

واما التيمم ۱ فلاجل عروض الدعوى للعبد من روية نفسه بالاعتقاد الظاهر منه فيحرم من الرحمة الخاصة لعباد الله المكرمين فلم يصل الى العلم الذي هو حيوة القلب في امارة الدعوى غلوة سهم نظره الفكري ولولم يتمكن من تحصيل العلم اللدني لنقصان في فطرته او تخاف من نفسه الوقوع في الزندقة فح يحب التقليد والنظر في اصل نشأة حتى يتحقق له ذلته فيتطهر بهذا النظر في نفسه ليعرف بذلك خالقه .

بقية حاشية صفحه قبل

بمعنى حقیقت اطلاق میکنند و دست و بسای مظاهر صفات و قدرت و اراده و فعل است در شستن آنها اشعاری است به پاک ساختن دل خود از نسبت وجود این امور و بالکلیه در ذات و افعال معبود حقیقی مستهلك داشتن و چون مسامات روی و اطراف بچو و کثافات مسدود میشود و موجب ارتفاع بخار وی شود بدماغ و این مشوش روح برد و مانع از توجه تام است بعالم روحانی و رطوبت آب و شستن اراله اوساخ کننده فالحکمة ظاهرة و قد جاء فی الخبر لانه بوجهه یسجد و یخضع و یندب و یرغب و یرهب و یتبیل و یراسه یتقبله فی رکوعه و سجوده و برجله یقوم و یقدم و یبکی از معاصرین در عات و جوب غسل جنابت گوید چون در حالت جنابت همه اعضا تشنج پیدا کرده با انجام عمل جنسی انقلاب عامی در تمامی اعصاب و عضلات پدید میآید و اضطراب در حرکات قلب و شرائین و عروق حاصل میگردد و موجباتی در خون و تمهیجاتی در دماغ از آنجا که نزول منی و این ماده منوی را با اعضاء ریمه تن چون دماغ و قلب و کبد ارتباط خاصی موجود است بیشک این حرکات جماعی تولید بوی بدی میکند و غسل رفع آن نماید تا شایستگی و لیاقت توجه بعالم قدس و طهارت پیدا کند در این صورت طبیعت ایجاب میکند اهتمام تمام در این بساره بعمل آید و جلو مفاسدی که ممکن است از او ظاهر شود گرفته شود و از اینجهت شارع مقدس غسل را واجب فرمود تا ظاهر بدن ترطیب شود و اعصاب را تلین دهد و دماغ و قلب را تلطیفی و نسکینی حاصل شود و هم اعضا و جوارح را پس از اضطراب آرامش دهد امروز در طب جدید ثابت شده است که پلیدی منی و وجود حیوانات ذره بینی در آن بیش از دیگر مواد نجس و آلوده است شستن تمام بدن لازم است لان الجنابة من نفس الانسان وهي تخرج من جميع جسده كما فی الخبر .

(۱) بمعنی قصد است تیممت قیسا و من دونه من الارض من مهمه ذی شرف

و در اصطلاح همان عملی است که در موقع فقدان آب جایگزین آن میشود وظیفه انسان اینستکه خاکساری و فروتنی کند

زخاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

چه شرط حضور در پیشگاه پروردگار خضوع و انکسار است و اکنون نظر به ندی که از استعمال آب دارد و یا دسترسی بآب پیدا نکرده است مناسبتر آنکه تدارک و جبران آن باظهار تواضع و خضوع بیشتر کند و بدینوسیله آمادگی و تهباء خود را برای انجام

بقیه حاشیه صفحه بعد

فصل فی الطهور و هو اما الماء الذى هو سر الحياة التى هى العلم مشاهدة الحى القيوم قال الله تعالى وانزلنا من السماء ماء لنحيى به و قال جل و علا وينزل عليكم من السماء ماء ليطهركم به و يذهب عنكم رجز الشيطان و اما التراب الذى هو اصل نشأة الانسان قال عز من

بقية باورقى صفحه قبل

بندگى اعلام دارد باضافه آنکه درس نظم و انضباط خود را از ياد نبرد و فراموش نکند سخنى که هست در اينکه چرا خاک جا بگزين آب شده آب راى شستشو و نظافت بنظر چنان ميرسد که قائم مقام غسل با وضو بايد چيزى باشد که در فائده با اصل خود متناسب باشد و خاک آلودگى ميمم مخالف شستشو و وضوء است اين اعتراض و پرسش را جمع بسيارى و گروه زيادى از خوبش و بيگانه کرده و دانشمندان شيعه و سنى پاسخهاى متعددى گفته اند در تفسير المنار و بيان تقرير شيخ محمد عبده اقوالى از قداماء در اين باره آورده و بيان حکمت آن فرموده بکى از پزشکان معاصر هم در دور آن تفصيل مورد اعتراض قرار گرفته که تفصيل آن را گفته و نقل فرموده اند پاسخ کافى بآن داده و رساله (تر) خرد را که در بهداشت اسلامى است نوشته و پرسش و پاسخ را نيز ذکر کرده چند سال پيش اينجا بنابر مجله ايمان بدان اشاره کرده ام آنچه در اينجا ميگوئيم اينستکه تکاليف بر دو قسم منقسم شده اند اصلى و نفسى با تبمى و توصلى مطلوب ذاتى قابل تبديل ناست چون اصل نماز که حقه ت دعاء است و مظهر عبوديت که دليل تعظيم و خشوع است قل ما يعبوء بكم ربى لولا دعائکم و اما واجبات توصلى که مکمل غرض اصلى و مقصود حقيقى اند چون وضوء و قيام و قعود و رکوع و سجود قابل تبديل و تعديل باشند بصورت ديگر در آيند و اين قبول بدل و پذيرفتن قائم مقام بمنظور رفع حرج است چه اگر شارع سخت گيرى کند نقض فرض و توليد مرض ميشود **پر يد الله بكم اليسر** اگر بکسره ترك عبادت اصلى را بگذرد فقدان شرط آن تجويز فرمايد به ترك عبادت ميکند و خود را معذور ميدارد و رفته رفته دل را تاريكى گرفته و از فيض حضور مهجور ميشود اکنون قبول بدل کردن و اجازه ورود به حقل قدس دادن تا آن انس و عادت و الفت به عبادت منقطع نگردد و باهمال و مسامحت نگرايد و دل بخدا متصل شود و آرام گيرد و در دست بر خاک زدن و بر روى خود کشيدن يك معنى خاکسارى و ذلت و انكسارى ملحوظ است که خاکساران دانند خاک شو اول و پس ديده بر آن **باك** انداز تقاضاى عفو و درخواست حمايت و شمول عنايت همين اقتضا دارد و چه بسا نماز با اين حال خجالت و انفعال قابل قبول خداى متعال باشد ما درونرا بنگريم و حال را گرچه دانشمندان امروز توجه دارند که خاک نيز در مبارزه با ميكرو بيهائى زياد ندارد در حکم آب است و حضرت ختمى مرتبت با ديده نبوت ميديده اند که هزار و چهارصد سال پيش فرموده اند **ان التراب احد الطهورين الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين ولى** بايد فراموش نکنيم که خاک بايد پاک و از نقاط بلندی التفاظ شود **فتيمموا صعيداً طيباً** .

قائل منها خلقناكم و قال جل جلاله فان لم تجدوا ماء فتيمموا صعيداً طيباً و ذلك لتفكر
في ذاتك لتعرف من اوجدك ومما اوجدك ولم اوجدك فتخضع له وتضع التكبر من راسك
لان التراب هو الاصيل في الذلة والمسكنة

ثم اعلم ان ماء الغيث لطيف في غاية الصفا وله مزاج واحد ولا يمازجه شئ خارج
فهو في الباطن العلم اللدني الذي له طعم واحد اذا الانبياء والاولياء كلهم على قول متحد
وان اختلفت المشارب والمناهل فليكن اعتمادك في طهورك الظاهري والباطني بهذا الماء
واما ماء العيون والابار فهو مختلف الطعم بحسب تلك البقعة والارض التي خرج منها
وامتزج بترابها فهو العلم المستفاد من الافكار الصحيحة التي لا يخلو من شائبة التغير بحسب
مزاج المتفكر لانه ينظر في مواد محسوسة يقوم عليها البراهين فاختر لنفسك اي المائين
يقرب من ذوقك ويناسب مشربك

فصل في التخلي لما كان الله دعى العبد في صلواته الى قربه ومناجاته فينبغي للعبد
ان يميظ من نفسه كل اذى ووسخ يبعده عن ربه فمن ذلك تطهير جوفه بتخليته عن فضلة طعامه و
شربه التي هي رجز الشيطان حيث لم يكن لها في المدينة الفاضلة الانسانية منفعة بل هي
مثيرة للفتن والعلل ومنشأ الالام والاسقام في هذا الهيكل ويغسل موضع خروجها حتى
لا يبقى اثر من آثارها اما بالماء الذي هو اصل الحياة اذ الموضع لاقى الميت البعيد عن تصرف
الروح فيه او بالاستجمار حيث كان الجمر الة لدفع كل ما يقصد تبعيده فيقوى بذلك التطهير
من رؤية الاسباب والمسببات كما هو فائدة الوضوء ويصير هذا عنوانا لتطهير قلبه من جميع
الادناس والمبرأة من نفسه ومن الناس وليخلو البيت لنزول سلطان القربنر ولا هذا بلا قياس واعلم
ان السواتان هما محل السترو والصون كما هما محل اخراج الاذى القائم بالبطن وهما الضاعورتان
اي ماثلتان الى ما يوسوس به النفس من الامور القادحة في الدين اصلا وفرعا فاذا طهرتهما
من الخبث الظاهر بالماء الطاهر او بالجمرة قازل عن باطنك ما تعلق به من الافكار الردية والشبه المضلة
بماء العلم بتوحيد الله وتصديق رسله واطاعة ولاة امره علماً حقيقياً برهانياً تعقلياً عن الله تعرف به
وجه الحق في كل شبهة وطريق الخروج من كل ضيق وظلمة ان كنت ممن يتمكن من استعمال
هذا النحو من العلم والافباستجمار لزوم الجماعة وتقليد ائمة العلم والحكمة اذ الجمرة هي الجماعة

ایضا و وجه الوترية ان الله وتر يحب الوتر فیرید ان يكون الوتر مشهود للسالك اليه في كل امر وفي كل حال وان تمكنت من الجمع بين العلم ولزوم الجماعة فنور على نور والسر في الاستجمار هو ان الانسان بالمعاضدة التقليدية يجمع الاحجار ليدفع الاخبات والاوزار الواردة عليه من جهة الشيطان فقد ورد في دعاء الاستنجاء الحمد لله الذي طهرني من الرجس النجس الخبيث المخبث الشيطان الرجيم

وفي ذلك من مصباح الشريعة قال الصادق عليه السلام انما سمي المستراح مستراحاً لاستراحة النفوس من اثقال النجاسات واستفراغ الكثيفات والقدر فيها والمومن يعتبر عندها ان الخالص من حطام الدنيا كذلك تصير عاقبتها فيستريح بالعدول عنها وتركها ويفرح نفسه وقلبه عن شغلها ويستنكف عن جمعها واخذها استنكافه عن النجاسة والغايط والقدر ويتفكر في نفسه المكرومة في حال كيف يصير ذليلاً في حال ويعلم ان التمسك بالقناعة والتقوى يورث له راحة الدارين فان الراحة في هو ان الدنيا والفراغ من التمتع بها وفي ازالة النجاسة من الحرام والشبهة فيخلق على نفسه باب الكبر بعد معرفته اياها ويفر من الذنوب ويفتح باب التواضع والندم والحياء وبعثته في اداء اوامره واجتناب نواهيه طلباً لحسن المآب وطيب الزلفى ويسجن نفسه في سجن الخوف والصبر والكف عن الشهوات الى ان يتصل بامان الله في دار القرار ويدوق طعم رضاه فان المعول على ذلك وماعداه لاشي

فصل في الوضوء (۱) اعلم انه مامن حكم شرعي في الظاهر الاوله نسبة الى الباطن

(۱) احتياج بشر بآب طبيعي است وهمه اديان استعمال آب را تجویز وحتى برخی از اديان قديم ايران آنرا مقدس دانسته تا حد پرستش ستايش کرده اند طلب قديم نیز بكار بردن اورا در معالجات تجویز و تبهای شديد را بوسيلة آب معالجه میکردند ولكن قدر آب را چنانکه بايد ندانستند تا نور اسلام بر جهانيان تايدن گرفت احكام وقوانين بسياری برای آب آورد واستعمال آن را واجب قرار داد گاهی برای شستن همه بدن بنام غسل و گاه قسمتی از تن بنام وضوء و در بسياری از بیماریها و تبهای حاد بكار بردن آنرا دستور داد و كان ابو جعفر محمد الباقر عليه السلام اذا وعلك استجم بالماء البارد وحتى کیفیت آشامیدن آنرا نیز بیان فرموده و بشرس این احكام را نمیدانست تا آنکه بقیة حاشیه صفحه بعد

فلتكن انت يا اخي ممن يعبد الله بما شرع له ظاهراً وباطناً تكون من اهل الشرف ولا تكن ممن يعبد الله على حرف فاذا تمكنت من استعمال الماء في الوضوء فاستشعر انك بحسب مرتبتك عند الله في منزلة اباح الله لك تناول رحمته ولطفه وشرع لك تحصيل العلم الحقيقي الي معرفته ومواضع احكامه وفتح لك باباً الى سماء قربه ومناجاته بالماء الذي نزل منها لتطهير عباده و تخليصهم من كل مايورث البعد عنه وعن جواره وكذلك ممكنك من طهارة الظاهر بالماء الذي هو حيوة الابدان والباطن بالعلم الذي هو حيوة ارواح الانسان فاوّل ما ينبغي لك ان تغسل يديك قبل ادخالهما الاناء لتناول تلك الرحمة وهذا العلم وتطهرهما من كل شين وظلم سيما من حولك وقوتك فاليسرى لاحول عن المعاصي واليمنى لاقوة على الطاعات الا بالله وايضا اليدان محل القبض بالشح والبخل والمنع فيتبغى تطهيرهما بالبسط والبذل والايثار والاعطاء وايضا ينبغي تطهيرهما من الامور التي اوجب الشرع تركها كالغضب والسرقه وغيرهما او ندب على تركها كالدنيا و زخارفها ثم ان نوم الليل هو غفلتك عن مرتبة غيبك كما ان نوم النهار هو غيبتك عن مقام شهودك

بقية حاشية صفحه قبل

چند قرن از عمر اسلام گذشت برخی از خواص آب و فواید آن ظاهر گشت در ۱۲۵۵ در چکوسلواکی مردی کشاورز پیدا شد و همه امراض را با آب معالجه کرد و شهرتی عظیم در دنیا پیدا کرد اروپا باو متوجه شد و سپس امریکاییان روش او را در معالجه آموختند و حتی امروز هم طرفداران این عقیده بسیارند در اروپا و امریکا و بدینجهت یکی از هزار و کمی از بسیار اسرار احکام شرعی از برده استتار بدرآمد.

بلی آب بخودی خود پاک و پاک کننده ناپاک است چه قویترین موجوداتست برای حل و ذوب اجسام بطور عموم و بردن مواد فساد و میکروبهای خطرناک جز مواد دسوم و از اینجهت بملاقات نجس نجس نمیشود چه هر نجاستی در آن هضم میشود و ترکیب و کیفیت خود را از دست میدهد و نجاست تابع کیفیت اجسام است نه کیفیت و مواد اصلی آن و هر گاه ترکیبات و نسبت مواد تغییر یافت زبان او نیز زایل میگردد مگر وقتی که نجاست بر آب غلبه کند و نك یا طعم یا بوی آن را تغییر دهد که این حالت کشف میکند از اینکه میکروبهای زیاندار بر آب غالب آمده و آب به نجاست اشباع شده و دیگر قدرت بر حل آنها نداشته این چنین آب را هر قدر زیاد باشد نجس گوئیم و اگر آب قلیل بود که بمجرد تلافی نجس متاثر میشود چه آب قلیل قدرت تغییر ترکیب ندارد. ترجمه از الدلائل و المسائل

فبهذا الغسل يحصل التحقق بكل من العالمين ورؤيتك في نفسك كلتا النشأتين ثم رفضهما و تركهما بغسل اليدين للتوجه الى خالق الكونين ثم تمضمضك (۱) بالذكر الحسن ليزول عن لسانك الذكر القبيح وايضا بالتلاوة وذكر الله واصلاح ذات البين لتطهر من كلمة الشرك والكذب واليمين ومن كل ما نهى الله عنه من التكلم به والنطق بفضوله ثم استنشاقك بالانحطاط عن درجة الكبرياء والعزة باستعمال احكام العبودية حتى تستعد لاستنشام رويح القرب من الله ذي المنن ووجدان نفس الرحمن من قبل اليمين (۲) ثم بعد ذلك اغسل وجهك بالحياه

(۱) مضمضه را حکمت آشکاراست چه تنظیف غشاء دندان یا مینای آن و پاک کردن خلل و فرج آنت از چرک و با بقایای غذا از نظر بهداشت دهان و معده نیز تاثیر فراوان دارد و سلامت معده تضمین میکند سلامت همه تن را نکته قابل توجه فواید و منافع استنشاق است که سابقان فایده آنرا منحصر در ترطیب دماغ میدیدند و شستن بینی را تخفیفی در حرارت مغز و رفع التهاب جهاز عصبی میدانستند و از اینرو پس از استنشاق و تنظیف مجاری بینی احساس طراوت و نشاط میکردند و دماغ خود را تازه و تر میدیدند آسایش تن و آرامش روح سرخوش و خرم میبودند اما امروز دانشمندان بی بسودمندیهای دیگر برده و بر آن افزوده اند که این کار مجاری بینی را از حیوانات ذره بینی که مولد امراض بسیار و بیماریهای واگیردار است جلوگیری میکند و برخی از این میکروبیهای موزی از سوراخ بینی بدماغ رسوخ کرده یا بجنجره و ریه نفوذ یافته اند چنانکه پزشکان امراض عصبی و خستگیهای دماغی و بیماریهای ریوی و غشهای معمولی را از چرکهای بینی و کثافتهای درون آن میدانند که تولید همان میکروبیهای خطرناک کرده و در بینی تمرکز یافته اند از همه اینها مهمتر در آخر بینی و اول دماغ خانه ایستکه گاهی تولید گرم میکند و بزرگ میشود قابل حس و لمس میگردد و احيانا در جمجمه گرمی نهان میشود که در همان جا تولید یافته در نتیجه کثافات متراکم گرمها فراوان میشوند و اگر گرم راه بمرغز پیدا کند و غذای خود قرار دهد دیگر مغزی برای صاحب نماند و کار بجنون و دیوانگی میکشد

(۲) اشاره بحديث معروف اني لاجد نفس الرحمن من قبل اليمين

از یمن میآیدم بسوی خدا	که محمد گفت بردست صبا
بوی یزدان میرسد هم از اویس	بوی رامین میرسد از جان و اوس
مرنبی را مست کرده و بر طرب	از اویس و از قرن بوی عجب
آن زمینی آسمانی گشته بود	چون اویس از خویش فانی گشته بود

عن الله ان يراك حيث نهاك وعن توجيهك الى غير مولاك وان ترجوه مما عداه ما هو متمناك ثم اغسل يديك من مرافق رؤية الاسباب التي هي ايدى الصنع الى منتهى اصابع المباشرة والاكتساب ثم امسح رأسك بوضع الرياسة التي فيه لكونه اعلى ما فى البدن و فيه القوى الفكرية وبإظهار التذلل والخضوع والذلة وازالة وسخ الشموخ والعلو والرفعة قال الله تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً فى الارض ولا فساداً ولم يشرع مسح الرأس فى التيمم لان وضع التراب عليه من علامة الفراق والمقصود بالصلوة الوصلة والوفاق ثم امسح رجليك بكثرة السعى الى المساجد والثبات على الجهاد الاصغر والاكبر و طهرهما من المشى مرحاً وبالنميمة و اقصد فى مشيك فقدتم وضوئك هذا ما قالوه فى الوضوء و لقد بذلوا الجهد فيما قالوا

فصل وانا اقول فى ذلك المقام قدورد فى الاخبار عن الائمة الاطهار ان آدم عليه السلام لما مشى الى الشجرة وتوجه اليها و تناولها فوضعها على راسه طمعا للخلود واعظاماً لها امرت هذه الامة التى هى خيرامة بان يطهروا هذه المواضع بالمسح و الغسل ليتطهروا من عصيان الاب الذى هو الاصل .

اقول وسر السر فى ذلك على ما فهمت من هذه الرواية ان النفس الكلية التى هى الاب الشفيق بجميع الانفس الجزئية حيث اشتملت عليها اشتمالاً عقلياً لا كاشتمال الكل على الجزء ولا كاشتمال الكلى على الجزئيات بل اشتمالاً خارجاً عن مدرك الحس والخيال لما وجدت من بارئها بكمالاتها المودعة فيها نظرت الى ذاتها وما فيها من الحسن والبهاء والكمال الذى لا يتناهى ومن احتمال امانة الخلافة الكبرى الحاملة لها ومن الجواهر المودعة فيها تشمخت وترفعت وكانت تلك الكمالات مقتضية للظهور والاطهار طالبة لان يبرز منها الآثار فحملته تلك الانانية و ذلك الاقتضاء على الظهور و البروز فتوجهت الى عالم الزور لاطهار ما استودع فيها جواهر عالم النور طمعا فى ان يخلد لها ذلك ويصير للملك كالمالك فخانت فيما ائتمنت وجعلت لنفسها ما استودعت فاقبلت نحو المادة ولا ريب ان الاقبال انما هو بالوجه وعملت فى تلك المادة افعالا و صنایع بايدى اكتسابها فصيرتها موطن ظهورها

ومسجد جبورها وانقادت للمادة حيث عملت على حسب استعدادها وخضعت لها حيث صنعت طبقاً امرت باختلاف قابليتها فمشت الى ارض الغربية من موطن البهاء والبهجة بحيث انطبعت في المادة فلم يمكنها النظر الى ذاتها ورؤية ما فيها فلما نظرت الى هذا العرى وان ليس معها ما اكتست من لباس الجنة الاعلى ندمت كل الندم على ما فرطت في جنب الله فسقطت ما في يدي حيطتها وتصرفها من الحقايق العقلية وجواهرها فانتشرت في اجزاء تلك المادة و حصلت منها الجواهر المعدنية والحقايق النباتية والحيوانية فرجعت خاسرة خائبة و تحسرت على ما فاتته من نعيم الجنة فلما ان تدار كته العناية الالهية ونادتها بندااء ارجعي الى ربك يا ايها النفس النادمة امر لها بان تغسل الاعضاء التي لها مدخلية تامة في هذا العصيان و تسمح مالها دخل ناقص من هذا البنيان على النحو الذي امرها رسول العقل و ذلك بان يطهر اعضائها العقلية التي هي وجهها الذي توجه به الى المادة ويدها اللتان اكتسبت بها ذلك التصرف و رأسه الذي خضعت لتلك المادة وانقادت لحكمها و رجاها اللتان سافرت بهما الى ارض الغربية بماء العلم بتوحيده الله وصفاته وافعاله ومعرفة ان الملك لله الواحد القهار و ليس في الدار غيره ديار وان الكل منه وله وبه واليه وان لا ملجأ من الله الا اليه فينبغي لكل من في طبقة هذه الامة المرحومة التي اكمل الله بهم دينه و اتم عليهم نعمته ان يغسل وجهه من التوجه الى عالم الزور ويديه مما اكتسبت في المعاصي في دار الغرور و يمسح رأسه من الخضوع لغير الله تعالى ومن الكبرياء العارضة لها حيث حسبت نفسها شيئاً ومن التشمخ الذي عرضها من النظر الى نفسها والى ما فيها من الصفات الحسنى وحب رياستها و يمسح رجليه من المشي الى دار الغربية وارض المذلة يفعل ذلك لكونه من جملة الذرات التي في ظهر آدم عليه السلام فيطهر نفسه من اوساخ هذه الخطيئة التي احاطت بها و باطرافها للاستعداد لاقامة الصلوة التي هي الرجوع الى الله والى ماله من الزلفى و هي معراج المومن الى الله سبحانه وتعالى

تتمة في كتاب المعراج للشيخ ابي محمد الحسن رضى الله عنه في حديث طويل قال رسول الله صلى الله عليه وآله ثم قال لى ربي يا محمد مد يدك في تلقاك ما يسيل من ساق العرش

الايمن فنزل الماء فتلقيته باليمين ثم قال يا محمد خذ ذلك الماء فاغسل به وجهك و علة غسل الوجه انك تريد ان تنظر الى عظمتي وانت طاهر ثم اغسل ذراعيك اليمين و اليسار و علة ذلك انك تريد ان تتلقى بيديك كلامي وامسح رأسك بفضل ما بيديك من الماء ورجليك الى كعبيك و علة المسح اني اريد ان اوطئك موطناً لم يطأ احد قبلك ولا يطأ احد غيرك فالؤمن التقى في معراجة الذي هي الصلوة يتأسى بالنبي عليه وآله صلوات الله الملك العلي

فصل في الاوقات اعلم ان الوقت هو ما انت فيه من حالك من جهل او معرفة ومن ارتكاب سيئة او حسنة والاستواء هو وقوف المربوب في محل التوقف انه هل يقصد العبادة لاداء ما يلزمه من حق العبودية او لما يلزمه من اداء حق سيده من حقوق الالوهية فهو في تلك الحال من وقت الطلوع الى ان تزول الشمس فيترجح له عند ذلك ان يعبد له لما يستحقه الربوبية من الانعام عليه حيث يرى امحاء حقوق العبودية عند استيلاء نور الالوهية مثل محو الاظلال عند النور الحسي الغالب في هذا الوقت فيصلى الظهر لذلك ثم لما رأى ان الشمس يميل الى الانخفاض فيشرع في العصر لكيلا ترجح طرف العصر فلا تخلص له العبادة فيصلى العصر لذلك فلا يزال يترقب ذلك النور ويتضرع الى الله حتى الغروب فاذا غربت الشمس وحرمت من شروقها فح يترقب آثارها فيصلى المغرب لذلك ويبقى في ظلمة الليل مهجوراً فيشرع في السئوال والبكاء يراعى نجوم الليل حيث هي اثر من آثارها فيصلى العشاء ثم لما لم يظهر له ذلك النور يزيد في التضرع و البكاء خصوصاً في الثلث الاخير فيتنقل ويتنفس الصعداء الى ان يطلع فيرى آثار القبول فيودى فرض الصبح ولا يزال مراقباً في تعقيبه الى ان يتجلى شمس مناه فالعبد بين عبادتين يدعور به خوفاً من حد الزوال الى الغروب الشفقي وطمعاً في ان لا يكون حجاب بعد ذلك في بقية ليله الى حد الاستواء هذا ما قالوه في هذا المقام مع زيادات منا تناسب سوق الكلام وهو لارباب الوقت وانباء الاكوان كمال وتمام .

وصل في ذلك و انا اقول قدورد ان الصلوة هي العهد من الله وانها الامانة و ورد ايضا ان الامانة هي الولاية وفي الخبر في معنى قد قامت الصلوة ان بعلى قامت الصلوة وفي

خطبته عليه السلام انا صلوة المومنين وصيامهم الى غير ذلك وفي اخبار المعراج ان رسول الله ص
 لما سرى به الى السماء وصار الى ما صار اليها وهي وقت الزوال فامر بالصلوة مع النبيين
 والملئكة المقربين صلوة الظهر كعتين فهي اول صلوة فرضها الله تعالى ولا ريب ان الاسراء
 وان وقع غير مرة الا انه كان بالليل فعليها لا يكون المراد من الزوال ما هو المتعارف المتبادر
 والذي يخطر بالبال ان الزوال هو ابتداء ميل الشمس من دائرة معدل النهار وقد تحقق
 في مدارك اهل العرفان ان لكل ظاهر باطناً وللباطن باطناً الى سبعة ابطن فكما ان الظاهر
 من هذه الشمس يصحح احكام الليل والنهار الظاهرين فكذلك الشمس البواطن منشأ
 لاحكام الباطنية التي في مرتبتها في الباطن لكل شئ فعل وقت العروج الذي في هذا العالم
 الظاهر من انصاف ليلتنا الظاهرة اوزوال شمس الباطن في العالم الملكوت فيما فوق الملكوت
 من العوالم الباطنه فيه .

وايضاً قدروا في الاخبار المستفيضة ان الشمس خلقت من شعاع نوره صلى الله عليه وآله
 فعليها فالزوال المذكور انما كان في فلكه النورى بالقياس الى شمس حقيقتها الجامعه
 فيكون الزوال هو وقت استواء النور المحمدي في حد الكمال وكون نفسه الشريفه
 بحيث استوت نسبتها الى كل ما خلق من شروق نسوره والى الانوار التي استنارت بضياء
 وجوده وصعوده الى قاب قوسى السلسلة البدوية والعودية و وصوله الى معدل نهار فلكه
 الكلى المحيط بجميع الافلاك الروحانية والجسمانية وصلوة الظهر هو سيره صلى الله عليه وآله
 سير انور يا الى الله سبحانه ووقتها هي مرتبة الكمالية

واما وقت العصر فهو مرتبة مولانا امير المومنين على عليه السلام من الرسول
 بالاتصال الروحى العقلى لان العصر واقع في القوس الصعودى للشمس كما ان ما قبل الزوال
 وقع في القوس النزولى لها كما يشعر بذلك خبر طلوع الشمس وغروبها من ان الطلوع هو
 مجيئها من عند الله جل وعلا لاسه خلعة النور والضياء والغروب هو العروج اليه تعالى والذهاب
 الى قرب الكبرياء ولا ريب ان الولاية الكلية التي لامير المومنين عليه السلام هي جهة الحقية

فمیل الشمس الى المغرب هي جهة النبي صلى الله عليه وآله الى الله وهي مرتبة مولانا على المرتضى عليه صلوات الله ففي الخبر العامي على ما رواه الخوارزمي انه سمع من رسول الله ص قال في دعائه الهى بحق وليك على بن ابيطالب اغفر لنبيك محمد فتبصر وقال الله تعالى حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى و روى انها العصر وفي رواية اخرى انها على عليه السلام وقد روى عنهم عليهم السلام انهم النمط الاوسط فصلوة العصر هو سيره عليه السلام سير انوريا الى الله سبحانه و وقتها هي مرتبته عليه السلام و لكون الاتحاد الذي بين النبي والولى صلوات الله عليهما وآلهما استحب في طريقة الخواص الجمع بين تينك الصلوتين ؟

واما المغرب فهو مقام فاطمة الزهراء عليها السلام لانها الليلة الالهية و ليلة القدر المباركة ففي تفسير فرات بن ابراهيم المحدث في تفسير سورة القدر عن الصادق عليه السلام ان الليلة هي فاطمة الزهراء عليها السلام و القدر هو الله فهي عليها السلام ليلة الله ولانها كما وردت في الاخبار لما ولدت زاد رسول الله صلى الله عليه وآله في صلوة المغرب ركعة واحدة شكر الله سبحانه فصارت صلوة المغرب التي لفاطمه و تراو اول الافراد و النتيجة المطلوبة منها عليها السلام لا يكون الا عن الفردية و اول الافراد هي الثلاثة لضرورة وجود الموضوع والمحمول والوسط فح يحصل الانتاج وقد ورد في تفسير قوله عز شانه مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان ان البحرين على و فاطمه والبرزخ رسول الله ص فهما اى الزوجان المباركان الموضوع والمحمول والبرزخ الذي هو الوسط رسول الله صلى الله عليه وآله لان نسبته الى احدهما بالاخوة الاتحادية والى الاخر بالابوة البضعية و البضعية و اما العشاء و الصبح فهما وقت الائمة الباقية صلوات الله عليهم لان الركعات التي فيها ست واسمائهم ستة الحسن و الحسين و على و محمد و جعفر و موسى وقد ورد ان رسول الله صلى الله عليه وآله زاد في مولد الحسين على اصل الفريضة ركعتين شكر الله و اوجب الاخفات في هاتين فهم عليهم السلام وهي الصلوات الليلية و الركعات الاخفاتيه ولذا صاروا مختفين في ظلمة دولة الظلمة فاذا ظهر تبشير صبح يوم القيمة يخرج قائم آل محمد صلوات الله عليهم من هذه الظلمة ويدفع ظلمة الظلم بالكلية فتكون صلوة الصبح ١ - جمع بين الصلوتين باتفاق سلاطين فقه جاز و لى استحباب آن فتواى عارف است

للقائم الحجة عليه السلام وسيره ومقامه ومرتبته اللهم عجل فرجه واطهر دولته واجعلنا
من زمرة اصحابه وخلص اوليائه

وصل آخر في ذلك ايضاً اعلم انه قد ورد في الاخبار عن الائمة الاطهار ان الشمس
عند الزوال لها حلقة يدخل فيها فاذا دخلت بتلك الحلقة زالت الشمس فيسبح كل شئ
دون العرش وهي الساعة التي يصلى فيها الرب تعالى وهي الساعة التي يؤتى بها يوم
القيمة واما العصر فهي الساعة التي اكل فيها آدم من الشجرة فاخرجه الله من الجنة فامر الله
ذريته بهذه الصلوة الى يوم القيمة واما صلوة المغرب فهي الساعة التي تاب الله على آدم
فصلى آدم ثلاث ركعات ركعة لخطيئته وركعة لخطيئته حواء وركعة لقبول توبته واما
صلوة العشاء فان للمغرب ظلمة وليوم القيمة ظلمة وللصراط ظلمة واما صلوة الغداة فان الشمس
اذا طلعت تطلع على قرني شيطان فامر الله عباده ان يعبدوا الله رغماً لانف الشيطان و في
رواية لان الفجر وقت نزول الملكة النهارية وصعود الملكة الليلية اقول وهذا ايضاً
وجه ومن البين ان للاوضاع الشرعية حكماً ومصالح غير واحدة .

فصل في القبلة ١ التحديد فيها هو خروج العبد من كل شئ حتى من اختياره

(١) ان الاستقبال هو صرف ظاهر وجهك عن ساير الجهات الى جهة بيت الله و صرف
باطن وجهك وهو القلب الى الله او ما تقول عند الاستقبال ولدى التحريم وجهت وجهي للذي
فطر السموات والارض افترى ان صرف ظاهر وجهك الى جهة بيت المعبود ان كان مطلوباً
افلا يكون صرف القلب عن ساير الجهات مطلوباً منك حتى تقول اقبلت بكلى اليك وتكون
صادقاً في دعويك

كل هذه الظواهر مبادئ تحريكات المباطن وضبط للجوارح وتسكين لها عن حركاتها
الخارجية كما ان المتفكر في المعاني الهندسية ينظر ببصره الى الاشكال المناسبة لها ليسكن
الخيال اليها ولا يزاحم الحس العقل في طريقه بل يوافقه ويساعده في الحركة الى مطلوبه
ولا يخفى انه كما لا يتوجه الوجه الى جهة البيت الا بالصرف عن غيرها فكذلك لا ينصرف
وجه القلب الى الله الا بالفراغ عما سواه اما يخاف الذي يحول وجهه في الصلوة ان يحول الله
وجهه وجه حمار تنها برگردانندن صورت از قبله نيست اگر صورت دل متوجه بخدا نبود
مشمول هين حديث خواهد بود فويل للمصلين الذين هم عن صلواتهم ساهون . جاي ايمان
بقية ياورقى در صفحه بعد

و ایضا توجهه الی مقصدہ و مختارہ حیث لم تکن ذلك التوجه التام فی کل اوقات الیالی و الایام ولما كانت الصلوة دخولا فی حرم الحق فہی نور و لا بد للنور ان یصیر سبباً لکشف بعض الامور بحسب حال السالك فی صفاء قلبه و نوریه نفسہ الایری (۱) ان اکثر الناس یتذکرون حال الصلوة اکثر ما ینسونہ فی سایر الحالات و من جملة ما یکشف للعباد ان يعرف ان اختیارہ مستهلك فی اختیار مولاه و ان لاملجاً منه الی ما سواه ولما کان الحق من حیث غیبہ المطلق یتحیل ان یتعلق به المعرفة فمن المحال ان یتقبل ذاته بقلبه من هو فی منزل البعد و الغربة و انما الممكن ان یعلمہ من حیث جهة الممكن و بالمقایسة الیہ فی افتقارہ فی کل شأنہ الیہ تعالیٰ فیتزہہ عن الاتصاف بصفات المحدثات و یعرفہ بالسلوب و الاضافات فلذلك شرع التوجه الی جهة الکعبة لاهل البعد عن حرم الکبریاء و العظمة هذا ما قالوہ فی تحديد القبلة و لكل قوم فی ذلك وجهة (۲)

بقیة پاورقی صفحہ قبل

دل انسان است نه زبان وای بر آن نماز گزاران که زبانشان با خدا حرف میزند و لسی دلشان از خدا بیخبر است اگر دل بخدا متوجه شد از این خطر ایمن است چه چنین کسی پیوسته در نماز است الذیہم فی صلواتہم دائمون اگر دل برای خدا نرم شد بطور یقین در عبادت سرگرم است زیرا که اثر توجه دل در سراسر اعضا و جوارح ظاهر میشود چه آنکه همه اجزاء و اعضاء بدن تابع دل اند و ملک و ملکوت و غیب و شهود مرتبط و متصل هر گاه دل محزون باشد یا مسرور آثار هر کدام در چهره و قیانه آدمی نمودار است اگر خشمگین و غضبناک است در صورت او خون فوران دارد و سرخگون شود همچنین اگر قلب خاشع شود بدن نیز خاضع و متواضع خواهد بود رای رسول الله رجلا فی المسجد یصلی و هو بہت بلحیثہ فقال النبی ص اما انه لو خضع قلبہ لخشعت جوارحہ .

(۱) بجای بسیاری از مطالب گفتنی و حقایق نوشتنی که در اینجا باید گفت و نوشت بیک شعر سنائی اکتفا میکنم و پیش از این نمیگویم
شعر ناگفتن به است از آنکه گوئی نا درست

بچه نا زادن به از ششماہه افکنندن چنین

(۲) شیخ جلیل و عالم نبیل میرزا محمد معروف باخباری گوید

بلمم رصد مقسّر شده که مجاذی مرکز ارض است ظهور نسبت مکانی است
بعقیة الحقایق و توجه بہر جہتی را خاصیتی است بحسب نسبت علوی چنانچه توجه بجانب بقیة پاورقی در صفحہ بعد

و صل اقول سیجی ان شاء الله فی کتاب اسرار الحج ان الکعبة المشرفة والمناسک المقرره اشارات الی اخذ العهود السابقة فی المقامات العالیه و عبارات عن احوال المواثیق المأخوذة فی موطن الست بر بکم و ما فوقها من المواطن الربوبیه و الالوهیه و تنبیہات الی سیر الارواح الی قرب جوارحرم الکبریا و العظمة و الی نزولها الی موطن الغربه و تعلیمات الی کیفیه رجوعها الی المبادئ العالیه و قدمضی ان الصلوة عهد من الله سبحانه فیجب حین اظهار اداء العهد المعهود التوجه الی الکعبة الی استودع فیها ذلك العهد لیتذکر العباد مواثیقهم المأخوذة كما ورد ان العهد المأخوذ من العباد التقم بالحجر الاسود

فصل فی ستر العورة (۱) ذلك اشارة الی ستر الاسرار الالهیه الی یودی

بقیه حاشیه صفحه قبل

قطب جنوبی و سهیل بجهت سهولت و ولادت بسیار مؤثر است و بتجر به معلوم شده که اکثر حیوانات عند التولید بدانجا نب متوجه میشوند و توجه بقطب شمالی و دین آن و نباتات نعش صحت و تقویت چشم را مفید است پس توجه بکعبه بجهت توجه نفس بعالم روحانی موثر باشد و نیز مقرر حکما است که خواص مواضع بر حسب استیلا کواکب بدان مختلف میباشد پس تحویل قبله را که بوجه الهی شده حکمتی روشن باشد غرض اصلی حفظ جوارح و ضبط حواس است از توجه و التفات بمشبهات که از خواص بهیمی است که هر کدام از ماکول و مشروب و مسوع و مبصر قبله است برای نفس و سر استقبال بدن بجانب خانه اقبال دل و توجه صاحب دل است بصاحب خانه .

یکی پر طمع پیش خوار ز مشاه	شنیدم که شد بامدادی بسگاه
چو دیدش بخدمت دو تا گشت و راست	دگر روی بر خاک مالید و خاست
پسر گفتش ای بابک نامجوی	یکی مشکلم را جوابی بگوی
تو گفتی که قبله است خاک حجاز	چرا کردی امروز زایشو نماز
مشو تابع نفس شهوت پرست	که هر ساعتش قبله دیگرست

بأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم نسانهم قباتهم دنانیرهم دینهم شرفهم متاعهم
لا یبقی من الایمان الا اسمه و من الاسلام الا رسمه و من القرآن الا درسه .

(۱) شرط صحت نماز است اندازه لازم و ضروری آن از ناف تا زانو است که محل اصلی شهوت جنسی است و زن را تمام بدن عورت است و آنچه استثنا شده است بحکم ضرورت بوده است اکنون که در پیشگاه خداوند ایستاده ظاهر خود را پوشیده دارد و بقیه حاشیه در صفحه بعد.

کشفها الى عدم احترام الجاهل ذلك الجناب الاعز الاحمى والعورة اصلها الميل كما قيل في قوله تعالى ان بيوتنا عورة اى مائلة يريد السقوط و منه الاعور فان نظره مائل الى جهة واحدة فالعارف ينبغي ان يستر عن الجاهل الاسرار المنكشفة له بالتجلى في خطباته من جهة العلو والانوار المائلة اليه في صلواته من جهة الحق

وصل اقول و ينبغي ايضا ان يقصد في اقباله الى مولاه ستر ما يستتبع منه من الاخلاق الذميمة والاعمال القبيحة بان يتركها و يطلب من الله تعالى سترها و غفرانها وان ينوى في هذا الستر ميله الى الباطل و ركون نفسه التي من العالم الشريف الالهى الى العالم السفلى وبالجملة من لزوم مطابقة الظواهر للبواطن ينبغي للعابد المأمور بستر عورته الجسمانية ان يستر سيئات اعماله القلبية ومذام اخلاقه النفسانية و فواسد عقائده العقلية ويحفظ قلبه عن الميل الى الشهوات الموبقة و نفسه عن الركون الى الزخارف الدنيوية و عقله عن الاراء الباطلة و العقائد الفاسدة التي لم يوحذ من مدينة العلم و خزانة الحكمة .

فصل في اللباس الموحد العارف هو الذى لا يرى نفسه فى الصلوة و يغيب عنها
 وعن كل شى تحت الانوار الالهيه و ينخلع عن نفسه وعن كل ما يلبسه و ينخلع بلباس التقوى من كل ماعدا مقصوده حتى يرى ان الحق تعالى يقيمه ويقعده فيصح قوله بحول الله و قوته اقوم و اقعده و اركع و اسجد وفي مصباح الشريعة قال الصادق عليه السلام ازين

بقية حاشية صفحة قبل

از موجبات رسوائى پرهيزد تا مورد ملامت و شماتت قرار نكرد پوشيدن قبايح معنوى و رذائل اخلاقى ضرورى و لازمتر ميباشد چه برخداوند چيزى پوشيده نيست و از او بايد حيا کند و در مقام رفع آنها بر آيد كسى كه عيوب طبيعى و عورات ظاهرى خود را مورد پوشش قرار ميدهد و كوشش دارد كه كسى نه بيند چگونگه از خداوند شرم ندارد و در مقام پرده پوشى بر نيابد و باحال توجه تمام در برابر پروردگار شرمسار چون بنده فرارى كه بازگشته و پشيمان از گناه باشد در چنين وضعى بديهى است شايبتر رعایت خضوع و ادب است بلكه هر چه بادب و احترام نزديكترست مناسبتر و بيشك پوشيدن همه بدن نيكوتر است بلكه هر چه لباس نيكوتر بپوشد زيباتر خدوا زينتكم عند كل مسجد

اللباس للمؤمن لباس التقوى ذلك وانعمه الايمان قال الله عزوجل ولباس التقوى ذلك خير واما اللباس الظاهر فنعمة من الله يستربها عورات بنى آدم وهي كرامة اكرم الله بها عباده ذرية آدم عليه السلام ما لم يكرم بها غيرهم وهي للمؤمنين آلة لاداء ما افترض الله عليهم وخير لباسك ما لا يشغلك عن الله بل يقربك من شكره وذكر موطنه ولا يحملك الى العجب والرياء والترين والمفاخرة والخيلاء فانها من آفات الدين ومورثة القسوة في القلب واذا ابست فاذا كستر الله عليك ذنوبك برحمته والبس باطنك بالصدق كما لبست ظاهره بثوبك وليكن باطنك في ستر الرهبة وظاهره في ستر الطاعة واعتبر بفضل الله عزوجل حيث خلق اسباب اللباس لتستر العورات الظاهرة وفتح ابواب التوبة والانابة لتستر بها العورات الباطنة من الذنوب واخلاق السوء ولا تفضح احدا حيث ستر الله عليك اعظم منه واشتغل بعيوب نفسك واصفح عمالا يعينك حاله وامره واحذر ان يفنى عمرك بعمل غيرك ويتجر براس مالك غيرك وتهلك نفسك فان نسيان الذنوب من اعظم عقوبة الله في العاجل واوفر اسباب العقوبة في الآجل و مادام العبد مشغول بطاعة الله ومعرفة عيوب نفسه وترك ما يشين في دين الله فهو بمعزل عن الافات خائف في بحر رحمة الله عزوجل بجواهر الفوائد من الحكمة والبيان ومادام ناسياً لذنوبه جاهلاً بعيوبه راجعاً الى حوله وقوته ولا يفلح اذا ابدا .

فصل في طهارة اللباس النجاسة هي البعد وقد سبق في ذى بعد والصلوة هي القرية والوصلة والعبد لا يمكنه ان يحضر مع الله في كل حال الا الاقلون من الرجال وذلك لما جبل عليه الانسان من الغفلة والنسيان والذهول عن هذه الحضرة العظيم الشأن فيجب عليه في اوقات الرخصة ان يتطهر قلبه من هذه النجاسة ومن كل ما يشينه مما يبعده من تلك الحضرة وعلى محاذاة الباطن يطهر ظاهره من الادناس وينظفه من نجاسة اللباس

فصل في الخروج من المنزل في مصباح الشريعة قال الصادق عليه السلام اذا خرجت من منزلك فاخرج خروج من لا يعود ولا يمكن خروجك الا لطاعته اوفى سبب من اسباب الدين والزم السكينة والوقار واذ كر الله سرأ وجهها سئل بعض اصحاب ابي الدرداء !هل داره عنه فقالت خرج فقال متى يعود فقالت متى يرجع من روحه بيد غيره ولا يملك لنفسه نفعا ولا ضرا واعتبر بخلق الله برهم وفاجرهم اينما مضيت واسئل الله ان يجعلك من خاص

عباده وان يجعلك من الصالحين و يلحقك بالماضين منهم ويحشرك في زمرة تهم واحمده و اشكره على ما عصمك عن الشهوات وجنبك عن قبيح افعال المجرمين و غض بصرك عن الشهوات ومواضع النهى واقصد في مشيك وراقب الله في كل خطوة كانك على الصراط جائر ولا تكن لفاتاً واقش السلام باهله مبتدئاً ومجيباً واعن من استعان بك وارشد الضال و اعرض عن - الجاهلين واذا رجعت ودخلت منزلك فادخل دخول الميت في القبر حيث ليس له همة الا رحمة الله تعالى و عفوه

فصل في دخول المسجد في مصباح الشريعة قال الصادق ع فاذا بلغت باب المسجد فاعلم انك قصدت ملكاً عظيماً لا يطاق بساطه الا المظهورون ولا يؤذن لمجالسته الا الصديقون وهب القدوم الى بساط خدمة الملك هيبة الملك فانك على خطر عظيم ان غفلك واعلم انه قادر على ما يشاء من العدل والفضل معك و بك فان عطف عليك بفضله و رحمته قبل منك يسير الطاعة و اجزل لك عليها ثواباً كثيراً وان طالبك باستحقاقه الصدق والاخلاص عدلا بك حجبك ورد طاعتك وان كثرت وهو فعال لما يريد واعترف بعجزك و تقصيرك و فقرك بين يديه فانك قد توجهت للعبادة له والموانسة به واعرض اسرارك عليه وليعلم انه لا يخفى عليه اسرار الخلائق اجمعين وعلايتهم وكن كافتقر عباده بين يديه واخل قلبك عن كل شاغل يحجبك عن ربك فانه لا يقبل الا الاطهر والاخلاص فانظر من اي ديوان يخرج اسمك فان ذقت حلاوة مناجاته ولذيت مخاطباته وشربت بكاس رحمته وكراماته من حسن اقباله عليك واجاباته فقد صلحت لخدمته فادخل فلك الاذن والامان والافقف وقوف مضطر قد انقطع عنه الحيل وقصر عنه الامل وقضى الاجل فاذا علم الله من قلبك صدق الالتجاء اليه نظر اليك بعين الرأفة والرحمة والعطف ووفقك لما يحب و يرضى فانه كريم يحب الكرامة لعباده المضطرين اليه المختبتين على بابه يطلبون مرضاته قال الله عز وجل امن يجيب المضطر اذا دعاه

فصل في المكان ان للاماكن اثرأ في حجاب القلب عن الله واقباله اليه تعالى اللهم الا لاصحاب الاحوال حيث لا يشغلهم حال عن حال فانظر في اي مكان ومرتبة بالنظر الى

حضرة ذی الجلال فان لم تكن خارجاً عن مقام الحس فذلك كمال النقص فاجهد ان تسعى الى مسجد القلب لتفوز بصلوة جمع القوى و جماعة المشاعر والاعضا وان اجتهدت ان تدخل كعبة الروح فتصلی مع جماعة الارواح المقدسة و النفوس القدسية فتلك الصلوة نور وان ارتقيت بروحك الى الملاء الاعلى وتدخل المسجد الاقصى والعالم الالهی العقلي فذلك نور على نور

فصل في التوجه ثم توجه الى مصلاك الذي هو مرتبتك من حضرة مولاك بالخروج عن دينك و النهول عن جميع متمناك و الصعود الى مرماك بالاذان و اخرق السماء الدنيا واحكم عليها بالفناء بالتكبيرات الاربع على جهاتها الاربع والسماء الثانية بشهادتك على مولاك بالوحدانية اذ في هذا المقام يستشعربا لاثنوة والسماء الثالثة بشهادتك على نبي الرحمة بالرسالة الكليه والولاية الجمعيه والرابعة بحی على الصلوة والخامسة بحی على الفلاح والسادسة بحی على خير العمل والسابعة باعادة التكبير والتهيل لاطهار الثبات على السبيل ثم استقم كما امرت بذكر الاقامة وقم في خدمة المولى كنك صلوة قائمة حتى تستعد بذلك لامامة صفوف الملكة و قد شرحنا سرّاً آخر في بيان حدود الاذان والاقامة في الفصل المعقود لهما من كتاب التوحيد .

فصل في القيام (۱) قيامك في الصلوة اقامتك نفسك في حضرة مولاك غير مالك لها نفعاً و ضراً ولا حيوة ولا موتاً في دينك و اخراك مرسلا يديك للاشعار بذاك غير

(۱) توحيد از لحاظ شهودی مراتب سه گانه دارد توحيد ذات. توحيد صفات . توحيد افعال و در هريك از سه مقام خطر موجود است اما از توحيد ذات دو طایفه محروم اند اول آنانکه حقيقت هستی را مقول بالتشكيك باوجود حقيقت متبائنه دانستند چه ايشان مفهوم عام منتزع از موجودات ذهني و خارجي را می پرستند و مخلوق خود را خالق دانند اينان قائلند باشتراك لفظي و معنوي و در اين صورت گريزو گزير از قبول تركيب و تناهي نيست و اينکه جواب گفته اند که اين گفته در مفهوم است نه در مصداق تا اين اشکال لازم آيد گوئيم انتزاع مفهوم از مصداق فرع ادراك و احاطه بر آن است تا قوه عاقله از مقولات و واهمه از محسوسات انتزاع مفهوم نکند راهی بمصداق نبود مفهوم نردبان مصداق است و ماصدق بقية حاشيه در صفحه بعد

فصل فی النیة (۱) اذا تخطات هذه العقبات التي بمنزلة العتبات ووصلت الى حضرة السراقات فاقصد دخول الحضرة قصداً خالصاً له سبحانه بالخروج عن حالة كنت فيها مع الله الى حالة فوقها اذ في الحقيقة ماثم شئى خارج عن الحق لا يتجلى فيه فالعباد المكرمون

بقية حاشية صفحة قبل

كجا بود و كى بود و چگونه بود كه عقل يا وهم و حس احاطه بر حقيقت هستى پيدا كند قال امير المؤمنين عليه السلام التوحيد ان لا تتوهمه دسته دويم گروهى هستند كه تعدد مبدء را جايز دانستند يا صفات زايده بر ذات قائل شدند ان الشرك لظلم عظيم لاتتخذوا الهين اثنين لاتقولوا ثلثة انتهوا خير لكم لاله الا هو دلائل توحيد ذات و حده لا شريك له برهان توحيد صفات لاحول و لا قوة الا بالله برهان توحيد افعال است و ما امرنا الا واحدة

(۱) داعى بر عمل و اراده كه منبث از معرفت و شوق و رغبت است نيت گویند چون اراده خوردن طعام و ادام و ديگر اعمال ارادى آدمى نخستين شرط صحت در امور عبادى است كه لا عمل الا بالنية اخطار ببال و آوردن بخیال و گذراندن بر زبان وهم و خیال است مرحوم صدر المتالihin در شرح اصول كافى ميفرمايد هر گاه شخصى از دراطاق وارد شود و تو در مجلس نشسته باشى هر گاه بزبان بيارى و بگوئى كه من اکنون بر پا ميايستم براى ورود اين شخص محترم كه احترام او لازم است آيا اين گفتار بمسخره شبیه تر نيست؟ چه اين عمل خود دليل وظيفه شناسى و تكليف دانى است محتاج بگفتن نيست خداوند كه از دلهای بندگان خود خبر دارد يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصدور و بي شك از عمل بهترست چه عمل بدون نيت سودمند نيست و حسن نيت مفيدست و ديگر اينكه مقصود از عمل تاثر قلب و پاكدلى آدمى است كه بخدا توجه كند و از خلق ببرد **لن ينال الله لحومها و لادماها** و لكن يناله التقوى منكم تويين كه اگر كسى با سوء نيت به بستر زن خود رود زنا كار است و اگر با شتاب نزديكى زناشومى كند و طى بشبهه شود و بزهار نبود و اين جمله ترجمه گفتار بعضى دانشمندان است

اي برادر تو همين اندیشه	ما بقی تو استخوان و ريشه
گر بود اندیشه ات گل گلشنی	ور بود خاری تو هميه گلخنی
گر در دل تو گل گذرد گل باشی	وز بلبل بقرار بلبل باشی

آرى بتعدد نيت ياداش نیز متعدد ميشود هر چند عمل يکى بيش نباشد و سر انما الاعمال بالنيات و لكل امرى ما زوى و نية المؤمن خير من عمله نیز از اينجا دانسته شود مرحوم فيض دو اين باره تحقيق دقيق دارند بهتر آنستكه ترجمه عبارات او آورده شود

یتقصّدون حالا مخصوصاً معه سبحانه وآخرون لمارأوا انفسهم بعيدة عن الله تعالى بحسب مرتبتهم اعتقدوا انه لا تخلص رؤيتهم عن روية الغير في حضوره فهو لاء قصدهم القسربة والتخلص عن البعد والفرقة وفي مصباح الشريعة قال الصادق عليه السلام صاحب النية الصادقة صاحب القلب السليم لان سلامة القلب من هوا جس المذكورات تخلص النية لله في الامور كلها قال اله تعالى يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى اله بقلب سليم وقال النبي صلى اله عليه وآله (۲) نية المؤمن خير من عمله وقال صلى الله عليه وآله انما الاعمال بالنيات ولكل

(۱) نية المؤمن خير من عمله ونية الكافر شر من عمله و كل عامل بعمل على نية

فيض ره در بيان اين حديث فرمايد از آنجا كه مؤمن راهمت بلند است و فطرت نيكو پيوسته در نظر دارد و فكر ميكنند كه كارهاي نيك بسيار كند و پندارد كه توفيق يابد و انجام دهد ولي وقت اجازة انجام همه آنها را نميدهد و خداوندش بمقتضاي حسن نيت ثواب ميدهد و در موقع حساب دانسته شود ثوابها نتي كه بر نيت مؤمن مترتب بوده است بمراتب بيشتر از ثوابها نتي است كه باصل عمل او داده شده .

و ديگر اينكه مؤمن دوست دارد كه كار را براي خدا انجام دهد و دستور دين را بطور كامل اجرا كند و بروفق ايمان اخلاص را كار بندد و در مقام عمل موافق نيفتد و فراهم نشود چه هواي نفس و ميل شخصي آن خلوص را در وي نگذارد چني سخن نيست كه نيت مؤمن از عمل او بهتر است و پاكيژه تر و سپس فرموده است :

برخي در جواب روايتي از حضرت محمد بن علي الباقر عليهما السلام آورده اند كه در مقام بيان حديث فرموده اند چون مؤمن پندارهاي بسيار و كارهاي نيك در نظر ميگيرد ولي تقدير موافق تدبير نيست ايكه در روي زميني همه وقت آن تنويست ديگران در شكم مادر و پشت پدرند از اين رو نيت نكو كاري در مؤمن زياد و وقت كار كم است و بهسن نيت پاداش ميگيرد از آن روي فرمودند مجرد نيت مؤمن از عمل او بهتر است و همچنين است كافر نظر باينكه سوء نيت دارد بدرجه ايكه وقت براي انجام همه آنها نيست پس مجرد نيت كافر از عمل او بدتر خواهد بود و اين موافق بيان اول است كه از فيض مرحوم نقل كرديم .

و در موافقت بيان دوم از حضرت صادق رسيده است كه چون خلوص مهمترين شرط عمل است و هر قدر عمل بروفق دلخواه مؤمن انجام گيرد و با اخلاص آذين يابد چون نيت بقیة حاشیه صفحه بعد

امرئ مانوی ولا بد للعبد من خالص النية في كل حركة وسكون لانه اذا لم يكن بهذا المعنى يكون غافلا والغافلون قد وصفهم الله تعالى فقال انهم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا وقال اولئك هم الغافلون ثم النية تبدو من القلب على قدر صفاء المعرفة وتختلف بحسب اختلاف

بقية حاشية صفحه قبل

مجرد و مجرد نیت نخواهد بود خداوند بر حسب خلوصی که در نیت مومن میداند او را پاداش میدهد که آن پاداش باصل عمل داده نمیشود و سپس فرمود فی المثل بنده مومن روز قصد آن میکند که شب را برای نماز شب و تهجد برخیزد و لسی خواب بروی غلبه میکند و بیدار نمیشود خداوند بحکم لطف توابع نماز شب باو داده و نفس کشیدن او را در خواب تسبیح می شمارد و خواب او را عبادت بحساب میگذارد و هم از آنحضرت است که فرمود چون مؤمن از خدا میخواهد خداوند باو وسعت دهد و گشایش در کار او پیدا شود که کارهای نیک بسیار کند و چون خداوند از دلهای مردم خیر دارد و صدق و کذب را میداند **يعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور** چون در کسی صدق بیند و از او همین داند بحسن نیت و صفای عقیدت او را پاداش دهد مانند کسی که همان عمل را انجام داده و هم از آنحضرت نقل شده است که در پاسخ پرسش از حد عبادت فرموده اند هر آن بنده که باحسن نیت فرمانبرداری و اطاعت امر کرده است و وظیفه خود را انجام داده است اگر عمل او مطابق نیت انجام یافت که مطلوب همین بود و گرنه بحسن نیت جزای خود را دریافت میکند .

و باز از آنحضرت است که در وجه بیان خلود دوزخیان و بهشتیان فرمود بسبب نیت آنان است چه اینان تا هر وقت زنده باشند همیناند و اهل ایمان و دوزخیان نیز بر روش خود باقی هستند و بیاده غرور سرمستند پس این آیت تلاوت فرمودند قل کل يعمل علی شاکلته ای علی نیت و مما قبل فی معنی الحدیث ان النية انما تكون خیرا من العمل لتوقف نفع العمل علیها و لاعتکس و لکون الغرض الاصلی من العمل تاثر القلب باللیل الی الله تعالی عن النیر كما قال لن ینال الله لعمومها و لادماثها و لکن یناله التقوی منکم الاتری الی انم المجامع امرته علی قصد انها غیرها بخلاف المجامع غیرها علی انها امرته و تاثر صفة القلب و بهذا يعرف معنى قوله من هم بحسنة ولم يعملها كتبت له حسنة لانهم القلب هو نيله الى الخیر وانصرافه عن الهوى و حب الدنيا وهذه هي غاية الغايات و حسنة الحسنات و انما الاتمام بالعمل یزیدها تا کیداً فلیس المراد من ارادة دم القربان الدم واللحم بقية حاشیه در صفحه بعد

الاقوات في معنى قوته وضعفه وصاحب النية الخالصة نفسه و هو اه معه مقهورتان تحت سلطان تعظيم الله والحياء منه وهو من طبعه وشهوته ومنيته نفسه منه في تعب والناس منه في راحة .

فصل في افتتاح الصلوة في مصباح الشريعة قال الصادق عليه السلام اذا استقبلت القبلة فائس من الدنيا و ما فيها والخلق و ما هم فيه واستفرغ قلبك عن كل شاغل يشغلك عن الله و عاين بسرك عظمة الله واذكر و قوفك بين يديه يوم تبلو كل نفس ما اسلفت ورددوا الى الله مولاهم الحق وقف على قدم الخوف والرجاء فاذا كبرت فاستصغر ما بين السموات العلى (۱) والثرى دون كبريائه فان الله اذا اطاع على قلب العبد وهو يكبر وفي قلبه عارض عن حقيقة تكبيره قال يا كاذب اتخدعنى وعزتى وجلالى لاحرمك حلاوة

بقية حاشية صفحة قبل

بل ميل القلب عن حب الدنيا وبذاتها ايثارا لوجه الله وهذه الصفة قد حصلت عند الجزم والهم وان عاق عن العمل عايق ولكن يناله التقوى منكم و التقوى في القلب ولذا قال النبي ص لما خرج الى تبوك ان بالمدينة قوما ما قطعنا وادبنا ولا وطأنا موطئا يبيض الكفار ولا انقننا نفقة الاشار كوننا قالوا وكيف ذلك يا رسول الله .

این مائیم که از زن و فرزند دور افتاده در کربت و غربت بسر برده و رنج تن و دوری وطن دیده و بیساری روحی و بدنی کشیده و بیداری شبانه روزی تحمل نموده از بیخوابی برنجوری مبتلی شده در هر قدمی الی داریم فراز و نشیب صحرا دیده و پستی و بلندیها در نور دیده ایم دوستان مسلمان و برادران باایمان ما در خانهای خود آرمیده بیدار زن و فرزند خرم و خرسند بسر میبرند و آسوده زندگی میکنند چگونه در این اجر با ما شریک میشوند فرمودند همان مردمی که تصمیم داشتند در این سفر شرکت کنند و سایل آماده نبود یا مانعی برای آنها پیدا شد خداوند بر حسب نیت پاداش آنها را میدهد . پس اصل عبادت توطین نفس و آمادگی شخص است .

(۱) قال امیر المؤمنین عظیم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم

و یا تیغ هندی نهی بر سرش
براین است آئین توحید و بس
ولا یخشون احدا الا الله

مؤحد چه زر ریزی اندر برش
امید و هراسش نباشد ز کس
ولا یخافون فی الله لومة لائم

بقية پاورقی در صفحه بعد

ذکری ولا حجبناک عن قریبی والمسرة بمناجاتی و اعلم انه غیر محتاج الی خدمتک وهو غنی عن عبادتک و دعائک وانما دعاک بفضلہ لیرحمک و یبعدک عن عقوبتہ و ینشر علیک من برکات حنانیتہ و یمهدیک الی سبیل رضاه و یفتح علیک باب مغفرتہ فلو خلق الله عزوجل علی ضعف ما خلق من العوالم اضعافاً مضاعفة علی سرمد الابد لکان عنده سواء کفر و ابا جمعهم او وحدوه فایس له من عبادة الخلق الا اظهار الکریم والقدره

فصل فی الرداء فی القدسیات الکبریاء ردائی والعظمة ازاری الخبر فالعبد اذا تردی وتأزر ینبغی ان یقصد انه متلبس بالخضوع والذلة هالك عن نفسه وعن جمیع صفاته وانما اکتسی لباس الوجود من نور حضرة الکبریاء ولبس ازار الکمالات المتجلية من حضرة العظمة والبهاء ولبس له وجود ولاصفة من الصفات الامن اشعة نور شمس الوجود وآثار صفاته الحسنی وفسی مصباح الشریعة بعد کلام قد سبق منا ذکره فاجعل الحیاء

بقیه باورقی صفحه قبل

اکثر کفار و جهال اگرچه در ظاهر حال منکر وجود مبدء اند اما باطناً بتعمیق حقیقت و ثبوت وجودش مقرر و معترفند و لهذا اختلاف در وجود مبدء از هیچ عاقل معتد به مروی نیست و توضیح کلام در این مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تماضد برهان و نقل حضرت حق تعالی از آن برتر و بزرگوار ترست که بکنه ذات محاط علم غیر گردد اما بواسطه رابطه اضافی که میان مالک و عبید محقق است و بجهت علاقه اضافت رحمت بیفایت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری ادرات و حکمت پیوسته جاری است و روان جبلت و طبیعت مخلوقات مفلور و مجبور است بر اذعان و قبول وجود صانع و از اینجهت در هنگام صدمت و قوع و قایم و وقت اضطراب بی سبق رویت روی استغاثه و تضرع بشگاه دارنده خود میآورد بوجهی طبیعی که عمل و تکلفی در آن نیست و از اینجهت آن حالت مظهر استجابت دعا میباشد چنانچه کریمه امن یجیب المضطر اذا دعاه بآن ناطق است و انزعاج حیوانات در گاه عروض خوف و گریز ایشان در حین استیلاء و هم و هراس بحقیقت از این قبیل است و لهذا طوایف مختلفه و امام متخالفه که در هر عهد فراوان و در هر دین از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبدء از هیچ عاقل مروی و منقول نیست بلکه اختلاف در احوال و اوصاف اوست .

رداء والعجز ازاراً وادخل تحت ستر سلطان الله تغنم فوايد ربوبيته مستعيناً به مستغنياً اليه
اقول الحياء انما هو من نسبة شيبى ليس له الى نفسه والعجز انما هو باظهار النقصان والهلاك
عن نفسه وعن جميع شئونه .

فصل في العبادة في مصباح الشريعة قال الصادق ع داوم على تخليص المفترضات
والسنن (١) فانهما الاصل فمن اصابهما واداهما بحقهما فقد اصاب الكل وان خير العبادات
اقربها بالامن واخلصها من الافات وان قل فان سلم لك فرضك ومستك فانت انت واحذر
ان تطأ بساط ملكك الا بالذل والافتقار والخشية والتعظيم واخلص حر كاتك من الرياء
وسرك من الفساد فان النبي ص قال المصلى مناج ربه فاستحى من المطلع على سرك العالم
بنجواك وما يخفى ضميرك وكن بحيث رآك لما اراد منك ودعاك اليه وكان السلف
لا يزالون من وقت الفرض الى وقت الفرض في اخلاص حتى ياتوا بالفرضين جميعاً وارى
الدولة في هذا الزمان للفضائل على ترك الفرائض كيف يكون بدن بلا روح قال علي بن
الحسين عليهما السلام عجبت لطالب فضيلة تارك فريضة وليس ذلك الا لحرمان معرفة
الامر وتعظيمه وترك رؤية مشيئته لما اهلهم لامره واختارهم له .

قال امير المؤمنين عليه السلام لعبر من احبار اليهود وعلمائهم

من اعتدل طباعه صفى مزاجه و من صفى مزاجه قوى اثر النفس فيه ومن قوى اثر
النفس فيه سقى الى ماير تقيه ومن سقى الى ماير تقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية ومن
تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجوداً بما هو انسان دون ان يكون موجوداً بما هو
حيوان و دخل في الباب الملكي و ليس له عن هذه الحالة مغير فقال اليهودى الله اكبر
يا بن ابي طالب لقد نطقت بالفلسفة جميعها .

قال شيخ شهاب الدين المقتول فسى بعض مصنفاة اعلم انك ستعارض باعمالك و
اقوالك وافكارك وسيظهر عليك من كل حركة فعلية او قولية او فكرية صور روحانية
فان كانت تلك الحركة عقلية صارت تلك الصورة مادة لملك تلند بمنادته في دنياك وتهتدى
بنوره في آخرتك وان كانت تلك الحركة شهوية او غضبية صارت تلك الصورة مادة لشیطان
يوذيك في حال حيوتك يحجيك عن ملاقات النور بعد وفاتك

فصل فی الاخلاص (۱) فی مصباح الشریعة قال الصادق ع الاخلاص یجمع حواصل

الاعمال وهو معنی مفتاحه القبول و توقیعه الرضاء فمن تقبل الله منه و رضی عنه فهو المخلص وان قل عمله و من لا یتقبل منه فلیس بمخلص وان کثر عمله اعتباراً بآدم علیه السلام و ابلیس و علامة القبول وجود الاستقامة ببذل کل المحاب مع اصابة کل حركة و سکون و المخلص ذائب روحه و باذل مهجته فسی تقویم ما به العلم و العمل و العامل و المعمول بالعمل لانه اذا ادرك ذلك فقد ادرك الكل واذا فاته ذلك فاته الكل وهو تصفية معانی التنزیه فی التوحید كما قال الاول هلک العاملون الا العابدون و هلک العابدون الا العالمون و هلک العالمون الا الصادقون و هلک الصادقون الا المخلصون

(۱) تجرید نیت از شوائب و ا کدار طبیعت و انجام دادن کار برای خدا خلوص نام دارد و تا عمل خالص نشود قابل قبول نباشد و او را درجات و مراتب متفاوت است چه مهمترین اقسام آن آنستکه صرفاً برای خدا باشد نه بیم جحیم و ترس عذاب الیم یا شوق بهشت و امید نعیم و بدیهی است که چنین مقامی همگانی نخواهد بود از اینرو طمع بهشت و ترس دوزخ مبطل عمل نیست یا رغبت بحصول برکت و دفع بلا و معنت محرک عامل شود برای عبادت جایز است چه خلق الانسان من تفاوت و حتی در قرآن مجید از بندگان خود که طمع در او بندند یا بترسند و یاس او دارند تمجید فرمود بدو و نارغباً و رهبا ولی بیشک از ارزش عبادت میبکاهد و اگر منظورش جلب توجه خلق شود و ریاکاری کند که شرک خفی بلکه جلی است چه رضای خلق را بر خدا مقدم داشتن و از کار آخرت دنیا خواستن است و منهم من یطلب الدنيا بعمل الآخرة و لا یطلب الآخرة بعمل الدنيا علماء اخلاق در این باره بفرمود اخلاص اشاره میکنند و علاج این درد را میخواهند چه سبب ریاکاری را حب جاه میدانند و از اینرو او را بیریدن طمع از مردم دعوت میکنند ولی بعقیده من پیش از هر چیز باید او را کلمه اسلام تلقین کرد تا شهادتین بگوید و دین مسلمانی گیرد باشد که بند قرآن پذیرد من کان یرید نواب الدنيا ففند الله نواب الدنيا و الآخرة ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض و لافى السماء و لا یعزب عن علمه مثقال ذرة انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن فی السموات او فی الارض یأت بها الله یوم القيمة فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شریره

وهلك المخلصون الا المتقون وهلك المتقون الا الموقنون وان الموقنين لعلى خطر عظيم قال الله لنبيه واعبد ربك حتى ياتيك اليقون و ادنى حد الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لا يجعل لعمله عند الله قدراً فيوجب به على ربه مكافأة بعمله لعلمه انه لو طالبه لوفاء حق العبودية لعجز وادنى مقام المخلص في الدنيا السلامة من جميع الاثام وفي الاخرة النجاة من النار .

فصل في الاقتداء في مصباح الشريعة قال الصادق عليه السلام لا يصح الاقتداء الا بصحة نسبة الارواح في الازل و امتزاج نورا لوقت بنور الازل وليس الاقتداء بالرسم بحركات الظاهر والنسب الى اولياء الدين من الحكماء والائمة قال الله عز وجل **يوم ندعو كل اناس بامامهم** اي من كان اقتدى بحق قبل وزكى قال الله عز وجل **فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يؤمنذ ولا يتماننون** وقال امير المؤمنين عليه السلام الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف وقيل لمحمد بن حنيفة رضى الله عنه من ادبك فقال ادبني ربي فما استحسنت من اولى الالباب والبصيرة تبعتهم به و استعملته وما استقبحت من الجهال اجتنبتة وتركته مستغفراً فاولصني ذلك الى كنوز العلم ولا طريق للاكياس من المؤمنين اسلم من الاقتداء لانه المنهج الا وضح و المقصد الاصح قال الله عز وجل **لا عز خلقه محمد صلى الله عليه وآله اولئك الذين هديهم الله فبهداهم اقتده** (١) وقال عز وجل ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً فلو كان لدين الله عز وجل مسلماً اقوم من الاقتداء لندب انبيائه واوليائه اليه قال النبي ص في القلب نور لا يضيء الا من اتباع الحق وقصد السبيل وهو من نور الانبياء مودع في قلوب المؤمنين

(١) المهتدى هو الذي ترك الدنيا والعادة ثم اشتغل بوظايف الطاعة والمعبادة لا من اتبع كلما يهواه و خلط هواه بهداه - كان للشيخ ابي علي الدقاق مرید تاجر متمول مرض يوماً فعاده الشيخ و سئل عنه سبب علته فقال قمت لمصلحة التهجد فلما اردت الوضوء بدالى من ظهري حرارة حتى صرت محموماً فقال شيخ لا تفعل فعلا فضوليا ولا ينفعك التهجد ما دمت لم تهجر دينك فالابق بك اولاهو ذاتم الاشتغال بالنوافل فمن كان به اذى من رأسه من صداع لا يسكن اليه بالاطلاء على الرجل ومن تنجست يده لا يجد الطهارة بغسل الذيل بقية باورقي دو صفعة بعد

فصل في التكبيرات الافتتاحية ثم اشرع في فتح الابواب بالتكبير على فناء الاسباب

وليكن ذلك حيث ترى نفسك والاشياء الخارجة عنك اذا لتكبير لا يعقل الوجود الغير او تقدير وجوده وايضاً ينبغي ان تقصد رفع الحجب السبعة التي هي ملكوت السموات بهذه التكبيرات رافعاً يديك بكل تكبيرة لخرق حجاب مستور ورفع ستر من الستور حاكماً عليها بالفناء والدثور ففي الخبر قال السائل لله اكبر من كل شيء قال عليه السلام اين الشيء بل هو اكبر من ان يوصف .

فصل في تكبيرة الاحرام تكبيرة الاحرام هي تكبيرة المنع لانها تمنع العبد من

ان يخطر بباله شئ في حرم الكبرياء الا لاجل الحكم عليه بالبطلان والفناء وتمنع الاشياء من ان تشاركه تعالى في هذا الكبرياء فهو اكبر من ان يقيده حال دون حال واعظم من ان يحيط به الاحوال وارفع من ان يتعاوره وصف او نعت واعلى من الفوق والتحت .

فصل في رفع اليدين (١) يشعر هذا الرفع بحيث يكون ظهر الكف مستقبلاً للقبلة

بقية حاشية صفحة قبل

وكمه ولذا قال بعض المشايخ من علامة اتباع الهوى السارعة الى النوافل والتكاسل عن القيام بالواجبات وهذا غالب في الخلق الا من عصمه الله ترى الواحد منهم يقوم بالاوراد الكثيرة والنوافل المديدة الثقيلة ولا يقوم بفرض واحد على وجهه - فعلى العاقل تحصيل رأس المال ثم تحصيل الربح المترتب عليه وذلك بالاختيار لا بالاضطرار وقد اوجب الله على العباد وجود طاعته لما علم من قلة نهوضهم الى معاملته اذ ليس لهم ما يردهم اليه بلاعلة قال النبي ص ان هذا الدين متين فاوغلوا فيه برفق

اختيار آمد عبادت را نيك ورنه ميگرود بناخواه اين فلك

فاوجب الله وجود طاعته وبالحقية دخول جنته اذ الامر ايل اليها فان تعللت النفس عن التشمير بماهي من الاستغراق في كل دني وحقير (بهشت را به بها نميدهد ولي به بها نه ميدهد) فاعلم ان من استغرب انت ينقذه الله من شهوته التي اعتقلته عن الخيرات وان يخرج من وجود غفلته فقد استعجز القدرة الالهية وقد قال بعضهم اللهم اغفر لي فان الناس يزعمون انك لا تفعل

(١) شهيد ثاني رضوان الله عليه در اسرار الصلوة اين بيان لطيفاً در فلسفه رفع

يدين در موقع گفتن تكبيرة الاحرام دارند و مرحوم حاج ملاهادي سبزواري نيز در كتاب اسرار بقية حاشيه در صفحه بعد

بان كل ما يملكه العبد او يملكه تملكه كانه رماه الى خلفه و جعل كفه صفراً منه وفي التكبيرات الداخلة في الصلوة يرى ان الله يعطيه في كل حال من احوال الصلوة جزاء ذلك

بقية حاشية صفحة قبل

الحكم آورده اند که مقصود از این عمل اینست که گفته باشد پروردگارا من اکنون که به پیشگاه تو آمده و روی نیاز آورده و برای نماز آماده ام آنچه غیر توست پس پشت افکنده ام من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
قال القیصری فی شرح التائیه توحید را چهار مرتبه باشد نخست توحید بزبان با اقرار بجنان و آن گفتن لا اله الا الله است و این گفتار آدمی را از شرك آشکار بیرون آورد و آنچه بر آن مترتب شود از فواید این جهان یعنی حفظ مال و جان

دوم مرتبه توحید آنست که گوینده آن فاعل و متصرفی در عالم وجود جز خدا نه بیند و نداند و این را توحید افعال گویند از مة الامور طرأ بیده .
سومین مرتبه آن اینست که هیچ صفت کمال در هیچکس نه بیند جز خداوند و هر کمالی را در هر کمالی بعرض داند و این را توحید صفاتی نامند .

چهارمین مرتبه اینست که برای هیچ چیز حقیقتی و وجودی نه بیند و هیچ موجودی را دارای هستی نشناسد جز ذات مقدس حق تعالی را و این توحید ذات است چه آنکه سالک تا برای غیر خدا فعلی یا صفتی داند و یا وجود و حقیقتی بیند هر چند بکلمه شهادت قائل باشد خالی از شرك خفی نیست و از آن بیرون نیاید مگر آنکه ماسوی الله را فانی بیند و از همه این جهات همه موجودات را ناچیز داند غیرتش غیر در جهان نگذاشت چون هر آنچه غیر خداست فانی کرد و خود نیز از رؤیت این فنا ناچیز و فانی شد حق باقی ماند و در نظره نانیه اشیا را باقی بخدا دید که بهستی او هستند و بیاده او مستند و بقیومیت او برقرارند مظاهر اسماء و صفات حقند و از این دیدار شرك پندار نشود چه آفریدگان را ظهورات آفریدگار میداند و برای آنها وجود و هستی حقیقی قائل نیست چنانکه در نظره اولی و وهله نخستین بود و ترك اولی مینمود .

حمله مان از باد باشد دم بدم	ما همه شیران ولی شیر علم
جان فدای آنکه ناپیداست باد	حمله مان پیدا و ناپیداست بساد
عالمان مسرات آگاهی حق	پادشاهات مظهر شاهی حق

الفعل فاذا ملك الجزاء تركه بالتكبير فيعطى ما هو افضل الى ان وصل الى السجدة فيترك الكل ويفنى عنه ويبقى مع الله قيل هذا الرفع ايضا اشارة الى ان الاقتدار لله وان يديه خالية عن الاقتدار فمن رفعها الى الصدر اعتبر كون الحق في قلبه ومن رفعها الى الاذنين اعتبر كون الحق فوقه .

فصل في ادعية التكبيرات المت قبل التوجه اذا شرعت فيها على النحو المأثور
كبرت اولا ثلاث تكبيرات مجتمعة حكما على مراتبك الثالث من الطبع والروح والعقل بالبطلان والهلاك و اعترافا بان حساباتها شبيهاً من اعظم الذنوب فتستغفر من ذلك مبتدئاً باظهار ان الله هو المالك لها ولكل شئ وانها لا تملك ضراً ولا نفعاً ولا حياة ولا موتاً ولا نشوراً يقولك اللهم انت الملك الحق الى اخره ثم تكبر تكبيرتين تسركا للدنيا والاخره وتبدأ لهما (١) وراء ظهرك حين الاقبال على من الكل منه وله وبه واليه حيث دعاك الى خدمته

(١) اشارة الى قول النبي ص الدنيا حرام على اهل الاخرة والاخرة حرام على اهل الدنيا

وهما حرامان على اهل الله

پس از آنکه غزالی از مدرسه نظامیه و ریاست عالی آن کناره گرفت و بشامات و هسبار گردید و خلوتی گزید و بخود پرداخت نظام الملك وزیر از طوس بدو نامه مهر آمیز نوشت و او را دوباره دعوت کرد غزالی را نامه ایستکه در جواب مقام وزارت بلکه نخست وزیرى نوشته مناسب ديدم که عين عبارات نامعرا در اینجا آورده باشم .

ولكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات اعلم ان الخلق في توجههم الى ما هو قبلتهم تلت طوائف احديها العوام الذين قصر وانظرهم على الما جل من الدنيا فمنعهم الرسول بقوله ما ذئبان ضاريان في ذرية غنم باكثر فساداً من حب المال والسرف في دين المرء المسلم وثانيها الغوام وهم المرجعون للاخرة العالمون بانها خير وابقى العالمون لها فنسب اليهم التقصير بقوله ص الدنيا حرام على اهل الاخرة الخ وثالثها الاخص وهم الذين علموا ان كل شئ فوقه شئ آخر فهو من الافلين وتحققوا ان الدنيا والاخرة من بعض مخلوقات الله تعالى واعظم امورها الاجوفان المطعم و المنكح وقد شار كهم في ذلك كل البهايم والدواب فليست مرتبة سنية فاعرضوا عنهما و تعرضوا لثالثتهما وموجدتهما و مال كهما وكشف عليهم

فتجيبه بقواك لبيك وسعديك ثم تكبر واحدة بالفناء عن نفسك وعن الكل فتستعد للدخول الى حرم الكبرياء بالتحريمة آخرًا .

فصل في دعاء التوجيه التوجيه من الله بالله الى الله مع الله في الله على الله
 فمن الله ابتداء وبالله تأييداً والى الله غاية وانتهاء ومع الله مراقبة و في الله رغبة وعلى الله توكلًا . اقول لعل تلك الاشارات مجتمعة في دعائه الماثور فالتوجيه في وجهته من الله وبالله لانه ماثم شئى خارج عن سلطانه واحاطته ولا قوة الا بالله ولا ريب ان الابتداء منه تعالى وعالم الغيب والشهادة يفيد المعية والحنفيه يفيد الرغبة و الاسلام الذى هو الانقياد التام وتفويض الامر الى الملك العلام مفاد التوكل على الله و كون الصاوة والنسك والمجيا والممات لله ظاهر ونفى التشريك مفيد الرجوع و الانتهاء الى الله اذ ليس ح في نظر العابد سوى الله فالكل هالك لديه راجع اليه (١)

بقية باورقى صفحة قبل

معنى والله خيروا بقى وتعقق عندهم حقيقة لا اله الا الله وان كل من توجه الى ما سواه فهو غير خال عن شرك خفى فصار جميع الموجودات عندهم قسامين الله وما سواه واتخذوا اذلك ككفتى ميزان وقلوبهم لسان الميزان فكلموا واواقلوبهم مائلة الى الكفة الشريفة حكموا بقل كفة الحسنات وكلموا اوه مائلة الى الكفة الغسيبة حكموا بقل كفة السيئات و كما ان الطبقة الاولى عوام بالنسبة الى الثانية كالثانية عوام بالنسبة الى الطبقة الثالثة فرجعت الطبقات الثلث الى طبقتين وح اقول قد دعاني صدر الوزراء من المرتبة العليا الى الدنيا وانا دعوه الى العليا التى هي اعلى عليين و الطريق الى الله من بغداد ومن طوس ومن كل المواضع واحد ليس بعضها اقرب من بعض فاستل الله ان يوقظه من نومة الغفلة لينظر في يومه لفته قبل ان يخرج الامر من يده والسلام انتهى باختصار

(١) قال سقراط اخص ما يوصف به البارى تعالى هو كونه حياً قيوماً لان العلم و القدرة والوجود والحكمة تندرج تحت كونه حيا والحيوة صفة جامعة للكل والبقاء والسرمد والدوام يندرج تحت كونه قيوماً و القيومية صفة جامعة للكل وكان من مذهبه ان النفوس بقية باورقى در صفحة بعد

فصل فی القرائة فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام من قرء القرآن ولم یخضع لله ولم یرق قلبه ولم ینشئ حزناً و وجلاً فی سره فقد استهان بعظم شأن الله و خسر خسراناً بینا فقاری القرآن یحتاج الی ثلاثة اشیاء قلب خاشع و بدن فارغ و موضع خال فاذا خشع الله قلبه فرمته الشیطان الرجیم قال الله تعالی فاذا قرمت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم و اذا تفرغ نفسه من الاسباب تجرد قلبه للقرائة فلا یعترضه عارض فیحرمه نور القرآن و فوائده و اذا اتخذ مجلساً خالیاً و اعتزل عن الخلق بعد ان اتی بالخصلتین الاولیین استانس روحه و سره بالله و وجد حلاوة مخاطبات الله عباده الصالحین و علم لطفه بهم و مقام اختصاصه لهم یفتنون کراماته و بدایع اشاراته فاذا شرب کاساً من هذا المشرب فح لا یختار علی ذلك الحال حالا و لا علی ذلك الوقت بل یؤثره علی کل طاعة و عبادة لان فیہ

بقیة حاشیة صفحہ قبل

الانسانیة كانت موجودة قبل وجود الابدان فاتصلت بالابدان لاستكمالها فاذا بطلت الابدان رجعت النفوس الی کلیتها و قال للملك لما اراد قتله ان سقراط فی حب و الملك لا یقدر الا علی کسر الحب فالحب یکسر و یرجع الماء الی البحر .

گر کمره و گر اهل شهودی ایدل یک قطره ز دریای وجودی ایدل

زین بیش نبود از تو یا دریا فرق ناگاه چنان شوی که بودی ایدل

صوفیه در معنی بقاء بالله گویند اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و خروج از تصور باطل که نفوس اغیار بر صفحه ضمیر مینگاشت و سالک بواسطه آن وجود قطره غیر وجود دریا می پنداشت کوزه پر آب کرده و بر آب اندازند یا انگشت که بمجاورت آتش و استعداد نهانی اندک اندک مشتعل میشود و احراق و اشراق که از خواص آتش است از او ظاهر میگردد و اگر زبان داشتی انا النار میگفتی چنانکه منصور انا الحق گفت و جنید ایسی فی حبیبی سوی الله و ابو یزید انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا هو من میگویم فاذا هو هی یا فاذا هو ایاها چه آنکه سخن از ظل و ذی ظل میرود نه از نم ویم و گفتگو در وجود و عدم است

نه قطره و دریا

المناجاة مع الرب بلا واسطة فانظر كيف تقرأ كتاب ربك ومنشور ولايتك وكيف تجيب اوامره ونواهيه وكيف تمتثل حدوده فانه كتاب عزيز لا ياتته الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد فرتله ترتيلا ووقف عند وعده ووعيده وتفكر في امثاله ومواعظه واحذر ان تقع من اقامتك حروفه في اضاءة حدوده بيان ماله يحتاج الى ذلك ذكر لقارى القرآن ثلاثة شروط لا بد منها قوله فاذا خشع الله بيان لفايدة الشرط الاول وقوله واذا يفرغ قلبه لفايدة الشرط الثانى فانه اذا لم يفرغ بدنه لم يفرغ قلبه وقوله واذا اتخذ مجلساً لفايدة الشرط الثالث واستشهد للاولى بالاية الكريمة وذلك لتسبب الجزاء عن الشرط بناء على ان يراد من قوله اذا قرئت نفس فعل القراءة وقد يجعل الفعل مأخوذاً معه الارادة فيكون المعنى اذا اردت القراءة وبذلك تستدل على تقديم الاستعاذة على القراءة ولكل وجه والمراد بالخصمتين الاوليين خشوع القلب و فراغ البدن والروح هو ملكوت الجسد كما ان السر ملكوت الروح وجعل القرآن منشور ولاية الانسان لانه سر حقيقة الانسان الكامل ومراتب سيره من الله ومع الله وفي الله والى الله كما ورد في صفة سيدنا رسول الله صلى الله عليه وآله انه كان خلقه القرآن وعن على عليه السلام انا القرآن الناطق ولا ريب ان بنى آدم كلهم تحت لواء الحمد المختص بسيد المرسلين صلى الله عليه وآله فكل من صحح النسبة اليه يكون القرآن منشوراً له ولخلافته من الله تعالى .

فصل فى الدخول على الحضرة والوقوف فى الخدمة لما كان العبد يناجى

ربه فى صلواته ويجعله نصب عينه فى قبلته (١) والمناجاة مفاعلة وهى انما تكون بين الطرفين فينبغى اذا تكلم بالتسمية ان يرى ان الله يسمعها وان يقف حتى يسمع قوله تعالى ذكرنى

(١) عن بعض اصحاب الحال انه كان يقول يوماً لاصحابه لو انى خيرت بين دخول الجنة وبين صلوة ركعتين لاخترت صلوة ركعتين فقبل له وكيف ذلك قال لانى فى الجنة مشغول بهظى وفى الركعتين مشغول بهنق ولىي وابن ذاك عن هذا ولذا قال ع الجنة اشوق بقية باورقى درصفحة بعد

عبدى واذا قال الحمد لله رب العالمين يقف حتى يسمع من الله حمدنى عبدى و اذا قال الرحمن الرحيم يسمع قوله سبحانه اثنى على عبدى واذا قاك مالك يوم الدين يسمع قوله عز من قائل مجدنى عبدى وفي رواية فوض الى عبدى فالاول راجع الى الحق تعالى بحسب ما يليق به ومن حيث نسبة العالم اليه والثانى من حيث نسبة العالم اليه فقط واذا قال اياك نعبد واياك نستعين مراعيأ حديث عبد الله كانك تراه و مخاطبأ اياه باياك نطلب ليس الا حتى يسمع قوله سبحانه هذه بينى وبين عبدى ولعبدى ماسأل واذا قال اهدنا الصراط المستقيم الى آخر السورة يسمع قوله جل جلاله هذا هو الذى لعبدى ومن تقسيم الحمد هذا التقسيم يظهر ان الصلوة ايضاً قسمت بين الله وبين العبد كما ورد فى اخبر آخر و كما ان من اول السورة الى مالك يوم الدين لله خالصاً ومن قوله اهدنا الى آخر السورة للعبد خاصة واياك نعبد واياك نستعين آية برزخيه وقع فيها الاشتراك بين الرب والعبد فكذلك الصلوة انما السجود فيها لله خالصاً لفناء العبد فى تلك الحال والقيام للعبد خاصة لقيامه فى خدمة مولاه والركوع حالة مشتركة يظهر فيه استيلاء الانوار الالهية على موطن العبودية ففيه بقية مامن العبد المربوب ونصيب مامن الشهود وسنزيدك لهذا بياناً فى الوقت المعهود .

وصل آخر فى ذلك روى فى بيان صلوة المعراج ان رسول الله صلى الله عليه

بقية حاشيه صفحه قبل

بلسان منه الى اجنة واين هذين من صلواتنا التى تكاد تكون مكافأ وتصدية ولذا لاتنهانا عن المنكرات سئل الصلاح الصفدى عن قول قيس

اصلى فلا ادري اذا ما ذكرتها اثنتين صليت الضحى ام ثمانيناً

ماوجه التردد بين الاثنتين والثمانين فقال كانه لكثرة السهو واشتغال الفكر كان يمد الركعات باصابعه ثم انه يذهل فلا يدري هل الاصابع التى ثناها هى التى صلاها ام الاصابع المفتوحة قال شيخنا البهائى ره به نقله هذا القول لله در الصلاح فى هذا الجواب الراقب السدى صدر عن طبع ارق من السحر الحلال والطف من خمر شيب بالدلال وان كنا نعلم ان قيساً لم يقصد ذلك .

و آله لما امر بالصلوة امر اولاً بالتكبير فكبر وسكت فقال الله تعالى يا محمد سم باسمي فقال بسم الله الرحمن الرحيم ثم سكت فقال الله سبحانه له صلى الله عليه وآله احمدنى فقال الحمد لله رب العالمين وهكذا يسكت صلى الله عليه وآله في كل آية ويؤمر بقراءة لاحقتها فعلى هذا فالوقوفات انما هي لانصات صدور الامر و استماع خطاب الله عز وجل

فصل في الاستعاذه قال الله عز من قائل واذا قرئت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم وقد عرفت وجه الاستدلال فاعلم ان المصلى يناجى ربه لكن هو قاصر عن معرفة ما ينبغي ان يتكلم ويخاطب ربه في وقت مناجاته والله سبحانه هاد لعبده اليه فعلم عباده ان يناجوه بكلامه سيما ام القرآن لانه مجمع حقايق القرآن فقد ورد انه لاصلوة الا بفاتحة الكتاب فلا بد ان يستعيز بالله حين قراءة كلامه و اوان رخصة مناجاته من رئيس اهل البعد والتباعد ومن كل خطرة يوقعها في الخاطر من ملاحظة غيره تعالى من حيث النفع والضرب ومن حيث الشبهة والوجود قيل العارف اذا تعوذ ينظر في الحال الموجب للتعوذ وفي حقيقة ما يتعوذ منه وقيماً يعاذه فاذا غلب عليه ان كل شئى فهو بيد سيده وانه في نفسه محل التصرف يقول اعوذ بك منك وهذه هي استعاذة اهل التوحيد حيث يستعيز فيه من الاتحاد و الحلول و القول بهما ومن نزل من هذه الدرجة استعاذ بما يلايم مما لا يلايم فعلاً او صفة فيقول اعوذ برضاك من سخطك فقد خرج من حظ نفسه و من نزل عن هذه المرتبة ايضاً يقول اعوذ بعفوك من عقوبتك فهذا في حظ نفسه وللناس فيما يعشقون مذاهب انتهى واعلم انه ذكر في الاستعاذه لفظة الله لانه الاسم الجامع لحقايق جميع الاسماء وفيه حقيقة كل اسم واقع في مقابله كل خاطر سوى الله و ذلك لان العالم بكليته مظهر آثار ذلك الاسم الشريف ففي بعض الروايات اكتفى بذلك الاسم الشريف ففي بعضها بزيادة السميع العليم اخذاً من قوله سبحانه بعد الامر بالاستعاذه انه هو السميع العليم ولان مقام القراءة مقام مناجاة الله تعالى واسماعه واطلاعه على باطن العبد فناسب ذكر الاسمين اظهاراً لاعتقاد العبدية .

فصل في البسملة قال الله تعالى تعليماً لعباده في أوائل كلامه بسم الله الرحمن الرحيم وقال سبحانه ولا تأكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه وقال عز من قائل فكلوا مما ذكر اسم الله عليه وفي الخبر الخاصي ان المراد بالفاكهة ولحم الطير و امثالهما هي العلوم و المعارف (١) التي يخرج من العالم مما تنبت في ارض قابليته لا كل النفوس الماشية لديه لتتعلم فالحقايق

(١) ان من الحكماء من يأول الايات الصريحة في العشر الجسماني فيصرفها عن الجسمانيات ويحملها على الروحانيات قائلاً ان الخطاب للامة واجلاف العرب والبرانيون لا يعرفون الروحانيات واللسان العربي مشحون بالجازات والاستعارات . ولو كان كذلك لما كانت في الكلام الالهي مبالغات ومن لم يقدر على فهم حكاية صفات ولذات مع ماله من القوى كيف يتاتي له نيلها و اكتناء حقيقتها مع غرابته عنها ومن كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى

سرتيب عبدالرزاق خان مهندس كه خدائش بيا مرزاد حكايت ميكرد وقتي يكتن از همين افراد كه منكر تاويل بود طرح دعوى كرده و بامرد دانشمندی مناظره داشت مرد منكر را قيافه منكر وزشت و از هر دو ديده نايينا بود ميگفت هر چه در قرآن شريف هست بايد پذيرفت و بيچون و چرا ظواهر قرآن مقصود است نه غير آن و باب تاويل بكلي مسدود و هر كس جز اين بگويد كافراست دانشمند حاضر كه طرف مناظره بود و اهل محاضره سكوت كرده و ميدان داده تا آنچه ميخواهد بگويد در پايان جلسه اين آيت را بخواند و برخاست من كان في هذه اعمى فهمي في الاخرة اعمى كور محاضر گفت كه اين كوري نه كوري ظاهر است بلكه مقصود كوردلي و نايينائي و عدم بصيرت و بينش است گفت بنا بر اين بود كه ظواهر قرآن حجت باشد و هر كس قائل بتاويل باشد كافر شود

قال الامام القائلون بالمعاد الجسماني والروحاني معاً اردوا ان يجمعوا بين الحكمة والشرية فقالوا قد دل العقل على ان سعادة الارواح بمعرفة الله و حبه وان سعادة الاجسام في ادراك المحسوسات والجمع بين هاتين السعادتين في هذه الحياة غير ممكن لان الانسان مع استغراقه في تجلي انوار الغيب لا يمكنه الالتفات الى شئ من اللذات الجسمانية و مع استغراقه في استيفاء هذه اللذات لا يمكنه ان يلتفت الى اللذات الروحانية وانما يقدر هذا الجمع لكون الارواح البشرية ضعيفة في هذا العالم فاذا فارقت بالموت واستمدت من عالم

والمعارف الالهية نبات مغروس في عين الحيوة و حيوان يرعى في جنة الصفات يساكلها النفوس الانسانية التي وصلت الى اقليم العقل و افق القديسيات وفي الخبر اذا استطعم الامام من خلفه فليطعمه اى اذا طلب قراناً في الصلوة حين نسي او وهم فليقرء عليه المأموم فسمى القرآن طعاماً فلا بد قبل القراءة من البسملة لهاتين الجهتين

وايضاً ينبغي للعبد في جميع حر كاته وسكناته ان يعتقد انه لا قوة الا بالله ولا استعانة

بقية حاشية صفحة قبل

القدس و الطهارة قويت و كملت فاذا اعيدت الى الابدان مرة ثانية كانت قوية قادرة على الجمع بين الامرين ولاشبهة في ان هذه الحالة هي الغاية القصوى من مراتب السعادات المراد بالمعاد الجسماني هو تاليف اجزاء البدن وجمعها بعد تفرقتها وخلق صورها بناء على ان الجسم لا يمدم بالكلية اذ هو باحداث الجسم مرة اخرى من كتم الدم بناء على انه يمدم بالكلية و كل من الشقين محتمل والمتكلمون لم يجزمو الشئ منهما نفياً ولا اثباتاً وقوله تعالى كل شئ هالك الا وجهه و كل من عليها فان و امثال ذلك لا يدل على الاعدام بالكلية اذا لتفريق مع خلق الصور هلاك وقاء الغزالي نسب السى شيخ الرئيس القول بنفى المعاد الجسماني مع ان الشيخ في آخر الشفا والنجاة بصرح بعشر الاجساد وقال بعض المحققين من المتأخرين ولعل الغزالي انما نسب القول بذلك الى الشيخ لان الشيخ قائل باولية العالم وابدئته والقول بالمعاد الجسماني بنا في ذلك هذا كلامه وفيه ما فيه

النافون للمعاد الجسماني بنوا كلامهم على محض الاستبعاد فقالوا كيف تجتمع اجزاء البدن بعد التفرق والتشتت العظيم وسيما من قطعت اوصاله و فرقت في مواضع متباعدة وصار كل ذرة منها في مكان وسار كل جزء في قطر من الاقطار فيقال لهؤلاء الم تعلموا ان المنى الذى هو فضلة الهضم الرابع منبث في اطراف الاعضا كالطل والقوة الشهوانية تجتمع تلك الاجزاء الطلية في اوعية المنى بعد تشتتها وانبثاتها في جميع الاعضاء لذا قال في ردالمكدين والمنكرين افرايتم ماتمنون الم تعلموا ان المنى يولد من الاغذية التي كانت منبثة في اقطار العالم والاغذية من العناصر المنتشثة المتباعدة فالذى جمع تلك الاجزاء المتباعدة والمتفرقة المنتشثة قادر على جمع اجزاء البدن بعد التشتت والتفرق و اليه الاشارة بقوله قل يحييها الذى انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم

على شئى بما سواه سيما فى سيره الى الله ودخوله فى حضرة الكبرياء هذا اذا كانت الباء للاستعانة وان يبتدى فى كل اموره وشئونه باسمه تعالى ليذكر نفسه بانه الاول والاخر وان السير منه وفيه ومعها واليه وهذا اذا كانت الباء للملاسة وان يسم نفسه بسمه عبادة الله وعلامة الافتقار اليه عز وعلا وذلك اذا كانت الباء لتعدية الاسم المأخوذ من الوسم كما فى الخبر وان يكون ذكره اسم الله وقرائة اسم الله فيكون الباء متعلقة بالذكر او القرائة وان يكون تحميد به باسم الله تعالى اذا لحمد لا يكون الا بذكر الاسم الدال على الذات مع الصفة فتح يتعلق بالحمد المتأخر عنه فى الذكر وهذا عند البعض ارجح من ساير التقديرات فاذا قال العارف فى ابتداء سورة الفاتحة بسم الله علق الباء بما فى الحمد من معنى الفعل فكانه قال بسم الله احمده

ثم اعلم (١) انه ذكر فى البسملة ثلاثة اسماء الاسم الله لكونه للاسماء كالذات للصفات فينبغى ذكره اولا من حيث انه دليل على الذات كاسماء الاعلام وان لم يقو قوتها

(١) كلما هو من صفات الخلق من الامور الوجودية التى هى مظاهر صفات الله واسماؤه فهو ثابت للحق تعالى على وجه اعلى واشرف وبمعنى يليق بحضرة الكبرياء ولذا قالوا ان اسماء الله توخذ باعتبار الغايات لا المبادئ التى هى افعال فالرحمة بمعناها اللغوى الرقة والمطوفة وتكون فى الاجسام امر جسمانى كالوجه والبر والاحسان وانبساط الوجه و فى القلب قلبانى وفى النفس نفسانى ادراكى وهى ارادة الاحسان والبر والعقل عقلى وهو الحكم الشرعى والتصديق بتكريم شخص والتعطف عليه والتلطف اليه بما يستحقه والغضب مثلا فى الجسم جسمانى وصفى كما يشاهد من ثوران الدم وحرارة الجلد وحرارة الوجه وفى النفس نفسانى ادراكى وهى ارادة الانتقام والتشفى عن النىظ وفى العقل عقلى وهو الحكم الشرعى والتصديق بتعذيب طائفة او شخص لاعلاء دين الله وما يجرى مجرى ذلك فى رحمة الله معنى يليق بمفهومات صفاته الموجودة بوجوده الذاتى وفى غضبه تعالى ايضا معنى يليق بحضرتة .

والرحمة قسان الرحمة الواسعة التى ليس لشمولها حد محدود ولا شرط موجود قال الله تعالى ورحمتى وسعت كلشى سميت بذلك لشمولها الخلق اجمعين من مؤمن وكافر

ثم الرحمن الرحيم من حيث كونهما اسمين له تعالى لا من حيث المرحومين ولا من حيث اتصافه بالرحمة العامة و الخاصة اذ من المقرر عند علماء الاشارة انه مهما ورد اسم الهى لا يتقدمه ذكر كون من الاكوان ولا يتاخر عنه فان العارف ينظر اليه من حيث يدل على الذات فقط واما اذا لم يكن كذلك فانه يدل على الاتصاف او التأثير فسقط توهم التكرار بحسب الاسمين فى البسملة والحمد مع كونها جزء منه .

فصل فى القراءة الخاصة من الحمد والسورة شرع ذلك فى حالة القيام لوجود صفة القيومية فى العبد لكونه قائماً والله سبحانه قائم على كل نفس بما كسبت فهو للاشعار بان الله يقوم بامر العبد وبما فيه صلاحه وانه قيوم السموات والارض فماله حديث مع ربه الا بكلام ربه وليس له قيام الا بخدمة سيده وبقامته تعالى اياه فى اى مقام شاء فالقيام مقام توحيد الافعال ولهذا صار هو اول افعال الصلوة المشيرة الى التوحيديات الثلاثة ومن ذلك شرع فى القيام قراءة الحمد لانها صريحة فى توحيد الافعال وان الملك لله المتعال يفعل ما يشاء بقدرته و يحكم ما يريد بمشيئته ولهذه السورة المباركة اسماء كثيرة منها السبع المثاني (١) والوجه فى ذلك انه قد ورد فى الاخبار ان ائمتنا عليهم السلام هم السبع المثاني فالسورة المباركة انما سميت بذلك لكونها اشارة الى انوارهم فى نزولها وعروجها

بقية باورقى صفحة قبل

وصالح و طالح و كل حيوان و نبات و هى الرحمة التى تعطى كل ذى حق حقها و تسمى برحمة الرحمانية قال تعالى الرحمن على العرش استوى وقال ثم استوى على العرش الرحمن فسئل به خبيراً وقال تعالى ثم استوى على العرش الرحمن يدبر الامر و الثانى الرحمة المكتوبة و هى الرحمة الخاصة و هى صفة خاصة للمؤمنين و كان بالمؤمنين رحيماً و رحمتى و سعت كلشى فسا كتبها للذين يتقون و بوتون الزكوة .

(١) و لقد آتيناك سبعاً من المثاني و القرآن العظيم مقام جمى و علم اجمالى و عقل قرآنى را كه نبوت است و جامع بين وحدت و كثرت و خلوت و جلوت و حق و خلق است قرآن ناميد و عقل فرقائى و علم تفصيلى را كه مقام ولايت و استغراق در احديت و تالى مرتبة نبوت است مثانى بقية باورقى دو صفحه بعد

الی الله والی بیان کمالاتهم من حیث الجلاء و الاستجلاء والی کونهم مظاهر لمحامدالله
و کمالاته و مرایا لانوار جماله و جلاله والی ان لهم المقام المحمود ولواء الحمد فی الیوم

بقیه حاشیه صفحه قبل

لقب داده و خصوصیت عدد هفت اشاره بمقامات سبعمه بود که هفت شهر عشق معروفترین
نام آنهاست نفس قلب عقل روح سر خفی اخفی
هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم
لغتاً جمع مثنی و بر حسب نقل شرعی بر همه قرآن نیز اطلاق فرموده است کتاباً
متشابهاً مثانی در علت این نام گذاری سخن باختلاف رانده بعضی گویند چون مکر خواننده
میشود و تکرار سورملات آور نیست یا قصص قرآن مقدس مکرر شده است و برخی معتقدند
که خصوص فاتحه الکتاب مقصود است که هفت آیه و در نماز تکرار میشود و بعضی از
تنا و بعضی سپاسگزاری دانسته چه مشتمل بر بیانات صفات خداست و بعقیده جمع دیگر
چون حروف و کلمات آن مکرر است و هم گفته اند که دوبار نزول یافته در مکه و مدینه
با آنکه در آسان و زمین تلاوت میشود و از اینرو عالم ملکوت را عالم حد نیز میگویند
و در اصطلاح مفسران سوره هائی که از دو بیت آیت کمتر و از مفصل بیشتر است مثانی گویند
و در صورتیکه تجاوز کند میباید است یکی از عرفا گویند قسمت اول فاتحه الکتاب مشتمل
بر اسماء خاصه است و فیضان انوار آن بر اسرار همگان میتابد و قسمت دیگران صفات
مربوط به بندگان است که بدانوسیله قابل عروج و سیر رقائی است که از اسرار آن
انوار بهمارج اعتلا و مدارج ارتقا و اصل میگردد و بیان و تقریر آن اسرار چنین است که
نیازمندی بخدا یا دفع شر است یا جلب خیر و هر کدام از این دو یا بنظور دنیاست و یا
آخرت پس چهار قسم بحصول آمد و اینجا قسم دیگری است که اشرف اقسام است و آن
توجه نام و اقبال بطاعت خداوند است که صرفاً عبودیت باشد نه بیم و امید چه بنده چون
مشاهده اسم الله کند طالب او شود و از ماسوی الله منقطع گردد و اگر مطالعه نور رب
کند از وی مطالبه خیرات نماید اگر ملاحظه نور رحمن نمود خیرات دنیا یافت و اگر بر تو
رحیم تافت طلب عصمت از مضار آخرت و اگر نور مالک یوم الدین منظور گردد از وی
مسئلت میکنند که از آفات دنیا و عذاب عقبی مصونیت پیدا کند و بر صراط ثابت بماند و
از زمره نعمت داده شدگان بحساب آید و از مفضوبان و کمرامان مهر و محضرت نباشد .

الموعد وبالجمله الى انهم اهل الحمد بل هم السنة الحمد بل هم الحمد و ذلك لان نورهم الواحد المخلوق قبل اللوح والقلم الا على والعرش والكرسى والارض والسماء يسبح الله ويقده ويحمده ولم يكن هناك شفة ولا لسان ولا بيان وترجمان الى ان خلق جميع الحقايق الالهية والانوار القدسية بسبب ذلك التسبيح والتحميد ولا يستبعدن من ان التحميد علة للخلق والايجاد اذا لم تكن المخلوقون من نورهم عليهم السلام شأنهم ذلك حيث وجد من تسبيحهم وتحميدهم هذه الامور التي في عالمنا كما في الاخبار وفي الخبر ان المومن اذا سبح بالكلمات الباقيات يغرس بها شجرة في قيعان الجنة و كما ورد ان من بعض الدعوات و الاذكار يخلق الحور والغلمان الى غير ذلك من الآثار فافهم (١)

اشارة الى مسألة تجسم الاعمال التي كانت من عقايد حكماء الاول وقد ايدت هذه المسئلة بجملة من الايات والروايات بحيث لم يبق لاحد شك في ان الجنة والنار وما فيهما من اللذة والمراحاصل اعمال العباد ومحصول نتايج الافكار ووجدوا ما عملوا حاضرأ الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا

فوقوا ما كنتم تكفرون

نار الله الموقدة التي تطلع على الاذنفة وقال من انما هي اعمالكم ترد اليكم

قال النبي ص اذا كان وقت كل فريضة نادى ملك من بطنان المرشايها الناس قوموا

الى نيرانكم التي اوقدتوها على ظهوركم فاطفئوها بصلواتكم (ابن ابي جمهور احسائي في كتابه المعروف بفوالى اللثالى) تصدير هذا الحديث يدل على قوله تعالى ان الحسنات يذهبن السيئات و المراد بالنيران هي الاعمال القبيحة التي هي سبب في حصول العقاب بالنار فاطلاق اسم النار عليها مجاز هذا على قول اهل الظاهر ويكون اطفائها كناية عن تكفيرها بالطاعة و اما على قول اهل الباطن فالنيران على حقيقتها من حيث ان العمل المستقب ينقلب بحقيقته نار او يصير على ظهر فاعله يوم القيمة واطفائها فعل حسنات توثر في رفع احراقها من الظهر فيكون الاطلاق حفيقة ايضاً و يصدق هذه هي اعمالنا ترد لنا وكذا قوله من الذي يشرب في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطنه نار جهنم صفات وملكات اخلاق واعمال بند كان درنشأ جهان عين ثواب وعقاب عالم آخرت است وظهور اخلاق وبواطن اعمال درموطن معاد بصور اجساد واشكال واقم وحقيقت است .

بقية حاشية در صفحه بعد

فصل في ذلك فاذا قام العبد بين يدي الله بهذه الصفة ولم يرفى وقوفه ولا في تكبيره غير ربه الذي يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد ورأى اختصاصه تعالى برداء الكبرياء واستيثاره بازار العظمة والبهاء فح يراه متلبساً بلباس المجد و الثناء فيشرع بعد التسمية بالتحميد فيقول كما علمه ربه .

بقية حاشية صفحة قبل

قال صدر المتالين فلا تعجب من كون الغضب وهو كيفية نفسانية اذا وجدت في الخارج صارت ناراً محرقة كما ان الرطوبة المائية في القوة العاقلة الانسانية تصير غباوة و بلاة وان العلم وهو كيفية نفسانية اذا وجدت في الخارج صارت عيناً تسمى سلسيلا وان الماكول من مال اليتيم ينقلب في موطن الاخرة في بطون اكلية ناراً يصلونها يوم الدين و صيرورة حب الدنيا وهي شهواتها وهي الاعراض النفسانية في النشأة الابخرة حيات و عقارب تلسع وتلدغ صاحبها يوم القيمة وقال بعض الافاضل لان هذه الاعراض المذكورة لها هيآت نفسانية على صور الحيات والعقارب فان الشهوة التي لا يكون مأل امرها الى الله على هيئة العقرب فاذا كشف له المستور عنه وجدها عقرباً تلدغ و كذلك الحيات واز اينجا دانسته ميشود كيفيت وزن اعمال وحشر اعراض يوم تجد كل نفس ماعامت من خير محضراً وما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه امداً بعيداً وقواه يومئذ يصدر الناس اشتاتاً ليروا اعمالهم وقوله فاليوم لا نظلم نفس شيئاً ولا تجزون الا ما كنتم تعملون و قوله من ان في الجنة قيعاناً وان عزاسها سبحان الله و الحمد لله و نيز حل ميشود معنای اينكه مقتاب خورنده گوشت برادر است قال الله تعالى ايحب احدكم ان يأكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه وقد نقل الطبرسي في مجمع البيان عن بعضهم في قوله تعالى قاما من كان من المقربين فروح و ريحان و جنة نعيم انه قال الريحان المشوم يؤتى به عند الموت من الجنة فيشه فيقول انا عمك الصالح وفي الكافي عن جعفر بن محمد من يقول انا رايك الحسن الذي كنت عليه و عمك الصالح الذي كنت تعمله شيخ بهائي در كتاب پر بهای خود شرح اربعين نقل فرموده است و نراقی در بیان السعادة از قيس بن عاصم آورده گوید در محضر پيغمبر اکرم عرضه داشتم ما مردم صحرايم و کمتر سعادت تشرف پیدا میکنيم ما را دستوری ده که بقية پاورقی در صفحه بعد

الحمد لله اى عواقب الثناء راجعة الى الاسم الاعظم والنور المقدم بمعنى ان كل ثناء على كون من الاكوان فعاقبته الى الله الا الى الله تصير الامور وذلك لان الثناء على اى شىء كان فهو على صفاته المحموده وهى نتائج الصفات الالهية فالكل لله الذى ظهر لنفسه فى صفاته فى عالم الالهية التى هى مرآت حقايق الاسماء و الصفات القدسية (١) رب العالمين الذى ابداع آثار الاسماء وجوداً نورياً فى مرتبة الروح الكلى المنفوخ فى المواد القابلة فى العالم الربوبى الرحمن الذى رحم تلك الحقايق والاثار حيث زعمت

بقية حاشية صفحة قبل

يدان نفع بریم وپندی سودمند تا بکار بندیم فقال من باقیس ان مع العز ذلاً وان مع الحياة موتاً وان مع الدنيا آخرة وان لكل شىء رقیباً وعلى كل شىء حسیباً وان لكل اجل كتاباً وانه لا بد لك يا قیس من قرین یدفن معك وهو حی وتدفن معه وانتم میت فان كان کریماً اکرمک وان كان لثیماً اسلمک ثم لا یحشر الا معک ولا تحشرا لا معه ولا تستل الا عنه فلا تجعله الا صالحاً فانه ان صلح آنتت به وان فسد لا تستوحش الا منه وهو فمک فقال یانبى الله احب ان یرکون هذا الکلام فى ابيات من الشعر نفتخر به على من یلینا من العرب و ندخره فامر النبى ص من یأتیه بحسان فاستبان لى القول قبل مجیبى ، حسان فقلت یا رسول الله قد حضر نى ابيات احسبها توافق ما ترید فقلت .

تخیر خلیطاً من فمالک انما	قرین الفتى فى القبر ما کان یفعل
ولا بد بعد الموت من ان تعده	لیوم ینادى الرء فیہ فیقبل
فان تک مشغولاً بشىء فلا تکن	بغیر الذى یرضى به الله تشغل
فلن یصعب الانسان من بدموته	ومن قبله الا الذى کان یعمل

(١) ان الدين يعهد ويعدح ويعظم فى الدنيا انما يكون لاجد وجوه اربعة اما ان يكون كاملاً فى ذاته وصفاته منزهاً عن جميع النقائص والمعائب وان لم يكن منه احسان اليك واما لكونه محسناً اليك ومنعماً عليك واما لانك ترجو فضل احسانه اليك فيما يستقبل من الزمان واما لاجل ان تكون خائفاً من قهره وقدرته وكمال سطوته فهذه الجهات الموجبة للمتعميم فكانه يقول ان كنتم ممن تعظمون للكمال الذاتى فاحمدونى فانى انا الله وان كنتم تعظمون للاحسان والتربية والانعام فانى انارب العالمين وان كنتم تعظمون للطمع فى المستقبل فانا الرحمن الرحيم وان كنتم تعظمون للخوف فانا مالك يوم الدين واغاب اصفهاني

بلطافة مرتبتها وصفاء نوريتها في هذا العالم القدسي انهم اشياء بانفسها وانوار دون ضياء
شمس الكبرياء فاطهرها في عالم الشهادة حتى يتضح لها انها قرة الذوات هالكة الهويات
فيعلموا انهم عباد مربوبون و ارقاء صاغرون وهذا وان كان في الظاهر عقوبة مترتبة على
ذلك الحساب الا انها رحمة عظيمة وامتنان الرحيم بان رحمهم حيث نجاهم من ورطة
الطبع باظهار تلك الانوار في النشأة الانسانية التي هي الكلمة الجامعة فهو رحمن العالمين
ورحيم المؤمنين و بوجود هذه النشأة الشريفة تقوم النشأة الباقية الاخرية و يتحقق
سلطان الاخرة فهو مالك يوم الدين حيث يملك الكل ويحيط بالقل والجمل لاحاطته
بالانسان وتملكه لهذا السلطان الذي به تتم امر النشأة الاخرية وبتمام هذه الاسماء الحسنی
المذكورة في السورة المباركة يظهر للعبد السالك ان الله هو الاول الاخر والظاهر الباطن
وانه معكم اينما كنتم فالاولية للاسم الله والاخرية لمالك يوم الدين والظاهرية للرحمن
والباطنية للرحيم لاندراج الكل في الانسان اندراجاً جميلاً والمعية لرب العالمين لقوله
ان معي ربي سيهدين فلما لم يبق في نظر العارف السالك في هذه الحالة شئ سوي الله
اظهر توحيده بحرف الخطاب فجعله مواجهاً في قبلته لاعلى وجه التوحيد بل على ما ادبه
الله على لسان نبيه اعد الله كاذك تراه فقال اياك نعبد (١) و اياك نستعين وصيغة الجمع

(١) مفسران دراينكه تعبير بصيغه متكلم مع الغير فرموده با اينكه مقام مقتضى انكسار
وشكستگي است و گوینده یکتا بیست وجوه بسیاری گفته اند و یکی از بهترین
گفتارها بیان فخرالدين رازی است که در تفسیر کبیر آورده است و خلاصه آن اینست .
قد ورد في الشريعة المطهرة ان من باع اجناساً مختلفة صفقة واحده ثم خرج
بعضها معيباً فالمشترى مخير بين رد الجميع وامساكه وليس له تبعض الصفقة
برد المعيب و ابقاء الحلیم و ههنا يرى العابدان عبادته ناقصة معيبة لم يعرضها
وحدها على حضرة ذي الجلال بل ضم اليها عبادة جميع العابدین و صلوات
المصلين من الانبياء و الاولياء و الصالحين و عرض الكل صفقة واحدة راجياً قبول عبادته
في الضمن لان الجميع لا يرد البتة اذ بعضه مقبول و رد المعيب و ابقاء السليم تبعض للصفقة
قد نهى سبحانه عباده عنه فكيف يلقى بكرمه العظيم فلم يبق الا قبول الجميع وفيه المراد

في العبادة والاستعانة لان العابدين في العبد كثيرون من اجزائه واعضائه و قواه وحدوده و اطرافه والكل يطلب العون منه تعالى في ذلك لان الصلوة عم حكما ظاهر المصلي وباطنه بحيث لا يشذ منه جزو ولا عضو فلا بد من ان يقف بكله و يركع و يسجد بكله و بالجملة يعبد الله بكله فمتى لم يكن كذلك في عبادة ربه كان كاذبا في قراءة **اهدنا** ينبغي ان يحضر عنده الاسم الالهى الهادى ويستله ان يبين له صراطه الموصل اليه او وثبته عليه او يوفقه للمشى عليه كل واحد من ذلك بحسب حال المصلي **الصراط** اى الذى عليه الرب فيكون الرب تعالى امامه وناصيته بيده **المستقيم** الذى هو الوسط العدل بين الافراط و التفریط والغلو والتقصير **صراط النبيين والصديقين والاولياء والصالحين الذين انعمت عليهم** بالهداية اليك **غير المغضوب عليهم** من الذين دعاهم النبي صلى الله عليه و آله الى الله تعالى والى الاقرار بالرسالة الجامعة الختمية بحى على الصلوة و الفلاح فلم يجيبوه و **الضالين** الذين دعاهم الى القول بالولاية بحى على خير العمل فلم يجيبوه وان اجاب بعضهم فى الظاهر لكن ضيعوه و **عصوا مقام الولي فى الاخر** بحيث حذفوا هذه الحرف ؛ من الاذان و الاقامة ايضا **وصل فى ذلك** اعلم ان الثناء هو اظهار صفة الكمال و الافصاح بنعوت الجمال والجلال (١) **ومن البين ان الالهية مجمع الاسماء الحسنى والصفات العليا**

(١) فخر رازى در نهاية العقول كـ. ويد الحقيقة البسيطة لا يمكن تعريفها بنفسها ولا بالامور الداخلة ولا بالصفات الخارجة ولكن يمكن تعريفها بالاشارات العقلية او الحسية اما العقلية فمثل ما اذا اردنا ان نعرف ماهية الالم او اللذة فلا يمكننا ان نزيد على الاشارة الى الحالة التى يجدها كل حى من نفسه واما الحسية فمثل ما اذا اردنا تعريف ماهيته السواد والبياض فليس لنا الا ان نشير الى هذه الالوان المخصوصة لكن الاشارة انما تفيد معرفة المشار اليه اذا لم يكن هناك شيآن يمكن توجه الاشارة الى كل واحد منهما والا لم يكن مجرد الاشارة مفيداً تميز ذلك المشار اليه عن غيره فلاجرم العارفون الذين بلغوا فى الاستغراق فى الله الى ان ذال عن عقولهم وقلوبهم وحسبهم الالتفات الى ما عند الله بقية حاشيه در صفحه بعد

وان الصادر الاول الذى هو النور الجامع لرمة الانوار الالهية وجملة المحامد السبحانية اول مظهر لهذه الصفات واقدم مرآة لتلك الكمالات فهو نفس تلك المحامد على الاجمال وعين تلك الاثنية على وجه الكمال بناء على اتحاد الظاهر والمظهر والعلم والمعلوم (٢) فاذا قال العارف بتعليم ربه الحمد لله اراد ان ظهور المحامد القدسية والصفات الكمالية انما هو فى النور العقلى والعالم العلوى والعقل الكلى الذى هو المبدع الاول للحق المتعال والمظهر الاقدم لصفات الجمال والجلال والاسم الاعظم الجامع لجميع نعوت الكمال فله الالهية العظمى و الوحدانية الكبرى و قاطبة الصفات الحسنى باعتبار ظهوره فى تلك المرتبة العليا رب العالمين الذى بعلمه ومشيته خلق النفس الكلية الالهية التى هى عبد مربوب لتعبده فى المسجد الاقصى والبيت المقدس الذى هو المادة الكلية الاولى الواقعة فى فضاء القدس والبعد البعيد من الانس فى الهواء الذى يحار فيه العقول فهى محل قيام الناس لرب العالمين ومحط ركوعهم مع الراكعين وموضع سجودهم مع الساجدين الرحمن الذى خلق الطبيعة الكلية بارادته النافذة لترتبط بها تلك النفس الشريفة الى مادة كمالاتها الذاتية وتهبط الى ارض عبادتها ومعبد نساكها وتسعى لقيام الصلوة المفروضة عليها فى هذا المسجد الاقصى الرحيم الذى اخرج النفوس المؤمنة التى ارتاضت فى خلوات هذه الليلة الظلماء فاستنارت بنور ربها و رجعت صافية نقية الى بارئها حيث نوديت ارحمى راضية مرضية

بقية حاشية صفحة قبل

يكتفون فى التعبير عنه سبحانه وتعالى بلفظ هو فاما الذين يشاهدون معه موجوداً غيره وذلك درجة اصعب النظر فانهم لا يكتفون فى تعريفه بلفظ هو بل هم يحتاجون الى ذكر ما يتميز به تلك الهوية من غيرها فلا جرم احتاجوا الى ذكر لفظ يدل على اللوازم التى بها يتميز عند عقولنا هويته سبحانه عن هوية غيره

(١) وقد قال الحكيم السبزواري فى آخر يوم درسه كم اقول التجلى واحد و المتجلى

واحدوا لتجلى له واحد .

فعلدت الي ما بدأت منه في السلسلة البدوية واجدة ضالتها (۱) من الحقايق القدسية و الانوار الالهية في اقصى تخوم العالم السفلى جامعة لعقد الجواهر التي انتشرت (۲) منها في معادن الجبال الرواسي من الحقايق الواقعة في ارض المادة فهو مالك يوم الدين حيث يرجع اليه الكل برجوعه الي تلك النفوس الشريفة النبوية والولوية بحسب الكمال و رجوعها كلها بعد ذلك الي الله بهداية اشرف افراد نوع الانسان وصاحب لواء الحمد والمقام المحمود الذي يكمله استكمل امر الدنيا والاخرة فبالانسان قامت النشأة الدنيا وتقوم النشأة الاخرى واذا رجعت هذه اللطائف الي رب العالمين (۳) خاطبته بكلامه و

(۱) گمشده را گویند كما في الحديث الحكمة ضالة المؤمن (۲) ظ انتشرت (۳) عقلا که در وحدانيت مکنون جل ذکره سفر کرده اند طریق سفر ایشان آن بود که چون نهاد عالم را بدیدند که بیک تدبیر می رود و از نهاد خویش می نگرند مثلا آفتاب نکاهد و ماه کاهد و افزایش و روز و شب بربك تدبیر می روند و خلقت حیوانات بربك نهادست و منافع آسمان با منافع زمین متصل است قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت نمی بینی ای بیننده در آفرینش خداوند بخشاینده هیچ خلل و عدم مناسبت و ملایمت و کاینات در کشت یکنظم دارد چون بک سلسله است و هر چند با اجراء متعدد و متفرق است در تعلق بعضی ببعضی و حاجت بعضی ببعضی یگروی دارد و بک ره درست شود ایشان را که مدبر عالم جل ذکره یکی است هر کاری که مدبر وی بیش از یکی باشد در آن کار خلل افتد و خلل بآن کار راه یابد و چون مدبر یکی بود آن کار متسق و منتظم بود قرآن کریم باین معنی اشاره فرموده قال عز من قائل لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا سبحان الله رب العرش عما یصفون وقال عز من قائل سزیهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق نقل از فصل الخطاب

علامه دوانی گوید اگر کسی دیده تبصر و اعتبار بگشاید و کرد سراپای عالم بر آید از مفتوح آن که عالم روحانیات است تا منتهی که عالم جسمانیات است همه را بک سلسله مشبک منتظم بیند در بعضی در بعضی فرو رفته و هر بک بتالی خود مرتبط چنانچه پنداری که بک خانه است و بر اصحاب بصیرت نافذه مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام جز بوحدهت بقیة حاشیه در صفحه بعد

واجبته مع فئاتها وبقائه فقالت اياك نعبد اى نطلبك فى كل ذرة فوجدناك وتعرفت
الينا فى كل شىء فعرفناك حيث تجليت لنا فيها بكلماتك وترا أيت لنا فى صفات ذاتك
قيل ان ماورد ان مولانا جعفر بن محمد الصادق عليه السلام لم ينزل يكرر آية حتى سمع
من قائلها هى هذه الآية الكريمة اياك نستعين فى هذا الطلب فاعنا بالوصول الى المطلب
فنحن منك ولك وبك واليك وتفضل علينا بالهداية واهدنا الصراط المستقيم الذى
هو وليك على بن ابي طالب عليه السلام وهو منك كما ورد ان علياً ممسوس فى ذات الله
ومن الرسول كنفه ومن اولاد الرسول عين نورهم ومبدء ظهورهم ومن الانبياء نفس
شهودهم ومن الكل صراطهم فهو عليه السلام صراط هولاء الذين انعمت عليهم حيث
وصلوا بتوسله اليهم وتوصلوا به الى كل خير لديك وهو معهم سرا وهم منه كالأعضاء والقوى
غير المغضوب عليهم من الذين افرطوا فيه من الغالين فجعلوه رب العالمين والاضالين
الذين لم يصلوا الى معرفته وما اقاموه فى مقامه فما عرفوه حق معرفته فضلوا عن صراطه
واضلوا كثيراً عن سبيله والحمد لله رب العالمين .

وصل آخر فى ذلك بسم الله على الولى الذى هو اسم الله الاعظم والنور المقدم

بقية باورقى صفحة قبل

صانع صور انتظام نذير دچنانچه از ملاحظه صنایع متعدده متبصر تیزهوشورا این منى
منكشف گردد که باوجود آنکه بحقیقت موجود همه یکی است چونزد محققان اهل دانش
وینش مقرر است که موثر حقیقی در همه اشياء جز واحد احد نیست بواسطه آنکه مصدر
صوری مختلف است پس منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه
این منى و اخوات آن متفطن هوشمند را معلوم گردد که اینچنین وحدت و انتظام که در
اجزای عالم واقع است جز بوحدت صانع آن نمیتواند بود چنانچه مضمون کریمه لوکان
فیهما آلهة الا الله لفسد تامنى از آنست و اهل اعتبار را ادنى تنبیهی کافی است که ان فى خلق
السموات والارض واختلاف الليل والنهار لایات لاولى الالباب فلیهدا یكون معنى
الایة انه لوکان فیهما الهة فیتعدد الهه الوثر فیهما الفسدتا اى لخرجتنا عن النظام الوجدانى وتلك
الارتباط والایتلاف الطبیعی واختل انتظامهما وبطل اتساقهما .

وقع ابتداء خلق الاشياء وحصل للاسماء كمال الجلاء والاستجلاء الرحمن الذي بنور هذا المولى اخرج الاشياء التي هي انوار الاسماء من غيب الغيوب الى موطن الشهود الرحيم الذي جعل بعلي عليه السلام ان يتميز العابد عن المعبود فعنه عليه السلام بالياء اى باء بسم الله ظهر الوجود و بالنقطة تميز العابد عن المعبود وعنه عليه السلام انا النقطة تحت الباء الحمد لله الكليل الذي تجلى بنفسه لنفسه فى مرتبة غيبه فترآى نور على عليه السلام الذى هو باطن محمد سيد المرسلين صلى الله عليه وآله لقوله على منى كنفسى وفى رواية كروحي من بدنى فى هذه المرآة لان اول ما اختاره الله لنفسه من الاسماء والصفات هو العلى العظيم وانه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم و رأى رسول الله صلى الله عليه وآله فى معراجة عليا عليه السلام يمشى امامه حتى دخل فى ستر النور و كلم الله سبحانه نبينا صلى الله عليه وآله فى معراجة و موسى عليه السلام فى الطور على لسان على الوصى و تكلم عيسى عليه السلام فى المهد بوصف ذلك الولي رب العالمين الذى طهرت ربوبيته بتجلى المرتبة الالهية السابقة بنفسها لنفسها فصار على عليه السلام امام العالمين و نور السموات و الارضين و تعلمت الملائكة منه العلوم و قام كل بحكمه فى مقام معلوم و صاروا باذنه يعملون و لا يعصون و يفعلون ما يؤمرون الرحمن الذى تجلت جوهره الربوبية فظهرت العبودية فعن الصادق عليه السلام العبودية جوهره كنهها الربوبية الخبر فصار على (ع) مصورا لارحام و منبت النبات و مورق الاشجار و مثمر الاثمار و قاسم الارزاق و مغيث نفوس ارباب الوفاق و مهلك القرون من اهل الشقاق الرحيم حيث هدى الانبياء و الاولياء بنور على عليه السلام من الظلمات و نجاهم من البليات و اعانهم على اداء الرسالات و سددهم الى طريق النجاة و تفضل على فقراء الامة المرحومة بان جعله اماماً لهم فى الدنيا و الآخرة فصاروا خیرامة اخرجت للناس و فازوا بالفضيلة العظمى و فاقوا بذلك على جميع الاكياس .

مالك يوم الدين حيث جعل نواصى العباد بيد على عليه السلام فى الدنيا و يوم التناد و كذا اعمالهم تعرض على المولى فى الصباح و المساء و حسابهم على مولانا على عليه السلام

في العقبى ليجزى الذين اسأوا بما عملوا و يجزى الذين احسنوا بالحسنى و اظهر الله سلطانه في دار القرار وجعله قسيم الجنة والنار اياك نعيد في ولايتنا لعلى عليه السلام و بعبادته نعبدك بهدايته نطلبك و اياك نستعين حيث نستعين بهذا المولى اهدنا الصراط المستقيم ثبتنا على مولاته او اجعلنا سائرا على منهاجه او اوصلنا اليه بان تجعلنا من المازين عليه او من منازلهم و من جملة قواه و اعضاءه او ارنا نوريته حتى نعرفه بالنورانية صراط الذين انعمت عليهم من الانبياء و الاولياء حيث عرفوه بالنورانية و كان هو معهم سرا غير المغضوب عليهم من الذين غصبوا حقه و جلسوا مقامه و لا الضالين الذين لم يعرفوه حق معرفته .

وصل اما معرفته صلوات الله عليه بالنورانية على مارواه سلمان و ابوذر رضى الله عنهما عن مولانا امير المؤمنين عليه السلام انه قال من كان باطنه في ولايتي اكبر من ظاهره خفت موازينه يا سلمان لا يكمل المؤمن ايمانه حتى يعرفني بالنورانية و اذا عرفني بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفا بدينه مستبصرا و من قصر عن ذلك فهو شاك مرتاب يا سلمان و يا جندب ان معرفتي بالنورانية معرفة الله و معرفة الله معرفة الله الخالص يقول الله سبحانه و ما امروا الا ليعبدوا الله بالتوحيد وهو الاخلاص و قوله حنفاء وهو الاقرار بنبوته محمد صلى الله عليه و آله و هو الدين الحنيف قوله و يقيموا الصلوة و هي ولايتي فمن و الانبي فقد اقام الصلوة و هو صعب مستصعب و يوتوا الزكوة و هو الاقرار بالائمة و ذلك دين القيمة شهد القرآن ان الدين الخالص التوحيد و الاقرار بالنبوته و الولاية فمن جاء بهذا فقد اتى بالدين القيم يا سلمان و يا جندب المؤمن الممتحن الذي لم يرد عليه شئ من امرنا الا شرح الله صدره لقبوله و لا يشك و لا يرتاب و من قال لم و كيف فقد كفر فسلموا لله امره فنحن امر الله يا سلمان و يا جندب ان الله جعلني امينه على خلقه و خليفته في ارضه و بلاده و عبادته و اعطاني ما لم يصفه الواسفون و لا يعرفه العارفون فاذا عرفتموني هكذا فانتم مؤمنون يا سلمان قال الله عز و جل و استعينوا بالصبر و الصلوة فالصبر محمد و الصلوة ولايتي و لذلك قال و انها لكبيرة و لم يقل و انهما ثم قال الاعلى الخاشعين فاستثنى اهل ولايتي الذين استبصروا بنور هدايتي يا سلمان

نحن سر الله الذي لا يخفى ونوره الذي لا يطفى ونعمته التي لا تجزى اولنا محمد واوسطنا
محمد و آخرنا محمد فمن عرفنا فقد استكمل الدين القيم يا سلمان ويا جندب كنت و
محمد نوراً نسيح قبل المسبحات ونشرق قبل المخلوقات فقسم الله ذلك النور نصفين نبي
مصطفى ووصى مرتضى فقال الله لذلك النصف كن محمداً وللآخر كن علياً يا سلمان ويا
جندب وكان محمد الناطق وانا الصامت ولا بدنى كل زمان من ناطق وصامت فمحمد
صاحب الجمع وانا صاحب الحشر ومحمد المنذر وانا الهادي ومحمد صاحب الحشر وانا
صاحب الرجعة محمد صاحب الحوض وانا صاحب اللواء محمد صاحب المفاتيح وانا صاحب
الجنة والنار محمد صاحب الوحي وانا صاحب الالهام محمد صاحب الدلالات وانا صاحب
المعجزات محمد خاتم النبيين وانا خاتم الوصيين محمد صاحب الدعوة وانا صاحب السيف
والسطوة محمد النبي الكريم وانا الصراط المستقيم محمد الرؤف الرحيم وانا العلي العظيم
يا سلمان قال الله سبحانه يلقي الروح من امره علي من يشاء من عباده ولا يعطى هذه الروح
الا من فوض اليه الامر والقدرة وانا احبب الموتى واعلم ما في السموات والارض وانا الكتاب
المبين يا سلمان محمد مقيم حجة الخلق وانا حجة الحق على الخلق و بذلك الروح عرج
به الى السماء انا حملت نوحا في السفينة انا صاحب يونس في بطن الحوت انا الذي جاوزت
موسى في البحر واهلكت القرون الاولى واعطيت علم الانبياء والاوصياء وفصل الخطاب وبي
تمت نبوة محمد وانا اجريت الانهار والبحار و فجرت الارض عيوننا انا كاب الدنيا لوجهها
انا عذاب يوم الظلة انا الخضر معلم موسى انا معلم داود يا سلمان انا ذوالقرنين انا الذي
رفعت سمكها باذن الله عز وجل انا دحوت ارضها انا المنادي من مكان بعيد انا دابة الارض
انا كما قال رسول الله انت يا علي ذوقرنيها وكلا طرفيها ولك الاخرة والاولى يا سلمان
ان ميتنا اذا مات لم يمت ومقتولنا لم يقتل و غابنا اذا غاب لم يغيب ولا يلد ولم يولد في
البطون ولا يقاس بنا احد من الناس انا تكلمت على لسان عيسى في الموعد انا نوح انا ابراهيم
انا صاحب الناقة انا صاحب الرجفة انا صاحب الزلزلة انا اللوح المحفوظ الى انتهى علم
ما فيه انا اتقلب في الصور كيف شاء الله من راهم فقد رآني ومن رآني فقد رآهم ونحن

في الحقيقة نور الله الذي لا يزول ولا يتغير يا سلمان بناشرف كل مبعوث فلا تدعونا اربابا و قولوا فينا ماشئتم فينا هلك من هلك وبنا نجى من نجى يا سلمان من آمن بما قلت وشرحت فهو مومن امتحن الله قلبه للايمان ورضى عنه ومن شك وارتاب فهو ناصب و ان ادعى ولايتي فهو كاذب يا سلمان انا والهداة من اهل بيتي سر الله (١) المكنون واوليائه المقربون

(١) هذا العمل من قبيل حمل الاشتراك الفعلي كقول الوزير انا السلطان يعني به في قولي هذا وفي فملي هذا فيكون القبول منى قبولاً من سلطان و الرد على ردأ على السلطان وطاعتي طاعته ومعصيتي معصيته وقد كثر مثل هذا الحمل وربما يشكل معناه على بعض فلا بد من تحقيق في المقام لتوضيح المرام يكون مفيداً في هذا ونظائره من المحمول اعلم ان ذات الشيء لا مجال فيها للتمدد والاختلاف فلا موضوع هناك ولا محمول ولا نسبة ولا حمل اللهم الا ان يضم اليها غيرها وتلاحظ مع شيئين غيرهما فتلاحظ مع شيئين خارج عنها مرة ومع شيئين آخر خارج عنها اخرى فيحصل بين الحالين تغاير ما فتقول هذه اى مع هذا هي تلك اى مع ذلك فيصح ويحمل الحمل مع فتقول مثلاً زيد اى الذى سمعته هو زيد اى الذى رأيت فتضم ذات زيد الى السموعية والمرئية فتقول هذه تلك المرئية فمن اجل وحدة الذات وعدم تغاير فيها لم يصح الحمل في الذات الا بلحاظ غيرها ويسمى ذلك الحمل بحمل هو هو وكذلك لا يصح الحمل في المتباينين من كل جهة فانه كذب محض كان تقول ان الوجود عدم وما بين هذين من الاشياء يجوز فيها الحمل لوجود وجه اشتراك واتلاف ووجه تغاير واختلاف اما وجه الاشتراك فيمكن ان يكون جنسياً كاشتراك الفرس والغنم في الحيوانية تم تتصاعده الى جنس الاجناس الى جنس الاجناس وهو الوجود ويمكن ان يكون نوعياً كاشتراك زيد وعمر وفي نوع الانسانية وان يكون صنفياً كاشتراكهما في العالمية ويمكن ان يكون الانحداد في الوجود الخارجى كان تقول الفرس حيوان صامل ويمكن ان يكون الاشتراك في المادة كاشتراك السرير والعصا في الخشبية وفي التأثير كاشتراك الماء والابقر في رفع العطف والنار والماء الحار في الاحراق وكانت تقول للدعاء السهم وللصوم الجنة ويمكن ان يكون الاشتراك في الفعل والصنع كقول الوزير انا السلطان او الوصف كما بقية باورقى دو صفحة بعد

كلنا واحد وامرنا واحد و سرنا واحد فلا تفرقوا فينا فتهلكوا فاننا نظهر في كل زمان
بماشاء الرحمن فالويل كل الويل لمن انكر ما قلت ولا ينكره الاهل النباوة ومن ختم على

بقية باورقي صفحة قبل

تقول ليل القار او الكحل لا اشترا كهما في وصف السواد ويزداد لاشترا كهما في الشجاعة
فاذا تحقق احد هذه الوجوه في شيئين تحقق الاشتراك ويكون فيما سوى وجه الاشتراك
المغايرة فلا بد في الحمل من مغايرة بين الموضوع والمحمول حتى تحصل القايدة و يتحقق
النسبة فامثال هذه المحمول الواردة في الاخبار محمولة على وجه من وجوه الاشتراك كالاشتراك
المادى في قوله انا من محمد و محمد منى بمعنى في المادة فان من لبيان المادة كما تقول
لما بين في انامين هذا من هذا وهذا من هذا اى من نوعه او جنسه او مادته فقوله انا من محمد
و محمد منى بمعنى في النور والطينة والمادة و يحتمل ان يكون بهذا المعنى قوله انا من محمد
و محمد انا فالحمل للاشتراك في المادة وان كان بعيداً وكالاشتراك الفعلى الظاهر في قوله
انا محمد و محمدنا بمعنى في الحكم والامر والطاعة ومن هذا القبيل ما قال ع لابي بصير الراد
عليك كالراد على رسول الله وهو على حد الشريك بالله وفي الدعاء لافرق بينك وبينهم الا انهم عبادك
وخلقك يبنى في الفعل والحكم والقول والامر والمجبة والارادة والمشيئة وامثالها لبداية
انهم لا يشتركون مع الله في الذات ويحمل على هذا المعنى قولهم عليهم السلام ان لنا مع الله
حالات هو فيها نحن ونحن فيها هو بداهة عدم اشتراك بين ذات الله وبينهم يصح
به الحمل الا الاشتراك في الحكم فثم لما كانوا عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم
بامرهم يعملون صار حكمهم حكم الله وفعلهم فعل الله وقولهم قوله وامرهم امره و ارادتهم
ارادته وهكذا جميع ما يضاف اليهم قالوا نحن هو وهو نحن كان يقول الوزير انا السلطان
والسلطان انا بمعنى في الحكم والامر ولنعلم ما قال عبدالحميد بن ابي الحديد في بائيته
تقيلت افعال الربوبية التي عذرت بها من شك انك مر بوب
وبالجملة فعل على فعل الرسول وحكمه وحكمه وطاعته وطاعته وفعل الرسول وحكمه
وطاعته ومحجته فعل الله وحكمه ومحجته والاخذ بحكم الله وطاعته هو العبودية التي ليس فوقها
عبادة وكسار. ولكن ما اقل الاخذين و المطيعين و العاملين والمخلصين اولئك والله
الاقلون عدداً و الاعظمون قدراً

قلبه وسمعه وجعل على بصره غشاوة يا سلیمان انا الطامة الكبرى انا الازفة اذا ازفت انا الحاقة انا القارعة انا الغاشية انا الصاخة انا العنة النازلة ونحن الايات والدلالات والحجب ووجه الله وانا كتب اسمى على العرش فاستقر وعلى السموات فقامت و على الارض فرست وعلى الريح فذرت وعلى البرق فلمع وعلى الودق فهمع وعلى النور فسطع و على السحاب فدمع وعلى الرعد فخشع وعلى الليل فدجى واطلم وعلى النهار فاضاء وتبسم

بيان لا يكمل اما على المجرد فقوله ايمانه بدل من المؤمن واما على المزيد فيه فالايان مفعول وقصر على صينعة التفعيل و جندب بضم الجيم والذال او فتحها اسم ابي ذر رضى الله عنه قوله وهو الاخلاص اى التوحيد هو الاخلاص بناء على انه المفهوم من قوله سبحانه مخلصين فى قوله وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين ولم يرد بالتخفيف من الورد قوله و نعمته التى لاتجزى اى النعمة التى لاتقابلها جزاء لكثرة المثوبات او النعمة التى اعطاها الله بالعناية السابقة قبل الاستحقاق فيكون من النعم الابتدائية وصاحب الرجعة لرجوعه عليه السلام فى آخر الزمان وفصل الخطاب اى الخطاب الفاصل وفى الخبر انه معرفة الالسنه التى للاناسى والحيوانات قوله يا على انت ذوقر نيهها وكلا طرفيهما الضمير اما للجنة لانه قد وقع ذكر الجنة قبلها فى خبر والقرن بمعنى الجانب فيكون قوله وكلا طرفيهما لليان والمعنى تسلك جميع مسالك الجنة كما سلك ذوالقرنين (١) حيث

(١) فى تحقيق ان ذا القرنين هل هو الاسكندر الرومى المقدونى ام غيره قال ابو مسلم الاصفهاني فى تفسير قوله تعالى ويسئلونك عن ذى القرنين الاية اختلف الناس فى ان ذا القرنين من هو قيل هو الاسكندر اليونانى الذى ملك الدنيا والذى يدل على ان القرآن دل على ان الرجال المسمى بذي القرنين بلغ ملكه الى اقصى المغرب والمشرق قال الله تعالى حتى اذا بلغ مغرب الشمس وقال حتى اذا بلغ مطلع الشمس الخ والى اقصى الشمال قال الله تعالى حتى اذا بلغ بين السدين وجد من دونهما قوماً وهذا هو تمام القدر المعبر من الارض ومثل هذا الملك البسيط لاشك انه على خلاف الامادات وما كان كذلك وجب ان يلقى ذكره بقبه حاشيه در صفحه بمد

آتاه الله من كل شئ سبباً او القرن بمعنى السيد والمعنى انت صاحب سيدى شباب اهل الجنة و اصلهما فى ذلك وهما مولانا الحسن و مولانا الحسين واما ان يكون الضمير للامة كما ورد فى خبر آخر من التصريح بذلك فيكون المعنى انت اول هذه الامة لكونه عليه السلام اقدمهم اسلاماً واول الناس واوليهم بان يجلس فى مقام الرسول بعده صلى الله عليه وآله و تظهر انت فى آخر الزمان او المعنى انه عليه السلام ذو شجنتين فى قرنى رأسه احديهما من

بقية حاشيه صفحه قبل

مخلداً فى وجه الدهر وان لا يبقى مغضباً مستتراً و الملك الذى اشتهر فى كتب التواريخ انه بلغ ملكه الى هذا الحد هو الاسكندر و لما كان القرآن دل على ان ذا القرنين كان الاسكندر ظهر ان المراد بنى القرنين هو الاسكندر اليونانى ثم ذكروا فى وجه تسمية الاسكندر بنى القرنين وجوها منها انه لقب به لبلوغه قرنى الشمس اى مطلعها و مغربها عن النبى صلى الله عليه وآله سعى ذا القرنين لانه طاف قرنى الدنيا يعنى حافتها شرقها و غربها و منها انه سعى به لانه ملك الروم وقارس وروى الروم والترك و منها انه انقرض فى وقته قرنان من الناس و منها انه كان له قرنان اى صغيرتان و منها انه كان على رأسه ما يشبه القرنين وغيرها من الوجوه المذكورة فى كتب التفسير والعق الحقيق بالتصديق هو انه لم يكن له قرنان بالتعقيق وانما كان قدما اليونان يرسمونه على نفودهم وله قرنا الرب آمون الذى كان الكهنة المقربون ينسبونه اليه كانه ابوه وله رسوم اخرى حيث وضع على رأسه نابان من انياب الفيل وشيى من خرطومه ورأسه وهذا كله على سبيل اعظامه و اكرامه ولما تقادم عهد اسكندر ظنه الناس كلما رأوا صورته انه كان ذاقرنين قال الثعالبي فى كتابه الموسوم بالمضاف والمنسوب اليه فى مادة ذى القرنين بعدنا ذكر من اقوال المفسرين واختلافاتهم فيه ما نصه وكان الاراء والالسن واللغات و الفرق مطبقة على ان ذا القرنين هذا هو الاسكندر الرومى قاتل دارا لما نجد فيما نقل الينا من اخباره من بعض المطابقة لما اقتض الله تعالى فى كتابه والذى يقوى هذا الرأى اجتماع رواة الامم على ان السد الذى يدعى ردم يأجوج وماجوج من صنع الاسكندر وانه لم يبلغ الينا خبر ملك جمع بين الاضال فى المشرق والابعاد فى المغرب سواء نقل از واغب والهلان.

عمر بن عبدود والاخرى من ابن ملجم لعنه الله والضمير في قوله لا يلد ولم يولد يرجع الى الغائب منهم قوله ولا تدعوننا ارباباً اى لا تقولوا بالوهيتنا من اجل هذه الصفات و فى الخبر نزهونا عن الربوبية و ارفعوا عنا حظوظ البشرية فلا يقاس بنا احد من الناس فاننا نحن الاسرار الالهية المودعة فى الهياكل البشرية والكلمة الربانية الناطقة فى الاجساد الترابية و قولوا بعد ذلك ما استطعتم فان البحر لا ينزف و عظمة الله لا توصف قوله رست اى تثبتت و وقفت و ذرت بالتخفيف اى هبت و طارت و الودق المطر و همع اى صار همعا مطراً و دمع السحاب اى خرج مائها كالدمع لماء العين و تبسم النهار كناية عن قرب طلوع الشمس كما انه حين التبسم يظهر الاسنان هذا الذى قلنا تفسير اللفظ و فى الخبر سئل بعض ائمتنا عليهم السلام عن معنى هذه الاوصاف و تصحيحها بالنسبة اليه عليه السلام فقال ان ذلك راجع الى الامر و فى خبر المفضل عن مولانا الصادق عليه السلام ان ذلك كاه يرجع الى الامر يريد وجوده عليه السلام وجوداً نورياً فى عالم الامر بل هو حقيقة ذلك العالم الشريف وذلك لانه ما ينتزل شئ الا بامر ربك وانما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون واما سر ذلك فقد ذكره عليه السلام فى اول الخبر ان معرفته معرفة الله و ان معرفة الله معرفته وقد ورد انه لا يعرف الله الا الله

وصل آخر فى ذلك فى كتاب علل الشرايع فى الباب الذى ذكر فيه علل فضل بن

(١) قال الفيض ره فى كتاب علم اليقين ص ١٤٠ وجد بخط مولانا ابي محمد العسكري ع ماصورته قد صدقنا ذرى العقايق باقدام النبوة والولاية ونورنا سبع طبقات اعلام الفتوى بالهداية فنحن ليوث الوغى وغيوث الندى وطعنا العدى وينا السيف والقلم فى العاجل ولواء الحمد والعلم فى الاجل واسباطنا خلفاء الدين وخلفاء النبيين و مصايح الامم و مفاتيح الكرم فالكليم لبس حلة الاصطفاء لما شاهدنا منه الوفا و روح القدس فى جنان الصاغورة ذاق من حداثتنا الباكورة شيعتنا الفئة الناجية و الفرقة الزكية صاروا لتارداً وصوناً و على الظلمة الباعونا و ستفجر لنا ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتنام الم و طه والطواسين وهذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة وقطرة من بحر الحكمة

شاذان رحمه الله قال عليه السلام فان قيل فلم يدى بالحمد في كل قرآنة دون سائر السور قيل انه ليس شئى من القرآن والكلام جمع فيه من جوامع الخير والحكمة ما جمع في سورة الحمد و ذلك ان قوله الحمد لله انما هو اداء لما اوجب على خلقه من الشكر و شكر لما وفق عبده للخير رب العالمين تمجيد له و تحميد و اقرار بانه الخالق المالك لاغير الرحمن الرحيم استعطاف و ذكر لربه و نعمائه على جميع خلقه مالك يوم الدين اقرار بالبعث و الحساب و المجازاة و ايجاب له ملك الاخرة بما اوجب له ملك الدنيا اياك نعبد و تقرّباً الى الله و اخلاصاً بالعمل دون غيره و اياك نستعين استزادة من بربه و توفيقه و عبادته و استدامة لما انعم عليه و نصره اهدنا الصراط المستقيم استرشاد لادبه و اعتماد بحبله و استزادة في المعرفة بربه صراط الذين انعمت عليهم تو كيد في السؤال و الرغبة و ذكر لما تقدم من نعمه على اوليائه و رغبة في مثل تلك النعم غير المفضوب عليهم استعاذة من ان يكون من المعاندين الكافرين المستخفين بامر و نهيه و لا الضالين اعتماداً من ان يكون من الذين ضلوا عن سبيله من غير معرفة و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا فقد اجتمع فيه من جوامع الخير و الحكمة و امر الدنيا و الاخرة ما لا يجمعه شئى من الاشياء الخير بتمامه .

فصل آخر في ذلك لما كانت حقيقة الحمد اظهار المحامد و ذلك اما يكون بلسان العابد باظهار ما في نفسه ما هو الامر في نفسه من ان ظهور الكل انما هو باظهار الله تعالى كمالاته التي ظهرت من رؤية نفسه بنفسه في غيب غيوبه ثم باقتضاء تلك المحامد و الكمالات طلب الجلاء و الظهور (١) فيقول العبد حسب تعليم الله اياه بان يثنى عليه سبحانه

(١) قال بعض الحكماء وجود العالم على هذا النظام خير محض فايجاده كمال تام و الواجب جل و علا هو المبدء القياض و الجواد المطلق فلا ينفك ذاته عن هذا الخير المحض و الكمال التام لان انفكاكها عنه نقص و هو منزّه عن النقايس و هذا هو الذي بقيه حاشيه در صفحه بعد

بما نزله على لسان نبيه صلى الله عليه وآله وقد ذكرنا فيما سبق من تفاسير الحمد بهذا اللسان ومن جملتها ما سئل عن مولانا الصادق عليه السلام عن معنى الحمد لله قال معناه الشكر لله وهو المنعم بجميع نعمائه على خلقه وقال عليه السلام من حمدته بصفاته كما وصف نفسه فقد حمدته لان الحمد حياء وميم ودال فالحاء من الوجدانية والميم من الملك والدال من الديمومية فمن عرفه بالوجدانية و الملك والديمومية فقد عرفه واما ان يكون ذلك من جانب الحق تعالى بانه سبحانه حمد نفسه باظهار تلك المحامد واثني على نفسه بان اوجد هذه الكمالات وابدع تلك الحقايق فيقول الله منة على عباده من وراء استار غيبه بلسان اشرف بريته وسيد

بقية حاشية صفحته قبل

دعاهم الى القول بقدوم العالم والمتكلمون يقولون انه يصح منه ايجاد العالم وتركه وليس الابدان لازماً لذاته وهذا معنى القدرة والاختيار عند المتكلمين واما كونه تعالى قادراً بمعنى ان شاء فعل وان لم يشأ لم يفعل فهو متفق عليه بين الحكماء والمتكلمين ولا نزاع فيه الا ان الحكماء ذهبوا الى ان مشية الفعل الذي هو الفيض و الجود لازمة لذاته كلزوم العلم وسائر الصفات الكمالية فيستحيل الانفكاك بينهما فهو قد شاء وفعل في الازل فمقدم الشرطية الاولى واجب صدقه ومقدم الثانية متمتع الصدق وكلتا الشرطيتين صادقتان في حقه تعالى ولما اثبت المتكلمون حدوث العالم ظهر انه تعالى لم يشأ ايجاده في الازل و انه يصح منه ايجاده وعدمه و ليس الانفكاك مستحيلاً و اما ان ذاته تعالى لازمة للكمال فمسلم ولكن كون كمالها هو هذا الكمال المخصوص دائماً بحيث لا يقوم مقامه غيره ممنوع اذا الانفراد بالوجود كما في الحديث كان الله ولم يكن معه شيء كمال ايضاً وعالم الارواح اشرف بكثير من عالم الاشباح الا ان الحكمة اقتضت ايجاد هذا العالم الجسماني برهة ما بسرخفي لا يهتدى اكثر العقول اليه ولا ينسلق اكثر الافهام للاطلاع عليه الا من فتح الله سبحانه عن بصيرته واضائت مشكوة الهداية في سربرته وذلك قليل بل اقل من القليل فان هذا قباه لم يحفظ على قد كل ذي قد و نتائج لم يفرق مقدماتها كل ذي حد

هر دل فسردة نبود لايق غمت كايں غم آيجان شاد ودل خرم او فتد

رسله صلى الله عليه وسلم الله الرحمن الرحيم الحمد لله اى باسمه الذى هو الله الذى تسمى به بمحض تلك الرؤية والمعلمة فصار الله حيث يرى سبحانه نفسه فى تلك المرتبة ستجمع تلك الكمالات جامعاً لقاطبة الاسماء و الصفات ويرى ايضاً اقتضاء تلك الاسماء والصفات المندمجة فى تلك المرتبة التى هى الالهية الكبرى للجلاء والاستجلاء واستدعاء تلك المحامد والكمالات ظهور آثارها وهو سبحانه بحيث يعطى كل مستحق ما يستحقه حكم على نفسه باجابة دعوتها واعطاء مسئولها فكان رحماناً وتلك الاجابة ليظهر من جملة آثار تلك الصفات انوارا الهية واشباحاً نورية يعرف الله حق معرفته كما اشار اليه بقوله كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف (١) وفى دعاء عرفه لسيد الشهداء صلوات الله عليه الهى قد علمت من تقلبات الاطوار ان مرادك منى ان تتعرف الى فى كل شىء وفيه ايضاً تعرفت لكل شىء فما جهلك شىء وبذلك كان رحيماً اذا عرفت هذا فيكون المعنى بذلك الاسم الجامع الموصوف بالرحمتين حمد الله نفسه واثنى على نفسه بابرار كمالاته من مكامن غيبه المستور المكنون رب العالمين فكان بذلك رباً للعالمين مالكا للاشياء كلها محيطاً بها بحيث لا يعزب عنه مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء فالحمد لله رب العالمين ثم انه سبحانه بعد ما حكم على نفسه بما ذكر سابقاً فى مرتبة علمه المكنون اظهر وبرز تلك المحامد والكمالات فى تبة مشيته بأن تعلق مشيته عزشانه بظهور آثار تلك الصفات و الكمالات فتحققت وثبتت رحمانيته المخزونة المكنونة التى ذكرت

(١) اعلم وفقك الله لما يحب ويرضى ان بعض اهل العلم اورد على هذا الحديث القدسى اشكالا و ذكر انه سئل كثيراً من علمائنا ولم يذكروا له جواباً شافياً تأملت فيما اورد الهمنى الله اربعة اجوبة فاذا كرمنا اوردته ثم اودفه بالاجوبة التى انعم الله بها على والاشكال هو ان الخفاء من الامور النسبية فلا بد من مغنى عليه لا يجوز ان يكون المخفى عليه هو الله لانه ظاهر بنفسه لنفسه عالم بذاته ازلا وابدا ولا يجوز ان يكون هو الخلق لان الخلق لم يكونوا موجودين فى الازل حتى يكون الله مخفياً عليه وفى الحديث كان الله ولم يكن معه شىء والخفاء يقتضى الخلق فيكون الخلق سبب الخفاء لاسبب الظهور فهذا عكس ما يدل عليه الحديث فان الحديث فى الظاهر يدل على انه تعالى فى الازل كان مخفياً عند عدم الخلق

بقية حاشية در صفحه بعد

في البسمة فتغايرت المعاني فهو الرحمن ثم اراد سبحانه ظهور الغرض من بدا الظهور و الاظهار وهو المعرفة ذلك انما يتأتى بوجود مظهر جامع لجملة حقايق الاسماء و انوارها و آثارها لما قد تحقق في مدارك اهل الحق من ان المعرفة التامة لا تحصل الا بالاجابة العقلية و اندماج المعلوم في العالم على النحو الذي يعرفه ذوو البصائر القديمة وهذا المظهر هو الانسان الذي هو العالم باجماله فاقتضى ظهور هذا النوع الشريف بوجود افراده التي سبقت لهم من الله الحسنى ولسعة عرض هذا النوع و شمول دابسته للاختيار

بقية حاشية صفحته قبل

هذا تقرير السؤال الجواب من وجوه الاول ان المراد من الخفاء عدم عارف به سواء فلما اراد كثرة العارفين به فخلق الخلق فعبّر من عدم العارف بالخفاء فانه قال كنت كنزاً عزيزاً و جوهرأ شريفاً لكن لا عالم بي غيري ولا عارف بوجودي سوى فاطلق الخفاء و اراد به لازمه وهو عدم العارف به فالعنى كنت رباً محسناً و الهأ منعماً مفيداً و لا عالم بي ولا عارف بوجودي و بكمالى و جمالى فاحسبت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف فهذا معنى صحيح لا اشكال فيه الثاني ان الاشياء وجودين وجوداً علمياً و وجوداً خارجياً فالوجود العلمى هو المسمى بالاعيان الثابتة فالاعيان الثابتة موجودة مع الله لكن لاعلم لها به فيكون الله مخفياً بالنسبة اليها فلما اراد ان يعرفها الاعيان الثابتة اخرجها من الوجود العلمى الى الوجود الخارجى ليعرف الله تعالى اذ لا يعلم الله تعالى الا بالوجود الخارجى الثالث قال فى الصحاح نقلاً عن الاصمعى خفيت الشئ بمعنى كتمته و خفيته بمعنى اظهرته وهو من الاضداد قوله كنت كنزاً مخفياً يجوز ان يكون المراد من الخفاء معنى الظهور معنى الحديث ح يكون كنت كنزاً ظاهراً لنفسى ولم يكن بي عارف سوى فاحسبت ان يعرفنى غيرى فخلقت الخلق الوجه الرابع يجوز ان يكون المعنى كنت ظاهراً فى غاية الظهور والشئ اذا بلغ غاية الظهور خفى فكانه قال كاد نفسى من غاية الظهور ان يخفى على نفسى فضلاً عن غيرى فخلقت الخلق حجاب ظهورى وستر نورى حتى يخفى شيئاً من ظهورى ليتمكن الخلق ادراكى الا ترى ان من اراد الى ان ينظر عين الشمس يضع يديه على حاجبيه و يعجب بعض نوره لتسكنه ادراك شئ من نوره فخلق الخلق حجاباً لنوره و جملة سبباً لادراكه فاحسبت ان اعرف فخلقت الخلق فسبحان من جعل الظهور مانعاً للادراك و الستروا لحجاب سبباً للظهور و الادراك وهو اعلم بالحقايق و نعم ما قيل

يامن هو اخفى لفرط نوره الظاهر الباطن فى ظهوره

والاشرار وجدت منه اصناف غير محصورة على طبائع مختلفة و غراتر متكثرة و اراء متخالفة و عقايد متضادة الى ان تحصل طائفة قابلة لحصول ذلك ! الغرض منهم من طبقات النفوس المؤمنة والارواح الشريفة فهو سبحانه ارحيم ثم لما لم يكن لكل واحدة من تلك النفوس ان تصل الى المرتبة الجامعة كما هو الظاهر لان من علامة تلك المرتبة ان لا يشذ مرتبة من الحقائق والمعارف الا ويكون فيه بل البرهان النقلى والعقلى قائم على انه لا يكون الا واحد الوجوب مضاهاته للمرتبة الاولى وهى الواحدية و ذلك هو مدينة العلم لا غير فاقضى وجود هذا الفرد حتى تتم عدة الدورات من الانبياء والمرسلين فخاتم النبيين هو تمام عدة المرسلين وبه يتم امر الدنيا والاخرة وبه يتحقق النار والجنة وبه يحصل رجوع الكل الى الله كما قال سبحانه كما بدتكم تعودون فهو سبحانه مالك يوم الدين بظهور هذا المظهر الجامع لجملة حقائق العالمين كما ثبتت له الالهوية المستجمعة لرمة الاسماء والصفات فى بدو الظهور والاطهار على الاجمال ثم ان النفوس الجزئية والارواح الناطقة بعدت عن موطن النور و استشعرت بان ذلك عقوبة من الله لهم وابتلاء منه عز شأنه حيث كانت تلك الارواح المؤمنة مع بنى نوعها من النفوس الجزئية الغير المؤمنة حين ما وجدت فى عالمها النورى القدسى تزعم انها مستقلة النورية مالكة الضرو والنفع لانفسها و لذلك صارت حين ما هبطت الى ارض المادة ادعت بعضها الالهوية و بعضها النبوة و الخلافة بغير استحقاقها ولما تداركت العناية الالهية بعض تلك النفوس وصيرتها بحيث توجهت الى بارئها و اشتاقت الى الرجوع الى موطنها من قرب جوار الله تعالى توسلت بالاسم الظاهر (١) فى المظهر الجمعى المضاهى للاسم الجامع المفتوح به الحمد

(١) قال عز الدين المقدسى فى تفسير كلامه عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه

الروح لطيفة لاهوتية فى جنة ناسوتية دالة على وحدانيته تعالى من عشرة اوجه

الاول لما حركت الهيكل ودبرته علمنا انه لا بد للمالم من معرك مدبر

الثانى دلل وحدته على وحدته تعالى

الثالث دلل تحريكها للجسد على قدرته عز وجل

بقية باورقى درصفحة بعد

بان تمسكت بمالك يوم الدين الى ان ينتهي بالله رب العالمين و خاطبوه بقوله اياك نعبد
 اى نطلبك و نطلب جوارك و اياك نستعين بالتوسل الى صاحب مقام الجمع فى رفض
 هذه الغواشى المادية و نفض تلك التربة الارضية فتغفر لنا هذه الذنوب المحيطة بنا و تصرف
 بوجوهنا الى الملاء الاعلى فاعنا واهدنا الصراط المستقيم الموصل اليك و هو مولانا
 امير المؤمنين و غياث نفوس النبيين و المؤمنين فهو صراط الذين انعمت عليهم غير

بقية حاشيه صفحه قبل

- الرابع دل اطلاقه على ما فى الجسد على علمه تعالى
 الخامس دل استوائه (استيلائه) على استوائه على خلقه
 السادس دل تقدمها عليه و بقائها بعد خراب البدن على ازليته و ابديته
 السابع دل عدم العلم بكيفيتها على عدم الاحاطة به
 الثامن دل عدم العلم بمحلها من الجسد على عدم الاينية
 التاسع دل عدم مسها و حسها على عدم مسه و حسه
 العاشر دل عدم ابصارها على امتناع رؤيته

وقال ايضا صور الله آدم صورة مدينة اتقن فيها من المباني ما يدل على قدرة الباني
 و حركت فيها مثال و مثانى بشير بان ليس له ثانى و نصب وسطها قصر المملكة و هو القلب
 اذ هو بيت الرب و جعل مدارها عليه و مرجعها اليه و وضع فيه سرير العز و السلطان و اجلس
 عليه ملكاً يقال له الايمان و بث فى خدمته الجوارح كالغلمان فقال اللسان انا الترجمان
 والعينان نحن الحرسان والاذنان نحن الجاسوسان واليدان نحن العاملان والقدمان نحن
 الساعيان وقال الملكان نحن الشاهدان وقال صاحب الدبوان كما تدين تدان واعلم انك
 لاتصل الى منازل القربان حتى تنقطع ست عقبات الاول فطم الجوارح من المخالفات
 الشرعية فتشرف على ينايع الحكم العقلية الثانى فطم النفس عن المألوفات المادية فتشرف
 على سراير العلوم الثالث فطم القلب عن الرعونات البشرية فتشرف على اعلام المناجات
 الملكوتية الرابع فطم العقل عن الكدورات البشرية الطبيعية فيشرف على انوار المنازل
 القريبه الخامس فطم الروح عن التجارب فتشرف على اعمار الشاهدات الحسية السادس
 فطم العقل عن الخيالات الوهمية فتسبط على رياض الحضرة القدسية فهناك تغيب ما شاهدته
 من اللطائف الانسية من الكتابات الحسية

سبيل الذين وصلوا اليك من غير هذا السبيل فاهدنا غير المغضوب عليهم من الذين نصبوا
 عداوة هذا المولى ولا الضالين من اهل الحيرة الذين لم يعرفوا مرتبة ذلك المولى ولم
 ينصبوا العداوة لامام اهل التقى وذلك لان جميع السبل انما ينتهى الى الله لكن بعضها
 الى رحمته وبعضها الى غضبه كما وقع فى الخبر عند نزول قوله تعالى قل هذه سبيلي وقوله
 ولا تتبعوا السبل وهذا الذى ذكرنا فى ذلك التفسير كلها مأخوذ من الاخبار النبوية و
 والاثار المعصومية فلا تغفل فصل فى مشارق الانوار لتفسير هذه السورة المباركة اعلم
 ان سر الكتب الالهية وسر النبوة والولاية والاسم الاكبر (١) واسرار الغيب فى فاتحة الكتاب

(١) اسم الشئى ما يعبر عنه فاسم الله تعالى هى الصور النوعية التى تدل بخصائصها
 وهوياتها على صفات الله تعالى وذاته وبوجودها على وجهه وبتعيينها على وحدته اذهى
 ظواهره التى بها يعرف الله اسم الذات الالهية من حيث هى على الاطلاق لا باعتبار اتصافها
 بالصفات ولا باعتبار لا اتصافها بها والرحمن هو المفيض للوجود والكمال على الكل
 بحسب ما يقتضيه الحكمة ويحتل القوابل على وجه البداية الرحيم هو المفيض للكمال
 المعنوى المخصوص بالنوع الانسانى بحسب النهاية ولهذا قيل يارحمن الدنيا والاخرة و
 رحيم الاخرة فمعناه بالصورة الانسانية الكاملة الجامعة للرحمة العامة والخاصة التى هى
 مظهر الذات الالهى والحق الاعظمى مع جميع الصفات ابدأ واقراً وهى الاسم الاعظم و
 الى هذا اشار النبى صلى الله عليه وآله بقوله اوتيت جوامع الكلم وبعثت لاتمم مكارم
 الاخلاق اذا الكلمات حقايق الموجودات واعيانها خصوصاً المجردة منها كما سى عيسى
 عليه السلام كلمة الله ومكارم الاخلاق كمالاتها وخواصها التى هى مصادر افعالها وجميعها
 محصورة فى الكون الجامع الانسانى و هيئنا لطيفة هى ان الانبياء عليهم السلام وضعوا
 حروف التنجى بازاء مراتب الموجودات وقد وجدت فى كلام عيسى عليه السلام وامير المؤمنين
 عليه السلام وبعض الصحابة ما يشير الى ذلك ولهذا ظهرت الموجودات من باء بسم الله اذهى
 الحرف الذى يلى الالف الموضوعه بازاء ذات الله فهى اشارة الى العقل الاول الذى هو
 اول ما خلق الله المضاطب بقوله تعالى ما خلقت خلقاً احب الى ولا اكرم على منك بك اعطى
 وبك آخذ وبك اتيب وبك اعاقب الحديث

و الحروف الملفوظة لهذه الكلمة ثمانية عشر والمكتوبة تسعة و اذا انفضلت

بقية حاشية در صفحة بعد

وسر الفاتحة في مفتاحها وهو بسم الله الرحمن الرحيم وفيها اشارات ثلث الاولى قوله سبحانه و اذا ذكرت ربك في القرآن وحده والمراد من هذا الذكر والوحدة قوله بسم الله الرحمن الرحيم لانها ذكر الله وحده والثانية ان عدد حروفها تسعة عشر فهي محتوية على الوحدة والتوحيد والوحدانية والواحد والاحد فالواحد هو النور الاول وهذا ذكر الذات بظواهر اسمها الاعظم الثالثة قوله بسم الله اشارة الى باطن السين وسر السين

بقية باورقي صفحة قبل

الكلمات انضلت الحروف الى اثنين وعشرين فالثمانية عشر اشارة الى العوالم المعبر عنها بشانية عشر الف عالم اذا الالف هو العدد التام المشتمل على باقى مراتب الاعداد فهو ام المراتب الذى لا عدد فوقه فميربها امهات العوالم التى هى عالم الجبروت و عالم الملكوت والعرش والكرسى والسماوات السبع والعناصر الاربعة و المواليد الثلاثة التى ينفصل كل واحد منها الى جزئياته و التسعة عشر اشارة اليها مع العالم الانسانى فانه و انكان داخلا فى عالم الحيوان الا انه باعتبار شرفه وجامعيته لكل وحصره الموجود عالم آخر له شان وجنس برأسه له برهان كجبرئيل بين الملائكة فى قوله تعالى و ملكة و جبرئيل والالقاب الثلاثة المحتجبة التى هى تسعة الاثنين والعشرين عند الانفصال اشارة الى العالم الالهى الخفى باعتبار الذات والصفات والافعال فهى ثلثة عوالم عند التفصيل و عالم واحد عند التعقيب والثلثة المكتوبة اشارة الى ظهور تلك العوالم على المظهر الاعظمى الانسانى و لاحتجاب العالم الالهى حين سئل رسول الله صلى الله عليه وآله عن الف الرحمن ابن ذهبت قال سرقها الشيطانات و امر بتطويل باء بسم الله تمويهاً عن الفها اشارة الى احتجاب لعالم الهوية الالهية فى صورة الرحمة الانتشارية و ظهورها فى الصورة الانسانية بحيث لا يعرفه الا اهله و لهذا نكرت فى الوضع وقد ورد فى الحديث ان الله خلق آدم على صورته ف لذات محجوبة بالصفات والصفات بالافعال والافعال بالاكوان والاثار فنس تجلت عليه الافعال بارتفاع حجب الاكوان يوكل ومن تجلت عليه الصفات بارتفاع حجب الافعال رضى وسلم ومن تجلت عليه الذات بانكشاف حجب الصفات فنى فى الوحدة فصار موحداً مطلقاً فاعلا ماقبل وقارياً ماقرء بسم الله الرحمن الرحيم فتوحيد الافعال مقدم على توحيد الصفات وهو على توحيد الذات والى الثلاثة اشارة الى صلى الله عليه وآله بقوله اعود بعفوك من عقابك و اعود برضائك من سخطك و اعود بك منك .

الذى بين الباء والميم الذى قال فيه امير المؤمنين عليه السلام انا باطن السين انا سر السين وهو الاسم المخزون وهو باطن الاسم الاعظم انا سر الباء فانها للنبوة والنقطة للولاية لقوله عليه السلام انا النقطة تحت الباء والسين عدد حروفها مائة وعشرون وهى اسم على عليه السلام وحروف الميم عددها اثنان وتسعون وهى اسم محمد صلى الله عليه وآله

الحمد لله رب العالمين نشهد ان جميع المحامد بجوامع الكلم من كل مادح وحامد فانها لله رب العالمين يستحقها ويستوجبها ويجزى عليها قسطاً وعدلاً الرحمن الرحيم الذى طوق باحسانه اهل سمواته وارضه اخرجهم بلطفه من كتم العدم وافاض عليهم من سحاب الكرم فرايض النعم و نوافلها و وسعهم بجوده و ايجاده و منه ٢ فهو مالك يوم الدين الذى كل شىء ملكه ومملوكه وله الملك للعباد و العدل فى المعاد لكنه يملكه من اراد و ان تقطعت اكياد ذوى العناد و اذا قلنا اياك نعبد و اياك نستعين فربان الموصوف بهذه الصفات هو المعبود الحق فنقول هناك اهدنا الصراط المستقيم نسأل بعد الحمد ان يهدينا الى حب على لانه الصراط المستقيم صراط الذين اذنت عليهم وهم آل محمد الذين لاجلهم خلق الكون و المكان غير المقضوب عليهم وهم اعدائهم الذين يبذل الله صورهم عند الموت و الاضالين وهم شيعة اعدائهم .

(١) آنچه همه دانسته و گفته و نوشته اند نام مقدس يكصدوده است مولف ما على را مشدد خوانده .

(٢) قال النبى صلى الله عليه وآله لكل داء دواء و قال اعقل و توكل قال ابن ابي جمهور الاحسائى فى غوالى اللئالى الحديث الاول خبر بمعنى الامر يعنى تداووا من الداء و قد اوحى الى الانبياء بالتداوى و بالاختلاف الى الاطباء لتكون المسيبات مرتبطة بالاسباب و ليعلم ان حى العقاقير لفايدة التداوى بها و الانهوى السرىض وهو المصح و اما قيل لسلمان الفارسى رض نأتى لك بالطيب قال الطيب امرضى و قوله اعقل و توكل اشارة الى ان التوكل ليس يخلو عن الاسباب و المراد اعقل بعيرك ثم توكل فى حفظه على الله تعالى لاعلى العقال .

اعلم ان التوكل مقام جليل و قد يقع الغلط فى تحقيقه و فى بيان درجاته فلا باس بالاشارة الى نبذة منه على ما يوافق مذاق اهل المرفان قال الله تعالى و على الله فتوكلوا ان كنتم مومنين يعنى من لم يتوكل فليس بمومن و عنه صلى الله عليه وآله اريت الامم فرايت امتى و قد ملاؤا السهل و الجبل فاعجبني كثرتهم و هياتهم فقيل لى ارضيت قلت نعم

فصل ولبعض العرفاء في تفسير هذه السورة المباركة طريقة لطيفة لاتخلو عن

بقية حاشية صفحة قبل

قال ومع هولاء سبعون الفا يدخلون الجنة بنير حساب قيل من هم يا رسول الله فقال من الذين لا يكفرون ولا يتطهرون ولا يسترقون وعلى ربهم يتوكلون - وقول الخليل لجبرئيل لما قال له وقد دخلت من كفة المنجنيق الى النار ألك حاجة قال بلى اما اليك فلان اعظم درجات التوكل والتوكيل في الغايب يظهر بضرب المثال في الشاهد فنقول من ادعى عليه دعوى باطله فوكل للمخصومة من يكشف ذلك عنه لم يكن وانما بوكيل الا اذا اعتد فيه اموراً اربعة منتهى الهداية والعلم يعرف مقام التليس وغوامض الحيل ومنتهى القوة ليستجري على التصريح بالحق حتى لا يداهن ولا يخاف ومنتهى الفصاحة ليقدر على التعبير عما في ضميره ومنتهى الشفقة لاجل ان يبذل مجهوده فان كان شاكاً في هذه الاربعة واحدا لم تطمئن النفس الى ذلك الوكيل وقس على هذا التوكل على الله وان فيه منتهى القوى الاربعة وهذه الحالة لها في القوة والضعف ثلاث درجات الاولى ما تقدم وهو ان يكون حاله في حق الله والثقة بكفالاته كحالته في الثقة لكفالة الوكيل الثانية وهي اقوى ان يكون حاله مع الله كحال الطفل مع امه فانه لا يعرف غيرها ولا يفزع الا اليها فانه ان نأ به امر في غيبتها كان اول سابق الى لسانه يا امام والتوكل على الله بهذا التوكل صادق في توكله مطبوع عليه الثالثة وهي اعلاها ان يكون بين يدي الله في حر كاته وسكناته مثل الميت بين يدي الغاسل لا يفارقه الا في ان يرى نفسه ميتاً بحر كة القوة الازلية كما تحرك يد الغاسل الميت وهذا يفارق الصبي فان الصبي يفزع الى امه و يتعلق بذيلها وبصبيح بل مثال هذا مثال صبي علم انه وان لم يزق بامه فالام تطلبه وان لم يتعلق بذيلها فهي تحمله وتغذيه اللبن من غير طلب وهذا القام يشر ترك الدعاء وكف السؤال ولهذا لما قال له جبرئيل ادع ربك حتى ينجيك من النار قال بكفيه علمه بحالي عن سؤالي والمقام الثاني لا يقتضى ترك الدعاء منه وانما يقتضيه عن غيره و اذا تحققت هذا فاعلم ان المقام الثالث ينفي كل تديير والمقام الثاني يبقى معه تديير ما والاو ل يبقى معه جميع التدييرات فيظهر لك من هذا انه ليس من شرط التوكل ترك كل تديير وعمل وان كل تديير وعمل لا يجوز مع التوكل بل هو الانقسام كما سيأتي تفصيله ولا تنظن ان معنى التوكل ترك الكسب باليد كما ظنه الجهال من الصوفية بل التوكل ظاهر الاثر في سمي العبد الى مفاصده وسمى العبد باختياره اما ان يكون لاجل جلب نافع هو مفقود عنده كالكسب او لحفظ نافع هو موجود عنده بقية حاشية در صفحة بعد

فوائد شريفة ونحن ننقله بعباراته قال سورة فاتحة الكتاب إنما سمي بها لانه فتح عليك
بفاتحة لذيذ مناجاته فكانت فاتحة لكل مرید .

بسم الله الرحمن الرحيم حكى من ابى العباس بن عطا انه قال الباء برة لارواح

بقية حاشيه صفحة قبل

كالادخار اولدفع ضار لم ينزل به كدفع السارق اولازالة ضار كالتداوى من المرض فالمقصود
من حر كات العبد لا تمد هذه الفنون الاربعة وشرط التوكل موجود فى كل واحد منها الاول
جلب المنافع واسبابه ثلاث درجات الدرجة الاولى المقطوع به و ذلك مثل الاسباب التى
ارتبطت المسببات بها ارتباط مطرداً كما اذا كان الطعام موضوعاً بين يديك وانت جامع
ولكن لست تمد اليه اليد وتقول انا متوكل وشرط التوكل ترك السعى ومد اليد سعى و
كذلك مضته وابتلاءه فهذا جنون محض وليس من التوكل فى شىء و ليس هو الامن قبيل
ان ينتظر ان يخلق الله فيك شعباً من دون الاكل فالتوكل فى هذا المقام ليس بالعمل و انما
هو بالعلم وهو ان تعلم ان الله خلق الطعام واليد والاسنان وانه هو الذى يطعمك ويسقيك
وان يكون ركون قلبك واعتمادك على الله وفضله لاعلى اليدو الطعام لذلك تجوز ما يطرد
على يدك من الشلل و على عقلك و بدتك من الزوال و الاضطلال و تجوز حضور من يقصب
الطعام قبل اكلك و ح توكلك على الله فى دفعه هذه الامور و الدرجة الثانية الاسباب
التى ليست بيقينية لكن الغالب ان المسببات لا تحصل دونها وكان احتمال حصولها دونها
بعيداً كالذى يفارق القوافل ويسافر وحده من غير زاد فهذا ليس شرطاً فى التوكل لان
حمل الزاد سنة الانبياء والاولياء ولا يزول التوكل به بعد ان يكون الاعتماد على فضل الله
لاعلى الزاد سئل عليه السلام عن الدواء والرقى هل ترد من قدر الله فقال ص هما من قدر الله
وفى الحديث عن اهل البيت عليهم السلام انه صلى الله عليه وآله كان يكتحل كل ليلة ويحتجم
كل شهر ويشرب الدواء كل سنة وفى الحديث ان موسى اعتل علة فقال بنى اسرائيل دواء
هذا العلة معروف وانا نتداوى به فقال لا نتداوى فدامت عليه فاوحى الله اليه لا ابرئك حتى
تداوى بما ذكروا لك فتداوى وبرى فاوحس فى نفسه من ذلك خيفة فاوحى الله اليه اردت
ان تبطل حكمتى بتوكلك على من اودع العقاقير منافع الاشياء غيرى وقد روى ان قوماً
شكوا الى نبيهم قبح اولادهم فاوحى الله اليه مرهم ان يطعموا النساء البالي السفرجل فانه
يحسن الولد ويفعل ذلك فى الشهر الثالث والرابع اذ فيه يصور الله الولد و جاء فى الحديث
ان موسى قال يارب ممن الداء والشفاء فقال تعالى منى فقال ما يصنع الاطباء قال ياكلون
ارزاقهم ويطيبون نفوس عبادى حتى يأتى شفاى او قبضى

انبيائه بالهام الرسالة والنبوة والسين سره مع اهل المعرفة بالهام القرية و الانس والميم
تتبيه على المريردين بدوام النظر اليهم بعين الشفقة والمرحمة وقال غيره في بسم الله هيئته
وفي الرحمن عونه وفي الرحيم مودته ومحبته وقيل الباء في بسم الله انه بالياء ظهرت الاشياء
وبه فئيت وتجليه حسنت المحاسن وباستتاره قبحت وسمجت قال محمد بن موسى الواسطي
مادعى الله احد باسم من اسمائه الا ولنفسه في ذلك نصيب الا قوله الله فان هذا الاسم يدعوه
الى الوجدانية وليس للنفس فيه نصيب حكى ان ابا الحسين النووي بقى في منزله سبعة ايام
لم يأكل ولم ينم ولم يشرب و يقول في ولله ودهشته الله الله و هو قائم يدور فاخبر عارف
بذلك فقال انظروا أمحفوظ عليه اوقاته ام لا فقال انه يصلى الفرياض فقال الحمد لله الذى
لم يجعل للشيطان عليه سبيلا ثم قال حتى نزوره اما نستفيد منه او نفيده فدخل عليه و
هو في ولله فقال يا ابا الحسين ما الذى دهاك قال اقول الله الله زيد واعلى فقال له انظر
هل قولك الله الله ام قولك قولك ان كنت القائل الله الله فلست القائل له وان كنت تقوله
بنفسك فانت مع نفسك فمامعنى الوله فقال نعم المودبانت وسكن عن ولله ١

وكان بعضهم يقول الله فقيل لم لا تقول لاله الا الله قال لانفى به ضدأ وقيل ان
الاشارة هو قيام الحق بنفسه وانفصاله عن جميع خلقه فلا اتصال له بشيى كما تمنع الالف ان
تتصل بشيى من الحروف ابتداء بل يتصل الحروف به على حدا لا احتياج اليه واستغنائه عنهم
وقيل فى قوله الله ان الالف اشارة الى الوجدانية واللام اشارة الى محو الاشارة واللام
الثانية الى محو المحو فى كشف الهاء وقيل من قال الله بالحرف لم يقبل الله لانه خارج عن
الحروف والحواس والالوهام والافهام ولكن رضى منا بذلك لانه لاسبيل الى توحيد

١ - ظ معناه هل قولك الله بالله و كذا ان كنت القائل الله بالله قال السيد الشريف عند نقل

الاقوال وبيان الاختلاف فى لفظ الله و اشتقاقه ما صورته

كما تالمت العقلاء فى ذاته تعالى وصفته لا حتجابها بانوار المعظمة تعيروا ايضاً
فى لفظ الله كانه انعكس اليه من تلك الانوار اشعة بهرت اعين المستبصرين فاختلفوا
أسريانى هو او عربى اسم او صفة مشتق وهم اشتقاقه وما اصله او غير مشتق علم او غير علم

من حيث لآحال ولاقال وقيل فى قوله الله ان الاسماء كلها داخل فى هذا الاسم و خارج منه يخرج من هذا الاسم معانى الاسماء كلها ولا يخرج هذا الاسم من اسم سواه و ذلك ان الله تفرده بهذا الاسم دون خلقه وشارك خلقه فى اشتقاق اساميه كتب ابو سعيد الخوارزمى الى بعض اخوانه هل هو الله وهل يقدر احد ان يقول الله الا الله وهل يرى الله الا الله وهل عرف الله الا الله وهل كان قبل العبد وقبل الخلق الا الله وهل الان فى السموات والارضين وما بينهما الا الله اويكونوا فكانوا بالله والله وقال رآيت حكيماً فقلت ما غاية هذا الامر قال الله قلت فما معنى قولك الله قال يقول اللهم دلنى عليك وثبتنى عند وجودك ولا تجعلنى ممن يرضى بجميع ما هو دونك عوضاً منك وافر قرارى عند لقائك قوله الرحمن باسمه الرحمن خرج الكرامات للمؤمنين مثل الايمان والطاعات والولاية والعصمة وسائر المنن والنعم و كل نعمة تدوم ولا يستحق احد من المخلوقين هذا الاسم لان المخلوق عاجز من اعطاء شىء لا حديدوم ويبقى وايضاً فان رحمته الرحمانية للمريدين بها ينفصلون بها عما دون الرحمن ولما عمت رحمته فى العاجل على الوالى والعبد فى معاشهم وارزاقهم و غير ذلك سمي رحماناً قال الواسطى لا يتقرب اليه احد الا بصرف رحمانيته والرحيم يتقرب اليه بالطاعة لانه شارك فيه رسوله فقال بالمؤمنين رؤف رحيم قوله جل وعلا الرحيم يقال ان معنى الرحيم هو ما يخرج من الرحمة الرحيمية لمعاش الخلق و مصالح ابدانهم فلذا لم يمنعوا ان يتسموا بالرحيم ومنعوا من التسمية بالرحمن ويقال ان معنى الرحيم ان بالرحيم وصلت الى الله والى الرحمن والرحيم نعت محمد ص فى قوله بالمؤمنين رؤف رحيم كان معناه ان يقولوا بسم الله الرحمن الرحيم اى بمحمد وصلت الى ان قلتم بسم الله الرحمن الرحيم هو الذى يقبلك بجميع عيوبك اذا قبلت عليه ويحفظك اتم فى العاجلة وان ادبرت عنه لاستغفانه عنك مقبلاً ومدبراً قوله عز و علا الحمد لله رب العالمين قال ابن عطاء معناه الشكر لله اذ كان منه الامتنان على تعليمنا اياه حتى حمدناه وقيل معناه انت المحمود بجميع صفاتك وافعالك وقيل الحمد لله

لاحامد لله ۱ الا الله وقال الواسطي الناس في الحمد على ثلاث درجات قالت العامة الحمد لله على العادة وقالت الخاصة شكر أعلى اللذة وقالت الائمة الحمد لله الذي لم ينزلنا منزلاً لا نستقطعنا النعم عن شواهدنا اشهدنا الحق من حقه قال رجل بين يدي عارف الحمد لله فقال له اتمها كما قال الله قل رب العالمين قال الرجل ومن العالمين حتى يذكر مع الحق فقال قلبه يا اخي فان المحدث اذا قارف القديم لا يبقى له اثر وقيل في قوله الحمد لله رب العالمين حمدي نفسي لنفسي في الازل لم يكن بعلة وحمد الخلق اياي مشوب بالعلل وحمده نفسه في الازل لما علم من كثرة نعمه على عباده وعجزهم ۲ عن القيام بواجب حمده فحمد نفسه

۱ - جاء فاعل في القرآن بمعنى المفعول في موضعين الاول قوله تعالى لا اعاصم اليوم اي لا معصوم الثاني قوله تعالى من ماء دافق اي مدفوق وجاء اسم المفعول بمعنى الفاعل في ثلثة مواضع الاول قوله تعالى حجاباً مستوراً اي ساتراً و الثاني قوله وعداً ما تياً اي آتياً والثالث قوله تعالى جزاء موفوراً اي وافراً

۲ - الاوصاف التي نصفه بها جل وعز انما هي على قدر عقولنا الفاصرة واوهامنا الخاسرة ومجرى عادا تمان وصف ما نتجده بها هو عندنا وفي معتقدنا كمال اعنى اشرف طرفي النقيض لدينا والى هذا النسط اشار امامنا الخامس محمد الباقر عليه السلام مخاطباً لبعض اصحابه وهل سمي عالماً قادراً الا انه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار تتوهم ان الله زبائيتين فانها تتصور ان عدما تقص لمن لا يكونان له وعلى هذا الكلام عبقة نبوية تعطر مشام ارواح ارباب القلوب كما لا يخفى وقد حاش حوله من قال من اهل الكمال آنچه پيش تو غير از آن ره نيست غايت فهم توست الله نيست

واليه ايضا ينسطف قول بعض العارفين في ارجوزة له

الحمد لله بقدر الله لا قدر وسع العبد ذي التناهي
الحمد لله الذي من انكره فانما انكر ما تصوره

ونعم ما قال افضل الدين الكاشاني والله دره حيث قال

كفتم همه ملك حسن سرمايه توست خورشيد فلک چو ذره در سايه توست
كفتا غلطي زمانشان نتوان يافت از ما تو هر آنچه ديده اي پايه توست

بقية باورقي در صفحه بعد

عنهم ليكون النعمة أهناً لهم حيث اسقط عنهم به ثقل رؤية المنة قوله تعالى الرحمن الرحيم الرحمن بالاشراف على اسرار اوليائه والتجلى لارواح انبيائه والرحيم بالعطف على انفس الخلايق برهم وفاجرهم ببسط معاشهم في الدنيا وقيل الرحمن خاص الاسم عام الفعل والرحيم عام الاسم خاص الفعل وقيل الرحمن بذاته والرحيم في نعوته وصفاته وجل الحق عن ان يدرك حقيقة اسميه احد لان اسمائه بلا علة وانما يظهر للخلق نصيبهم من الاسامي لاحقيقتها لانه اظهر الاسامي لاثبات رحمة للخلق لاشرافاً على صفاته ونعوته قال الله ولا يحيطون به علما وكيف يدرك من الجهات لاتضمنه و السنان لاتأخذه و الاوقات لاتداواه و مصنوعه لا يحاوله والترجمة لاتجليه والادوات لاتؤديه و الاشارات لاتدانيه لم يلتبس به حال ولانا زعه بال ولا الصفات اوجدته ولا الاسامي ربه بل هو موجود كل موجود وخالق كل موصوف

روى عن الامام جعفر الصادق صلوات الله عليه وعلى آياته انه قال الرحمن الذي يرزق العباد ظاهراً وباطناً فرزق الظاهر الاقوات من المأكولات والمشروبات ورزق الباطن العقل والمعرفة والفهم وماركب فيه من انواع البدائع كالسمع والبصر والشم والذوق واللمس والظن والهمة قوله تعالى مالك يوم الدين قال ابن عطاء يجازى يوم الحساب كل صنف بمقصودهم وهمتهم فيجازى العارفين بالقرب منه والنظرالى وجهه الكريم ويجازى ارباب المعاملات بالحسنات وقيل حق العبيد اذا شاهدوا ملكهم ان يتمنوا المملكة عند مشاهدة مليكهم وقيل مالك يوم الدين يوم الكشف والاشهاد لتجزى كل نفس بما تسعى وقيل انها خمسة اسامي الله ورب العالمين والرحمن الرحيم ومالك يوم الدين

بقية ياورقى ازصفحه قبل

والعاصل ان جميع محامدنا لاجل ثنائهم عظمت الاله اذا نظرت اليها بعين البصيرة والاعتبار كانت منتظمة مع اقاويل ذلك الراعى الذى مر به موسى فى سلك و منخرطة مع الباء الذى اهداه ذلك الاعرابى الخليفة فى عقد فنسئل الله قبول بضاعتنا المزجة بوجوده وامتنانه وعفوه واحسانه

١ - لما كانت الذات المقدسة كاملة فوق الكمال اقتضت بحسب المراتب الالهية

بقية حاشيه در صفحه بعد

فاستدعى الالوهية الوله والربوبية رؤية المنه والرحمن رؤية الشفقة والرحيم رؤية التعطف والمالك القطع عن المملكة بالاتصال الى مالكةا قوله سبحانه اياك نعبد و اياك نستعين اي اياك نعبد بقطع العلايق والاغراض و اياك نستعين على الثبات على هذه الحال فانابك لابنا و ايضا اياك نعبد بالاخلاص و اياك نستعين على ترك رياتنا و ايضا اياك نعبد بابداننا و اياك نستعين على المكاشفة لاسرارنا اياك نعبد عبادته من يعلم انه بتوفيقك وتيسيرك عبدك ونستعين على قبولها اياك نعبد بامرک ونستعين بفضلك اياك نعبد فاهلنا لعبادتك و اياك نستعين فلا تحرمنا معونتك وقال بعضهم ان الله تعالى خص قوما بمعرفة عبوديته فاقر واه بالعبودية فقالوا اياك نعبد ثم اخرجهم عن ذلك فعر فهم نفسه وما تولى الله لهم من ذلك فقالوا اياك نستعين على عبادتنا اي لا يمكن اداها الا بك فك عبدناك وبك استعنا على شكر النعمة فيه قوله عز شانه اهدنا الصراط المستقيم قيل معناه مل بقلوبنا اليك فاقم بهم منا بين يديك وكن دليلنا منك اليك حتى لانقطع عمالديك وقيل اي ارشدنا الى طريقة المعرفة حتى نستقيم معك بخدمتك فهذا دعاء المریدين في هذه الاية وقيل ارنا طريق هدايتك كي نستقيم معك فهذا دعاء المؤمنين وقيل اهدنا طريق انسك فنفرح بقربك فهذا دعاء العارفين وقيل اهدنا بك اليك لنستغني بهدايتك عن وسايط المقامات والمجاهدات وقيل اهدنا اي اكشف عنا ظلمات احوالنا لننظر في خفي غيبك وقيل في قوله اهدنا اي ارشدنا لاستعمال السنن في اداء فرائضك ١ وقيل الصراط المستقيم هو الافتقار اليك كما قيل بقيه حاشيه از صفحه قبل

والربوبية تعدد الصفات وكثرتها وتقابلها كاللطف والقهر والرضا والسخط والرحمة والفضب ويسونها بالنعوت الجمالية والجلالية ففي كل صفة جمالية شوب من الجلال وفي كل نعمت من النعوت الجلالية شينى من الجمال قال بعض الحكماء لكل جمال جلال كالدمشة والهيان الحاصل من الجمال الالهي فانها عبارة عن انقهار العقل منه وتحريره فيه ولكل جلال جمال فهو اللطف المستور في القهر كما في قوله تعالى ولكم في القصاص حيوه يا اولى الالباب وفي قوله من قنلته فاناديته قال امير المؤمنين عليه السلام سبحانه من اتعت رحمته لا وليا له في شدة نعمته واشتدت قنمته لا عدائه في سعة رحمته

يكي را بال بشكستى وخواندى يكي را بال وپردادى وراىدى

١ - قال بعض المحققين اعلم ان هدايته تعالى للقوابل غير منحصرة نوعا و صنفا و

بقيه باورقى در صفحه بعد

لعارف بماذا تقدم على ربك قال مال الفقير ان يقدم به على الغنى سوى فقره قوله تعالى
صراط الذين انعمت عليهم اى مقام الذين انعمت عليهم بالمعرفة وهم العارفون وانعم على
الاولياء بالصدق والرضا واليقين وانعم على الابرار بالحلم والرافة وانعم على المرشدين
بحلاوة الطاعة وانعم على المؤمنين بالاستقامة وقيل صراط من انعمت عليهم بقبول
فروضك وحكى عن مالك بن انس انه سئل عن قوله تعالى صراط الذين انعمت عليهم فقال
انعمت عليهم بمتابعة محمد صلى الله عليه وآله وقيل انعمت عليهم بمشاهدة المنعم ١ دون

بقية حاشيه صفحه قبل

شخصاً واما اجناسه فمختصر فى ثمانية الاول افاضة الوجود على قوابل المهيئات وهياكل
الممكنات فانها فى مرتبة ذاتها وحقا حقيقتها ضالة فيهد بهم الله تعالى كما قال الله تعالى
نور السموات والارض اى المجردات والماديات وقال امير المومنين ٤ نور يشرق من صبح
الازل ويلوح على هياكل الممكنات **الثاني** اعطاء النفوس والفصول والصور على قوابلها
اى المواد والاجناس والابدان على مراتبها كما قال عز من قائل سبح اسم ربك الاعلى
الذى خلق فسوى والذى قدر هدى **الثالث** افاضة القوى من الحواس الظاهرة والمشاعر
الباطنة المميزة للملايمات من المتأخرات ثم جذب الملايم بالقوة الشهوية ودفع المتأخر
بالقوة القلبية واليه اشير فى قوله تعالى وهدينا النجدين **الرابع** افاضة العقل الفارق بين
الحق والباطل فى الاعتقاد والصدق والكذب فى المقال والحسن والقبح فى الافعال واليه
ايضا اشير فى قوله تعالى وهدينا النجدين **الخامس** نصب الدلائل الفارقة بين المذكورات
واليه اشير فى قوله تعالى لقد ارسلنا رسلنا بالبينات **السادس** ارسال الرسل وانزال الكتب
واليه اشير فى قوله تعالى لقد ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان بالقسط وفى
قوله هدى للمتقين ايضا **السابع** ان يرهبهم الاشياء كماهى بالمنامات الصادقة او الالهام او
الوحى واليه اشير فى قول على ٤ هجم بهم العلم على حقايق الاشياء وباشروا روح اليقين
وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى **الثامن** ان يهجو عنهم جلايب نواصيتهم
ويشهدهم التجليات فيندك عند ذلك جبال انا نيتهم فيخرون حزورا ويصيرون هباء منثورا
ويحترقون الاغيار ويحترقون الحجب والاسرار ويقولون لمن الملك لله الواحد القهار
اليه اشير فى قوله تعالى يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحاً فلاقه جميع الكتب السماوية
شاهد الى هذه الثمانية

١ - يكى خورده بر شاه غزنين گرفت كه حسنى ندارد اياز اى شكفت
بقية حاشيه در صفحه بعد

النعمة و قيل بالاسلام ظاهراً و الايمان باطنا قال الله تعالى و اسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة غير المغضوب عليهم ولا الضالين قال ابن عطاء غير المخذولين ولا المطرودين ولا المهانين ولا الضالين الذين ضلوا عن طريق هدايتك و معرفتك و سبل ولايتك و قيل غير المغضوب عليهم بطلب الاعواض على اعمالهم ولا الضالين عن طريق الشكر بتيسير الخدمة عليهم و قيل غير المغضوب عليهم بترك حسن الادب في وقت القيام بخدمتك و لا الضالين عن رؤية ذلك منك انتهى ما اردنا ايراده **فصل** و لنذكر بعد ذلك تفسير سورة القدر المباركة لانها في شان الائمة الطاهرة و قد ورد ان لسورة انا انزلناه نوراً يشرق من رأس الامام و يحيط بالعوالم فيطلع الامام بذلك النور على جميع العوالم و احكامها و آثارها و لاجل انها البيان مرتبة الائمة امر رسول الله صلى الله عليه و آله في صلوة المعراج بقراءتها في الركعة الثانية بعد ما امر بقراءة سورة التوحيد في الركعة الاولى للتلازم الواقعي بين مدلوليهما بل الولاية كما حقق مندرجة في التوحيد و الاولى ان نذكر اول تفسير سورة التوحيد لان قراتها كاللازم في احدى الركعتين على ما يظهر من بعض الاخبار لكن لما كان ذلك قد

مرآتیه کچو پیر صومج سدی

بقية حاشیه صفحه قبل

دریغ است سودای بلبل براوی
 به پیچید از اندیشه بر خود بسی
 نه بر قد و بالای نیکوی اوست
 یفتاد و بشکست صندوق در
 و از آنجا بتعجیل مرکب براند
 ز سلطان بیغما پریشان شدند
 کسی در قفای ملک جز ایاز
 ز دیدار او همچو گل بشکفید
 ز بغما چه آورده ای گفت هیچ
 ز خدمت بنعمت نه پرداختم
 بنعمت مشو غافل از پادشاه
 تمنی کنند از خدا بجز خدا
 تو در بند خویشی نه در بند دوست

گلی واکه نه رنگ باشد نه بوی
 بمحدود گفت این حسکایت کسی
 که عشق من ایخواجه بر خوی اوست
 شنیدم که در تنگنای شتر
 به یغما ملک آستین بر فشاند
 سواران بی در و مرجان شدند
 نماند از و شاقان گردن فراز
 چو سلطان نکه کرد او را بدید
 بدو گفت کی سنبلت پیچ پیچ
 من اندر قفای ملک تاختم
 گرت قربتی هست در بارگاه
 خلاف طریقت بود کساولیا
 گرازدوست چشمت بر احسان اوست

وقع منا في باب معقود في شرحنا لتوحيد الصدوق ثم جعلناه مجموعاً في رسالة منفردة لكثرة مباحثه وفنون فوائده فلذلك لم نتعرض لشرحها هنا ونذكر ما يتعلق بتفسير سورة القدر فانها مما جاءت السنة بقراءتها في الركعة الاولى مع الرخصة في تأخيرها بخصوصها والسرفي ذلك ان امر المعراج الذي هو سير النبي الى الله على التفصيل قد انتهى الى اقامة الصلوة ولذلك ورد انها معراج المؤمن فرسول الله صلى الله عليه وآله لما كان شأنه المجيئ من عند الله الى العباد باظهار التوحيد والولاية فاللايق به ان يفتتح بما يدل على التوحيد واختتم بما يتوسل به العباد الى ربهم من مدلول هذه السورة وهو امر الامامة واما العباد فالحرى بهم ان يبتدوا بما يتوسلون به الى ربهم حتى يمكنهم معرفة التوحيد اللهم الا الاقلون الذين لم يغيبوا عن تلك الحضرة ولم يشغلهم شئ عن القيام بالخدمة فلذلك رخص لهم تأخير هذا السورة فاحتفظ بهذه الدقيقة ١

١ - جهان آن تو و توماندۀ عاجز ز تو محروم تر کس دبدۀ هرگز
یعنی جهان از آن توست و بجهت تو آفریده اند تا همه ایزار و اسباب تو باشند و تو را برای شناسائی آفریده اند که یابن آدم خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلي و تو بلذات دنیا گرفتار و در بند طبیعت یابی بند شده و از تحصیل مقصود و تکمیل معرفت بازمانده و تابع نفس شده و عوامل و موجبات نقص و خواری خود تهیه میکنی و نتوانی ترک لذات آنی و خوشیهای فانی کنی تا بکمالات جاودانی نائل و مقصود اصلی را حاصل کرده باشی و از حرمان ابدی رهائی یابی این پستی همت است که همت صرف دنیا شود بدین نحو محروم تر و بینواتر از تو و پس مانده تر و بیچاره تر از تو موجودی نمانده چه آنکه دیگر موجودات در جهات خلقت خود هستند و در راه آنچه برای آن آفریده شده اند میروند و هامن دابة الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم هرگز نمیدانند که غیر از آن کمال که ایشان راست کمال دیگری نیز هست از این زومنقصت و وبال نیست بلکه چون دورند و از رسیدن بکمال مطلوب انسان معذور ولی انسان محروم بجای عرض حاجت سرکشی و لجاجت نشان میدهد حرمان نصیب او میشود و نابود کردن استعداد گناه غیر قابل عفو است فریفته لذائذ مادی شدن و از تمتمات نفسانی و خوشیهای بهیمی بهره برداری کردن و از مقصود دو جهانی باز ماندن

این چه نادانی است بکدم با خود آی	سود میخواهی از این سودا بر آی
کنج عالم داری و کد می کنی	خود که کرد آنچه تو با خود میکنی
بادشاهی از چه میگرددی کدا	کنجها داری چرانی بینوا

واعلم ان الذى نذكره فى تفسير هذه السورة مما استفيد من آثار الائمة الطاهرة واقتبس من انوارهم القدسية قال الله تعالى وعز من قائل تعليماً لعباده او تعبيراً عن اسرارهم على الستتهم بسم الله الرحمن الرحيم اما على طريقة السكت فالاحتمالات المذكورة فى البسمة من الحمد جارية هنا واما على طريقة اصحاب ! لوصل فمع تلك الاحتمالات يحسن الاحتمال الاخير وهو ان يتعلق الجار فى البسمة بفعل الانزال وعلى ذلك لعل المعنى انزلنا القرآن على المعنى الاعم من الصامت والناطق متلبساً باسم الله لاجل ان المظهر الجملى لهذا الاسم الذى هو جملة حقايق الاسماء مما يجب وجوده فى العناية الالهية الاولى و هو فى سلسلة المعارف والحقايق هو هذا القرآن وفى سلسلة الايمان والرقايق امام الكل من الملكة والانس والجان فباقتضاء اسم الله الجامع كما قلنا وطلب اسمى الرحمن و الرحيم انزلنا مظهراً جامعاً ورحمة للعالمين سيما لعباده المؤمنين من النبيين والمرسلين وعباد الله الصالحين وذلك المظهر هو الامام المبين والقرآن الناطق وامير المؤمنين فلولاه ما عبد الله اى ما ظهرت العبودية التى هى مقتضى الاسم الله ولولاه ما انتظم النظام ولا تحركت هذه الاجرام العظام وما انبتت الارض شيئاً ولا استقرت قراراً وذلك مقتضى الرحمانية ولولاه لم يعرف احد سبيل الحق ولم يصل احد الى جوار الغنى المطلق و هو مقتضى الرحيمية فبا نزال الله اياه ظهرت الالهية والرحمانية والرحمة الخاصة هذا معنى البسمة فى مفتتح هذه السورة المباركة فيلتنحفظ به ولنشرع فى بيان حقايق السورة على محاذاة ما روى فرات بن ابراهيم القمى عن بعض المعصومين من الائمة الطاهرين فى تفسيرها وما وصل اليانامن اخبارهم عليهم السلام ،

قوله سبحانه انا انزلناه الضمير اما لهذا القرآن لكون السورة المباركة منه و اما لمولانا على كما فى التفسير المذكور مروياً عن الصادقين عليهم السلام وذلك لتعيينه عليه السلام ولان القرآن كله منزل فى شأنه وكمالاته وفى اعدائه كما هو المروى واما للمعنى الاعم من قرآن الناطق و الصامت فاعلم انه قد ورد فى الاخبار المستفيضة ان القرآن

انزل جملة من اللوح المحفوظ الى السماء الدنيا ثم نزل الى الارض نجوماً في ثلث و
 عشرين سنة وستلوه عليك بيان ذلك ثم الوجه ان الوحي اُعلى وجهين وحي القرآن ووحى
 الفرقان فالفرقان هو الذى حصل عند رسول الله بواسطة جبرئيل في المدة المذكورة
 وقد كان نزل عليه صلى الله عليه وآله قبل ذلك قرآناً مجملاً غير مفصل الايات والسور
 ولهذا كان يعجل به حين كان ينزل جبرئيل عليه بالفرقان فليل له ولا تعجل بالقرآن
 اى بالذى عندك فتلقه الى الناس مجملاً فلا يفهم عنك من قبل ان يقضى اليك وحيه اى
 من قبل ان يجتى الحكم و القضا بالقائه الى الناس فرقاناً مفصلاً و قل رب زدنى علماً

١ - فرق میان وحی والهام این است که الهام بی واسطه انجام میگیرد و وحی
 بوسیله فرشته است احادیث قدسیه را با آنکه کلام خداست وحی و قرآن نگویند چه وحی کشف
 صوری بود که متضمن کشف معنوی است و الهام کشف معنوی صرف است وحی از خواص
 نبی است و الهام خاصیت ولی وحی مشروط بتبلیغ است و الهام نه چنان است .

وقد قال محمد الراغب نقلاً عن مفاصل المراد ان النفس الناطقة اذا كانت قوية
 بحيث لم يكن اشتغالها بالبدن ما تمنع الاتصال بالمبادئ القدسية وكانت المتخيلة قوية
 بحيث تقوى على استخلاص الحس المشترك عن الحواس الظاهرة اتصلت حالة اليقظة
 بالعقول المجردة والنفوس السماوية وحصل لها ادراك المقييات على وجه كلي ثم المتخيلة
 تعاكسها بصورة جزئية مناسبة لها وتنزل الى الحس المشترك فتصير مشاهدة محسوسة
 وقد يعرض لبعضهم ان يسمع كلاماً منظوماً او يشاهد منظرأً بهياً يخاطبه بكلام منظوم
 فيما يتعلق باحواله واحوال ما يقرب منه واما النفس التي ليست لها هذه القوة فتستعين
 حالة اليقظة بما يدهش الحس و يعير الخيال كما يفعل بعض الناس بين يضعف عقله في
 الهام الجن .

الالهام اي قاع الشئ في القلب فان قيل تعريف الالهام يصدق على الوسوسة قلنا لانسلم
 ذلك فانها اي قاع الشئ في الصدر وهذا اي قاع الشئ في القلب قال الله تعالى الذي يوسوس
 في صدور الناس وفيه نظر لان المراد ههنا القلب من قبيل ذكر المحل و ارادة المحال قلنا
 لانسلم ذلك كيف و الاصيل في الاطلاق هو الحقيقة فلا يبدل عنه بلا ضرورة ولا ضرورة
 هي - ههنا .

بتفصيل ما جملته في روحى من المعانى والى النزول الاول اشار بقوله سبحانه وانه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم و الى الثانى اشار بقوله عز شأنه انا جعلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون وقوله وانما يسرناه بلسانك لعلهم يتذكرون فالله سبحانه عرف حبيبه صلى الله عليه وآله ان القرآن وان اخذته عنا واستجليته لدينا فى ام الكتاب بلا واسطة بدون ان يطره جعل لانه اعلى واحكم من ان يتطرق الجعل اليه كما قال لعلى حكيم لكن انزلنا اياه مرة اخرى من جهة الوسائط فانه يتضمن فوايد كثيرة منها مراعاة افهام المخاطبين و منها معرفة اكتساء تلك المعانى بعبارة كاملة لتعرف و تستجلى تلك المعانى فى مظاهرها من الحروف والكلمات فتجمع بين تلك الكمالات التى للقرآن باطنة و ظاهرة فتستجلى بها روحانيتك وجسمانيتك ثم يتعدى الامر منك الى امتك فيأخذ كل منهم حظه منه علما و عملا و منها ان الحقايق الالهية كما اقتضت ان تنزل فى المراتب الشهودية بصور الايعان الى ان انتمت الى سافة الوجود كذلك اقتضت ان يكتسى كسوة المعانى والعبارات والالفاظ والنقوش على محاذاة طبقات الاعيان وذلك لان لكل موطن حظاً من تلك الحقايق ولكل حقيقة فى كل موطن نصيباً من الاثار حتى ان فى النقوش الكتابية للقرآن آثراً عجيبة وفوائد غير قليلة ومنها ان تنزل الامر الالهى كما يكون فى طبقات السموات الروحية والجسمية فى العالم الكبير يجب ان يكون تنزلها فى مراتب درجات العالم الصغير على محاذاته لوجوب التطابق ومنها غير ذلك مما لا يسعه هذه العجالة قال صاحب كتاب ذيل العوارف كمال الرسوخ فى العلم حيث يصير الروح راسخاً فى علم ام الكتاب فى غيب الغيب وهو عالم الجبروت و يصير القلب راسخاً فى علم اللوح فى الغيب وهو عالم الملكوت و تصير النفس راسخاً فى العلم المكتسبى الملكى وهو عالم الناسوت و لذا ثبت للقرآن هذه المراتب الجبروتى و الملكوتى و الملكى فان روح

١ - ضبط اهل العرفان كليات العوالم فى اربعة عالم الجبروت و عالم الملكوت و عالم الغيب و عالم الشهادة اما عالم الجبروت فهو ما يعبر به عن الذات المقدسة و ينسب بقية حاشيه در صفحة بعد

النبي صلى الله عليه وآله اخذ اولا الجبروتى من ام الكتاب بتعليم الحق كما قال تعالى وعلمك ما لم تكن تعلم وقلبه عليه وآله السلم اخذ ثانيا من اللوح المحفوظ الملكوتى يتلقين جبرئيل فى حقيقته الملكية كما قال تعالى نزل به الروح الامين على قلبك و قاله صلى الله عليه وآله اخذ ثالثاً من لسان جبرئيل المشكل له بصورته الجسمية الانسانية انتهى .

قيل تدبر يا اخى كلام الله فى هذا القرآن العزيز وتفاصيل آياته وسوره وهو احدى الكلام مع هذا التعدد وهو التورية والفرقان والانجيل والزبور فما الذى عدد الواحد و وحد العدد انتهى .

اقول ومن هذا قيل كلم الله موسى بكلام وسمعه موسى بالعبرانى و سمعه عيسى عليه السلام بالسريانى وسمع محمد صلى الله عليه وآله بالعربى مع ان كلامه سبحانه منزله عن اللغات الثلث وعن اختلاف الالسنه فافهم و من اخبار ائمتنا عليهم السلام ان كلام الله سبحانه مع الانبياء فى الكتب المنزلة كلها بالعربية حيث جاء بها جبرئيل عليه السلام وانما وقع فى اسماءهم بلغاتهم ولنرجع الى ذكر حقايق السورة المباركة فنقول اما على تقدير رجوع الضمير فى انزلنا الى القرآن الصامت فانه نزل من عند الله بوصف

بقية حاشيه صفحه قبل

اليها وهو من جبرته على كذا اذا جبرته اذا اكرهته او من قولهم نغلة جبارة اذا علت بحيث لاتنالها الايدى لانه تعالى الزم الخلق بما حكم به وقضاه وتعالى عن ادراك القول فلا يبلغ غايته ومعناه و اما عالم الملكوت فهو ما يعبر به عن صفاته تعالى و ينقسم الى الملكوت الاعلى وهو ما يتعلق منها بالمخلوقات والملكوت الاذنى وهو ما يتعلق بها فللمحق تعالى على كل شىء جبروت لاستيلائه على الكل و فى كل شىء ملكوت لتصرفه فى الكل فسبحان الذى بيده ملكوت كل شىء واليه ترجعون و اما عالم الغيب فهو ما كان من المخلوقات غائبا عن احساسنا وعالم الشهادة ما كان منها محسوساً لنا و موقع الاسماء هو عالم الجبروت و وجودها فيما تحت بطريق التنزلات فينزل الى عالم الملكوت من جهة انصافها بالصفات ثم الى عالم الغيب من جهة ابداءها الروحانيات ثم الى عالم الشهادة من جهة تكوينها للجسمانيات وليس تحتها عالم تنزل اليه .

الوحدة والجمعية و البساطة المعنوية على سر النبي صلى الله عليه وآله واخذ ذلك القرآن عن الله بلا واسطه كما قال عز شأنه وانك لتلقى القرآن من لدن حكيم عليم ثم نزل الى روحه المقدس في ليلة مباركة الهية هي من ابتداء غروب نوره العقلي السائر في فلك الولاية الكلية في مغرب روحه القدسي الى ان يطلع من مشرق انوار هذه الولاية ويتم سيره في حجبه الاثني عشر من محال نوره ومواضع سره حيث كان في الحجاب الاول اثني عشر الف سنة وفي الحجاب الثاني احد عشر الفا وهكذا كما في الخبر فاذا سار هذا السير حضر عند روحه الذي هو ام الكتاب على صورة وحدانية لم يظهر بها في خياله ولسانه فان الله سبحانه جعل لكل موطن حكما لا يتجاوز الى غيره وكان ذلك بتوسط القلم الاعلى الذي كتب على اللوح المحفوظ بالقاء ملك روحاني شأنه الهام المعارف المثبتة في اللوح على الروح و انزال الحقايق بصورة الحروف العالية النورية و حقايق الكلمات الروحانية على النفوس القدسية كما قال عز من قائل كذلك اى انزلنا الذكر لنثبت به فؤادك ورتلناه ترتيلا ١

بيان ثم نزل القرآن على قلبه المقدس عن شوائب الوهم في ليلة مباركة ربوبية هي من حين غروب نوره الروحاني في مغرب قلبه وتم سيره النوري في بروج الاثني عشر ثم طلع من مشرق انوار النبوة الختمية الجامعة لجميع مراتب النبوات على صورة

١ - عن الصادق عليه السلام انه قال قال امير المؤمنين في هذه الاية تبينه تبياناً و لا تهذه هذا الشعر ولا تنشره نشر الرمل ولكن افرغوا قلوبكم القاسية ولا يكن هم احدكم آخر السورة وفي رواية اخرى الترتيل حفظ الوقوف و بيان الحروف قال الحسين بن علي عليهما السلام كتاب الله عز وجل على اربعة اشياء على العبارة والاشارة واللطائف والحقايق فالعبارة للعوام والاشارة للسخواس واللطائف للاولياء والحقايق للانبياء فلينظر كيف لطف بخلقه في ايصال معاني كلامه الذي هو صفة قائمة بذاته الى افهام خلقه وتجلى لهم في طي حروف واصوات هي صفات البشر اذ يسجز البشر عن الوصول الى فهم صفات الله الا بوسيلة صفات نفسه ولولا استتار جمال كلامه بكسوة الحروف لما ثبت عرش ولا ترى وهذا كما ان الناس لما ارادوا تفهيم بعض الطيور والنواب ما يريدون نزلوا الى اصوات وضعوها من النقر والصقر لاقبالهم وادبارهم

الالفاظ والعبارات النفسانية بوجه متوسط بين الاجمال و التفصيل بتوسط ملك روحاني شانه
 القاء المعارف و العلوم على القلب ١ كما قال تعالى نزل به الروح الامين على قلبك
 لتكون من المنذرين بلسان عربي مبين لان كلام اهل الجنة الذين هم من ارباب النفوس
 المؤمنة بالعربية كما في الخبر و تلك الليلة طابقت في الظاهر للعشر الاخير من شهر
 رمضان حيث ورد ان القرآن نزل الى السماء الدنيا دفعة واحدة ونقل صاحب مجمع البيان
 عن النبي صلى الله عليه و آله انه قال انزلت صحف ابراهيم لثلاث مضين من رمضان و
 التوراة لست مضت منه والانجيل لثلاث عشرة و الزبور لثمانى عشرة و القرآن لاربع و
 عشرين ثم انه نزل من قلبه على خياله ثم الى لسانه في ثلث وعشرين سنة منجماً متفرقاً
 بحسب المصالح والحكم فتبارك الله احسن الخالقين

تكميم و تكميل و اما على تقدير كون الضمير للقرآن الناطق فقوله تعالى من لسان
 الجمع الاحدى افا انزلناه اى علياً الذى هو مدلول الضمير لتعيينه و لكون القرآن
 بتمامه نازلاً فى شأنه و لكونه هو القرآن الناطق كما فى كثير من الاخبار و قد حققنا ذلك
 فيما سبق اى ابدعنا نوره و شققنا علياً من العلى الاعلى بنص الاخبار و امرنا بتزول حقيقة
 الجمعية المحمدية حيث كان هو صلى الله عليه و آله و على عليه السلام نوراً واحداً بين
 يدي الله كما فى الخبر.

فى ليلة القدر فى ليلة احدى الجمع اليهودى التى هى فاطمة عليها السلام حيث
 ورد ان القدر هو الله و الليلة هى فاطمة عليها السلام فهى صلوات الله عليها ليلة الله فوق
 عند ذلك النكاح الاول حيث ورد ان الله تولى نكاح على و فاطمة عليهما السلام و نزل
 جبرئيل عليه السلام و قال عن الله انى قد زوجت النور من النور و قد روى ان الله تعالى خلق

١ - قد يفرق بين القرآن و الحديث القدسى باختصاص القرآن بالسمع من الروح
 الامين و اما الحديث القدسى فهو من جملة الالهامات و النفث فى الروح و امثال ذلك
 كما سمعه النبي من ليلة الاسراء و ايضا القرآن العزيز المسموع بهذه العبارة بعينها و هى
 المشتملة على الاعجاز بغلاف الحديث القدسى اذ لا يدخل له فيه بخصوص العبارة بل المقصود
 به نفس المعنى .

فاطمة من نور على يمين العرش بعد ما خلق النبي صم والوصى ع فهناك مرج البحرين يلتقيان ففي الخبر انهما على وفاطمة عليهما السلم بينهما برزخ لا يبغيان وفيه انه رسول الله صلى الله عليه وآله او انزلنا الكتاب المبين و هو الامام المبين الذي كل شىء احصيناه فيه بسبب فاطمة التي هي ليلة الله التي فيها ومنها يفرق كل امر حكيم من معادن حكمة الله لانه لو لم ينزل هو عليه السلم من السماء لما كان لها كفو من آدم فمن دونه ولما طلعت انوار ائمة الهدى ولا بد في المشية من طلوعها اذ لولاها ما نزل امر من السماء وهذا المعنى بناء على ان يكون في السببية وذلك كثير الورد في القرآن و الاخبار و كلام الفصحاء .

وما ادريك ما ليلة القدر كرر الليلة المباركة لتكرر التنزلات على محاذات

نزولات القرآن الصامت كما بينا و لتعدد مظاهر الليلة فاحديها مرتبة النور الفاطمي و هي الليلة المباركة من ايام الواحدي و الثانية مرتبة الروح المقدسة التي غربت فيها شمس نورها العقلي في مغرب روحها القدسي وهي من ايام الربوبية و الثالثة مرتبة شهودها العنصري وهي غروب روحها الشريفة في قالبها الجسماني فمظهر الاولى من زمان وجود آدم الى انقضاء الدهر ففي الكافي عن ابي جعفر عليه السلام قال لقد خلق الله ليلة القدر اول ما خلق الدنيا ولقد خلق فيها اول نبي و اول وصي تكون و مظهر المرتبة الثانية من زمان غروب شمس النبوة حين وفات النبي صم الى ان يطلع صبح ظهور القائم عليه السلم و الثالثة مظهرها باجمالها في واحدة او ثلث ليال او في كل شهر رمضان ليلة القدر خير من الف شهر هذه الليلة الالهية اي فاطمة عليها السلام خير من الف مؤمن لانها لولاها ما آمن احد بالله و ما عرف الله و ما عبد الله كما في الخبر لولا انما عرف الله و ما عبد الله و بنا عرف الله و بنا عبد الله الى غير ذلك و كذا الليلة التي من حين فقدان الجمعية المحمدية الى طلوع فجر ظهور القائم عليه السلم و قوع العبادة فيها خير ثوابا و اكثر ضعفا من العبادة في السنين التي قبل البعثة و كذلك الليلة المباركة التي في شهر رمضان من ظهور سلطان آل محمد صلى الله عليه وآله خير من الف شهر ملك فيه بنو امية و انما كانت تلك الليلة

خيراً من ألف شهر لانه تنزل الملكة والروح فيها في الخبر الروح اعظم من الملكة وفي تفسير فرات بن ابراهيم الذي روى فيه ان ليلة القدر هي فاطمة عليها السلام ورد ان الروح هي فاطمة عليها السلام وهذا تأييد لتنزلات هذه الليلة المباركة في المراتب الثلث التي بينا في وجه تكرار الليلة في السورة المباركة فافهم فاحد تنزلاتها من العالم النورى العلوى الى العالم الروحانى مع الملكة الموكلين بانزالها محتوية على حمل الحقائق الالهية مستصحبة للعلوم والمعارف الحقيقية وهي الليلة الالهية التي هي معنى ليلة القدر اى ليلة الله كما في الخبر وثانى تنزلاتها من العالم اللطيف القدسى الروحانى الى اللطيفة الالهية القلبية متلبسة بكسوة العبارات والكلمات النفسية وهي الليلة الربوبية التي غابت فيها شمس النبوة المحمدية الى ان يطلع من فجر القائم عليه السلام وثالثاً تنزلت مع الملكة المدبرة لما في العالم الكونى في الليلة القصيرة من شهر رمضان باذن ربهم من كل امر باذن الله ورضاه بعد ما قدره وقضاه ١ من كل امر من الامور الالهية والعلوم الربانية

١ - في الكافي انه اذا اذن الله عز وجل بشئى فقد رضيه وفيه عن الصادق عليه السلام انه قال لا يكون شئى في الارض ولا في السماء الا بهنئه الخصال السبع بمشية و ارادة وقدر وقضا واذن وكتاب واجل فمن زعم انه يقدر على نقص واحدة فقد كفرويه سئل العالم كيف علم الله قال علم وشاء و اراد وقدر وقضى وامضى فامضى ما قضى وقضى ما قدر وقدر ما اراد فعمله كانت المشية وبمشيته كانت الارادة وبارادته كان التقدير وبتقديره كان القضاء وبقضائه كان الافتضاء والعلم متقدم المشية و المشية تانية والارادة تالته و التقدير واقع على القضاء بالامضاء الخ

من مسائل السيد الجليل مهني بن سنان المدني من العلامة العلي اعلى الله مقامه ما يقول الامام العلامة فيما يرويه الجمهور عن سيدنا رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال ان احدكم يعمل عمل اهل الجنة حتى يبقى بينه وبينها ذراع او باع فسبق عليه القضاء فيعمل بعمل اهل النار فيدخل النار نعوذ بالله منها و ان احدكم يعمل بعمل اهل النار حتى يبقى بينه وبينها ذراع او باع فسبق عليه القضاء فيعمل بعمل اهل الجنة هل صح هذا الحديث ام لا وان كان صحيحاً ما وجهه وتاويله بين لنا ذلك رزقك الله الخير حيث توجهت و بقيه باورقي درصفحة بعد

والاحكام السماوية المتلبسة بالالبسة الكونية على القائم من آل محمد صلوات الله عليهم
بالامامة والخلامة سلام دائم البركة ورحمة للعالمين من البرية هذه الليالي الثلث من زمان

بقية ياورقي صفحة قبل

بلغك بفضل ما اامت الجواب لوصح هذا الخبر لم يكن فيه استبعاد لان القضاء هيهنا يراد
به وجود ما يستحقه المطيع والمعاصي في علمه فاذا علم الله تعالى ان المعاصي بعد عصيانه
في اكثر عمره يرجع الى الطاعة كان من اهل الجنة في القضاء ويصدق عليه انه سبق
القضاء بذلك في هذا المعنى الذي قررناه لا كما يقوله المجبرة وكذا البحث في المطيع
لعل هذا الحديث موافق للمذهبين اما المذهب الا شعري فظاهر من حيث سبق
الكتاب الذي هو العلم على العمل كما نطق به الحديث وعلم الله هو الموتر في الاحوال
عندهم فالسعيد من سعد في علم الله والشقي من شقى في علم الله واما على مذهب المعتزلة
فاما على راي اهل الاحباط والتكفير فظاهر ايضاً لجواز تاخر الاعمال المكفرة للمعاصي
فالسعادة والشقاوة باعتبار المتاخر من عمل الطاعة والمعصية وسبق الكتاب بمعنى الاحباط
في علم الله او التكفير كذلك واما على قول اهل الموافاة بها وكذلك تأثير المعصية في
العقاب فايهما تاخر منهما كان الاعتبار له لان عند الشرط يحصل المشروط ويكون سبق
الكتاب بمعنى حصول الموافاة باي العلمين

عن ابي الحسن عليه السلام ان الله عز وجل ارادتين و مشيتين ارادة حتم و ارادة
عزم ينهى وهو يشاء و يامر وهو لا يشاء او ما رايت انه نهى آدم وزوجته ان يأكلا من
الشجرة وشاء ذلك ولولم يشاء ان يأكلا لما غلبت مشيتهما مشية الله و امر ابراهيم
ان يذبح ولم يشاء ذبحه ولو شاء ان يذبحه لما غلبت مشية ابراهيم مشية الله عن ابي عبد الله
عليه السلام ان الله خلق السعادة والشقاء قبل ان يخلق خلقه فمن خلقه الله سعيداً لم ييغضه
ابدا وان عمل شر ابغض عمله ولم ييغضه وان كان شقياً لم يحبه ابدا وان عمل صالحاً احب
عمله وابغضه لما يصير اليه فاذا احب الله شيئاً لم ييغضه ابدا واذا ابغض شيئاً لم يحبه ابدا
عنه عليه السلام انه قال يسلك بالسعيد في طريق الاشقياء حتى يقول الناس ما اشبهه
بهم بل هو منهم ثم يتداركه الشقاء ان من كتب الله سعيداً و ان لم يبق في الدنيا
الا فواق ناقة ختم له بالسعادة

كان امير المؤمنين عليه السلام جالساً بالكوفة بعد منصرفه من صفين اذا اقبل
شيخ وقال اخبرنا عن مسيرنا الى الشام بقضاء الله وقدر فقال له اجل ما علو تم تلمة ولا
هيطلتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدر الى ان قال وتظن انه كان قضاء حتما الخ

فقدان جمعية النبي حتى مطلع الفجر الى ان يطلع فجر يوم القيمة بظهور قائم آل محمد صلى الله عليه و عليهم اجمعين و عجل الله فرجهم ونصرتهم للدين هذا ما بلغ الجهد في تطبيق الاخبار على تلك الاسرار والله و رسوله واهل بيته اعلم بما في الدار يعنى دار مدينة علم الابرار و الحمد لله على ما رزقنا هذا المقدار .

فصل فى الركوع لما كان المصلى فى وقوفه بين يدي ربه له نسبة الى القيومية
وذلك مما يوهى التشبيه وان كان فى الاسم عند اهل الحق والعرفان فبالحرى ان ينتقل من هذه الحالة الى حالة مختصة بالعبد من الخضوع والذلة فلذلك امر الله بالركوع لانه لما نظر العبد فى قيامه وفيما قرء فيه الى عظمة الله وتنزهه عن الافتقار الى الغير فى فعل اوصفة فيخضع لذلك بالانحناء الذى هو علامة الخضوع فيسبحه باسم الرب الذى هو من امهات الاسماء ومن الاسماء الكثيرة الدور فى الايات مضافاً الى المربوب اذ العلماء يتفاضلون فى مراتب المعرفة فمنهم من يسبحه عما يعتقد فيه الاخر ومنهم من يسبحه من وجوه اخر متعباً بالاسم العظيم لكون الركوع من رؤية عظمته تعالى وعدم شركة غيره معه فى شىء من الاشياء فاذا فرغ من التسبيح عقبه بالتحميد مشيراً الى ان التسبيح متلبس بالتحميد لا يخلو منه لضرورة اضافة التسبيح الى اسم من الاسماء وذكر الاسم تحميد بل التسبيح نفسه تحميد كما لا يخفى وفى الخبر لما نزل قوله عز وجل فسبح باسم ربك العظيم

قال رسول الله ص اجعلوه فى ركوعكم

فصل الركوع على ما ارى اشارة الى توحيد الاسماء والصفات وقد عرفت ان القيام مقام توحيد الافعال وذلك المصلى لما تحقق بالتوحيد الفعلى ولا ريب ان هذه الافعال هى آثار الاسماء فيرى ان الاسماء مع كثرتها انما جمعت تحت اسم واحد جامع لحقايقها فدخل تحت سلطان ذلك الاسم الجامع وقد فنى عن استقلاله بالفعل بل عن الفعل رأساً ويكتفى بكونه فى الحقيقة من جملة الحقايق المندرجة تحت ذلك الاسم الاسنى فيخضع له بالانحناء مشيراً الى نفى الفعل عن نفسه واكتفائه من آثاره ببقاء رسمه فى الاسماء على نحو المربوية فاتى باسم الرب الذى على تلو الاسم الجامع فى سورة الفاتحة التى لبيان صدور الحقايق من تأثير الاسماء على

الترتيب الواقع كما اشرنا الى لمعة من ذلك في تفسير سورة الحمد واطاف ذلك الاسم الى نفسه للاشارة الى هذا النحو من البقاء اعنى مظهرية ذلك الاسم الذى من الامهات فقال ربي رعاية لادب الله تعالى حيث اضاف الى كاف الخطاب فى قوله فصبح باسم ربك العظيم ثم بناء على هذا فالاولى فتح ياء المتكلم ليظهر ذلك البقاء واما السكون فانه و ان كان جائزا الا انه مبالغة فى الاختفاء اللهم الا لبعض الاولياء فاذا رأى الراكع كونه تحت سلطان الاسماء ونفى الفعل عن الكل وشاهد ظهور الاسماء ذكر الاسم العظيم الذى اختار الله لنفسه من الاسماء فى اول الامر كما فى الخبر ليبدل على ان كل صفة وكمال فانما هو لله وليس لغيره سوى الفقر والفناء وذلك عين توحيد الصفات الذى فى مقام الركوع اذا العظمة بالنسبة الى الاسماء و باعتبار الصفات الحسنى كما ان الالوهية باعتبار الذات من دون ملاحظة النعوت والصفات

فصل فى آداب الركوع قال مولانا الصادق عليه السلام فى مصباح الشريعة لايركع عبد الله ركوعاً على الحقيقة الا زينه الله بنور بهائه واطله فى ظلال كبريائه وكساه كسوة اصفيائه والركوع اول والسجود ثان فمن اتى بمعنى الاول صلح للثانى والركوع ادب و السجود قرب ومن لا يحسن الادب لا يصلح للقرب فاركع ركوع خاشع لله بقلبه متذلل و جل تحت سلطانه خاضع له بجوارحه خائف حزن على ما يقوته من فائدة الراكعين .

حكى ان ربيع بن خثيم كان يسهر بالليل الى الفجر فى ركعة واحدة فاذا

۱ - يكي از زهاد ثمانيه است و در باره او سخن باختلاف گفته اند برخى وى را از اهل انصاف شمرده و جمعى اهل خلاف دانسته و گویند مأمور بچنگ خوارج شدولى او احتیاط کرد و خواستار جهاد با کافران گردید و باذر با بجان رفت کم سخن می گفت و بنصبعت میگفت نجى الصاعثون کاغد و قلمى در پیش داشت آنچه بییکانه و خویش گفته بود یادداشت میکرد و سپس از خویش حساب میکشید اقرء کتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا گفتندش چرا شبها تو نمیخواهی جواب گفت از بیات ترسانم افامنوا ان بقية حاشیه در صفحه بعد

اصبح تزفر وقال سبق المخلصون و قطع بنا واستوف ركوعك باستواء ظهرك و انحط عن همتك في القيام بخدمته الابعونه و فر بالقلب من وساوس الشيطان و خدابعه و مكايده فان الله يرفع عباده بقدر تواضعهم له و يهديهم الى اصول التواضع والخضوع والخشوع بقدر اطلاع عظمتة على سرايرهم .

بيان اجمالی الر كوع الحقیقی اشارة الى الفناء عن الصفات و تنزيه الله تعالى عن تشريك احد فيها مع الله عزو علا كما يشعر بذلك تفريع الترتين بنور البهاء الذي للصفات والاضلال تحت ظل الكبرياء الذي هو البقاء بالذات اذ بعدما يفنى العابد عن الاسماء والصفات يبقى ببقاء الله المعبر عنه في كلامه عليه السلام بظل الكبرياء لان الكبرياء انما هي بحسب الذات وقوله عليه السلام الر كوع اول والسجود ثان يوكد ذلك اذا ما لم يصرفانياً عن الاول اى الصفات ام يتحقق بالثاني اى البقاء بالذات فمن اتى بحقيقة الاول صلح للثاني ۱



بقیه حاشیه از صفحه قبل

جائهم بأسنا بیانا وهم نائمون دختر خردسالش گفت ای پدر نکند تو کسی را کشته باشی که اینچنین ترسانی گفت چنین است من نفس خود را کشته ام و باز گفته اند که قبری در خانه حفر کرده و شبها در آن میخوابید و ذاری و التماس می کردی ارجمونی

۱ - یعنی ان تجدد عنده ذکر کبریا الله و ترفع یدیک مستجیراً بعفوانه من عقابه و تجتهد فی الخشوع و تستعین علی تقریر ذلك بلسانك فتسبح ربك و تشهد له بالمعظمة ففی الر كوع ادب و فی السجود قرب و من لا یحسن الادب لا یصلح للقرب

خوش است درره اودامن از همه چیدن	سر برهنه و پای برهنه گردیدن
خوش آنکه ز سودایت بیرون روم از خانه	تا عمر بود کردم ویرانه بویرانه
اگر تو نیاشی او باشد و بس	نبارک و تعالی و تقدس

قال بعض العرفاء :

بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر گردد الاتری الی قولك فی الر كوع سبحان ربی العظیم و بحمدہ و فی السجود سبحان ربی الاعلی و بحمدہ و لله درمن قال

بقیه یاورقی در صفحه بعد

واما قوله **فأركع** الى آخر الباب فاشارات الى لطائف احوال الركوع احديها

ان الركوع انما هو خشوع لله تعالى و تذلل و اقرار بانه ما ادى في قيامه بخدمته حقها فيلجاء اليه ويتحسر على ما يفوته مما يمكن ان يعطيه الله من فوايد الراكعين بفضله

والثانية استواء الظهر المستحب في الركوع اشارة الى انه وان قصر في القيام

بالخدمة لكن اتى الخضوع والذلة من دون اعوجاج من افتقار الى احد سوى الله او احد يداب من ايها انه في شئ بنفسه او شر كة مع الله ولذا استحب التجنيح بحيث لم يتصل عضو منه بعضو آخر

والثالثة ان الانحناء هو الانحطاط من المرتبة التي كان فيها و حسبها لنفسه

حالة القيام من المشاركة في صفة القيومية فزاله باظهار الخضوع والذلة و خلوص الاعتقاد بان هذا القيام انما هو للخدمة ومع ذلك ليس الا بعون الله اذ لا قوة الا بالله

الرابعة ان هذا الانحناء ايضا فرار بالقلب عن وساوس الشيطان حيث يخطر بالبال

في ذلك القيام الاستقلال او المشاركة او المدخلية في شئ فزالها بالركوع و اظهار الذلة والخضوع فاذا ركع كذلك فالله سبحانه يرفع درجته من كونه تحت سلطان الصفات الى ان تغنى في الذات فان الله يسلك مع عبده بقدر اشراف عظمتة التي مرتبة الصفات على سره اذا لعباد في ذلك متفاوتون كما هم في الاعمال متفاوتوا و لكل درجات مما عملوا

فصل في رفع الرأس من الركوع

قد عرفت ان الركوع هو مقام الخضوع لاجل ما رأى المصلي في قيامه انه

قام بنفسه او اشترك في القيومية مع خالقه فيركع بجميع اعضائه ويخفض بكافة جوارحه

بقية ياورفي از صفحه قبل

هرگز بمراد خویش واصل نشوی

از هستی خویش تا تو غافل نشوی

در منهد اهل عشق کامل نشوی

از بحر ظهور تا بساحل نشوی

عن امیر المؤمنین علیه السلام انه سئل عن معنى مدالمنق في الركوع فقال ع تاويله

آمنت بك ولو ضربت عنقي

لازالة ذلك ثم لما اتى بحقيقة ذلك وتمام معناه رفعه الله ويرفع الله الذين آمنوا منكم و
الذين اتوا العلم درجات ۱ فجازاه الله بان يظهر له ان الله هو الذى قوله واقام نشاته فيرفع

۱ - علم نزد عرفا منقسم باشد به قسم علم شریعت و این علمی است که متعلق
باشد بدو تکمیل هیئات بدینه از افعال و اقوال و لوازم اینها از حسن و کمال و علم طریقت
و آن علمی است که تعلق دارد بشکمل صفات نفسانیه و روحانیه از جهت تخلق باخلاق
الهی و علم حقیقت و آن معرفت حق است و شناختن اسماء و صفات و حقایق آن و به تقسیم
دیگر علم سه نوع است یا علمی است که حاصل شده است بشکلف و کسب و آن را علم
رسمی و کسبی گویند و یا علمی است پدید آمده از جهت مشاهده و عیان نه باستدلال و
برهان و آنرا علم ذوقی و کشفی خوانند و یا علمی است بی عمل و تکلف حاصل گشته و
آنرا علم وهبی و لدنی خوانند که از نزدیک پروردگار است بی واسطه مخلوق قال الله
تمالی و علمنا من لدنا علما و بهر يك از این علوم ایمانی خواهد رفت بدانکه علم جوهری
عزیز و دانش جوهری نفیس است و بیان شرف علم در حد و حصر نیاید و او آلت تحصیل
مقاصد است پس بی رکت او مقصود آخرت حاصل باید کرد و اغراض دنیوی بر طرف نهاد
و البته علم باید که مدد احوال آخرت باشد نه وسیله اموال دنیوی برای آنکه علم باقی
است و باقی را بقائی عوض کردن کار بخردمندان نیست

فان المال یفنی عن : قریب	و ان العلم باق لا یزال
خاتم ملك سلیمان است علم	جمله عالم صورت و جان است علم
علم دریائی است بی حد و کنار	طالب علم است غواص بحار
گر هزاران سال باشد عمر او	او نکرد سیر خود از جستجو
كان رسول حق یكفت اندر بیان	اینکه منہو مان همالا یشبعان
طالب الدنيا و توفیراتها	طالب العلم و تدبیراتها

مضمون حدیث نبوی است که دو گرسنه اند که هرگز سیر نخواهند شد جوینده
مال و طلب کننده علم و از اینجا معلوم میشود که این علم عین علم دین است چرا که
علم دینی هم دینی باشد و بر غیر این تقدیر این قسمت درست نبود جهت آنکه
قسمین باید که مابین یکدیگر باشد کما قال ع الناس موتی و اهل العلم احياء
نه کسانی که علم رسمی را سرمایه جاه و منصب سازند علم تقلیدی در این عالم بکار آید
و تحفه آن عالم را نشاید .

علمای بی عمل و ایشان شبیه اند بچراغ که خود رامی سوزد و مجلسی را می افروزد
بقیه حاشیه در صفحه بعد

العبد رأسه برفع الله اياه ويقول الله نيابة عن عبده كما ورد ان الله يقول على لسان عبده
سمع الله لمن حمده في ركوعه حيث نسب العبد اليه الكل واعتقد انه القيوم والقائم على
كل نفس بما كسبت .

وصل في صلوة المعراج :

ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما تظا طارأسه بأمر ربه للركوع رأى عرشه
العظيم فقال سبحان ربي العظيم وبحمده ولما رفع رأسه رأى نوراً ادهشه فخر مغشياً عليه
وسجد لما كان هذا العرش اعنى جملة الحقائق التى هى مظهر جميع الحقائق الالهية
التى هى عرش الوجودانية لان الواحدية هى مرتبة الاسماء ومستجمع قاطبة الصفات والكمالات
ولما كان هو صلى الله عليه وآله جاوز العالم الجسماني ففى ركوعه رأى العرش الجسماني
ذلك وفى تلك الرؤية رأى عالم الوجود مظاهر تلك الصفات والانوار الالهية بل لم يرا الا
تلك الانوار والاضواء لما قد عرفت ان الركوع مقام توحيد الصفات والاسماء و رؤية
النور المدهش هو هذا

مرکز تحقیق کتب و تالیفات اسلامی

فصل فى السجود

المصلى فى سجوده يطلب اصل نشاته وهو التراب ولذا استحب السجود به وينزه الله
عن ذلك فالركوع حالة وجوده المستفاد من ربه والقيام طلب اصل روحه والسجود
حالة امكانه وعدمه الذاتى فالركوع حالة برزخية بين القيام والسجود فله نسبة الى الله و

بقية حاشية از صفحه قبل

يا طبيبي که بیمار است و دیگران را بشریت خود معالجه میکند و خود از آن بهره بر
نمیدارد و اگر بتعلیم خود مشغول شود یعنی بلم خود عمل نماید از جمله علمای ربانی
باشد اما مردم الناس بالبر و تنسون انفسکم

اگر همه چیز را داند و خود را نداند جاهل است و اگر هیچ چیز نداند و خود را
داند عالم است و شناخت خود مودی بشناخت حق است که من عرف نفسه فقد عرف ربه
و آن سر همه علمهاست

العالم الالهی الذی منه نوره ونسبة الى الاشياء بالفناء والفقير الذاتی الذی هو اصله و

۱- من کلام الشیخ العارف نجم الدین الکربری الفکر علی ثلثة اصناف فقر الی الله دون غیره وفقر الی الله مع غیره وفقر الی الغیر دون الله و قد اشار النبی صلی الله علیه و آله الی الاول بقوله الفکر فخری والی الثانی بقوله کاد الفقر ان یكون کفرا والی الثالث بقوله الفکر سواد الوجه فی الدارین قال بعض المحققین المراد بسواد الوجه فی الدارین عندهم هو الفناء بالکلیة بحيث لا یتقی لصاحبه وجود ظاهراً ولا باطناً ولا دنیاً ولا آخرتاً وهو الفقیر الحقیقی فی اصطلاحهم كما صرح به العارف الکاظمی فی الاصطلاحات ولا یتخفی انه حمل الکلام النبوی علی هذا المعنی بان یتكون المراد ان الفقر الکامل هو سواد الوجه فی الدارین وقال المحقق الطوسی الفقر فخری معناه خلوا القلب عما خلت عنه الیه و معنی کاد الفقر ان یتكون کفرا تعلق القلب عما خلت عنه الید ومعنی الفقر سواد الوجه فی الدارین الامکان والاحتیاج لان الممكن محتاج دایماً ولذا قال العارف المعروف

سیه روئی زمکن در دو عالم
جدا هرگز نشد و الله اعلم
روسایه فتای سالک است زبیرا سواد و ظلمت در قرآن و حدیث همه جا بمعنی نیستی و فناست چنانچه نور و ضیاء بمعنی وجود و بقا است كما قال الله تعالی الله ولی الذین آمنو یخرجهم من الظلمات الی النور وقال علیه السلام خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره پس معنی حدیث ابن است که فقر حاصل نشود الا بفناء شخص در دو جهان و این هم عدم تملک است و اسقاط اضافات یعنی ترک آنچه بدو مضاف باشد از وجود و توابع آن و معلوم است که هر گاه شخص اسقاط وجود و توابع آن کرده باشد او را هیچگونه تملک نمانده باشد و چون تملک نماند هیچ شک نیست که فقیر باشد و مقام فقر او را حاصل آمده باشد و این فقر چون بتعمیق نظر کنی غناء حقیقی باشد پس اینچنین کس که بدین فقر متحقق شده باشد سید دنیا و آخرت باشد اما آنچه گفته است کاد الفقر ان یتكون کفرا همان معنی دارد که گفته شد نهایت فقر حقیقی چون عدم تملک و اسقاط اضافات باشد پس اینجا نماند جز وجود صرف و ذات واحد حقیقی که آن وجود خداست و این مقتضی است که شخص گوید سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جیبی سوی الله و انا الحق و معلوم است که این حق است و در این جا حسین بن منصور حلاج گوید کفرت بدین الله و الکفر واجب لیدی و عند المسلمین قبیح و از این مقام است آنچه گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لئلا یکر حق آنستکه حق فرمود قل هو الله احد

ذكر الاسم الرب لما سبق و التعقيب بالاعلى لانه لما طلب بقيامه فى الصلوة روحه الذى هو من العالم العلوى نفى فى السجود علو نفسه رأسا واثبتته لله تعالى هكذا قالوا
واقول للر كوع نسبة الى الله والى العبد كما سبق هو ما اشير اليه فى القديسات قسمت الصلوة بينى وبين عبدى فالقيام للعبد بالخدمة والسجود لله سبحانه والركوع بين بين كما بين ثم انه قد ورد فى الخبر لما نزل قوله سبحانه سبح اسم ربك الاعلى قال رسول الله ص اجعلوه فى سجودكم

وصل السجود عندى اشارة الى مقام توحيد الذات والحكم باستهلاك الكل من الافعال والاسماء والصفات ورؤية فناء كل شىء سوى الذات الاحدية التى لها البقاء ابدى سر مبدأ وذلك لما قد حقق ان الصلوة معراج ففى القيام رأى العابدان الكل منه واليه وان القوة لله جميعاً ولا يجرى فى ملكه الا ما يشاء وهو الفعال لما يشاء وهذا توحيد الافعال ثم تدرج العبد فى ركوعه الى ان يرى هو المتجلى بصفاته واسمائه والظاهر بكماله و بهائه وليس لغيره وجود او كمال وجود فله الاسماء الحسنى لاشريك له فيها وهذا هو توحيد الصفات ثم تدرج الى ان يرى هلاك الذوات وفنائها فى انفسها وعدمها فى ذواتها وان الله هو الباقي وكل شىء ها لك و ذكر الاسم الرب مضافا الى ياء المتكلم انما هو للادب مع الله تعالى حيث ذكر هذا الاسم الذى من الامهات مضافا الى كاف الخطاب ولانه وان كان السجود مقام فناء الذوات لكن للاشارة فى هذه الاضافة الى ان الله سبحانه هو الوكيل على كل شىء حيث ينوب مناب الكل وهو اولى بكل شىء من نفسه ثم ذكر الاسم الاعلى لكون العلو انما هو باعتبار الذات فليس فى الوجود حقيقة الا هو وله العلو الاعلى فوق كل عال بفتاء كل شىء عند وجهه الكريم كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذوالجلال والاکرام واما التحميد بقوله و بحمده فلما ذكر و لان الساجد لما نفى كل ذات وكل وجود الا الوجود الحق استشعر بان كل ما رأى قاله سبحانه هو القائم مقامه وانه الظاهر بنفسه لاشىء غيره فيحمده لذلك فتبصر بالتسبيح هنا بعين التحميد حيث نفى

الكل بالتسبيح واثبت الحق تعالى مقام الكل بالتحميد ۱

۱ - یکی از کتابهای خطی متعلق با پنجانب که مطالبی جنگ مانند در آن نوشته شده این مقاله جالب و سودمند به خط و قلم حکیم دانشمند میرداماد معروف بود نقل آن مناسب نمود قومی از رواقیه فیثاغورثیین و افلاطونیست و رهطی از اشرافیه اسلامیین عالمی متوسط میانه عالم غیب که معقول و عالم شهادت که عالم محسوس است اثبات کرده اند و آن را هورقلییا و عالم مثال و عالم شهادت مضاف و عالم اشیاخ و عالم برزخ و اقلیم نامن و ارض حقیقت و خیال منفصل خوانده و خیال انسانی را خیال متصل نامیده اند و گفته اند خیال منفصل بحر عظیم و نهر اعظم و خیال متصل خلیجی از آن بحر و جدولی از آن نهر است طبقات آن در روح و بهجت و لطافت و روحانیت متفاوت و از عالم زمان و مکان برتر و اردور فرجا رحصر و احصا بیروت طبقه عالی در ارتفاع متاخم عالم عقل و با افق آن عالم مصافق و طبقه سافله در انخفاش متاخم عالم حس و در جوار افق این عالم نازل و بین الطبقتین طبقات غیر متناهیة البدایع و المعجایب و درجات غیر متضامیة الروایع و الغرائب صور خیالی و صور مرابا همه صور روحانیه مثالی و هر چه در عالم هیولی وطن گرفته از اجسام و صور و مقادیر و ابعاد و اوضاع و هیات و حرکات و طوموم و روائج و اصوات و غیر ذلك مثال همه در آن عالم قایم بذات و معلق لافی ماده و محل گویند و جابرسا و جابلقا از مدن عظیم آن عالم است و امر حشر جسمانی و مواعید بلدات و مشوبات و عقوبات جسمانی و آلام و لذات بدنی که تنزیل کریم الهی و احادیث شارع و معصومین صلی الله علیهم بتفصیل آنها وارد شده بان متصحح و مستقیم چه بدن مثالی در حکم بدن حسی است فی جمیع هذه الاحکام و همچنین امر منامات و غرائب معجزات و خوارق عادات و طی مسافات بی تمادی مدت و حضور در امکانه مختلفه و بلدان متباعدة فی وقت واحد و نظائر ذلك و از این باب شمرده اند آنچه در روایات آمده که امیر المؤمنین شبی از شبهای شهر الله الاعظم مهمان چند کس از صحابه بود و در منازل ایشان افطار فرمود و از فیثاغورث نقل کرده اند که وقتی از اوقات نضوج طباب جسد و رفض عالم حس کرده با ساویات متصل شده و حقیف ملک شنیده پس با اقلیم طبیعت و شهرستان مزاج معاودت نموده گفت ما سمعت شیئا قط الذمن حرکاتها و لارایت شیئا ابهی من صورها و هیاتها و عالم مثال و اقلیم مثل مطلقه و صور روحانیه با بنمینی یکی دیگر بقیه حاشیه در صفحه بعد



فصل فی آداب المجود

قال مولانا الصادق عليه السلام في مصباح الشريعة ومفتاح الحقيقة ما خسر والله

بقية پاورقی صفحه قبل

از تفاسیر خمسہ مثل افلاطونیه است و بعضی از پیروان ارسطو عبارت استادرا در میمیرابیع اتولوجیا آنجا کہ گفته است من وراء هذا العالم سماء وارض و بحر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی ذلك العالم سماوی و لیس هناك شیئی ارضی البتة و الروحانیون الذین هناك ملائمون للانس الذی هناك لا ینفر بعضهم من بعض و کل واحد لا ینافر صاحبه و لا ینفاده بل بستریح الیه و ذلك ان مولدهم من معدن واحد و قرارهم و جوهرهم واحد بر این مذهب حمل کرده اند و مشایخ صوفیه در اثبات این مذهب و سلوک این مسلک بغایت متوغلند و این غیر مثل معلقه نوریة و صور روحانیة افلاطونیه است کہ بسا افلاطون الهی نسبت کرده اند در باب تعلق علم قیوم و واجب بالذات جل ذکره بمادیات قبل وجودها باعیانها و گفته انه بمذهب افلاطون هیولانیات را قبل از وجود متغیر زمانی نحو وجودی است در دهر مجرد از علایق ماده و معری از شوایب تغیر و باعتبار آن نحو وجود مثل معلقه و صور روحانیة اندر خارج و آن مثل صور علمیه واجب الوجود و شریک سالف مادر ریاست حکمای اسلام الشیخ ابوعلی الحسین بن عبد الله بن سینا در شفا با ارسطو طالیس اتفاق نموده تشبیح بر افلاطون در این مقام بیش از اندازه میکند .

فاما شریک سالف ما در تعلیم و تصحیح فلسفه اسلامی الشیخ ابو نصر محمد بن محمد بن طرخان الغارابی قیل از او در کتاب الجمع بین الرأیین گفته است کہ مراد افلاطون الهی از این کلام بیش از این نیست کہ کیانیات زمانیہ نسبت بعالم الوهیت و قیاس بسمت علم و جامعیت احاطه الهی تدریج و تعاقب و تبدل و تغیر ندارند هر چند نسبت بیکدیگر و بحسب وقوع در ظرف زمان کہ معدن تقضی و تجدد و موطن فوت و لحوق است مندرج و متعاقب و متبدل و متغیر باشد و ارسطو نیز در اتولوجیا و فی سایر حروفه فیما بعد الطبیعة صاحب این مشرب و ناهج این مذهب است و در این مسئله مجال مخالفت میان این دو امام حکمت نیست و مادر کتاب افق میبند و سایر صحف خود او را در این قول تصویب نموده بفضل الله سبحانه تحقیق حق بر قسط اوفی و امدافصی کرده ایم و اما عالم مثالی بقية پاورقی در صفحه بعد

من أتى بحقيقة السجود ولو كان في العمر مرة واحدة وما أفلح من خلا برهه في مثل تلك الحال تشبيها بمخادع نفسه غافل لاه عما أعد الله للساجدين من البشر العاجل وراحة الآجل ولا بعد عن الله ابداً من احسن تقربه في السجود ولا قرب اليه من اساء أدبه

بقية حاشيه صفحه قبل

و مثل معلقه خيالي اگرچه درمذاق ذوقیات و مشرب خطایات و قیاسات شعریه شیرین و خوشگوار میاید و لکن بر منهج فحص و مذهب برهان مشکل الانطباق است و امر معاد جسمانی و مواعید ثواب و عقاب جسدانی و تصحیح منامات و خرق عادات و ما شبه ذلك موقوف بر تجشم اثبات آن نیست علی ما قدررنا باذن الله تعالی فی مقاره و او ضعنا فی مظانه .

واسطه میانه مجرد و مادی بحسب وجود صورت برهانی ندارد چه موجود متشخص یا در وجود متعلق است بمالم زمان و مکان و متخصص است بجهت و حیز و وضع و امتداد و حرکت و سکون یا آنکه مفارق این سلاسل و اغلال و مقدس از این علایق و عوایق است مطلقاً و سخن در هویت شخصی است نه در طبیعت مرسله که طبایع مرسله من حیث هی لا بشرط شیئی علی الاطلاق مجردند هر چند طبایع ماهیات هیولانیه در مرتبه تشخص ملحوظ باشند بلایق ماده و خصوصیات امکانه و ازمنه و اوضاع و ابعاد آری انحصار تعلقات و تعلقات مراتب لطافت و کثافت مادیات مختلف میباشند بشدت و ضعف پس اگر در شهادت و مادیت تعمیم و توسیع کنند و این عالم مثال را اللطف طبقات و اشرف مراتب شهادت گیرند گنجایش دارد و نیز آنچه میگویند که این مثل صور معلقه اند لافی ماده و محتل بمیزان تصحیح سنجیده نمیشود چه همچنانکه در هر صورت از صور عالم محسوس را که عالم شهادت است مثالی که شهادت مضافش مینامند هست همچنین هر عالم از مواد آن عالم را مثالی لامحاله خواهد بود پس صورت مثالی بماده مثالی قایم بوده باشد و مواد مثالی و صور مثالی عالم برزخ در ازای مواد هیولانیه و صور ماده عالم حس و این مقوله سخن از آن باب است که الهیین حکما گفته اند التسبیح و التقدیس غذاء الروحانیین و غذاء کل موجود هو مما خلق منه ذلك الموجود و در احادیث خازنان و حی الهی صلوات الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم در وصف اعلی و اقرب طبقات ملئکه مفرین علیه السلام وارد است طعامهم التسبیح و شرابهم التقدیس

وضیع حرمتہ بتعلق قلبہ لسواہ فی حال سجودہ فاسجد سجود متواضع لله ذلیل علم انه خلق من تراب يطأه الخلق و انه ركب من نطفه يستقذره كل احد وقد جعل الله معنى السجود سبب التقرب اليه بالقلب والسر والروح فمن قرب منه بعد من غيره الا يرى في الظاهر انه لا يستوى حال السجود الا بالتوازي عن جميع الاشياء والاحتجاب عن كل ما تراه العيون كذلك امر الباطن فمن كان قلبه متعلقا في صلواته بشيى دون الله فهو قريب من ذلك الشيى بعيد عن حقيقة ما اراد الله منه في صلواته قال الله عز وجل ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه ۱ وقال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله لا اطلع على قلب عبد

حضرت بیچون که ترانعت هستی داده ددرون تو جزیک دل تنهاده تا در محبت او
یگروی باشی و یک دل و از غیر او معرض و بر او مقبل نه اینکه یک دل را بصد پاره کنی
و هر پاره را دربی مقصدی آواره

ای آنکه قبله و فاروست ترا بر مغز چرا حجاب تن پوست ترا
دل دربی این و آن نه نیکوست ترا یک دل داری بس است یکدوست ترا
تفرقه عبارت از آن است که دل بواسطه تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و
جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازى جمعى گمان کردند که جمعیت در جمع اسباب
است در تفرقه ابد بماندند تفرقه بیقین دانستند که اسباب از اسباب تفرقه است دست از
همه افشانند

ای در دل تو هزار مشکل ز همه
چون تفرقه دل است حاصل ز همه
ایسالك ره سخن زهر باب مگوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان
ابدل طلب کمال در مدرسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است
مشکل شود آسوده تر اول ز همه
دل را بیکی سیار و بگسل ز همه
جز راه وصول رب ارباب مپوی
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی
تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
شرمی ز خدا بدار این و سوسه چند

حق سبحانه تعالی همه جا حاضر است و در هر حال بظاهر و باطن همه ناظر
زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریقه رضای او
بگذاشته راه دیگری سپری

بقیه پاورقی در صفحه بعد

فاعلم فيه حب الاخلاص لطاعة وجهي وابتغاء مرضاتي الا توليت تقويمه وسياسته ومن اشتغل بغيري فهو من المستهزئين بنفسه مكتوب اسمه في ديوان الخاسرين .

بيان حقيقة السجود هو الذي ذكره عليه السلام بقوله ما افلح من خلا بربه اذا الخلوة مع الله لا يتسير الا بالفناء عن كل شئ حتى عن نفسه و عين كونه فانيا لان الله لا يخلو مع من يشرك به شيئاً و بشر العاجل هو ان الله قائم مقامه و يتولى امره و راحة الاجل هي كونه في مقعد صدق عند مليك مقتدر و قوله علم انه خلق من تراب اشارة الى الوجه الذي ذكر في الفصل من انه يطلب اصل نشاته و قوله وقد جعل الله فعني السجود اشارة الى ما ذكرنا في الوصل والتقرب بالقلب اول و بالروح ثان و بالسر ثالث

بقية حاشيه از صفحه قبل

مائيم براه عشق پويان همه عمر
 يكچشم زدن خيال تو پيش نظر
 وصل تو بجد و جهد جويان همه عمر
 بهتر كه جمال خو برويان همه عمر
 ماسواى حق جل و علا در معرض زوال است و فنا حقيقتش معلومى است معدوم و
 صورتش موجودى موهوم دبروز نه بود داشت و نه نمود امروز نمودى است بى بود و
 پيد است كه فردا از وى چه خواهد گشود زمام انقياد بدست آمال و امانى چدهى و
 پشت اعتماد بجز خرفات فانى چه نهى دل از همه بر كن و در خدا بند و از همه بگسل و با
 خدا پيوند اوست كه همیشه بوده و همیشه باشد و چهره بقايش را خار هيچ حادثه نخر اشد
 هر صورت دلکش كه ترا روى نمود
 خواهد فلکش ز و دز چشم تو ربود
 رو دل بكسى ده كه در اطوار وجود
 بوده است همیشه با تو خواهد بود

از لوايح جامى

۱- عن امير المؤمنين عليه السلام انه سئل ما معنى السجدة الاولى قال تاويلها اللهم انك
 منها خلقتنا يبنى من الارض و تاويل رفع رأسك ومنها اخرجتنا والسجدة الثانية و اليها
 تميدنا و رفع رأسك ومنها تخرجنا تارة اخرى اقرب ما يكون العبد الى رب العالمين حالة
 السجود لانه لا يستوى الا بالتوازي من جميع الاشياء والاحتجاب عن كل ما تراه الميون
 بقية پاورقى در صفحه بعد

فالاول هو الفناء عن كل شىء و التعلق بالله ولا ريب انه يستدعى متعلقا و متعلقا به و الثانى هو الفناء عن نفسه و الثالث هو الفناء عن الفناء وهو مقام محو المحو الالى الله تصير الامور .

فصل فى رفع الراس عن السجود

لما احترق عالم الخلق فى نظر! من اجل الدعوى التى كانت من اول الصلوة الى حين السجود وفيه يرتفع الحجب و الاستار فيحرق سبحات وجهه سبحانه التى هى عالم الانوار ما ادركه البصر من عالم الخلق و عالم الآثار فح يستغرق المصلى العارف فى نور الله تعالى وينقلب فى رضوان الله حيث يشاء فيرفع رأسه من السجود اشارة الى ان المحترق منه هى الدعوى ووصل هو الى عالم الانوار الذى ليس فيه دعوى اصلا فيستغفر من الدعوى ويتوب الى ربه الا على برجوعه الى عالم النور والضياء

وصل فى صلوة المهرج على ما فى الرواية السابقة

ثم لما رفع رسول الله ص رأسه من السجدة الاولى رأى ذلك النور اى النور الذى راه حين الرفع من الركوع فادهشه فسجد فلما رفع رأسه ثانية لم يرد ذلك النور انتهى فالذى راه هو النور الذى استنارت به السموات والارض وانسط على هياكل الموجودات فى سلسلتى الطول والعرض بحيث خفى فى نظره الارض والسماء وما فيهما واستهلك عنده الذوات وحقائق الاشياء لما قد دريت ان ذلك مقتضى حقيقة السجود واما التعدد فلاجل كون السجدة الاولى مشوبة بادراك الاشياء وان كانت على سبيل النفى السلب ففى

بقية باورقى از صفحة قبل

وقال بحر المعلوم ره

لله خير عمل مشروع
من طاعة مثل السجود ابدأ
سجودهم لله بالاعظام
وهو على الوجه لوجهه سجد
و منه نال الخلة الخليل

اسجد فذاك غاية الخضوع
ما عبد الله بما قد عبدا
و منتهى عبادة الانام
اقرب ما كان اليه من عبد
به يباهى ربنا الجليل

الثانية خلصت عن هذا الشوب

واما عدم رؤية ذلك النور بعد الثانية فلانه لا مقام بعد ذلك المحو الا الصحو

وصل في الخبر ما حاصله

لما سئل عن توحيد الركوع وتثنية السجود قال عليه لان الركعتين من جلوس تقوم مقام ركعة من قيام ولعل الغرض في كون الركعتين مقام ركعة واحدة ان الجلوس يظهر منه الثاني من القيام بالخدمة فيكرر لرفع ذلك الدعاء ولما كان السجود انما هو في موطن الجلوس فيكرره ايضا لرفع جميع الدعوى الممكنة التي للعبد من نسبة امر الى نفسه او الى شئ غير الله تعالى فهو في ذلك تابع لكون الركعتين من جلوس مقام ركعة من قيام

فصل في الطمانينة عند المواضع المقررة في الشريعة

الطمانينة يراد بها الثبات لتحقيق ما يتجلى له في كل مقام من المقامات السابقة عليها او الملازمة لها من الانوار المختصة بكل مقام وحال فاذا اسرع واتى بقدر ما يطلق عليه الاسم فقد فاتته علم كثير و من ثبت واستقر بالاطمئنان يتمكن من ان يناله شان بعد شان قال الله تعالى الا بذكر الله تطمئن القلوب

فصل في التشهد حقيقة التشهد هو الاستحضار فانه تفعل من الشهود والحضور والانسان مأمور في صلواته بالحضور والحاضر انما يخاطب بالعلم فمن الناس من يكون علمه بالله على ما ينتج من النظر الفكري والعارف يترك ذلك وان كان حاصله له ويرجع في ذلك الى ما قالته الانبياء وما نطق به القرآن والى ما عقل هو عن الله واخذ منه بقدر درجته فيشهد له تعالى بالالوهية ولنبه بالرسالة ولاوصيائه بالخلافة الحققة على النحو الذي افاضه الله تعالى عليه

١ - معتزله كويند كه ايمان بى عمل صالح سودى ندادد ومرتكب كبيره هر گاه

بى توبه بميرد دردوزخ مخلد باشد واستدلال كنند بايه مباركه يوم ياتى بعض آيات ربك

بقية باورقى در صفحه بعد

وصل اقول لما كان التشهد بعد كمال الركعتين وتمام السجدين وقد علمت ان السجدة عبارة عن فناء الفناء ومحو المحو وقد حکم الله بمقتضى فضله و موجب وعده ان يلبس الفانى بقاء من بقاءه ويخلع عليه خلعة اصفياه فالتشهد هي حالة بقاء العبد بقاء الله و رؤية ان الامر كله لله وان الملك لله فيشهد له بالوحدانية الصرفة وان الاسماء كلها لله ليس لاحد فيما شرکة وانه الظاهر بكمالاته في مظهر جامع لتقاطبة صفاته فيشهد بالرسالة الجامعة و النبوة الختمية ولذا اختص مقام التشهد بهذا الدين بخلاف غيره من القيام و الركوع و السجود فهو مقام تمكين العبد مع الله تعالى في بساط الانس فتبصر .

وصل آخر قال مولانا الصادق عليه السلام في مصباح الشريعة ومفتاح

الحقیقة .

التشهد ثناء على الله فكن عبداً له في السر خاضعاً له في الفعل كما انك عبد له بالقول والدعوى وصل صدق لسانك بصفاء سرك فانه خلقتك عبداً وامرك ان تعبد به بقلبك ولسانك وجوارحك وان تحقق عبوديتك له برؤيته لك وتعلم ان نواصي المخلوق بيده فليس لهم نفس ولا لحظة الا بقدرته ومشيئته وهم عاجزون عن اتيان اقل شئ في مملكته

بقية پاورقی صفحه قبل

لا يتنفع نفساً ايمانها لم تكن امنت من قبل او كسبت في ايمانها خيراً أخذوا و ندفرو ما يد احدات ايمان در آت روز فايده ندارد و نیز ايمان سابق بدون عمل خیر سودمند نباشد پس سعادت آخرت موقوف بتصديق است و عمل صالح و اگر اين هر دو جمع نشود هلاک و شقاوت خواهد بود .

و اشاعره ميگویند که مجرد ايمان نافع است و مومن اگر عمل هم نداشته باشد در دوزخ مغلد نباشد و اگر عفو و شفاعت هم او را در نیابد بقدر معاصی معذب شود و سپس به بهشت در آید ایه کریمه بحسب ظاهر دلیل معتزلی است و شیمه در این باب موافق اشعری است و آیه شریفه مشعر بر این معنی است ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء این آیت بصراحت گوید که ما دون شرك قابل بخشش و آمرزش است پس مومن با گناه در دوزخ نماند .

الاباذنه وارادته قال عزوجل وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة من امرهم سبحان الله عما يشركون فكن لله عبداً ذا كراً بالقول و الدعوى وصل صدق لسانك بصفاء سرك فانه خلقك فعزوجل ان تكون ارادة ومشية لاحد الا بسابق ارادته ومشيته واستعمل العبودية والرضا بحكمه وبالعبادة فى اداء اوامره وقد امرك بالصلوة على نبيه محمد صلى الله عليه وآله فاوصل صلوته بصلوته وشهادته بشهادته وانظر ان لا يفوتك بركات معرفة حرمة فتحرم عن فائدة صلوته وامره بالاستغفار والشفاعة فيك ان اتيت بالواجب فى الامر والنهى والسنن والاداب وتعلم جليل مرتبته عند الله تعالى .

بيان قوله عليه السلام فكن عبداً فى السر اشارة الى ما حققنا من ان التشهد مقام التمكين فى بساط الانس لان الانس مع الله انما هو فى مرتبة السر الذى ليس للعبد فوقه درجة وقوله و ان تحقق على صيغة التفعيل المضارع و تحقيق العبودية بالربوبية هو ما ذكره عليه السلام فى باب آخر من هذا الكتاب بقوله العبودية جوهرة كنهها الربوبية وذلك لما بينا من انه بعد السجود الحقيقى بقى ببقاء الله وقوله وتعلم شروع فى بيان ما يقتضيه مقام التشهد من اظهار ما استفاد من حقيقة الصلوة على مطابقة اللسان للقلب من العقائد وللجوارح من الاعمال المشيرة الى مقامات السلوك وذلك بان يبتدى بقوله بسم الله و بالله لبيان ان نواصى الخلق بيده سبحانه وليس لهم حركة و لاسكون الا بقدرته و مشيته وقوله وكن لله عبداً لبيان الشهادة بالالوهية وقوله امرك اشارة الى وجوب الشهادة بالرسالة وقوله و اوصل صلوته بصلوته الاولى بمعنى الدعاء و الثانية يراد بها الشهادة بالالوهية عبر بذلك للاستتباع والمقابلة و بالجملة ذلك الدعاء و تلك الشهادة على الرسالة لنفسه صلى الله عليه وآله متصلة بالشهادة الاولى ١ .

وقوله وانظر ان لا يفوتك بركات حرمة اشارة الى وجوب الصلوة على الال لان حرمة الرسول ليس الا ذلك لقوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى وقوله وامره عطف على قوله واهم لك اى انه تعالى امر الرسول بان يجازى من يصلى عليه

بالاستغفار و الشفاعة فاذا انت اتيت بالواجب في الامر وغيره في الصلوة او الاعم و صليت عليه فهو يستغفر لك ويشفع فيك فقل انت بعد الصلوة عليه للتذكير و تقبل شفاعته و وهذا تمام فوايد التشهد وقوله وتعلم اما عطف على اتيت لان الماضي في الشرط بمعنى الاستقبال او عطف على علة مقدره للصلوة على الرسول صلى الله عليه وآله .

فصل في التسليم قد عرفت ان التشهد مقام الجلوس في بساط الانس بعد ما عرج المصلى في صلوته التي هي معراج المؤمن من حضيض العبودية سماء سماء بالاذان و الاقامة كما في الخبر وقد نقلناه ثم الى مقام قرب الخدمة بالقيام ثم الى مقام الحجب و السراقات وقرب الصفات بالر كوع ثم الى رفض الكل والاضمحلال في اشعة انوار الجمال والفناء عن كل وجود وكل كمال بالسجود فيعطيه الله خلعة البقاء ببقاء الله فيجلس حالته في بساط الانس بالله و يتكلم مع الله بما يجرى الله على لسانه بموافقة القلب و السر من الشهادتين والصلوة وطلب الشفاعة كما فسرنا كلام مولانا الصادق عليه السلام بذلك

ثم اعلم ان هذه المقلمات المعراجية للصلوة باجمالها مشتملة على حقايق غير معدودة ودقايق غير محصورة وهي قد شرعت في الاستكمال من حين وجود آدم عاياه السلام في كل نبي وولي ١ درجة درجة بمعنى ان كل مقام اختص بواحد من الانبياء وعلى تفاوت

١ - الولي في اصطلاح المتكلمين من الشيعة الامامية هو الاول بالتصرف في امور الامة بعد النبي ٤ وفي اصطلاح العرفاء هو الذي يشاهد وجوده في وجود الحق وصفاته في صفاته و افعاله في افعاله فانبا ومستهلكا ومن هذا المعنى قيل الولاية اعلی من النبوة اي جنبه ولاية النبي اعلی من جنبه نبوته لان ولاية الولي التابع اعلی من نبوة النبي المتبوع

النبي هو انسان حر ذكر سليم من منفر في نفسه ونسبه معصوم ولو عن صغيرة سهواً قبل البعثة وعن كل رذيلة اكمل معاصره غير الرسل اصطفاه الله من بين عباد الله و خصه به بمشيته وايداه بمعجزة موهبة منه له ورحمة منه عليه وعلى غيره من المباد يخبر عن الله بغير واسطة احد من البشر واوحى اليه بشرع سواء كان للنبي السابق ام لا وسواء امر بقيه حاشيه در صفحه بعد

كل درجة في مراتبها الضعيفة والشديدة تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض فلكل نبي مقام واحد أو بعض مراتب ذلك المقام الواحد وهو الاصل والحقيقة لذلك المقام و كل يعمل على شاكلته و لكل درجات مما عملوا الى ان تم الامر و كملت المقامات و

بقية حاشيه از صفحه قبل

بتبليغه ام لا ولو امر بدعوة الناس الى الاعتقاد بوجود الخالق وتوحيده وتعظيمه وتنزيهه عمالا يليق به وتبليغ الاحكام اليهم فرسول ايضا سواء كان له كتاب او نسخ لبعض شريعة من قبله ام لا ويتحقق النبوة بالنوم والالهام وسماع الصوت ولا يلزم ان يعان الملك الرسول هو الذي امر بتبليغ الاحكام ويسمع الصوت ويعان الملك ويتكلم معه مضافا الى ما ذكر من صفات النبي سواء كان له شريعة مبتدأة كادم او ناسخة كمحمد ص فالرسول اعلى مرتبة من غيره لجمعه بين المراتب الثلاث الولاية والنبوة والرسالة ثم البنى اعلى مرتبة لجمعه بين المرتبتين النبوة والولاية لكن مرتبة ولاية النبي اعلى من مرتبة نبوته وكذلك الرسول مرتبة ولايته اعلى من مرتبة نبوته و مرتبة نبوته اعلى من مرتبة رسالته لان ولايتهما جنبه حقيقتهما وفناءهما فيها ونبوتهما جنبه ملكيتهما اذ بها يحصل المناسبة لعالم الملائكة فياخذ ان الوحي منهم ورسالة الرسول جنبه بشريته المناسبة للعالم الانساني و اولوا العزم هم الذين بعثوا الى مشارق الارض ومغاربها انسابا وجنبا واتوا بشريعة مستانفة نسخت شريعة من تقدمهم اى اوجبوا على الناس الاخذ بها والانقطاع عن غيرها او كانوا اولى الجد والثبات والصبر على البلايا او امروا بالقتال والجهاد هذا ما حضرني من اقوال العلماء فى معانى الالفاظ الاربعة ويعلم من ذلك ان اولى العزم اخس مطلقا من الرسول والرسول من النبي والنبي من الولي بالمعنى المصطلح للمرفاء ومشاهير اولى العزم خمسة هم نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد ص وتصديق المعانى المذكورة والاقوال الاربعة فى معنى اولى العزم على بعضهم كموسى ع ومحمد ص ولا تصدق على بعضهم كعيسى ع فانه لم ينقل عنه قتال و يقولون لم يات باحكام جديدة بل احكامه احكام موسى ع وكون اولى العزم هو لاء الخمسة روى عن الباقر ع واعلم ان اوصيا الانبياء السابقه كيوشع لموسى ع و آصف بن برخيا لسليمان كانوا انبياء و يلقب كل واحد منهم بالنبي اما اوصياء نبينا فليسوا انبياء بل يلقب كل واحد منهم بالامام و بقية باورقى در صفحه بعد

الاحوال بسيد الاولين والاخرين ووصيه صلوات الله عليهما وآلهما اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي فتمت حقيقة الصلوة بوجودهما كما تمت مقامات المعراج بهما فهو اصل الصلوة واصل كل عبادة وخير وكمال ان الصلوة المومنين وكما وافى رسول الله صلى الله عليه وآله في معراجه جميع النبيين فالصلى العارف يوافى في صلوته هولاء المقربين لما حققنا ان كل مقام من مقامات الصلوة لواحد او اكثر من النبيين وهم الاصل والحقيقة في ذلك كما ورد في خبر طويل من سؤال المفضل عن مولانا الصادق عليه السلام على ما في بصائر الدرجات وقد نقلناه في شرحنا لحديث قاف فيوافيهم باجمعهم عند صاحب الدائرة الكليه وهو خاتم النبيين وتمام عدة المرسلين قال تعالى فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا فاذا اراد الخروج من الصلوة التي اصلها وحقيقتها رسول الله صلى الله عليه وآله والانبياء بمنزلة اجزائها التي اجزاؤه صلى الله عليه وآله فالسنة الالهية جرت بسلام الخارج كما جرت بسلام الداخل فهو بخروجه من الملاء الاعلى من الملكة والانبياء يسلم او اعلى صاحب الجمع بخاطبه لكونه في الصلوة التي هو صلى الله عليه وآله اصله بقوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته ثم يسلم على هولاء الذين هم بمنزلة اجزائه واجزاء الصلوة بقوله السلم علينا وعلى عباد الله الصالحين ولما كان خروجه من هذا

بقية باورقي از صفحه قبل

ذلك لانقطاع النبوة بعد نبينا بضرورة دين الاسلام وبقوله تعالى ولكن رسول الله وخاتم النبيين على قراءة من قرء بكسر التاء وفتحها وبقوله من اعلى غير مرة اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي

١ - قال بعض اهل الذوق كما ان المسافر حين رجوعه الى بلده يزور كبير البلد ويأتي اليه شاكرأ له ذاكر انعامه كذلك المؤمن بعد رجوعه من معراجه يأتي الى النبي ويسلم عليه ولذا قال الفيض الكاشاني فاحضر نفسك بحضرة سيد المرسلين نه انك بصيغه خطاب بكومي ومخاطب نداشته باشى بلهك حضرت ختمى مرتبت وهمه انبياء ومرسلين وفرشتگان بقية باورقي در صفحه بعد

المقام هو دخوله في زمرة الجماعة سلم عليهم بقوله السلام عليكم ورحمة الله وبركاته وهذا تمام الامر وينبغي ان يقصد في السلام الاخير امام العصر وخليفة الله والملئكة الحاضرين لانهم من اهل هذه النشأة بخلاف الاولين فاحتفظ بتلك الاسرار فانها من بركات الائمة الابرار والحمد لله

فصل قال مولانا الصادق عليه السلام في مصباح الشريعة

معنى السلام في دبر كل صلوة الامان اي من ادى امر الله وسنة نبيه خاضعاً له خاشعاً منه فله الامان من بلاء الدنيا وبراءة من عذاب الآخرة والسلام اسم من أسماء الله اودعه خلقه ليستعملوا معناه في المعاملات و الامانات و الانصافات و تصديق مصاحبتهم فيما بينهم وصحة معاشرتهم وانارت ان تضع السلام موضعه وتودى معناه فاتق الله ليسلم منك دينك و قلبك وعقلك ولا تدنسها بظلمة المعاصي وتسلم حفظتك الا تبرمهم و تملهم وتوحشهم منك بسوء معاملتك معهم ثم صدقك ثم عدوك فان لم يسلم منه من هو الاقرب اليه فالأبعد اولي ومن لا يضع السلام موضعه فلا سلام ولا تسليم وكان كاذباً في سلامه و

بقية حاشية صفحة قبل مرتبة كچويز علوم سدی

مقربین را مخاطب خود بدان و بگو درود بر شما را نمایان راستین که دست خدا در آستین داشتید و چون من بنده ضعیف را به پیشگاه خداوند گماشتید که بخلوتخانه حق روم و با پروردگار سخن گویم .

۱- ترجمه در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمده است که در بیان معنی سلام فرموده اند درود پس از هر نماز یعنی ورود از معراج امان پس از ایمان است یعنی هر آنکس که فرمان خدا برد و دستور پیامبر بکار بندد و خود را برای خدا خالص کند و دل او برای خدا نرم شود او را دلگرمی بود که سعادت و خوشبختی بهره او خواهد بود و در دوجهان کامیاب خواهد شد زیرا سلام یکی از اسماء خداوند است اجازه فرموده که معنای او را در معاملات و امانات و پیمانهای اجتماعی و معاشرتها و محافل خود بکار برند تا همه در سایه امنیت و سلامت زندگی کنند اگر خواهی که این درود را بجا بکاربری و معنای او را در خود بیروزی پیش و بیش از همه از خدا بترس و دین و دل و عقل و جان خود را نگهدار و بگناه آلوده مشو و گر نه سلامی نکرده بلکه اسلامی نداشته و در گرفتار خود دروغزن بوده ای .

ان افشاء في الخلق

تذنيب هذه الفوائد التي ذكرها الامام عليه السلام انما هي نتائج مرتبة السلام وثمره
هذه الاكمام

فصل قال بعض اهل المعرفة

ان التسليم لا يصح من المصلي الا ان يكون حال الصلوة مناجياً ربه غائباً عن
كل ما سواه من الاكوان والحضار فاذا اراد الخروج منها ومن افعالها الى حالة مشاهدة
الاكوان والجماعة سلم عليهم سلام القادم لغيبته في صلوته عن الاكوان وعنهم لكونه عند
ربه فان كان المصلي لم ينزل مع الاكوان والجماعة ووساوس النفس و مناجاة الا بالسة
فكيف يسلم عليهم فانه ما برح من عندهم فهلا يستحيى هذا المصلي حيث يشعر بسلامه
انه كان في صلوته عند ربه خارجاً عن مجلس الجماعة ولم يكن كذلك

وامر اهلك بالصلوة واصطبر عليها اي احمل نفسك على الصلوة و مشاقها و ان نازعتك
الطبيعة الى تركها طلباً للراحة فاقهرها و اقصد الصلوة مبالغا لئلا يصير ذلك ملكة و لذلك
عدل عن الصبر الى الاصطبار لان الافتعال فيه زيادة معنى ليس في الثلاثي و لذا قال
لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت قيل و اذا وجب عليه الاصطبار وجب علينا التماسي قال
بعض الافاضل والقائم بذلك يحصل اعلى المراتب اذا لم يكن مستخرجا ومستعظما لها
كما قال وانها لكبيرة الاعلى الغاشعين قالوا في الصلوة هنا انها بمعنى الدعاء حيث قال
واستعينوا على البلايا بالله والالتجاء الى الدعاء والابتغال في دفعه الى فاطر الارض
والسماء مراعيها في ذلك ما يجب من الاخلاص و حسن الادب و استحضار العلم بانها
انتصاب بين يدي الجبار والعالم بالاسرار .

ومن خواص الصلوة انه فاع البلايا وانكشاف النوم والرزايا كان رسول الله صلى
الله عليه وآله اذا حزته امر فرغ الى الصلوة و يقول يا بلال روحنا وجعلت قرعة عيني
في الصلوة وعن الصادق عليه السلام ما يمنع احدكم اذا دخل عليه غم من غموم الدنيا ان
يتوضأ فيدخل المسجد فيركع الركعتين يدعوا الله فيها اما سمعت الله مقول واستعينوا
بالصبر والصلوة و كان الشيخ الرئيس ابن سينا اذا اشكلت عليه مسألة من الغامضات عمل
بهذا و سهلت عليه .

واما سلام العارف فلا تتقاله من حالة الى حالة فله تسليمه على من ينتقل عنه و تسليمه على من ينتقل اليه انتهى
اقول غرضه ما حققنا من ان التسليمات على النبي و آله و على ساير الانبياء و عباد الله الصالحين انما هي للخروج من عندهم و التسليمة الاخيرة التي للحاضرين انما هي للدخول عليهم .

فصل قد صدر عن بعض اهل الله في حالته التي له مع الله اشارات الی بعض اسرار الصلوة نختم هذا الغرض بذكرها قال صلوة العارفين طير ان الارواح في فضاء السرمدية و صفاء الديمومية و حرکاتهم روغان الطلب في عالم الطرب فاستقبالهم الكعبة استقبالهم في الحال و نفی الجهات و نياتهم تمكن القلوب في مشاهدة الغيوب و استفتاحهم هو التقوى من كل شئی سوى الله و قرأتهم الحان الارواح في قفص الاشباح و ركوعهم خفض اجنحة الهمة في بحار المنة و سجودهم زوايد الحب في مدارج القرب و رفع ايديهم الخلو في مربع السجود و تشهدهم استحضار الخيرات و ادراك المشاهدات في المكاشفات و تكبيرهم تهذيب الادراك من الامساک و تسبيحهم ازدهام الذكر عن الفكر و تسليمهم خروج عن ضيق الرسومات و الدخول في الانبساط ۱

۱- نماز عوام قالبی باشد بی جان چه جان نماز حضور دل است که لاصلوة الا بحضور القلب و آن حضور بی ارتکاب ریاضات و مجاهدات از قبیل محالات است و نماز خواص بحضور جوارح ظاهره و باطنه است و این نماز چهار علامت دارد شروع با علم و وقیام با حیا و ادای با تمظیم و خروج با خوف و نماز اخس الخاص اعراض است بکلی از ماسوی الله و در بحر شهود مستغرق شدن و اینجا لطیفه قره عینی فی الصلوة روی نماید حقیقت صلوة نیست الا مناجات با حق که المصلی یناجی و بهر چیزی روحی دارد و روح نماز حضور قلب است هر گاه حضور قلب نباشد آن نماز قالبی شد بدون روح چون جسم مرده اینجا سخن در اینست که سالک باید بمعانی مودعه در نماز توجه کند که هر فعل از افعال بقیه پاورقی در صفحه بعد

فصل فی تکبیرات الاختتام

هی نتایج التوحیدات الثلاثة التي هی حقیقة الصلوة و هی تذکار لتکبیرات الافتتاح

بقیه پاورقی از صفحه قبل

صلوة اشارت بیکى از آن است دانا گردد تا خلعت نمازش بطراز اعزاز قبول معلم شود و توجیهی که مطلوب است جز به تربیت پیر کامل که امام حقیقت است روی ننماید

آورده اند که چون حاتم اصم در بلخ مجلس وعظ گفتن گرفت و تمامت عوام بلخ مرید او شدند و بوی رغبتی عظیم نمودند علماء بلخ را حسد آمد بتزدیک عصام یوسف باجمهم آمدند که او عالم و مفتی بلخ بود و گفتند حاتم اصم مردی جاهل است و چیزی از علم نمیداند و مجلس وعظ میکوید و مردمان را گمراه می کند عصام سوار شد و والی شهر را با خود سوار کرد و با علماء به نزدیک آن موضع آمدند که حاتم مجلس میداشت جمعی دیدند عظیم و انبوه و خلقی سخت بسیار گفت که این مردمان را علم می آموزی گفت فی این مردمان را وعظ و نصیحت می کنم گفت خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت چگونه می شناسی گفت چگونه می شناسم چنانک خود را وصف کرده است و می فرماید قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد گفت خدای بریندگان چه واجب کرده است گفت آنک فرما نهاء او را بجای آرند و از آنچه نهی کرده است دور باشند گفت ای حاتم عالم کیست گفت آنک از مخلوقات نترسد گفت عاید کیست گفت آنک راستی در خود کار بندد گفت زاهد کیست گفت آنک عمل آخرت کند گفت وضو کردن میداننی گفت دانم هم وضوی ظاهر هم وضوی باطن گفت وضوی باطن کدام است گفت آنک ضمیر خود را باب امانت بشویم و باطن خود را در دریای استغفار غوطی دهم تا با ظاهر و باطن آراسته و پاک بعضرت آفریدگار حاضر آیم و در مقام تکبیر از کبریا حق یاد کنم و دل از همه علایق و عوایق صافی گردانم تا در مقام قیام بدل و تن و جان حاضر باشم و روی بقبله او دارم بهشت بر زمین خود تصور کنم دوزخ را بریسار خود بینم ملك الموت را از پس خویش بینم گور را در پیش خود تصور کنم همچنین از اول نماز تا آخر نماز باین تصورات باشم و چون تمام گردانم می ترسم که نیاید که خدای این نماز را از من قبول نکند و آنرا بر روی من باز زند ای عصام بقیه پاورقی در صفحه بعد

اعيدت لتذكر الحكم بفناء الكل اقول سر الثالث ان الاولي الله اكبر من ان يجرى في ملكه الامايشاء والثانية الله اكبر من ان يكون معه شىء من الاشياء والثالثة الله اكبر من ان يوصف هو تعالى وبوجه آخر ليس في العالم الاعلى ولا الاوسط ولا الاسفل اله الا الله فايئنا تولوا فتم وجه الله هذا خلاصة ما اقتبسنا من مشكوة الائمة الهدى !

بقية حاشيه صفحه قبل

مردمان باداه فرايض مشغول شده اند واز قبول آن فارغ و غافل گشته عصام گفت نماز اينست و چند گاهست تا چنين نماز ميكني گفت سي سال است كه نماز براي هينات گزاردهام عصام از اسب فرود آمد و بر سر زدن گرفت و مي گفت اي عصام واي بر تو كه خلق را بخداي ميخواني و علم مي آموزي و چنين نمازي در عمر خود کرده عصام مرحاتم را گفت كه مرا وصيتي كن حاتم گفت تو راجه وصيت كنم كه مصطفي عليه السلام فرموده است كه پنج گروه به پنج خصلت پيش از حساب بدوزخ در آيند اميران بسبب جور و دهقانان بسبب كبر و عرب به مصيبت و عداوت و بازرگانان بسبب خيانت و عالمان بسبب حسد من ترا چگونه وصيت كنم كه باعث تو بر آمدن بنزد يك من حسد بوده است عصام گفت توبه كردم حاتم گفت ترا وصيتي مي كنم كه بدان از آتش رهائي يابي بيلم عمل كن تا علم تو بجهل آميخته نشود و از معاصي پرهيز كن تا از آتش آزاد شوي و مال خود را به آخرت فرست تا حساب بر تو آسان شود عصام از پيش او گريان بخانه آمد و خود را در كشيد و هم سنگ خود درم بدرويشان صدقه داد .

۱ - يكي از نمازهاي واجب نماز جمعه است بشرط وجود شرايط آن تنها در فقه شيعه اختلاف نيست مثلاً يكي از شرايط وجوب عدد كافي است كه بعقیده فقهاء شبهه با پنج نفر منعقد مي شود يعني شخص امام نيز يكتن محسوب مي گردد و بحسب نظر بعضي از اهل سنت بكمتر از چهار نفر منعقد نمي شود و اين مورد اتفاق همه مسلمين است كه نماز جمعه جز بجماعت خوانده نمي شود چنانكه الفاظ و عبارات قران مجيد شهادت ميدهد اذا نودي للصلاة من يوم الجمعة فاسعوا الي ذكر الله و ذروا البيع امر بجماعت است از ترك بيع وسعي وسيس دستور انتشار و ابتفادادن بعلاوه لغت انتشار جز در جماعت بكار نميرود مقصود اينستكه فرد بجماعت پيوند و همچنين نداء بجماعت مي شود بهر بقية حاشيه در صفحه بعد

بقیه پاورقی از صفحه قبل

حال وجود جماعت و لزوم عدد کافی که بمقیده شیعه لااقل پنج نفر باید باشند تا نماز جمعه تشکیل یابد ولی شرط دیگر آن عدالت امام است که اجماع شیعه بر آن است چه در هر دو آیت که مربوط بنماز جمعه است (اذا نودی للصلوة فاذا قضیت الصلوة) بیداست که نماز معهود حال خطاب مقصود است و این نماز در عصر پیغمبر ص بوسیله امام عادل خوانده میشد یا شخص پیغمبر و یا کسی که از آنحضرت نیابت و اجازه داشت و عدول از این امر بدون دلیل جائز نیست صلوا کما رأیتونی اصلی بلکه بعضی از فقهاء شیعه وجود امام معصوم را شرط انعقاد دانسته اند ولی قائلین باین فتوی کم اند و مشهور قائل به تخیر اند چنانکه میدانیم احکام خمسة در باب نماز جمعه جاری است .

اول جمعة جمعها رسول الله صلى الله عليه وآله بالمدينة وفي صحیحة منصور بن حازم عن ابي عبد الله الصادق عليه السلام يجمع القوم الجمعة اذا كانوا خمسة فما زاد و في كتب الاصحاب و تجميع الفقهاء في زمان الغيبة وبالجملة ذلك متكرر جدا في الاحاديث واقاويل الفقهاء والجميع بالتشديد من التجميع وهو الاتيان بصلوة الجمعة فالقاصر الفالط المغلاط لجهالته اخذها بالتخفيف من الجمعة غير فاطن لفساد ذلك بحسب قانون العربية مع شدة وضوحه قال الجوهري في الصحاح وجمع القوم تجميعاً اي شهدوا الجمعة و قضوا الصلوة فيها و قال ابن الاثير في النهاية جمعت بالتشديد صليت ومنه حديث سماذانه وجداهل مكة يجمعون في الحجرفنهما هم عن ذلك اي يصلون صلوة الجمعة في الحجرو انما نهاهم عنه لانهم كانوا يستظلون بفيء الحجر قبل ان تزول الشمس فنهما هم وفي المترب المطرزي و جمعنا اي شهدنا الجمعة او الجماعة وقضينا الصلوة فيها

ثم ان العلامة رحمة الله تعالى عليه قال في كتاب الاعتكاف من كتابه المختلف قال المفيد عليه الرحمة والرضوان والمساجد التي جمع فيها نبي او وصي نبي اربعة تم قال والمراد بالجمع فيما ذكرنا هي صلوة الجمعة بالناس جماعة دون غيرها من الصلوات فمن غلط في قوله جمع فيها بالذهول عن اعتبار التشديد اعداءه داء الغلط في قوله والمراد بالجمع ففتح الجيم واسكن الميم على مصدر جمع يجمع والصحيح عند المعارف بالعق في الاول تشديد جمع من التجميع وفي الثاني ضم الجيم وفتح الميم على صيغة جمع الجمعة بقية پاورقی در صفحه بعد

بقية باورقي صفحة قبل

اي المراد بالجمعات في هذه المساجد صلوة الجمعة بالناس فيها جماعة دون غيرها من الصلوات في يوم الجمعة ومن هذا الباب في الفقيه روى زرارة عن ابي جعفر عليه السلام ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم لما انصرف من عرفات وسار الى منى دخل المسجد واجتمع اليه الناس يستلونه عن ليلة القدر فقام خطيبا فقال بمد الثناء على الله تعالى اما بعد فانكم سئلتوني عن ليلة القدر و لم اطوها عنكم لاني لم اكن عالما بها اعلموا ايها الناس انه من ورد عليه شهر رمضان وهو صحيح سوى فصام نهاره و قام ورداً من ليله وواظب على صلوته وهجر الى جمعه وغدا الى عيده فقد ادرك ليلة القدر وفاز بجائزة الرب عز وجل فالقاصر المغلاط ذهب و همه الى هجرها بالتخفيف وذلك من فضائح الاغاليط والصحيح هجرها بالتشديد وهو في الاصل بمعنى سار في الهاجرة وفي نصف النهار في القبط خاصة ثم قيل هجر الى الصلوة لكل صلوة من بكر ومضى اليها في اول وقتها ومنه الحديث لو يعلم الناس ما في التهجر لاستبقوا وفي الحديث المهجر الى الجمعة كالمهدي بدنة قال في المغرب قال ابن شميل المراد التكبير اليها وهذا تفسير الغليل نقل ازرواشح ميرداماد و جنگ خطي متعلق بصحيح.



كتاب اسرار الزكوة

اعلم ان الزكوة فى اللغة النماء والزيادة والقرب و الصلاح والطهارة سميت بها الصدقة الواجبة الشرعية لانها الموجبة لزيادة الثواب حيث يكون الواحد بعشرة فصاعداً ولزيادة المال ونمائه ولكونها مما يتقرب بها الى الله بالاطاعة والامتثال لامره اوبالتخلق باسمه المعطى والمغنى والجواد الى غير ذلك من الاسماء المناسبة ولتطهيره المال من حقوق الله ذى الجلال ومن حقوق الادميين او تطهير القلوب من اوساخ حب المال و الميل الى جمعه ولكونها مما يصلح باعطائها شأن الفقير او اموال الاغنياء لان الله كلف اهل الصحة القيام بشان اهل الزمانة وحقيق على الله ان يمنح رحمته من منع حق الله و ان فيه اداء شكر نعم الله والطمع فى الزيادة مع ما فيه من الرافة والرحمة لاهل الضعف وتقوية الفقراء والمعونة لهم على امر الدين و هو عظة لاهل الدنيا وعبرة لهم ليستدلوا على فقر الآخرة و الخوف من ان تصير الاغنياء امثال الفقراء و لو ان الناس ادوا زكوة اموالهم ما بقى مسلم فقيراً محتاجاً و ان الناس ما افتقروا و لا احتاجوا و لا جاعوا الا بذنوب الاغنياء كذا ورد فى الاخبار وقد سبق وجه تأخر الزكوة عن الصلوة و تقدمها على ساير العبادات واقول هيهنا انه قد ورد فى الخبر فى تفسير دين القيمة ان الحنيفيه هو الاسلام و الاقرار برسالة سيد المرسلين صلى الله عليه و آله و اقامة الصلوة و هى الاقرار بولاية امير المؤمنين عليه السلام لانه صلوة المؤمنين و به يصلون الى جوار الله و ايتاء الزكوة و هى ولاية اهل البيت عليهم السلام لانه لما كان باخراج الحقوق المالية تزكو وتنمو و تطهر الاموال كذلك باءاء حقوقهم من المودة والطاعة و اعتقاد الامامة تحبى به القلوب و تطهر من الذنوب و يحصل صلاح الدنيا و

الاحرة ويتقرب به الى الله سبحانه

ثم اعلم ان الزكوة زكوتان زكوة الاموال والاعيان وزكوة الرأس والابدان
اما الثاني فقسمان زكوة الفطر و زكوة الاعضاء والقوى والاول يكون في التقدين و
الانعام الثالث والغلات الاربع ففي الاولين ربع العشر لكن نصابهما يختلف و في الثواني

۱ - غزالی در احیاء العلوم در موضوع نکوهش غرور که کتاب دهم از مهلکات است
گوید دسته دیگر از کسانی که بسلام فقه مقرر و فریفته شده و حکم خدا را تابع حکم
خود دانسته اند بتصور آنکه آنچه حیل و رزی کنند و چاره جوئی نام نهند در مقام قضاوت
بگویند و حقوق بندگان خدا تزییع کنند خدای تعالی نیز همان گوید و عامه آنها بدین
درد مهلك اخلاقی گرفتارند جز گروهی معدود و اشخاصی اذا کیاس اینک پیاره از اقسام
دغل و حیل آنها اشاره کنیم مثلاً فتوی میدهند که هر گاه زن شوهر خود را ازدادن مهر و صدق
بری کند و از این حق خود صرف نظر نماید آن مرد بین خود و خدا بری می شود و ذمه
او از اشتغال بدر آید کیست که نداند که برخی از مردمان پست و فرومایگان بنظور
استفاده نسبت بزین خود بنای ناسازگاری گذارند و بد رفتاری در پیش گیرند و بطوری
نسبت بانان کجروی و تنگ خلقی پیشه کنند که برای بانوان قابل تحمل نبود چاره خود
را در استغلاص از این تنگنا و ناراحتی ها در این بینند که شوهر خود را ابراء کند که از دست
اورهائی یابد آری این نامش ابراء است ولی نه آن ابرائی که موجب برائت ذمه گردد
و بحق و واقع ذمه آن مرد بری شده باشد چه خدا در قرآن فرماید فان طبن لکم عن
شیئ منه نفسا فکلوه هنیئاً مریئاً و معنی طیب نفس دلخوشی است بیشک اگر بانومی
از روی مهر و مودت با کمال میل و رغبت از حق مشروع خود صرف نظر کند قبول آن
حلال و مباح و خوردن آن مال روا و جایز است ولی اینگونه صدق بخشیدن و از مهریه
گذشتن و زن را در بن بست گذاشتن مصادره نام دارد زیرا چنین زن خود را بین دو
رنج و محنت مشاهده می کند و بحکم عقل آنکه آسان تر است می پذیرد آری قاضی
محکمه از دلها خبر ندارد چه در اگراه باطنی و نارضایتی کمتر ممکن است مطلع شوند
ولی خداوندی که قاضی بحق است و هر گز راضی بظلم نیست در روز تصدی حکم و عدالت
بقیه باورقی در صفحه بعد

ایضا ربع العشر اما فی الغنم فظاهر واما فی البقر فلان نصابها الاول و ان كان ثلثین لكن الكمال والاستقرار علی الاربعین واما فی الابل فلانه وان كان النصاب الاول فیها خمسة لكن الظاهر انها یوازی الاربعین من الغنم ولهذا یكون فیها شاة و فی الثوالث العشر او نصفه و یتظهر من ذلك كله ان بناء الزكوة انما هو علی الكسر العشری من بین الكسور النسبیه وان الاغلب فیها ربع العشر فیما سوی الغلات ونحن نذكر فی اسرارها بعون الله مفاتیح احدها لسراختصاص الكسر العشری من بین الكسور بالزكوة مطلقا و استقرار ذلك الكسر نفسه فی الغلات والثانی اختصاص ربع العشر بما سوی الغلات والثالث بیان

بقیه حاشیه از صفحه قبل

پروری این دلیل را نمی پذیرد و در تحصیل ابراء سند نمیداند و همچنین است در اصل دیگر فقهی لایحل مال امری مسلم الا بطیب نفسه هر گاه کسی در مجمع مردمی و حضور گروهی از کسی مطالبه مالی کند و او بپردازد چه بحکم خجالت و انفعال که از هیئت و جماعت دارد اگر آن مبلغ را نداده ممکن است مورد ملامت و سرزنش و توبیخ و نکوهش قرار گیرد و او را بصفت بخل و نمانت ملامت کنند با حسابی که در ذهن خود می کند درود تسلیم مال را آسانتر از درد ملامت و شماتت میداند و لذا در مقام پرداخت پول مورد مطالبه اقدام می کند و این چنین دریافت با چوب بستن و زندانی کردن فرقی نخواهد داشت چه آنکس که زیر چوب و فلک حاضر بقبول امری می شود و تن در میدهد الم و درد تن را بیشتر از آلام روحی و درونی می بیند و آسانتر را اختیار میکنند و پرداخت مال را تحمل می نماید چه مطالبه در مظان حیا چوب زدن بر قلب است و نزد خداوند ظاهر و باطن باطن و ظاهر یکی است و در پیشگاه او نهان آشکار است و این چوب زدن بیداست و همچنین کسی که از ترس بدگویی و بد زبانی یا از ترس و بیم ستمگرونداشتن جرئت مخالفت پولی بپردازد بر او حرام است و از اینگونه است حیل شرعی که برای فرار از زکوة می کنند مثلا در آخر سال بدین منظور بخشی از مال خود را بزن خود می بخشند این روش اگر در دنیا قابل پذیرش باشد بطور یقین قاضی محکم در روز عدالت کبری و قیامت عظمی قابل قبول نمیداند که این آدم محیل چون کسی باشد که بقیه پاوردقی در صفحه بعد

زکوة القوى والاعضاء وما يتعلق بها ومن الله التوفيق في البدء والرجعى.

المفتاح الاول فى بيان السر الذى به اختصت نسبة العشر من النسب بالزکوة على الاطلاق وانها جرت فى الغلات وذلك ليوافق النسبة الاضعافية التى للمحسنت لان الحسنة تجازى بعشر امثالها فيكون هذا الكسر فى نمائه عشرة امثاله عند المجازاة انما يعدل بواحد فكانه اعطى الكل لله وبرى نفسه من نسبة الملك اليه فيثابح بالبعين والسبعمة والله يعصاف لمن يشاء

واما سر جريانها فى الغلات فهو ان الانسان فيه جزء من النبات فقد ورد عن

بقية حاشيه از صفحه قبل

دارای مال بوده و زکوة بروى تعلق نگرفته یا چون کسی که احتیاج و نیاز او را بفروش و داشته و اگر کسی چنین فکر کند و قاضی این را حکم اسلام بدانند به یقین از فقه اسلام بی خبر است و معنی زکوة را ندانسته چه بی شک سر زکوة باکی قلب و تطهیر دل است از ذلالت بغل چه بغل صفت رذیله و از مهلکات اخلاقیه است **قال النبی ص لثم مهلکات شح مطاع وهوى متبع و اعجاب المرء بنفسه و دایل آنکه** بر این مرد بغل فرماندهی کرده است و فرمان او نیز پیروی شده همین قبول و تمکین است چه قبل از انجام اینگونه تدبیر دلیلی برای مطاعیت بغل او نبوده و با این تزویر بمنظور ترك زکوة سند مرگ روحی و هلاک اخلاقی خود را نشان داد.

۱ - الحسنة وصف من الحسن والتناء للنقل من الوصفية الى الاسمية چه اکنون گفته می شود بر چیزی که در شرع مقدس رواد پیدا شده و دستوری از شارع رسیده باشد و برخی گفته اند تاء برای تأنیث و لغت خصلت در تقدیر گرفته اند

حکما گویند سر اینک نیکی را ده مقابل و بدی را معادل آن جزا دهند این است سیر ارتقائی و کمال معنوی طبیعی انسان است چه جوهر نفس ناطقه و گوهر ایمان مایل به عالم علوی است چه از آنجا آمده و بازگشت را آماده است و العود احمد و این هبوط و قوس نزولش برخلاف میل و طبیعت اصلی است پس آنچه او را بسعادت جاودانی و

بقیه پاورقی در صفحه بعد

النبي ص انه قال اكرموا عمتمكم النخلة بل هونبات سماوى كما قال عزوجل والله انبتكم من الارض نباتا وفي الخبر انما الكرم الرجل المؤمن وهذا الجزء واحد من عشرة لان له من العقل نصيبا وكذا من النفس والهيولى والصورة و الجسم والاعراض والمعدن و النبات والحيوان والانسانية فله من النبت فى اصل خلقتة العشر بالوضع الالهى فيخرج من الغلات بقدر نصيبه و اما نصف العشر فذلك تفضل من الله على الاغنياء حيث كثرت عليهم المونة فيما يسقى بالدلاء

المفتاح الثانى فى سرائخص ربيع العشر بما سوى الغلات فلما روى عن مولانا

الصادق عليه السلام انه قال انما جعل الله الزكوة فى كل الف خمسة وعشرين درهما لانه خلق الخلق فعلم غنيهم وفقيرهم وقويهم وضعيفهم فجعل من كل الف خمسة وعشرين مسكينا لولا ذلك لزادهم الله لانه خالقهم وهو اعلم بهم

اقول فعلى هذا يكون فى كل اربعين انسانا مسكين واحد على قياس ربيع العشر كما الامر فى الزكوة التى نحن بصدد سرها كذلك واما سر هذا الخبر الشريف فهو ان تعلم اولاه كما ان الاعمال التى تصعد من الخلق الى الله يزيد الواحد منها عشرة الى السبعين والسبعمأة فصاعدا لقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وقوله سبحانه مثل ما ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل فى كل سنبله مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء كذلك الانوار التى تنزل من السماء والحقايق التى تتوجه الى النشأة الدينا ينتشر نورها الى حد يمكن ان يستضى بنورها من الحقايق السفلية المناسبة لها

بقية پاورقى از صفحه قبل

ملكوت آسمانى نزدك مى سازد نيكو كارى وحسنات وفضائل اخلاقى است و بزهدكارى وسايات مخالف فطرت آدمى و فكرت انساني است و بسوى گناه رفتن و پيشه معصيت پيش گرفتن راه دوزخ و جهنم پيمودن و سفر بسر كردن است

۱- چنانچه سنگى را كه بفضاى آسمان پرتاب كنيم چون برخلاف ميل طبيعى حر كت

بقية پاورقى در صفحه بعد

و كما ان تلك الاعمال الخلقية كانت فاقرة ضعيفة النور في عالمها و كلما صعدت و قربت من العلو ازدادت نوراً و بهاءً الى ما شاء الله كذلك هذه الحقايق النورية النازلة كلما تفرقت من معدن ظهورها الذي هو اكمل اشخاص ذلك الزمان ضعفت نوريتها الى حد يغلب عليها جهة ظلمة هذه الدار فكلما غلبت النورية قويت النسبة الى المبدء الاعلى و ضعفت الرغبة الى للنشأة الاولى فلا يجمع زخارفها فيغلب عليه الفقر والمسكنة و كلما ضعفت النورية غلبت الجهة الدنيوية فيركن اليها و يسعى في تحصيل متاعها و جمع كل ما هو زينة الحيوة الدنيا وبالجملة فالواحدة من جهة الخلق اذا صعدت الى الله تعالى ارتاشت و كلما قربت من عالم الامر اشتدت نوريتها فصارت عشرة اوسبعين او سبعمائة الى غير ذلك .

واما الواحدة من عالم الامر فانها اذا تنزلت الى عالم الخلق انتشرت و تفرقت نوريتها وضوئها و صارت بحيث يستضيء ببعض تلك الانوار كل العوالم الوجودية و

مرکز تحقیقات کویپور علوم اسلامی

بقیه باورقی از صفحه قبل

می کند دیر تر و بطیء تر انجام می گیرد از سنگی که بسوی مرکز سقوط می نماید چه موافق میل طبیعی اوست هر گاه آن نیروئی که برخلاف طبیعت جسم ثقیل بکار رفت تا سنگی را بسوی بلندی افکند و خلاف طبیعت کند جسم سنگین معادل یکمتر حرکت بیابا کند و بهوا رود همین مقدار نیرو در تحریک سنگ برکز و محل طبیعی بکار رود ده متر بلکه صد متر او را میبرد چه این حرکت بر وفق میل طبیعی او انجام گرفته و بسوی مرکز خود رفته همچنین فضایل و کمالات اخلاقی حسنات و ملکات نیک موافق خوی و سرشت بشر پاک سرشت است بهره برداری از نکو کاری گاه به ده و گاه به صد و بدانجام میرسد که هفتصد مقابل عرض بگریزد و باز هم بضاعت من بشاء می شود انما یوفی الصابر و ناجر هم بغیر حساب چه آن نیکی و حسنه ای که بی ریا کاری و خود ستائی انجام یافته چون سنگی است که از بلندی و فراز به نشیب حرکت کرده و هیچ جا بمانعی برخورد نکرده و همچنان بسیر

بقیه باورقی در صفحه بعد

بعض منها امة من الامم وبعضها جماعة قلت او كثرت الى انتهى النور الى مرتبة يستضي بها الاربعون لا اقل من ذلك كما ستعرف ان شاء الله

اما سر الاعمال فانها للمرور على كل سماء من السبع و على العرش و الكرسي اذا صارت مقبولة غير مردودة الى صاحبها يستزيد شرفاً و بهاء و يكتسب ضياء و نماء كما هو المصرح به في خبر صعود الاعمال و ذلك لان السموات خلقت من انوار مختلفة في الاضاءة و النورية فما لم تصر هذه الاعمال في النورية من جنسها لم يمكن ان تصعد اليها كما لا يخفى و لانه لما صارت مقبولة في كل سماء جوزيت بما يناسب تلك المرتبة فيزيد نوراً على نور و لانه يصير بسبب قبول الملائكة الموكلة مكتوبة في كل سماء فيلتذ صاحبها برؤيتها مقبولة في نفسها و في السموات مع العرش و الكرسي و هي عشر مراتب فلذلك ورد عشرة امثالها .

ثم ان ذلك لجماعة لم تبلغ مرتبتهم و علو منهم الى ماسوى هذه التسع و اما السبعون و السبعائة فهي لجماعة اعمالهم بحيث تخرق السموات و الحجب السبعين و السراقات السبعين و السبعائة و غيرها

و اما سر الانوار فهو و ان كان قد قرع سمعك فيما افدناك من خلق الاصفياء من تنفس نفوس الانبياء كما في الاخبار لكنني اظنك تحتاج ههنا الى تثقيف عصاك بضرب

بقية ياورقي از صفحه قبل

طبيعي خود ادامه ميدهد تا بنهائي ترين محل كه وصول به آن ممكن است و اصل شود و حصول پيدا كند و قوه بفعل رسد و اين بسر حسب اصل فطرت و پاكي طبيعت است تا وقتي كه سلب نعمت انسانيت نشده باشد و نهاد و نيت پا كيزه مانده باشد و اگر سير قهرامتي کرده و قدر مقام انسانيت و مردمی را ندانسته و عنان اختيار خود بنفس اماره سپرده و بگناه معتاد شده از معاصي لذت ميبرد و رو باسفل السافلين طبيعت ميرود سير معكوس می کند و از اين رو فرموده اند حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات

آخر من الكلام مما في الخبايا التي في الزوايا اعلم ان من المستبين في القواعد العقلية والشواهد النقلية ان السموات والارض وما بينهما وما تحتها والعرش والكرسي وما فيهما وما فوقهما انما تقوم بوجود خليفة الله كما في الخبر المعراج من ان رسول الله صلى الله عليه وآله رأى في كل سماء وفيما فوقها صورة مولانا على عليه السلام والملائكة يزورونها و يتبركون بها ويستفيدون منها وورد ايضا انه لو لم يكن الامام ساعة لساخت الارض باهلها ومارت السماء الى غير ذلك ثم ان خلفاء الله واوليائه يتفاوتون بحسب مراتبهم واختلاف درجاتهم الى ما لا اكمل منه لانتفاء الحدود الخلقية بالضرورة؛ وانتفاء القوة الامكانية وهذا الكامل هو الذي يقوم به وجود جميع الانبياء والاولياء وكذا كل النشآت الوجودية من الاولى والاخرة وهو الكامل الذي لا اكمل منه ولا اقرب منه الى الله جل و علا وهو نبينا سيد الكونين وامام العالمين بحكم النص والكشف بل العقل الصريح وكما استنارت بنوره الذي هو نور الانوار جميع عوالم الوجود ولبسوا من ضوئه الذي هو نور على نور حاية الظهور والشهود فكذا استنارت بنور كل من كسب من نوره وصحح نسبة القرب اليه والى خلفائه من ساير الانبياء والاولياء والمؤمنين والاتقياء طائفة من شيعتهم واممهم فبعضهم بالنسبة الى امة عظيمة وبعضهم بالنظر الى طائفة مخصوصة وبعضهم بالقياس الى اهل محلته وبعضهم لاجل اهل بيته على اختلاف مراتب نوريتهم وتفاوت درجات اشعتهم وتلك سنة الله التي جرت لعباده وعلى ذلك بعثوا حيث بعثوا

۱ - اول جوهری که از صدف غیب بر ساحل ظهور بجلوه آمد عقل بود که اول ما خلق الله العقل و آنچه گویند اول چیزی که مخلوق شد قلم اعلى بود که اول ما خلق الله القلم یا نور بین الظهور محمدی صلى الله عليه وآله وسلم که اول ما خلق الله نوری منا فی این سخن نیست بر این آنکه ابن هر سه عبارت بحقیقت يك اشارت است چون اول جوهری که قبول وجود نمود از حضرت مفيض الجود اوست بتعقل ذات و صفات خود او را عقل گفتند و بواسطه توسط میان حق و خلق باستفاضه علوم و معارف بقیه باوردی در صفحه بعد

من الله برسالاته واكل تلك الاضائة والذى لا يمكن ان يكون بعده مرتبة هو ان يستنير
بذلك النور اربعون بيتاً من بيوت الابدان العنصرية مع كون ذلك الولى من جملة
الاربعين .

و سر ذلك السر ان الجهات الخلقية اربع كما ورد ان الاسم الذى هو المخلوق
الاول له اربعة حدود سيما عالم الاجسام الذى هو عالم الجهات و الكميات فالجهات
المستيزة للمؤمن المسكين الاقلى النور من كل جهة عشرة ابدان مع ذلك المؤمن الذى
بمنزلة المركز فتبصر واما خصوصية كون العشرة من كل جهة سوى اليسار تسعة ومع
ذلك المؤمن عشرة فهو ان النور الذى من عالم الامر واللطفية الغيبية التى هى الروح
لما صدرت من القلم الاعلى كتبت على اللوح ثم تنزلت الى العرش و الكرسي فمرت
على السموات السبع ولما كانت هذه المواضع محال كرامة الله اكتسبت تلك اللطيفة من
كل واحدة من المراتب العشرة التى من اللوح الى فلك القمر قوة بها تقوى على اضافة
ما حولها فافادت من كل جهة من جهاتها الاربع عشرة واضاءت بهذا النور المكتسب
عشرة ازرع من كل جهة و افاضت بالحياة عليها فصارت نسبتها اليها ربع العشر وهذه
الجهات وان كانت مستنيرة بذلك النور الا ان الغالب عليها الظلمة بحسب كدورة ذواتها
فلذلك يكون ركونها الى الزخارف الدنيوية واكتساب منافع تلك الدار الفانية اكثر

بقية باورقى ازصفحة قبل

از ما فوق وافاده وافاضه بما دون قلم خواندند و بظهور اشياء بدو كه مرآت عكوس
واشمة جمال وجلال است نور گفتند ومراد از اين هرسه يكى است عباراتناشتى و
حسنك واحد و كل الى ذاك الجمال يشير العقل الاول هو الذى لا افتقاره فى شى
الا الى الله ولا نظره الى ما سواه و لا التفات له الا اليه تعالى و كل كمال يكون حاصل
له بالفعل فلا يتصور له حالة منتظرة او شى بالقوة و سماء نوراً لانه هو الوجود والظلمة
هى العدم ولذا قال اول ما خلق الله نورى لكونه وجوداً خالصاً عن ظلمة التجسم و

بقية باورقى در صفحه بعد

والسعى في عمارتها واكتساب نقودها وحبوبها وانعامها اغلب والمؤمن الذي هو صاحب النور انما الغالب عليه جهة الفقر والفاقة لانه بالاقبال على الله والتجافي عن دار الغرور والانقطاع الى دار السرور ورفض الشهوات الدنيوية من النساء والبنين والقناطير المقنطرة لا يسعى لدنياه فلذلك صار في العناية الالهية والحكمة الربانية وجود واحد فقير في الاربعين سنة جارية وفريضة محكمة ولن تجد لسنة الله تبديلا فالمؤمن بالقياس الى غيره كالقلب بالنظر الى الاعضاء والقوى يصل فيضه اليها وتحيي هي بحيوته وهي توصل اليه ما اكتسبت من خالص الغداء وعسى ان يكون النصيب القلبي على هذه النسبة من الاعضاء اى نسبة ربع العشر اذا تصفحنا تشريح الاعضاء و تتبعنا قسط كل واحد منها والله يعلم تذييل ولنتكلم على طرز آخر من الكلام لبيان سر هذا المرام فنقول لاشك انه اذا شرع نور متاصل في النورية من انوار عالم الامر في الهبوط من العالم الاعلى الى العالم الاسفل الادنى لمصلحة يراها خالق الانوار او ذنب صدر من هذا النور في مجلس الابرار فسقط بذلك ريشه الذي طار به في فضاء عالم الانوار فهبط لمصلحة ان يرتاش فيطير الى ما كان له من الاوكار في مقام الاسرار او غير ذلك من العلل المذكورة في محلها المرموزة عند اهلها فمن المستبين ان هذا الهبوط والظهور حركة نزولية من ذلك النور تدريجية بظهور النور في مشهد الظهور وذلك لضيق العالم السفلى من

بقية پاورقى ازصفحة قبل

التحجب وعن ظلمات النقائص والاعدام ولما كان اصل الحياة ومنبمها ومركز الخيرات ومعدنها ساء بالروح كما قال اول ما خلق الله روحى فهو العقل الاول على وحدة الحققة و على رأس حد الكمال وصاحب العلم الكلى كما قال مولانا امير المؤمنين عليه السلام جسده صورة معانى الملك والملكوت وقلبه خزانة الهى الذى لا يموت

مير سيد شريف معروف گوید کسی کہ در مقام عقل فعال است همه چیز او را منکشف و مشهود است و لا یبغله شان عن شان در شان اوست صاحب چنین مرتبه را فوہ

بقية پاورقى درصفحة بعد

ظهور النور فيه دفعة وعدم سعة اعين اهله من ان يطبق لشروق ضوء هذه الشمس فجأة ولان النزول انما يلزمه التدرج خصوصاً اذا كان من عالم رفيع المكان الى عالم آخر حضيض البنيان فمن الضرورة ان تكون المادة المتعينة لشروق ذلك النور القابلة لهذا الظهور متحركة حركتها صعودية بازاء الحركة النزولية و على محاذاتها بالحقيقة حتى تستعد لموافاة ذلك النور في منتهى مسافتيهما بحيث يكون عليا درجات تلك المادة توافي قسماً طبقات نزول ذلك النور فيحصل ههنا قاب قوسين او دايرة من خطين و ايضا لان تلك الحركة من هذا النور انما هي بروزه من مكان هذه المادة وظهوره من بواطن تلك الحاملة القابلة فكلماً قطع هذا النور منزلاً من منازل هذه المادة تحركت هي لاستعداد ظهور نور تم من الاول ولقبول فعل اشد واكمل فيجب من ذلك ان تكون الحركة الصعودية على موازاة الحركة النزولية لهذه اللطيفة الالهية

ثم انه من المعلوم عند ذوى البصائر الصافية ان للمخلوق اربع جهات محيطه به سواء كان من الامور العالية او السافلة وان الامر النازل من القلم الاعلى انما ينزل اولاً في اللوح الذى هو الكتاب المبين ثم الى العرش المجيد والكرسى الكريم ثم الى السموات السبع كما قال تعالى يتنزل الامر بينهم الى ان انتهى الى عالمنا هذا الذى هو منتهى الحركة بوجه فاذا نزل منزل اللوح استنار ذلك الامر باربع جهاته التى له فيظهر في

بقية باورقى از صفحه قبل

علمى و عملی در نهائی ترین درجات کمال و فعلیت صرفه و کلیه است چندانکه منشأ علم عقل فعال است که یکدازیتها تفضی و اولم تمسسه نار نور علی نور فكان من ربه کقاب قوسین او ادنی

دو سر خط حلقه هستی بعقیقت بهم تو بیوستی

وقد يقع اسم العقل للجواهر العقلية التي هي وسائط صدور الاجرام عن البارئ من جهة تغلبها لذواتها والنفائتها والارواح تطلق على المذبرات السماوية والملائكة تطلق على رسل الله النازلة الى خلقه مأخوذة من اللوكة وهي الرسالة

تلك المادة اربعة انوار يحيى بكل نور شخص من انواع ذلك النور المتأصل و ذلك بالتبعية ولاقل من ذلك والا من الانوار فمن يستضى ببر كتته جماعة اوامة او عالم من العوالم الوجودية لان الارواح مما يلزمها احياء المواد فى كل موطن اتت و سريان الحيوة فى اى موضع ظهرت كما سمعت فى خبر السامرى من ان حوار العجل وحيوته انما هو من فيض ما قبض من اثر الرسول حيث مشى رمكة جبرئيل على ذلك التراب المقبوض فان من اثر الروح سريان الحيوة كما فى الخبر و كذلك لهذا النور فى كل نزول فى مادة من المواد العرشية و الكرسوية و السماوية اربع ظهورات فى مادتها موجبة لاضائة اربع جهات من جهاتها تحصل من كل منها حيوة لما حولها من الاشخاص مما يناسبها من افراد الناس الى ان ينتهى الى الاربعين الذى هو المظهر الاصلى لذلك النور فاقل ما يكون للا نوار النازلة الى هذا العالم تسعة و ثلاثون شعاعاً على معنى انه اذا قدر الله ظهور نور من الانوار وقضى ان يظهر آثاره فى هذه الدار فادنى مراتب النور فى اضاءة ماحوله و اقلها فى الافادة هو الذى يستضى بنوره ويستفيد من ظهوره هذا العدد من اشخاص نوعه فهذا العدد من توابع ذلك النور وفروعه ومما يحيى بحيوته ويوجد بنور وجوده وفس على ذلك الذى قلنا حكم النور الذى هذا النور من اضوائه و اتباعه ثم تدرج الى ان ينتهى الى نور الانوار و السيد المختار الذى خلقت العوالم الوجودية بتبعيته صلى الله عليه و آله و بالجملة لذلك الذى بينا و جب فى السنة الالهيه والحكمة الربانية ان يكون هذه الاجناس الزكوية انما يخرج منها ربع العشر الذى هو اقل نسب الاشعة الى النور الاصل وادنى مراتب تبعية الاشخاص الانسانية للكامل منها و مما يدل على ان الاربعين عدد ينزل فيه الروح من اعلى عليين الى قرار مكين ان تخمير طينة آدم عليه السلام كان فى اربعين صباحا و فى اليوم الاربعين نفخ فيه الروح واستضاء جسده المبارك بنور هذا الفتوح و كذا النطفة تصير بعد الاربعين علقة و هكذا فى مراتبها المتواردة عليها و منازلها الواردة هى عليها فى حر كتها و ان بعثة نبينا الذى هو سيد

الخلق واكمل اهل الغرب والشرق كانت في الاربعين والبعثة لكل نبي انما يكون بعد العروج الى اقصى كماله المتصور في حقه واما النبيينا بعد الصعود الى قميا الدرجات الممكنة في الواقع وايضا اخلاص العباد لله تعالى في الاربعين صباحاً موجب لظهور الانوار الالهية والحكمة الربانية من غيب قلبه الى مرتبة شهود لسانه الى غير ذلك ۱

تذنيب ويخطر بالبال سر آخر لبيان انه جرى في العناية الالهية ان يكون في الاربعين من الاشخاص الانسانية فقير ولعل هذا البيان قريب من عكس البيانات السابقة فنقول اعلم ان من الواضح الجلي ان الخلق انما هو مظاهر للاسماء الجمالية والجلالية ومجالى للانوار الالهية وان هذه الاسماء من حيث انها اسماء الله ومن حيث حقايقها يلزمها النورية والغناء و التملك والتصرف في الاشياء و افاضة الخيرات والكمالات على ما يشاء فيجب ان يكون آثارها المترتبة عليها ما يغلب فيها هذه الصفات بحسب مرتبتها في الاستعدادات اذ المعلول انما هو اثر ما في العلة ثم من المستبين انه جرى في الحكمة الربانية ان يكون وجود الخلق في عالم العناصر بعد الاربعين سواء تعددت الاربعون ام

۱ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله من اخلص عمله لله اربعين صباحا

ظهرت ينابيع الحكمة على لسانه

علمای اعداد و صاحبان علوم غریبه برای عدد چهل خصوصیاتى گفته اند صوفیه و اهل ریاضت نیز مبنای ریاضات خود را بر اربعین قرار داده و آثاری دیده اند از آیات قرآن و احادیث و روایات خاندان رسالت نیز استفاده میشود که در این عدد امتیازاتی موجود است فلما بلغ اشدّه در قرآن مجید بسن چهل سالگی تفسیر شده است که سن کمال و رسیدن آدمی بر اشیایی زندگی است اذا تم امر بدان قصه ترقب زوالا اذا قيل تم برخی سن اشد را سی و سه گرفته و حد کمال آنرا چهل سالگی گفته اند در اخبار منتهی اعلام شده که از این موقع سخت گیری بیشتر می شود از جوانی تا پیری از پیری تا بکی ای انسان خود را بشاس و مواظب خویش باش او لم نعلم کم ما یتذکر فیه من تذکر صدوق از صادق آل محمد نقل فرموده که آنحضرت فرمودند آدمیزاد تا چهل سالگی در وسعت است

بقیه باورقی در صفحه بعد

لا كما يظهر من تخمير طينة آدم عليه السلام و من تنقلات نطف بنیه فی الاربعین الی ان ینظر الولادة بعد سبعة اربعینات فی الاغلب الی غیر ذلك مما قد عرفت آنفا و ما لم یندر اکثر و لما كانت الطبیعة الواحدة لا ینتخلف مقتضاها فی ایه مادة وجدت و ایه مرتبة تحققت و ایه نشأة انتشأت فینبغی ان ینكون ظهور هذه الطبیعة فی الاربعین سواء كان من حیث الوجود او من حیث ظهور الاحکام ثم ان للمخلوقات آثاراً بعضها آثار عللها

بقیه باورقی از صفحه قبل

و قریب باین مضمون از حضرت ابو جعفر الباقر علیه السلام آورده است که **یقال لمن بلغ الاربعین خذ حذرک فانک غیر معذور فاعمل لما امامک و دع عنک فضول القول** و اگر کسی مراتب خویشتن باشد و تنگی فرصت و کمی وقت را دانسته باشد مورد عنایت خاصه بر دردد کار قرار میگردد که **ان الله ینکرّم من بلغ الاربعین**

مین مگردد که فرداها گذشت و قد جاوزت حد الاربعینا

و ینستحیی ممن بلغ الثمانین

ان الثمانین و بلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان

انسان اگر عاقل بود هیچگاه از خود غافل نشود بویژه در این موقع از عمر و عاقبت امر که خطر بزرگتری هم او را تهدید می کند من بلغ الاربعین و لم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار و واعد ناموسی اربعین لیلة زیارت اربعین از علانم ایمان است بگفته اهل تحقیق ممکن است چهل بار زیارت مقصود باشد چنانچه در حج آمده است تغذیر طینت آدم در چهل روز بود و ادوار نبی آدم و اطوار خلقت او از تغذیری و علقه و مضغوری نیز چهل روز است حضرت رسول اکرم فرمود من حفظ من امتی اربعین حدیثاً بعثه الله یوم الفیمة فقیها عالما دعای برای چهل تن از مؤمنان عامل استجابات است چنانکه در نماز وتر دستور است اجتماع چهل تن از مؤمنان برای دعا یا بکنفر چهل بار دعا کند مؤثر است کسیکه عصای کوری را بگیرد و او را چهل قدم راهنمایی کند مورد عنایت خدا قرار گیرد و این در زمین هموار بود و اگر نا هموار بود که خطر سقوط

بقیه باورقی در صفحه بعد

التي هي الاسماء النورية و بعضها من جهة انفسها القابلة فامتزجت الاثار و اختلطت
الظلام بالانوار فكما ان للاسماء الالهية ظهورات مختلفة بحسب غلبة بعض الاسماء على
بعض وظهور آثار الغالب منها و اختفاء احكام المغلوب منها بحسب مصالح الازمان و
الاماكن والاوزاع والحر كات وغير ذلك مما ليس ههنا محل ذكره فكذا آثار الاسماء
الفاعلة و احكام المواد القابلة يتغالبان و يختلف بالغالبية و المغلوبية و لما كان من

بقية پاورقی از صفحه قبل

همراه است اورا نكهداری كند همه كناهان او بخشیده و او آمرزیده شود ،
حق همسایگان تا چهل خانه است شهادت چهل مؤمن مقبول است كه درباره
مردۀ مؤمنی شهادت بخوبی دهند و اورا بنیكی یاد كنند خداوند باین شهادت ترتیب اثر
میدهد بنی اسرائیل چهل سال گرفتار تیه حیرت بودند

يتيهون في الارض اربعين سنة ان الصوم على اربعين وجها
اذا مات المؤمن فحضر جنازته اربعون اجلا من المؤمنين اه ان من
وراء شمسكم هذه اربعين شمسا من الشمس الى الشمس اربعون عاما ان الله
عز وجل خلق الارض ثم ارسل عليها الماء المالح اربعين صباحا والماء العذب
اربعين صباحا

چونكه چهل روز بزدان كنى
كه در شبهه بماند اربعینی

جسم خودت با كتر از جان كنى
كه ای صوفی شراب آنكه شود صاف

۱ - الهیولی كل جوهر قابل للصورة و الصورة كل شكل او نقش
يقبله ذلك الجوهر

و این هیولی چهار قسم است :

اول هیولیات ارباب صنایع چنانكه هر استادی صورتی و نقشی بر موضعی مینگارد
مثلا حداد هیولای صنعت او آهن است گاه بیل میسازد و گاه تیشه و تبر و گاه شمشیر
و علیهذا دیگر صنایع را بر این قیاس باید کرد،

دوم هیولای طبیعت و بیش حکما طبیعت نوری است از جمله انوار نفوس کلی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بقیه باورقی از صفحه قبل

فلکی که بر مادون فلک قمر طالع شده و پیش اصحاب شرایع ملکی است که تمام ملائکه سفلی در اختیار و تصرف اویند و این طبیعت بود یا این فرشته که عجایب و غرائب مصنوعات از او ظهور میکنند و هیولی او عناصر از سه وارکان چهارگانه است که ایشان را بایکدیگر خلط میکند و باستعانت سیارات سموات انواع نباتات و حیوانات باشارت **الاله الخلق والامر بظهور** می آورد و چندین قبیل فرشته که **لا یحصی عددهم** الا الله در فرمان این طبیعت اند و این فرشته که هر یک بکاری و صنعتی مشغول اند چنانکه از باب صنایع در بازارها و خانه‌ها بعضی آهنگر و بعضی درودگر و بعضی جولاندهند همچنین این ملائکه سفلی از این عناصر زییق و کبریت میسازند و بعضی از آن آهن و مس و سرب و بعضی طلا و نقره و بعضی لعل و یاقوت علیهن **لا یعصون الله ما امرهم** و **یفعلون ما یؤمرون** و همچنین نباتات و انواع حیوانات چنانکه محقق شده که بر هر برگی هفت فرشته موکل است و با هر قطره باران فرشته همراه است سبحان الله **وما یعلم جنود ربك الا هو**

میم هیولای نفس کل که پیش اصحاب شرع از اعظام ملائکه علوی است و شیخ المشایخ این هنرمندان است و هیولی او جسم کل است و باشارت حضرت صمدیت این نفس کل از این جسم کل سموات و سیارات و عناصر و طبایع بظهور میاید و این مصنوعات را از کمال قدرت حق میدانند و میگویند **الحمد لله الذی خلق السموات والارض و جعل الظلمات والنور**

چهارم هیولای اولی و او اثری است از آثار فیض حضرت صمدیت و جوهر بسیط است و حواس از ادراک آن عاجز است بنور عقل او را میتوان یافت .

به آفتاب توان دید که آفتاب کجاست چون اقسام هیولیات مشخص شد طبقات و مکاشفات این طبقات بیان کرده شود حکمای طبیعی چون بنور طبیعت رسیدند و سایر معدنیات و نباتات و حیوانات از آثار صنعت او دیدند از او در نگذشتند گفتند صنایع مصنوعات این طبیعت است حقیقتاً لا غیر لاجرم کافر شدند حکمای نجوم چون سیر ایشان ترقی کرد از سفلیات و مادیات بر آمدند و مشاهده کردند که سفلیات معلول علویات است چنان

بقیه باورقی در صفحه بعد

المقرر ان وجود الخلق انما يكون في الاربعين فيجب من ذلك ان يكون ظهور

بقية حاشيه صفحه قبل

کسان بردند که سموات و سیارات صانع این مصنوعاتند ضلوا و اضلوا و علمای روحانی چون از عناصر و اجرام و اجسام گذر کردند این اجسام و اجرام را مسخر نفوس و عقول یافتند گفتند صانع این مصنوعات نفوس و عقولند راه بمقصد نبردند و چون افلاطون بنابید الهی از این مراتب عبور کرده و راه بحضرت واجب الوجود مفيض الخیر و الجود بردواز آن اورا افلاطون الهی گفتند و انبیاء عظام صلواة الله علیهم قرنا بعد قرن که ظهور می کردند بامت خود این می فرمودند که **واللهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم** نکته از اسرار ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لایات لاولی الالباب گوش باید فرمود که هر عقل از کدورات لذات جسمانی و شهوات حیوانی پاک گشته بدیده تحقیق در هر صورت که نظر کرد از آئینه آن صورت معنی هیولی او مشاهده کرد آن هیولی را صورت هیولی دیگر دانست مثلا در امثال فرمان فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در صورت زیبای سبزه و ریاحین نظر کرد و هیولای آنکه از عناصر و فیوضات سموات است مشاهده کرد از صورت عناصر و سموات راه بهیولای انسان که جسم کل است بردواز صورت جسم کل عروج کرد و در آن معراج بهیولی او رسید و از هیولی او که لیس وراء عباد ان قریة هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن دریافت و سر فاعلم انه لا اله الا هو معلوم کرد .

هر که بدار الفناجیه هستی بسوخت رمز سوی الله بخواند سرانا الحق شنید

و آنکه شهباز فضای ازلی امیر الدومنین علی علیه السلام فرمود لو ادلی احد حبله لوصل الی الله همین معنی دارد و آنچه جلال الدین مولانا یعنی عارف رومی معروف گفته است :

در غوره ببین مل رادر غنچه ببین گل را

در جزو ببین کسل را کین باشد اهلیت

و عطار همین نوا میسراید :

که چیزی اینچنین پیدا نماند

برون آید از او صد بحر صافی

همه عالم خروش و جوش از آنست

اگر بکنده را دل بر شکافی

جهة الخلقية وغلبة احكام المادة القابلة من الفقر والفاقة و الضعف و الاستكانة في واحد من الاربعين وذلك بحسب النشأة الدنياوية والباقون يغلب عليهم جهة الاسماء من الغنى والثروة والكثرة والجمعية بحسب ظاهر هذه النشأة وهذا الحكم جار في الباطن على مطابقة الظاهر حيث لا يتخلف وجود ولي الله الذي هو أفقر الخلق الى الله في جملة الاربعين سواء كان غنيا بحسب الظاهر اوفقيراً فقد ورد في كثير من الاخبار ان الدعاء لا يرد من اربعين مؤمناً لضرورة وجود ولي الله فيهم وذلك لان الظاهر عنوان الباطن وقد مضى سر الاربعين وكذلك مضت سنة الاولين

المفتاح الثالث في زكوة الاعضاء والقوى وبيان اسرارها ولنقتد في ذلك بمولانا الصادق عليه السلام حسب ما ذكر في مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة ولنشرحه على ما استفدنا من فوايده الوافية قال عليه السلام في هذا الكتاب على كل جزو من اجزائك زكوة واجبه لله بل على كل منبت شعر بل على كل لحظة من لحظاتك فزكوة العين النظر بالعبرة والغض عن الشهوات وما يضاهاها و زكوة الاذن استماع العلم والحكمة و القرآن وفوايد الدين من الموعظة والنصيحة وما فيه نجاتك بالاعراض عما هو ضده من الكذب والنميمة واشباهها و زكوة اللسان النصح للمسلمين و اليتقيظ للغافلين وكثرة التسبيح والذكر وغيره و زكوة اليد البذل والسخاء بما انعم الله به عليك وتحريكها بكتبه العلوم ومنافع ينتفع بها المسلمون في طاعة الله والقبض عن الشرور و زكوة الرجل السعى في حقوق الله من زيارة الصالحين ومجالس الذكر واصلاح الناس و صلة الرحم والجهاد وما فيه صلاح قلبك وسلامة دينك هذا ما يحتمل القلوب فيهمه والنفوس استعماله وما لا يشرف عليه الاعباده المخلصون اكثر من ان يحصى وهم اربابه وهو شعارهم دون غيرهم صدق ولي الله وابن رسوله

تفنيه و بيان اقول قد بينا لك بل ومن المستبين عندك ان في الانسان ١ سنخاً من

١ - كلما كان الموجود اقوى وجوداً و اتم تحملاً كان مع بساطته اكثر حيطة

بقية حاشية در صفحه بعد

معدنیات وهو جسمه لماورد من ان المؤمن اعز من الکبریت الاحمر بل هو الکبریت الاحمر وكذا فيه سنخاً من النبات كما قال النبی صلی الله علیه وآله اکرما عمتمکم النخلة فانها من بقية طينة آدم وسنخاً من الحيوان كما ورد في وصف المؤمن من انه الجمل الانف ان قيد انقاد فقوله عليه السلام على كل جزء من اجزائك زكوة اشارة الى جزئه المعدنی وقوله بل على كل منبت شعر ايماء الى جزئه النباتی وقوله بل على كل لحظة اشعار بجزئه الحيوانی واما قوله عليه السلام واجبة لله فالمراد بالوجوب اما العقلی المحض فان العقل يحکم بان شكر المنعم واجب وان شكر كل نعمة انما يكون بما يناسبها مثلاً شكر العلم هو بذله للمتعلمين المستحقين ۱ وشكر الجاه هو اغائة المظلومين وادراك الملهوفين وشكر المال بذله الى الفقراء والمساكين حقوقهم الواجبة والمستحبة وايضا ان المولى اذا اعطى عبداً من عبده بل شخصاً من اشباهه شيئاً من ماله ليصرفه في مصارف معينة فان العقل يستقبح صرف ذلك في غير المأمور به ولا شك ان كل ما هو في الانسان فانما هو ملك الله عظیم الشأن وهو سبحانه اعطى كل عضو لعمل خاص من امور المعاش والمعاد فصرفه في غير ذلك الوجه لايجوز لارباب الرشاد واما ان يكون

بقیه باورقی از صفحه قبل

بالمعانی واجمع اشتمالاً على الكمالات المتفرقة في ساير الاشياء كما بظهور من حال المراتب الاستكمالیة المتدرجة في الكمال من صورة الى صورة متعاقبة على المادة بحسب تکامل استعداداتها لقبول صورة بمصدورة الى ان تبلغ مترقية الى صورة اخيرة تصدر منها جميع ما يصدر من السوابق الصورية لاشمالها من جهة قوة الوجود على مبادئ تلك الافعال باجمعها مع احديتها اسفار

۱ - چنانکه در بذل مال بعنوان زکوة بذل جهد لازم است تا بمستحقان آن رسد نه آنکه برافزاد بیکار و تنهیل بیفزاید چه اگر بشاهد حال اکتفا کند و بذل مال نماید و سپس کشف خلاف شود کافی نماید و تجدید باید

در بذل علم و دانش نیز باید همین سراعاً نماید و بنا اهل نیاموزد و از اهل دروغ ندادد لا تعطوا الحکمة بغير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها عن اهلها فتظلموهم

المراد الوجوب الشرعى فبح يكون مختصاً بعباده المخلصين لاجميع المكلفين كما يشعر بذلك قوله عليه السلام فى آخر الخبر وهو شعارهم دون غيرهم وذلك لان لطوائف العباد احكاماً مختلفة حسب ما يقتضيه الازمنة والاحوال بل لكل موجود تكليفاً خاصاً يناسب مرتبته ويوافق درجته اما سمعت ان حسنات الابرار سيئات المقربين وقد كان وجب لرسول الله صلى الله عليه وآله ما لا يجب على غيره من السابقين واللاحقين ثم انه عليه السلم لما ذكر اولاً ان لكل جزء زكوة بين ثانياً احكام القوى والاعضاء الظاهرة ليكون انموذجاً للقوى والاعضاء الباطنة فيقيس منها لها من هو اهل البصيرة فقال زكوة العين وذلك لان الله جعل للعين اقتداراً على القبض والبسط وهاتان نعمتان عظيمتان بل هما عينان نضاختان فباى الاء ربكما تكذبان فذكر لبسط زكوة وهى النظر بالعبارة بان ينظر فى السموات والارض وفى الافاق والا نفس فيسلك بذلك ملكوت السموات والارض ويقرأ تصنيف الله تعالى الذى هو الكتاب المبين ان فى السموات والارض لايات للموقنين فيتدرج من ذلك الى ان لا يرى الاسماء الحسنى وكلمات الله العليا ثم يتحقق بان لا يرى سواى الله تعالى كما ورد ما رأيت شيئاً الا ورأيت الله قبله ثم ذكر للقبض زكوة وهى الغض عن الشهوات ثم عن المشتبهات بان لا يطمح اليها ولا يطمع فيها فيتترقى الى ان النظر عن نفسه و عما سوى الله بان لا يرى الغير والسوى والله يؤيد بنصره من يشاء قوله عليه السلم و زكوة الاذن الاستماع لما كانت الاذن يجرى فيها البسط والقبض المذكوران وجنا الجنتين دان فباى آلا ربكما تكذبان ذكر عليه السلام لكل من القبض والبسط حقواً لله فبسط الاذن ان يستمع الى العلم اى علم الدين من الاحكام والوامر والنواهى والحكمة اى العلم بحقايق الاشياء المترتبة ترتيب السببى والمسببى الى ان ينتهى الى مسبب الاسباب وقوايد الدين من الموعدة والنصيحة بالامور التى يتنفل ويتادب بها ويستحب فعلها فيتدرج الى قرب الفرائض ثم الى قرب النوافل فيصير محبوباً لله فيكون هو سبحانه سمعه فلا يسمع الا بالله و من الله فيصل الى

مرتبة يقول والخلق خاضع لك خاشع فلا يرى نور الا نورك ولا يسمع صوتك الا صوتك .
 واما قبض الاذن فمن استماع الكذب والغيبة و اشباههما الى ان يصل الى حد لا يسمع
 صوت احد الا كلام الله لان كل ما سواه مدع في كلامه لما ليس له فيكون كاذباً و هو
 لا يسمع الكذب فيسمع من الله وحده قوله عليه السلام و زكوة اللسان النصح كما كان
 لكل من العين والاذن جهتان كذلك الامر في اللسان ومن دونهما جنتان فباي آلاء ربكما
 تكذبان فبسط اللسان هو النصح للمسلمين بان يرشدهم الى مصالح الدين والتوقيظ للغافلين
 بان يوقظهم من رقدهم وينبههم من غفلتهم ويذكرهم مرشداً مورههم في اوليهم و آخرتهم
 فيصير في الخلق بان يتكلم عن الله من دون عرض نفساني فيكون كأنه لسان الحق في
 الخلق هذا ما تتعدى فائدته و اما ما يخص بنفسه فكثرة التسييح و الذكر على موافقة
 اللسان القلب والقلب السري ان يتأصل الذكر القلبي ثم السري بل يتأصل مع الذكر
 فيصير كأنه الذكر و لما كان الله جليس من ذكره ولا يبتلى مع الله شئ فيصير الذكر و
 الذاكر والمذكور واحداً .

واما قبض اللسان فبان يمنع من الفحش والخنا و ذكر غيره بالسواى فيتدرج
 الى ان لا ينطق بالامور المباحة ثم الى ان يصمت عن غير الضرورة ثم الى ان يسكت
 عن ذكر غير الله سبحانه قوله عليه السلام و زكوة اليد البذل لليد ايضاً جهتان و هما مد
 هامتان فيهما من كل فاكهة زوجان فباي آلاء ربكما تكذبان و لذلك صارت ثنتان
 احديهما للبسط والاخرى للقبض و اليد العليا خير من اليد السفلى اما البسط فمظهره
 اليد الميئى وحقها ان يبسط بالبذل بالصدقات الواجبة والسخاء بالصدقات المندوبة ثم
 بالمواساة ثم بالايثار بكل ما انعم الله على العباد و تحريكها بكتابة العلوم و المعارف في
 القراطيس والواح القلوب و صحايف الصدور و بكل حركة ينتفع به المسلمون في طاعة الله
 و اما القابض فمظهره اليد اليسرى و ان كان الحكم يشملهما وهو القبض عن الشرور
 المتعدية و غير المتعدية و الاضرار للمسلمين بالسجل والصكوك و الاشارة و غير ذلك
 فيترقى بهذا القبض و البسط ان لا يبسط و لا يقبض الا باذن الله و رضاه و يحركهما

حيث شاء الله فيصل الى ان يليق به انه يدالله المبسوطة على عباده بالرحمة والنعمة

قوله عليه السلام وزكوة الرجل السعى في حقوق الله

للرجل ايضاً جهتان وهما عينان تجريان فالبسط من الرجل ان يسعى في حقوق الله من زيارة الصالحين لفايدتين احديهما لنفسه من امثال امرالله واداء حقوقه واحراز الثواب واكتساب معالم الدين والرغبة في ان يصير منهم بل ان يفوقهم

والثانية ادخال السرور في قلب المزور بل خير الزيارة فقدان المزور ليكون الله

هو المقصود والمنظور ومن جملة حقوق الله السعى الى مجالس الذكر وهي امامواضع العبادة او مدارس اهل العلم الحق والحكمة او ما يذكر الله فيها بالتهليل والتسبيح كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله روجو الى رياض الجنة قيل وما رياض الجنة قال خلق الذكر الى غير ذلك من الاخبار التي دلت على ان مجالس الذكر غير مواقع الصلوة والعلم ويحتمل الاعم شامل ومن حقوق الله السعى الى اصلاح الناس وقضاء حوائجهم وكذا الى صلة الرحم والسعى الى الجهاد سواء الاكبر منه او الاصغر

و اما القبض في الرجل فعن ما فيه فساد القلب وبضده صلاح القلب وسلامة

النفس من عدم السعى الى محافل الفسق و منازل الظلم ومواضع التهم وكل ما كره الله السعى اليه ثم ان العبد يترقى بهذا البسط والقبض والعمل بالعدل والقسط الى ان لا يضع ولا يرفع قدماً الا برضا الله واذنه فلا يطاء موضعاً الا سرت البركة فيه بل سرت الحياة على التربة المسلوكة له كما هو شأن الارواح المقدسة قوله عليه السلام هذا ما يحتمل القلوب فهمه اشارة الى ما ذكره من زكوة القوى الظاهرة

وقوله عليه السلام ومالا يشرف عليه الا عباده المخلصون اشارة الى زكوة

القوى الباطنة من الخيال والفكر والتائب والعقل والسر وبالجملة هو كون العبد المخلص الذي تجى من أسر القيود والتعلقات وخلصت طويته عن خطوط ما سوى خالق البريات بحيث يكون همه واحداً وفكره في واحد ونظر عقله في واحد وسره في واحد ولا يرى غير واحد .

الاکل شیئی ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زایل

وقال آخر

انما الکن نقوش او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال

هذا ما خطر بالبال فی هذا المقام والله المفضل المنعم ولیکن هذا آخر کتاب اسرار الزکوة ویتلوه ان شاء الله کتاب اسرار الصیام ونسأل الله الاعانة علی ذلك كما اعاننا فی اخویه انه ولی الرشاد والهادی الی السداد والحمد لله اولاً و آخراً



مرکز تحقیقات کپیتر علوم اسلامی

-
- ۱ - اہل فہد حلی در کتاب عدۃ الداعی گوید صدقات را اقسام پنجگانه بود :
 - ۱ - صدقہ مادی وز کوة مالی و آن معلوم است
 - ۲ - صدقہ جاہ وز کوة مقام است کہ باید در موارد خود پرداخت
 - ۳ - صدقہ عقلی وز کوة فکری است و آن نیز نظر دادن ونصیحت کردن و از تنبیہ غافل غفلت نکردن است
 - ۴ - صدقہ زبانی وز کوة بیانی است کہ بدانوسیله در مصالح عمومی صرف کردن و برای بندگان خدا خیر خواستن و اصلاح مردم سخن آغاز کردن و در اصلاح مقاصد و رفع نیاز مردم بکار بردن و دفع مفسد کردن
 - ۵ - صدقہ علمی وز کوة دانش است بایستی کہ بمستحقان دادہ شود و از غیر مستحق کتمان نماید .

كتاب اسرار الصيام

ولتكشف في ذلك بالاخبار التي وصلت اليها عن ائمة اهل بيت
الحكمة والتاويل ومعدن الوحي والتنزيل فانها الكافية بها
شهيداً والوافية بكشف الاسرار خبيراً

مقدمة روى عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال اصل الاسلام الصلوة وفرعه
الزكوة وذروته الصيام وسنامه الجهاد وعنه صلى الله عليه وآله زكوة الابدان الصيام و
وقال صلى الله عليه وآله الصوم يسود وجه الشيطان وروى انه جاء نفر من اليهود الي
رسول الله صلى الله عليه وآله فسأله اعلمهم لاي شئ فرض الله الصوم على امتك بالنهار

١ - روزه در شريعت امساك است از مفطرات و در حقيقت اعراض است از التفات
بجميع كائنات و گفته اند روزه جسد باز استادن است از طعام و روزه دل نگاهداشتن
دل است از وساوس آتام و روزه روح عدم التفات بكل انام و ووزه سراسنراق است
در بحر مشاهده على الدوام آنكه روزه صورت دارد افطار او در شب باشد و آنكه روزه
معنى دارد افطار او در وقت لقاى رب باشد كه وافطر للرؤية

وذاك رخيص منيتى بمنيتى قرى فجرى دمعى دما فوق وجنتى

واستعينوا بالصبر والصلوة خص الصبر والصلوة بالذكر لان الصبر اشد الاعمال
الباطنة على البدن والصلوة اشد الاعمال الظاهرة عليه لانها مجمع انواع الطاعات من
الاركان والسنن والاداب والحضور والخشوع والتوجه والسكون وقدم الترك على الفعل
لان التخلىة قبل التعلية ولذا قدم النفى فى كلمة التوحيد و اكتفى بذكر الصلوة لان
الخطاب لكل من المؤمنين مشترك بين الجميع فليس بعد الايمان والصبر عن المعاصى الا الصلوة
اما الزكوة فمختصة باصحاب النصاب واما الحج فلامصحاب الاستطاعة و اعلم ان الصبر

بقية باورقى در صفحه بعد

ثلثین يوماً فقال صلى الله عليه وآله ان آدم لما اكل من الشجرة بقى فى بطنه ثلثين يوماً ففرض الله على ذريته ثلثين يوماً الجوع والعطش والذى يأكلونه بالليل تفضل من الله وكذلك كان على آدم ففرض الله على امتى ثم تلى كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم وفيما كتب مولانا الرضا عليه السلام الى محمد بن سنان علة الصوم لعرفان مس الجوع والعطش ليكون ذليلاً مسكيناً و يكون ذليلاً له على شدايد الآخرة مع ما فيه من الانكسار عن الشهوات و ليعلم شدة منع ذلك من اهل الفقر و المسكنة و فى مصباح الشريعة ومفتاح الحقيقة قال مولانا الصادق عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله الصوم جنة اى ستر من آفات الدنيا وحجاب من عذاب الآخرة فاذا صمت فانو بصومك كف النفس عن الشهوات و قطع الهمة عن خطرات الشيطان وانزل نفسك منزلة للمرضى لانشتهى طعاماً و لاشرباً متوقفاً فى كل لحظة شفاؤك من مرض الذنوب و طهر باطنك من كل كدر و غفلة و ظلمة يقطعك عن معنى الاخلاص لوجه الله قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله الصوم لى و انا اجزى به فالصوم يميت مواد

بقية باورقى از صفحه قبل *مرکز تحقیق کتب و ترمیم کتب*

الذى هو تحمل المشاق من غير جزع و اضطراب ذريعة الى فعل كل خير و مبدء كل فضل فان اول التوبه الصبر عن المعاصى و اول الزهد الصبر عن المباحات و اول الارادة الصبر و طلب ترك ما سوى الله و لذا قال النبى صلى الله عليه وآله الصبر خير كله كسى كه بزبور صبر آراسته شد لباس طاعت بر اندام وى زيابست و اجتناب از منكرات اوراست

صبر کن حافظ بسختی روز و شب عاقبت روزی بیایى کام را

ان الكدر لا يرتفع من الدنيا و انما يرتفع التكدر عن قلوب اهل الله كالنار و الماء لا يرتفعان ابداً و لكن يرتفع احراق النار لبعض كما وقع لبرهيم و اغراق الماء

كما وقع لموسى بن عمران و الدنيا تذهب عليها فطوبى لمن رضى و صبر

در این چمن گلی بیخار کس نجید آری

چراغ مصطفوی باشرار بولهی است

مکن زغصه شکایت که در طریق طلب

براحتی نرسید آن که زحمتی نکشید

النفس وشهوة الطبع ١ وفيه صفاوة القلب وطهارة الجوارح وعماراة الظاهر والباطن والشكر على النعم والاحسان الى الفقراء وزيادة التضرع والخشوع والبكاء وحبل الالتجاء الى الله وسبب انكسار الهمة وتخفيف الحساب وتضعيف الحسنات وفيه من الفوائد ما لا يحصى وكفى بما ذكرنا منه لمن عقل ووفق ٢

بيان ما لعله يستنير من هذه الانوار وما ينبغي ان يكون فيها من الاسرار حسب ما وصل اليه فهمي القاصر وفكري الفاتر والله المستعان وعليه التكلان

فأقول الاستعارة في حديث الذروة والسنام اما من الحيوان خصوصاً الابل

١- شيخ الفقهاء الاواخر قدس الله سره الفاخر در كتاب جواهر در باب صوم فرمايد وكان وجه اختصاصه تعالى بالصوم انه امر مخفى لا يمكن الاطلاع به لغير الله كالحج و الصلوة ولما في الصوم من ترك الشهوات والملاذ في البطن والفرج الموجب لصفاء العقل والفكر بواسطة ضعف القوى الشهوية وقوة القوى العقلية فيصل بسببهما الى دقائق الحكمة والى كمال المعارف الربانية التي هي اشرف احوال النفس الانسانية.

٢ - الصعقة في البدن حالة طبيعية تجرى افعالها معها على المجرى الطبيعي وقد استعيرت للمعاني فقبل صحت الصلوة اذا اسقطت القضاء وصح العقدا اذا ترتب عليه اثره وصح الخبر اذا طابق الواقع والمبادته اقصى غاية التذلل والخضوع لله تعالى مثل الامام عليه السلام ان تكون صحة مستعملة في عبادة تعالى حذرا من صرفها فيما ليس لله فيه رضى ففي الحديث صحة الابدان يستل الله العباد فيم استعملوه وهو اعلم بذلك

في علل الشرايع في جملة حديث باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال قال جبرئيل ان مثل هذا الدين كمثل شجرة ثابتة الايمان اصلها و الصلوة عروقها و الزكوة مائها والصوم سعتها وحسن الخلق ورقها والكف عن المحارم ثمرها فلا تكمل شجرة الا بالثمر فكذلك الايمان لا يكمل الا بالكف عن المحارم

عن عبد السلم بن صالح قال دخلت على ابي الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام في آخر جمعة من شهر شعبان فقال لي يا ابا صل ان شعبان قد مضى اكثره و

فيكون الذروة والسنام تخيلاً ويكون المراد بالأصل البدن وبالفرع الشعر التام ووجه الشبه ما قد يمكن ان يكون مما تعرفت في تضاعيف السوالف من الحقايق واللطائف ان الامور العالية لما كانت من عالم الحيوة والبهجة فلها من الصور التي ينبغي ان يكون عليها في عالمها صورة من الصور الحيوانية طبق ما يقتضيه المشابهة واما ان يكون الاستعارة من الاشجار فيكون ذكر الاصل والفرع تخيلاً والمراد بالذروة بالكسر والضم وكذا بالسنام عوالى الشجر واغاليه ووجه الشبه ان العبد يصعد بهذه العبادات الى اعلى عليين وينمو اعماله الى ان تجعله من المقربين و على التقديرين فكون الصلوة اصلاً وعماداً لانها كما عرفت اشارة الى مقام التوحيد الذى هو اصل الاصول واما فرعية الزكوة فلكونها اداء حق الله فهى فرع الصلوة التى هى معرفة الله و قدمت على الصيام لما قلنا فى السوابق ولما مضى هيهنا من ان الصيام زكوة الابدان فهو ايضا اخراج حق من حقوق الله فيتأخر عن المطلق ويكون على الذروة وهى ما يتصل بالفرع من جهة العلو وهكذا الحكم فى الجهاد وقد عرفته فى اسرار الصلوة ثم ان خبر تسويد الصوم للشيطان لعل الوجه فيه ان عمدة مداخل الشيطان فى الانسان الفرج واللسان وهذان الطريقتان فى الصوم مسدودان وسواد الوجه كناية عن الخيبة والخسران و ايضا ان طينة الشيطان انما يناسب المرتبة الحيوانية ولذلك يجرى من ابن آدم مجرى الدم الذى هو السلطان

بقية ياورفى ازصفحه قبل

هذا آخر جمعة منه فتدارك فيما بقى تصبيرك فيما مضى منه و عليك بالاقبال على ما يعينك واكثر من الدعاء والاستغفار وتلاوة القرآن وتب الى الله من ذنوبك ليقبل شهر رمضان اليك وانت مخلص الله عزوجل ولا تدعن امانة فى عنقك الااديتها و فى قلبك حقداً على مؤمن الانزعته ولا زبائنت مرتكبه الا اقلعت عنه واتق الله و توكل عليه فى سر امرك وعلانيتك ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شىء قدراً واكثر من ان تقول فيما بقى من هذا الشهر اللهم ان لم تكن غفرت لنا فيما مضى من شعبان فاغفر لنا فيما بقى منه فان الله تبارك وتعالى يمتق فى هذا الشهر رقاباً من النار لحرمة هذا الشهر.

في الحيوان ولا ريب ان الانسان بسبب الصوم الذي يمنع القوة الشهوية من مقتضاها و
 مما يقويها يضعف تلك القوة لامحالة و الضعف في الامور الجسمانية النباتية منها
 والحيوانية تستلزم سواد البشرة كما لا يخفى ١
 واما خبر سئوال اليهود فانه يرجع الى سئوالين احدهما عن كون الصيام في ثلثين
 يوماً و الثاني ان ذلك مما يجب في النهار ونحن نضيف الى ذلك سؤالا ثالثاً يتم به المقصود
 و هو وقوع ذلك في شهر رمضان فهيها فواتح .

الفاتحة الاولى ذكر رسول الله صلى الله عليه وآله في المقام الاول ان ادم لما
 اكل من الشجرة بقي منها في بطنه ثلثين يوماً ففرض الله على ذريته الجوع و العطش
 ثلثين يوماً و كذلك كان على ادم عليه السلم فاعلم انه صلى الله عليه و آله اجمل فاعل
 البقاء فاما ان يكون المسند اليه ضميراً راجعاً الى المأكول الذي هو الثمرة حيث
 يفهم من فحوى الكلام بمعنى انه يبقى ذلك المأكول في البطن تلك المدة او راجعاً اليه
 باعتبار تقدير الاثر اي يبقى اثر المأكول ثلثين يوماً

اما على الاول فلان الغذاء اذا ورد البدن فبالضرورة تفعل القوى الفعالة
 المدبرة لهذا الامر باذن الله تعالى في تلك المادة الغذائية فعلا و يلبسها صورة فصورة
 الى ماشاء الله لكن تلك المادة المتصرفه فيها باقية موارد الصور عليها ثلثين كما في هذا
 الخبر او اربعين كما ورد في الخمر ولعلها بعد انقضاء المدة لا يبقى من اصل المادة شيى
 بسبب التحليلات التي تقع عليها وياتى بدل ما يتحلل منها وهذا احتمال لا ينفىها الاصول
 الطبيعية كما يعرفها اهلها

١ - از آنجا که در محل خود ثابت و مسلم آمده است که مهمترین شرط عبادت
 خلوص نیت و وظیفه بنده صمیمیت است و ما امروا الا لیمبدوا الله مخلصین و امید شیطان
 از ایشان منقطع است که الا عبادک منهم المخلصین و چون در عبادت روزه که عمل باطنی
 و فعل غیر وجودی است خلوص ظاهر تر و بروز آن آسان تر است. اضافه تشریفه یافته چنانکه
 که بهر ایتی گفته با آنکه همه عبادات برای خداست و جمیع زمین ملک اوست مزید اختصاص
 را بخود اضافه فرمود

و اما على الثانى فان تلك المادة الغذائية يبقى اثرها اى الاثار المترتبة عليها من المنافع والمضار ومن صيرورتها بدلا لما يتحلل وقواماً للبدن فى تلك المدة .
واما سر الاربعين فقد وقفت سابقاً على القدر الذى يطمئن به القلب .
واما الثالثون فلعل بقاء الاثر والشىء نفسه فى الامزجة القوية حسب ما يقتضى طبائع مبادئ اشخاص هذا النوع كان فى ثلثين يوماً .
واما سر بيان الحكم فى الابناء فلان الذرية كانت فى صلب الاء فتشارك الاء فيجب التخلص منها فى المدة التى اغتذت بها .

واما سر كون الذرية فى الصلب فقد عرفت انه باعتبار المادة القابلة للصورة الانسانية وانها هى التى لبست اولاً صورة الاب ثم تفرقت فى الابناء وانها ليس لها بذاتها مقدار خاص فلا يستبعد اشتغالها على تلك الكثرة المقدارية التى للابناء نظير ذلك حصول بيدر او بيادر من مادة حبة واحدة هذا الذى قلنا انما هو فى البدن . **واما اذا كان باعتبار الروح** فالامر اوضح عند اهله

الفاتحة الثانية ذكر صلى الله عليه وآله فى جواب السؤال الثانى ان الذى يأكلونه بالليل تفضل من الله والمعنى ان الوضع الالهى على مطابقة النظم الطبيعى يقتضى الامساك فى هذه المدة ليلاً ونهاراً لكن الله تعالى لما علم ان ذلك غير مقدور للامزجة التى

بقية ياورقى ازصفحه قبل

واستعينوا بالصبر والصلوة وانها لكبيرة الاعلى الخاشعين اى استعينوا على ترك ماتحبون من الدنيا والدخول فيما يستثقله طباعكم من قبول الدين بالصبر اى حبس النفس عن اللذات فانكم اذا كلفتم انفسكم ذلك مرنت عليه وخف عليها واكثر المفسرين قالوا الصبر هنا بمعنى الصوم لانه حبس النفس عن الطعام والشراب والنكاح ولذا قالوا شهر الصبر فمن حبس نفسه عن قضاء شهوتى البطن و الفرج زالت عنه كدورات حب الدنيا

بقية ياورقى درصفحة بعد

لابناء هذا النوع تفضل عليهم باعطاء الرخصة في الاكل بالليل لانه سبحانه لا يكلف الله نفساً الا وسعها فان قيل اذا كان الامر على التفضيل والتسهيل فينبغي ان يكون ذلك في الليل لانه اسهل والشريعة المقدسة سهلة سمحاء فنقول قد سبق ان آدم عليه السلام فعل ذلك في اليوم وقبلت توبته وقت العصر وخلص من الذنب وقت المغرب فجرت هذه السنة في كل يوم من ايام الشهر لكي يتخلصوا في هذا الوقت من الآثام وابتشروا بالتخلص والترخص لاكل الطعام وايضا انما شرع هذا الفرض ليمس الغنى الم الجوع و العطش

بقية ياورقي ازصفحة قبل

فاذا انضاف اليه الصلوة استنار القلب بانوار معرفة الله وانا قدم الصوم على الصلوة لان تأثير الصوم في ازالة ما لاينبغي وتأثير الصلوة في حصول ما ينبغي والنفي مقدم على الاثبات ثم اذا ضتمت الصلوة الى ذلك كمل الامر لان المشتغل بالصلوة مشتغل بذكر لطفه وقهره فاذا تذكر لطفه مال الى الطاعة واذا تذكر قهره انتهى عن المعصية وليس في افعال القلوب اعظم من الصبر وفي افعال الجوارح من الصلوة فامر بالاستعانة بهما ولما كان الصوم سبباً للصبر ذكر الصبر واداد الصوم كما يذكر السبب ويراد المسبب لانه ضبط النفس و ما يقال له بالفارسية خويشتن داري او تحمل المكروه ويقال بردباري وفي الابتداء يقال له امك نسك من المفطرات وهي سبعة اذ عشرة وفي اثناء السلوك يفهم المقصود ويرى نفسه ويقوى روحه فيكون ذوارية قوية والى هذا اشار الله بقوله تعالى لعلمكم تتقون

غازيان طفل خويش را بيوست

تيغ چوبين از آن دهند بدست

ونگفته نماند عمده مقصود ازروزه پيدایش چنين معنى ورسیدن باين حقيقت است وگرنه بهره نبرده و نتیجه نگرفته رب صائم ليس حظه من الصوم الا الجوع و العطش قال النبي صلى الله عليه وآله :

يا جابر هذا شهر رمضان من صام نهاره وقام ورداً من ليله وعف بطنه وكف لسانه خرج من ذنوبه كخروجه من الشهر فقال جابر يا رسول الله ما احسن هذا الحديث فقال من يا جابر وما اشد هذه الشروط.

فیتذکر الاخرة وشدایدها و یترحم علی اهل الفقر والجوع ولفواید اخرى کلها لا یتیسر باللیل .

الفاتحة الثالثة فی بیان وجوب ذلك فی شهر رمضان المبارك و ذلك لان الله تعالی يقول شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدى للناس و بینات من الهدى والفرقان و فی الخبر غرة الشهور شهر رمضان و قلب شهر رمضان لیلة القدر و نزل القرآن فی اول لیلة منه و تکامل فی لیلة القدر ۱ .

فاعلم ان الموجودات التي عند نهای تفصیل موجودات عالم الامر وقد سبق

۱ - بیات اینکه نزول قرآن در ماه رمضان است با اینکه قرآن در مدت بیست و سه سال آیات و سوری بتدریج نازل شده است اینستکه قرآن را منازل و مراتب مختلف است نخستین منزل قرآن وجود و حدوث است کلام نفسی گفتار اشاعره است که قابل بقدم قرآن هستند بلکه ایجاد کلام فرموده چنانکه در تکلم باموسی وی از هر سو سخن خدامیشند بس از منازل دیگری که پیوده است به بیت معمور یا آسمان دنیا یا قلب مقدس پیغمبر که جمله واحده در شب قدر نازل شده است و این نزول بر قلب پیغمبر است اینکه گاه تعبیر بتنزیل و گاه انزلناه فرماید بگفته اهل لغت تنزیل نازل ساختن و فرستادن تدریجی را گویند و انزال نازل کردن دفعة و جمله واحده است نزله فتنزل و بدینجهت وقتی تعبیر بقرآن و گاهی تعبیر بفرقان نموده است **تبارک الذي نزل علی عبده الفرقان لیکون للعالمین نذیرا** قرآن منزل دیگر نیز دارد و آن قلوب صالحان و پارسایان است که اگر در این منزل نازل شود علاج کار و شفای دل بیمار خواهد بود و نکته نزول قرآن در ماه رمضان همین است که بگفته علمای اخلاق مقصود اصلی اتصاف بصفات ملائکه و تخلق باخلاق روحانیان است و چون فایده روزه تضعیف قوای حیوانی بهیمی و تقویت نیروی عقلی ملکی است و حقیقت دین عبارت است از عقاید پاک و دل تابناک و کارهای نیک و منشاء و منبع علوم و معارف دینی قرآن مجید است از اینرو قرآن در اینماه نزول یافته بعبارت دیگر روزه کف نفس و خودداری است و این مخالف باهوی و میل نفسانی است هر قدر که جنبه حیوانی ضعیف شود معنویات و قوای ملکوتی نیرومند و توانا شوند چه

بقیه پاورقی در صفحه بعد

مراراً ان القرآن هي جملة الحقايق العلمية وان قوام هذا العالم الذي نحن فيه انما هو بتنزل الامر من سماء عالم القدس الى ارض التكوين والتلوين فيجب من ذلك ان يكون ابتداء عمارة هذا العالم في ليلة التدر التي جرت السنة الالهية بنزول الامر فيها ولاجل بركة تلك الليلة المباركة اكتسبت منها الليالي التي تتقدمها والتي تتاخر منها بحيث يكون المجموع ثلثين يوماً وهو المسمى بشهر رمضان و اما اكثرية عدد ما قبلها من الليالي بالنظر الى ما بعدها حتى ان الاولى يقرب من عشرين بخلاف الاخيرة فانها قريبة من العشرة فالنسبة تقرب من الضعفية فذلك لان النور اذا شرعت في الظهور يتنور بضوئه ما يقبل ويستعد لشرق ذلك النور وطلوعه حيث يطلع بكله و يستوى في معدل نهار تماميته فاذا طلع بتمامه فاجأه الانغمار في المواد الكونية الظلمانية فيختفي نوره سريعاً بخلاف شروقه فانه من عند نفسه وبامر من عنده و يقرب من ذلك زيادة نور الهلال وشروقه ثم نقصانه فان الاول اكثر زماناً من الثاني وفي الاثار ان صحف ابرهم عليه السلام نزلت في اول ليلة من شهر رمضان و هو مبدء طلوع النور الفرقاني وصبيحة اليوم الجمعي المحمدي ونزلت التورية في الليلة الثالثة منه و هو وقت شروق ذلك النور وفي الليلة الثانية عشر منه نزل الزبور وهو وقت ارتفاع ذلك النور وفي الليلة الثامنة

بقية باورقي از صفحه قبل

تشبه روح بآنچه از عالم اوست بیشتر میشود از اینجهت قرآن که خزانه علوم ربانیه است وعامل حصول کمالات و سعادت آدمی است در قلب جای میگیرد چه علوم قرآن محل شایسته میخواهد دلهای پاک و صاحبان پاکباز باید که مورد افاضه قوه قدسیه شوند و از اینرو گفته اند :

الجوع سحاب يمطر الحكمة

البطنة تميت الفطنة

فرق بين روزه وديكر عبادات آنستکه عبادات وجوديه سبب تقرب بندگان میشوند بخداوند چنانکه الصلوة معراج المؤمن والصلوة قربان کل تقوی و عبادت روزه که عبادت سلبي و کف نفس است وسیله تقرب خداوندست به بندگان خود و شاید بدینجهت فرموده است الصوم لي و انا اجزي به .

عشر نزل الانجيل وهو كمال ارتفاع ذلك النور وفي الليلة الثالثة والعشرين نزل القرآن وهو أستواء نور هذه الشمس وعلى محاذ ذلك تكاملت الرسالة حتى ختمت بسيد المرسلين صلى الله عليه وآله ففي الوحي القديم جاء الله وفي عبارة اخرى جاء النور من طور سينا وشرق في ساعير و استعلن في جبل فاران وهذا صريح في وحدة النور وتفاوت اشراقاته فالاول اشارة الى بعثة موسى عليه السلام والثاني الى بعثة عيسى والثالث الى بعثة سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسر ذلك ان نبينا كما هو مجمع جميع انوار الانبياء ومنتهى معارج كمال هولاء كذلك القرآن هو جملة الحقايق الالهية المنزلة في الكتب السماوية فهو كصاحبه على مستوى الكمال وعلى قصيا درجات الجمعية والاشتمال مصداقاً لما بين يديه من الكتب و مهيمناً عليها فاحتفظ بذلك الوميض الساطع فانه مما لا تجده في كتب البوارع و الحمد لله الواهب الرافع .

فصل واما حديث مصباح الشريعة فالامام الصادق مولا جعفر بن محمد الباقر عليهما السلام فسر اولا الخبر المنقول عن جده سيد الانبياء صلى الله عليه وآله بان المراد من كون الصوم جنة هو انه ستر من آفات الدنيا حيث ان الارتياض البدني يحفظ الشخص من الامراض والاسقام فكانه حمية من مضار الاغذية و الاشربة التي وقعت في عرض السنه المولدة للمواد الغليظة التي لا يتحلل الا بالارتياض التام وكذا هو حجاب من عذاب الاخرة حيث امثل امر الله واستسلم حكم الله فوجد مس الجوع والعطش و زكت نفسه وذلك وانقادت لله فيثاب بكل ذلك ويبعد عن النار وعن احوال يوم القيمة و وايضا يكون الصوم دليلا له على شدائد الاخرة فيحترز بذلك الخوف الحاصل من الصيام عن ارتكاب ما يوجب الجوع والعطش في يوم القيام وايضاً ينكسر بسبب الصوم شهوة فلا يقرب من المحرمات كل القرب ويعلم حال الفقير من شدة الجوع والمسكنة فينفق في سبيل الله ويكتسب الثواب والزلفى والحجاب من شدائد الدار الاخرى الى غير ذلك من منافع الدنيا والعقبى .

قوله عليه السلام فاذا صمت اى اذا صمت الصيام الظاهر من الامساك عن المطاعم والمشارب والمناكح فانو الصوم الباطنى بان تكف نفسك عن كل ما تشتهى نفسك مما ليس يقربك الى الله فان النفس لامارة بالسوء وكذا تقطع همتك اى ما هو مقصودك او قصدك عن خطرات ما سوى الله فانها خطرات الشيطان وخطوات اللعين وانزل نفسك اى باطنك مريضاً من رذائل الاخلاق وفواسد الاخلاط بحيث لا تشتهى طعاماً ولا شراباً كما عليه المرضى متوقفاً فى كل لحظة شفاؤك من مرض الذنوب وطهر بهذه الحمية باطنك من كل كدر يحصل من اغذية الاراء الباطلة والخطرات الشيطانية و من كل غفلة عن ذكر الله و من كل ظلمة جهل فان هذه كلها يقطعك عن معنى الاخلاص لوجه الله و عن ان تكون فى صومك بكليتك لله عز شانه ثم ذكر عليه السلام شاهداً على ذلك من قول رسول الله صلى الله عليه وآله نقلاً عن الله تعالى انه قال الصوم لى وانا اجزى به والمعنى ان غير الصوم من العبادات انما هى طلب و فعل يشعر بالانانية والغيرية و ينبئ عن الرغبة و

الورع هو الكف عما لا ينبغي وقد قسموه على اربع درجات :

الاولى ورع التائبين اى الورع عما يوجب التضييق وسقوط العدالة وهذه ادناها
الثانية ورع الصالحين وهو التخرج عما تنطرق اليه شبهة الحرمة وان ساغ ذلك فى الفتوى وهو الذى قال فيه رسول الله دع ما يريك الى ما لا يريك ومن حام حول الحمى يوشك ان يقع فيه

الثالثة ورع المتقين وهو ترك المباح خوفاً من انتهائه الى المحظور مثل ترك التحدث باحوال الناس حذراً من ان ينجر الى الغيبة قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا يبلغ الرجل درجة المتقين حتى يدع ما لا باس به مخافة ما به بأس.

الرابعة ورع الصديقين وهو ترك ما يراد بتناوله القوة على الطاعة الله .
اذا نظر العبد فى العظمة الالهية وتفكر فى الهية الربوبية حصل له الخوف بل الخشية ويحفظانه عن المعصية و يميل الى الطاعة بقدر الوسع والطاقة ويسمى ذلك الخوف والميل وجميع الاسباب الموجبة للتروك من ذوى الالباب بالتقوى و حتى تقوى القلوب المذكورة فى القرآن والاخبار وقد سمي اتر ذلك وهو فعل الطاعات وترك النهيات بقيه باورقى در صفحه بعد

البغية بخلاف الصوم فإنه ترك للمطلوبات وقطع للنفس عن المشتبهات وكف عن كل ما يرغب اليه ويبتنى وفي ذلك افناء للنفس عن مشتهاها بل عن اصلها و عن كليتها بان يفنى عن نفسها وعن بقائها بعد فنائها فالصوم عبارة عن الفناء في الفناء فلا يبقى الا الله فيكون جزائه هو الله وحده لا بقاءه وقيد قيل في معناه ان سائر العبادات انما يتحقق بحركات وأعمال قلما يخلو عن شبهة الرياء بخلاف الصوم فان حقيقته مما لا يطلع عليه الا الله فيكون الله سبحانه جزائه من النظر الى وجه الكريم و الكرامة من الله بلقاء الله الملك الكريم .

بقية حاشيه ازصفحه قبل

بالتقوى والفرق بينها بالمعنى الاول وبين الورع وهو ترك ما ينبئى تركه ظاهر و اما الفرق بينها وبينه بالمعنى الثانى ففيه خفاء يمكن رفعه بتخصيص التقوى بعمل الطاعات او بتعميم الترك بحيث يشمل ترك المباحات بل الاعم منها او بان ذكر الورع بعد التقوى من باب ذكر العام بعد الخاص انكانت التقوى عبارة عن مجموع الفعل والترك او بالعكس انكانت عبارة عن كل واحد منهما وقد صرح القرآن الكريم فى بيان المقصود و فائدة الصوم بقوله تعالى لعلمكم تتقون و قال النبى ص حين سئله امير المؤمنين ع ما افضل الاعمال فى هذا الشهر قال ص الورع عن محارم الله يك ماه ترك كناه كردن وروح خود را پارسائى و برهيز گارى پرورش دادن ملكة خوددارى ايجاد كردن است.

١ - قال محمد الغزالي :

قد كان اسم العالم يطلق على العلماء بالله و باياته و افعاله فى خلقه الذين كانت عنايتهم فى مراقبة الباطن و التنقيش عن صفات النفس و مكاييد الشيطان و غوايل الدنيا و تحصيل مقامات الدين من الورع و الزهد و التقوى و الخوف و المران و التفكير و المجاهدة و التوكل و الاخلاص فلما حدث مصنفات الكلام فى القرن الرابع و كثر الخوض فيه بانواع الجدل اخذ علم اليقين فى الاندراص فصار اسم المجادل المتكلم عالوا و اسم الفاخر كلامه بالاشعار و القصص و اعظماً صار ههيم فى التدريس و القضا و تولية الاوقاف و الوصايا . بين تفاورت ره از كجاست تا بكجا - آرى حسنت الا براسيئات المقربين

وايضاً بالصوم يتشبه الانسان بالملئكة المقربين و الانوار القديسين وهم لله لان وجودهم وهويتهم هو كونهم لله فيصير العبد بهذا التشبه لله فالصوم لله من هذه الجهة ومن كان لله كان الله له هذا وقد كنت في سالف الزمان كتبت في كراسة في معنى هذا الخبر ان ساير العبادات للوصول الى مرتبة الانسان الحقيقية فتكون هي مدارج للترقى الى هذه المرتبة النورية كما الصلوة لمقامات التوحيد و درجات المعرفة و الحج لتذكر عهده و اخذ موثيقه في العوالم السابقة على هذا الوجود العنصري بخلاف الصوم فانه للامسك عن الكل والتوسل الى هادى السبل وقطع الفروع والاصول للانقطاع الى خالق النفوس والعقول انتهى .

وما ذكرناه اولاً اعلى واصفى ثم انه عليه السلام فرع على هذا الحكم قوله فالصوم يميت مراد النفس اشارة الى فنائها بكليتها ويميت شهوة الطبع اشارة الى الفناء عن مشهياتها الدنيوية والاخرية قوله وفيه صفاء القلب اى اللطيفة الالهية والمعنى فى الصوم صفاء الروح عن الميل الى غير وجه الله والقرب منه و طهارة الجوارح الظاهرة عن الانسان الدنيوية و نظافة القوى الباطنة عن الخيالات الشيطانية و الهوسات النفسانية وفيه عمارة الظاهر والباطن بتخريب بنيان الانية و الفناء عن الكل بالكلية لان توهم الوجود لشئى يوجب السكنى فى هذا الخراب والوقوف تحت ذلك الحجاب و فيه اداء شكر المنعم لان حقيقة الشكر هى رؤية المنعم لا النعمة وذلك يستلزم الحكم بفناء الغير على الحقيقة وفيه الاحسان الى الفقراء لما قد يمس من الجوع والعطش و عدم الوصول الى المشتهيات مع الرغبة اليها و فيه زيادة التضرع والخشوع والبكاء لما قد

١ - قد اشرنا فيما سبق الى ان للصوم ثلاث درجات :

صوم العام وهو كف البطن والفرج من شهوة الحلق والجلق

صوم الخاص فهو كف السمع والبصر واليد والرجل وساير الجوارح والاعضاء

عن المعاصى والاثام قال ابو عبد الله ع اذا صمت فليصم سمعك وبصرك وجلدك وعد اشياء

اخر وقال ع لا يكون يوم صومك كيوم فطرك وفى آخر ودع المرء واذى الخادم وليكن

بقية باورقى درصفحة بعد

شاهد ان تقليل الغذاء سبب لتقوية الروح و تحريكه الى الجنة العالية و القرب من المبدء الاعلى بالخضوع و الخشوع و البكاء و هو اى الصوم حبل الالتجاء الى الله تعالى حيث يمنع نفسه في امتداد الزمان عن اللذات الى ان ياذن الله و سبب لانكسار الهمة حيث ان الصوم فناء العبد عند المولى فتتكسر الهمة عن غير الله و موجب لتخفيف الحساب لان الحساب انما هو على شئى و الصائم قد فنى عن نفسه وعن كل شئى و كذا تضعيف الحسنات لانه اذا فنى عن الكل يقوم مقامه من يكفى عن القل و الجبل و ينوب منابه اضعاف ما فنى منه و ما عند الله خير و ابقى هذا آخر ما اردنا ايراده فى بيان اسرار الصيام حسب ما يحضرنا الوقت و يصل اليه الفهم و يتلوه كتاب اسرار الحج ان شاء الله و الحمد لله
اولا و آخرآ و ظاهرآ و باطنا .

بقية باورقى از صفحه قبل

عليك وقار الصوم و صوم الاخص و هو صوم القلب عن الافكار الدنية و الهمم الدنيوية والكف عما سوى الله بالكلية و يحصل الفطر في هذا الصوم بالفكر فيما سوى الله ولذا قال بعض المرفاء لو لم يكن فى الصوم الا الارتقاء من حضيض البشرية بالقاء حظوظ اليهيمية و الغضبية بالملئكة الروحانية لكفى به فضلا و منقبة .

قيل الجنة ثمان الاولى جنة الفردوس الثانية جنة العالية الثالثة جنة النعيم الرابعة جنة عدن الخامسة جنة دار المقام السابعة جنة الماوى الثامنة دار السلام و افضلها جنة الفردوس لانها مسكن الانبياء و الائمة عليهم السلام و بعدها جنة عدن و هى مسكن الشهداء و الصالحين .

اختلاف درجات بهشت چون تفاوت در کات دوزخ قابل انکار نیست چه عدل خداوند مقتضى است کيفر هر کس را بقدر کارش و هر کار را بقدر ارزش آن پاداش دهد خداوند به مؤمنان و وعده بهشت داده و ان الله لا يخلف الميعاد گروهى طالب لقاء خداوندند و چيزى ديگر جالب نظر آنان نميشود و رضوان من الله اكبر چنانكه در بايان ماه رمضان همگان عيد دارند و خود را سعيد ميدانند ولى بر حسب اختلاف نيات جزا و پاداش خود

بقية باورقى در صفحه بعد

بقیه پاورقی از صفحه قبل

رامیگیرند استلک بحق هذا اليوم الذي جعلته للمسلمين عيداً ولمحمد صلى الله عليه وآله ذخراً و شرفاً و كرامة و مزيداً از آنجا که خداوند برای مغفرت و آمرزش بندگان خود بهانه جوئی میکند و مسلمان از گناه پاک میشود از اینرو روز نو دارد و عید میگیرد لیس العید من لیس الجدید بل العید لمن امن من الوعید کل يوم لا يعصى الله فيه فهو يوم عید و چون خاندان رسالت خانواده عصمت و طهارت اند هیچگاه آلودگی بگناه ندارند همیشه عید دارند عارفان دودمی دو عید کنند و ابن سعادت که نصیب مردم شده است و از گناه پاک شده اند در نتیجه پیروی و تبعیت آنان بوده است مزید اعتبار و افتخار و شرف و بزرگواری آنهاست .

عید فطر یکی از دو عید بزرگ اسلامی است که پس از پایان ماه رمضان بشکرانه این توفیق که رفیق شده و در ماه روزه بسعادت مجاهدت نائل آمده و با امیال و اغراض نفسانی مبارزت کرده و امراض اخلاقی خود را ممالجه کرده است و قوای روحی و نیروی ایسان برهوی و هوس پیروز گشته و کوتاه سخن نفس خود را کشته است عید میگیرد و این عید در متن دین موجود است چه خود پیغمبر اکرم عید گرفته و نماز عید میخوانده اند همه ملل و اقوام روز عید و جشن دارند چه از نظر دینی و چه از نظر ملی و برخی اعیاد نیز ملاحظه میشود نه ملی و نه دینی است بلکه از محیط خانواده تجاوز نمیکند تا قدرت و بزرگواری موجود است موجبات جشن فراهم و چون قدرت زائل و نیرو باطل شود خوشی سپری و جشن سوگواری شود اما اعیاد دینی نیز در میان ملل علل مختلف دارد مثلاً عید میلاد مسیح رمز مودت و رحمت است چنانکه حضرت بختی مرتبت که بزرگترین اثر را در جهان انسانیت باقی گذارد با میلاد آنحضرت که اعلام خطر به یزیدان بلاجهت بود و مستمگران استبداد که بندگان خدا را استبداد کرده بودند تکلیف خود را دانستند و فاتحه خود را خواندند و فلسفه عید ولادت و بعثت پیغمبر اینست که مسلمانان بگذشته خود توجه کنند باشد که حال تنبه برای آنها پیدا شود و از بیگانگی کناره گیرند و بیگانگی پیوندند تا مگر آزادی خود را بدست آورده و آبادی کشورهای اسلامی بکشند ناگفته نماند که این دو عید را مسلمانان چندین قرن پس از رحلت پیغمبر معمول بقیه پاورقی دو صفحه بعد

بقیه پا ورقی از صفحه قبل

داشتند و گرنه خود رسول اکرم چنین دستوری نداد و حتی از بازی تشریفات و ظاهر سازی دوری میفرمودند و هیچگونه امتیازی برای خود قائل نبودند و اما عید اضحی و عید فطر دو عید رسمی هستند که در زمان پیغمبر اکرم معمول و حضرت ختمی مرتبت با کمال سادگی و بساطت بر گزار میفرمود به تنظیف و شستشو میپرداخت و بهترین لباس خود را میپوشیدند و در داخل منزل اندک توسعه ای پدید میگشت و پس از آنکه نهایت کوشش را در خارج کرده و حقاً روز نو را برای مردم ایجاد کرده بودند عبادات در اسلام بیشتر بتک عادات است خود خواهی و خویشتن پرستی ظاهر ترین صفت بشری بلکه قدیمترین غریزه آدمی است و اسلام اصراری دارد که نوع پرستی را جای خود پرستی بگذارد و حتی برای عبادت خداوند که بهترین صورت آن نماز است و حضور در پیشگاه خداوند نخست دستور او آنستکه اول دلی را خوش کند و صاحب دلی را خوشدل سپس بحضور آید و انجام وظیفه نماید **قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی**

چه بوسیله زکوة نظم معاش حاصل میشود و در نماز توجه کامل بخدا حاصل گردد و نظام جهان تقدم دارد و از این فرموده اند **حصنوا اموالکم بالزکوة** غرض و مقصود از عبادت ریاضت بدن است تا روح پاکیزه شود و نیرومند گردد و عامل تحریک قوای مدر که باشد و بکشاند آنها را از عالم غرور بجهان سرور و از مرکز ستم و بیداد به عالم نور و داد و از آنجا که سبب ترمد قوی و عصیان از فرمان روح دو چیز است نخست میل آنها بشهوات بهیمی و تمایلات جنسی که مخالف غرض اصلی و هدف حقیقی است و دیگر کسالت و کندی و راحت طلبی که ضد و مخالف اغراض و مقاصد معنوی است و این خود منبع و منشأ امراض روحی و اخلاقی است و دفع و رفع مرض میسر نشود مگر آنگاه که اسباب و علل و مواد فساد جانکاه قطع شود تداوی این تبیلی و بطالت تحریک ابدان است بعبادت و نماز افضل طاعات جسمی و بدنی است بلکه بگفته عرفا عبادت جامع و معجون نافع است و چون علاقه شدید بمال و میل بخوشگذرانی و لذات موجب وبال و مانع کمال روح انسانی است علاج آن بزکوة است و این دو عبارت مجموعه

بقیه پا ورقی در صفحه بعد

بقیه حاشیه از صفحه قبل

اصول عبودیت اند و بدین تقریب در دین اسلام پیوسته همدوش و مطابق و در قرآن شریف معادل و موافق ذکر شده اند و گفته اند در میان فروع دینی هیچکدام بی پایه نماز نمی‌رسند زیرا که ستون دین و معراج مؤمن است اگر نماز مورد قبول یابد سایر عبادات مورد قبول باشند و پس از نماز عبادت زکوة مهمترین فروع است چه هیچیک آنها معادل و معانق نماز نبوده اند تنها زکوة است که نامش پس از نماز برده میشود اقیموا الصلوة واتوا الزکوة قال امیر المؤمنین ع تعاهدوا امر الصلوة وحافظوا علیها واستکثروا منها و تقر بوا بها فانها کانت علی المومنین کتاباً موقوتاً الا تسمعون الی جواب اهل النار حین سئلوا ما سلکم فی سقر قالوا لم نک من المصلین و پس فرمود از این روی بیفمبر محترم نمازهای پنجگانه را بحمام در خانه تشبیه نمود که شبانه روز پنج بار آدمی شستشو نماید ثم ان الزکوة جعلت مع الصلوة قرباناً لاهل الاسلام فمن اعطاها طیب النفس بها فانها تجعل له کفارة و من النار حجازاً و و قایة فلا یتبعنها احد نفسه و لا یتکثرن علیها لهفة فان من اعطاها غیر طیب النفس به سایر جویها ما هو افضل منها فهو جاهل بالسنة مغبون الاجر ضال العمل طویل الندم

و اما نکته تقدم زکوة بر صلوة در خصوص زکوة نظر که قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی این است که زکوة عبارت است از بذل مال و این بخش سبب جود و موجد ملکه سخاوت است و دل را از رذایل اخلاقی از قبیل بغل و حسد و قساوت پاک میکند پس بمنزله تطهیر است که از مقدمات نماز بود نیازی بتوضیح نیست که طهارت ظاهر موقوف بر طهارت باطن است دل اگر قسی شد چیزی در او مؤثر نیست و قابل فیض نه تا تیرگی و تاریکی دل همه آنرا فرا نکرده باید در مقام علاج برآید و بدستورات طیب الهی عمل کند و بکار بندد راه تطهیر دل از بغل و امساک پرداختن زکوة و تغلق بچود و کرم است که از صفات جواد علی الاطلاق است و تا دل پاکیزه نباشد و این طهارت حاصل نگردد نماز بحصول نیبوندد پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز و در پایان گوئیم که گاهی زکوة بمعنی نمو و نشو و زیادتى آمده است

بقية باورقى از صفحه قبل

الزكوة اخراج بعض المال لينمو الباقي بالبركات و تزيد لصاحبه الدرجات و يظهر المال من الحرام و صاحبه من المذام ففي الخبر الصدقة تزيد في المال قال الله تعالى خذ من اموالهم صدقة تطهرهم بها و تزكيتهم بعضى گفته اند تا درهم دو خطاب است يعنى توای پيغمبر بواسطه اين گرفتن آنان را يا كيزه ميكنى و لى جمعى از محققان گویند تا برای تأیید است قال النيسابورى فى تفسيره المصطوفان متغايران لامحالة تزكیه مبالغه در تطهير است در اخبار مذهبی آمده است كه این آیت در ماه رمضان نازل شد حضرت رسول بر حسب معمول اعلام حكم فرمودند و مردم را از فرمان جدید مستحضر نمودند يكسال تمام با اعلام اکتفا فرمود و الزام ننمودند چون حلول حول شد و سالی بگذشت و ماه رمضان تجدید گشت پس از پایان ماه منادی خود را فرمود كه در میان مسلمین ندا کند ايها الناس زكوا و اموالكم فتقبل صلواتكم سپس عمال زكوة فرستاد و بجمع زكوة پرداخت قال النبي ص اذا منعت الزكوة منعت الارض بركاتها وقال الامام الباقر عليه السلام من اقام الصلوة ولم يوت الزكوة فلم يتم الصلوة وقال الصادق عليه السلام ما فرض الله تعالى على هذه الامة شيئا اشد عليهم من الزكوة و فيها تهلك عامتهم

و هم آنحضرت فرمود خداوند زكوة را وسیله آزمایش توانگران كرد و حقوق بینوایان را بانان حواله نمود اگر نروند و نمانند ان نصیب فقر را در حد نصاب زكوة بپردازند و بحساب خود برسند هیچ مسلمان بینوا نخواهد ماند و از اینرو برخداوند لازم است كه رحمت خود را از مانع زكوة منع كند و سوگند بخدا كه هیچ مالی نابود نمیشود در سفر و حضر مگر اینكه صاحب آن مال تضييع حقى كرده باشد.

كتاب اسرار الحج

والوصول الى شاهق هذا الطور يتيسر بسير ثلاثة طرق من النور فبالنور الاول يصل السالك الى اسرار تسمية المناسك وبالتالي يطلع على سر هذه الاوضاع وانها لم صارت كذلك وبالتالي يتحقق بحقايق المقامات من هو بقدم العرفان سالك .

المنهج الاول

في بيان اسرار التسمية

اعلم انه قد قيل ان بكة بالباء موضع البيت وبالميم ساير البلد وقيل هما اسمان لهذه البلدة المباركة لان الباء والميم يتعاقبان على الكلمة الواحدة وعن مولانا الرضا عليه السلام سميت مكة لان الناس كانوا يمشون فيها ويقال لمن قصدها قد مكا وذلك قوله تعالى وما كان صلوتهم عند البيت الامكاه وتصديه فالمكاه التصغير والتصدية ضعف البدن الخبر اقول بناء هذا اما على الاشتقاق الكبير او على (ان) اصل المكاه المك فقلت احدى الكافين حرف علة كما قلبت اللام فى املت و امليت وفى القاموس مكة على صيغة الفعل اهلكه و نقصه فقوله عليه السلام ويقال لمن قصدها قد مكا اى قصد مكة او صار مكياً او قصد نقصان ماله او اهلاك ماله بالانفاق او نقصان ذنوبه وفسر التصدية بضعف البدن وكانه مأخوذ مما فى القاموس العدى الرجل اللطيف الجسد قيل و سميت بكة لان الرجال والنساء تبكون بها اى تراكموا وتزاحموا او تبك اعناق الجبابرة اى تدقها ولان الناس يتباكون فيها اما بالتشديد بمعنى يزدحمون او بالتخفيف بمعنى يبكون لما فى خبر آخر لبكاء الناس حولها و فيها وسميت كعبة لانها وسط الدنيا كما فى الخبر عن النبى صلى الله عليه وآله وفى خبر آخر لانها مربعة لكونها بحذاء البيت المعمور فى السماء الدنيا او فى السماء الرابعة و هو بحذاء الضراح فى السماء السابعة

وهو بحذاء العرش وهو مربع لان الكلمات التي بنى عليها الاسلام اربع وقيل كل شىء علاو ارتفع فهو كعب ومنه سميت الكعبة انتهى و سميت بيت الله الحرام لحرمة اولكونه حراماً على المشركين ان يدخلوه او يحرم على من يدخله اكثر ما يحل له في الاماكن الاخر وسميت البيت العتيق لانه اعتق من الغرق يوم طوفان نوح عليه السلام ولانه ليس من بيت الاوله رب يسكنه بخلافه فانه لا يسكنه احد ولا رب له الا الله فهو بيت حر عتق من الناس حيث لا يملكه احد وسمى الحطيم هو ما بين الحجر الاسود وباب البيت لان الناس يحطم بعضهم بعضا هناك ويزدحمون وقيل سمي بذلك لان البيت رفع و ترك هو محطوماً يدوسه الناس وسميت منى لان جبرئيل عليه السلام قال لادم وفي خبر لابراهيم تمن فكانت تسمى منى لذلك وفي خبر تمنى ابراهيم ان يجعل الله مكان ابنه كبشاً وسميت عرفات لان جبرئيل خرج بآدم وفي خبر بابراهيم في يوم عرفة اليها فلما زالت الشمس قال له اعترف بذنوبك و اعرف مناسكك فسمى اليوم بعرفة والمكان بعرفات وسمى المشعر الحرام مزدلفة لان جبرئيل قال لادم وفي خبر لابراهيم اذلف الى المشعر اى اقترب وسمى جمعا ايضا لان آدم جمع فيها بين الصلوتين وسيأتي تسمية بواقي المناسك في ضمن عللها ونذكر هناك ما يليق ان يكون شرحاً لها.

المنهج الثاني

في بيان سر هذه الاوضاع و المقامات

قال الله عز من قائل ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا وقال جل مجده جعل الله الكعبة البيت الحرام قياماً للناس وقال عز برهانه والله على الناس حج البيت وقال جل جلاله وليطوفوا بالبيت العتيق وعن الرضا عليه السلام وضع البيت وسط الارض التي دحيت من تحتها الارض وكل ريح تهب في الدنيا فانها تخرج من تحت الركن الشامي وهي اول بقعة وقعت على الارض لانها الوسط ليكون الفرض لاهل الشرق والغرب سواء الخبر. اقول شرح ذلك على ما وصل اليه فهمى انه لما تعلق الارادة الالهية طبقا اقتضاء سر المحبوبة بخلق النشأة الانسانية وكانت هذه اللطيفة الربانية ترايبه الموطن

وقع التقدير بعمارة الارض لاجل اداء ذلك الفرض و لاريب ان هذا انما يتامى بنشف الرطوبة المائية عن ظهر الارض ولذا صار بسابق عنايته جل مجده مركز الشمس خارجاً عن مركز الكل حتى قربت من ناحية الجنوب فجذبت الرطوبات الى ما هناك فحصل البحر في هذه الناحية وانجر الماء من الشمال حيثما تمت به العمارة في الارض ونشأت فيها الحيوانات وابتدئ ذلك فيما يقرب خط الاستواء لاستيلاء الحرارة الشمسية على تلك الافاق في اكثر الفصول على النسبة الواحدة تقريباً فلما طلعت شمس تلك الارادة من سماء اطلاق مستوى الجسم الكلي الذي مر انه من وجه عرش الله العلى وافى لشروق نورها وطلوع ضوئها هذا الافق الاعتدالى بهذه الجهة ولقد عرفت من سوابق بياناتنا ان هذه الطبيعة مظهر الارادة الالهية وان تكعيب العرش عبارة عن الجهات الاربع لهذه الطبيعة فصار البيت مكعباً لمحاذاته العرش الذى ذكرنا فانطبعت النقوش العالية و الصور النورية في مرايا الحقايق السافلة وسمى كعبة لذلك الشكل وتلك المحاذاة و لانها وسط الدنيا كما في الخبر النبوى ويزيد ذلك بيانا و نقول قد عرفت ان الجهات الاربع للطبيعة التى هي مظهر الارادة الربانية منها ما يحاذى بها شطر العقل الكلى و منها ما لها بالنظر الى النفس و منها الجهة التى بالظر الى نفسها و منها ما لها بالقياس الى الهيولى فلما انعكست تلك الجهات النورية العلوية فى مرآة ارض القابلية لظهور الانوار الالهية تحققت الاركان الاربعة للكعبة المباركة ثم من اتصالات هذه النظرات و مناسبات تلك الجهات على ما سبق رفعت قواعد البيت و اضلاعها ثم ان هذه الحقايق الاربع المتصلة الالهية اثنتان منها وقعتا فى جهة شرق الحقيقة و هما العقل والنفس لكونهما من افق عالم الانوار و منها ابتدأت فى الشروق شمس الاسرار و اثنتان منها غريبتان و هما الطبيعة و المادة لان النور الفايز من المبدء الاعلى ابتداء من الاولين وبذلك اتم ربعى الدايره فى اليوم الالهى حتى شرع فى الافول بالاخيرين و اكمل الربعين السفليين بتمام الدايرة فى ليلة ذلك اليوم ثم يطلع ان شاء الله من هذا الافق الغربى عند تمام الامر الالهى بعمارة هذه النشأة و من هذا ظهر وجوب طلوع الشمس من المغرب فى آخر الزمان و الى ما قلنا من الافقين

الشرقیین منهما و الغربیین اشر فی التزیل الکریم بقوله عز من قائل رب المشرقین و رب المغربین فمن ضروره المضاهاة وقعت هذه الارکان والقواعد من البيت الحرام على هذه الصورة فاثنتان منهما شرقیان و هما الرکن الذی فیہ الحجر الاسود حیث یلی القطب الشمالی من جهة المشرق و الرکن الیمانی الذی یلی القطب الجنوبی من هذه الجهة ایضا و اثنتان منهما غربیان احدھما الرکن الشامی الذی یلی القطب الشمالی من جهة المغرب و الآخر الرکن المغربی الذی یلی ذلك القطب من تلك الجهة فالرکن الذی یلی الحجر یحاذی الجهة التي للطبیعة الی العقل و لذا وقع فی السمیت الاسفل الشرقی الذی هو قدام البيت من جهة الیمین حیث ما فرض کانه شخص انسانی او لوحظ صاحب البيت مواجهاً الی الشمال حیث یکون المعمورة فی هذه الجهة اکثر فالمواجه الینا من البيت هو جهة الحق و قد عبر فی القدسیات عن ذلك حیث ورد فی التوجه الی القبلة بصیغة الامر حیث قال سبحانه و استقبل وجهی و اراد به الکعبة و المواجه منا الی البيت هو جهة الخلق و لذا ورد ان الحجر یمین الله فی ارضه یصافح بها خلقه فافهم ۱

۱- ممکن است اشاره باشد بگفته قفال ممتازی که معتقد است بتصویر عظمت و کبریائی خداوند در امثال این عبارات بدین تقریر از آنجا که خداوند بندگان خود را مورد خطاب قرار داده و در مقام تعریف از ذات و صفات بحکم تفهیم تشبیه بسادات بشری فرموده است تا چنانکه بدربار خداوندان و پادشاهان میروند و دور میزنند دستور داده که بکعبه روند و طواف کنند و حجر الاسود را ببوسند چنانکه دست سلاطین رامیبوسند بیشک خدا را خانه نیست و دست ندارد همانا مقصود از همه این الفاظ موهم تشبیه بیان عظمت خداوند و جلال کبریائی اوست بسیاری از دانشمندان این سخن را پسندیده و همین حرف او را طرفداری کرده اند چون زمخشری و رازی و نیشابوری و بیضاوی که باتفاق گفته اند لغت عرش و کرسی تصویری است از عظمت و تخیلی است فقط و گرنه کرسی بقیه پاورقی در صفحه بعد

ثم قد علمت ان الركن المائى من العناصر انما حدث فى هذا العالم من الجهة التى للطبيعة الى العقل ولذا كان منبع الماء الذى فى بئر زمزم انما هو من تحت هذا الركن و هو ايضا يسامت اهل العراق و من اجله سمي بالعراقى و ذلك للغلبة القوة العقلية عليهم و فى الخبر لو كان الدين بالثريا لنا و لته رجال من فارس .

و اما الركن الشامى الذى عن يسار البيت حين ما فرض مواجها لنا و عن يمين المواجه اليه فبوا يحاذى الجهة التى للطبيعة الى الهيولى لان الهيولى صدرت عن العتل من جهة خلقيته و هى اليسار و قد علمت ان الركن الترابى انما حدث فى هذا العالم

بقية حاشيه از صفحه قبل

و عرش نيست و نشيمن و فرش نى رازى اضافه کرده است که اين گفتار نظير آنستکه ما گوئيم طويل النجاد يا كثير الرماد همه دانند که مقصود چيست و اين سخن بر ظاهر مقصود نيست صدر المتألهين در شرح اصول كافى فرمايد هر چند که اين بزرگان گفتار قفال را پسندیده و نيكو شمرده اند ولى ما در اين باره عقيدتى است که در تفسير آية الكرسي گفته ايم منهج دانشمندان راستين نه راه ظاهر بينان و حنايله است و نه فکر تاويليان که بکلى از ظواهر سورايات و صورت اخبار و روايات صرف نظر کنيم و غضبصر چه اين هر دو خروج از حد اعتدال و راه مستقيم است زيرا اگر آيات و روايات از ظاهر منحرف شود بى آنکه ضرورتى ايجاب کند و تشبيه و تجسيم لازم آيد قران نفع عام نخواهد داشت و فيض تام نخواهد بود چه نزول چنين آيات عامل حيرت و موجب ضلالت عوام خواهد شد و اين با رحمت عامه و حکمت تامه سازش ندارد ذوق سليم و فکر مستقيم شاهد است چنان که آيات متشابهه و روايات مشابه آن مقصور بر امور جساميه نيست همچنان مجرد تمثيل و تخيل هم نخواهد بود و اگر نه چنين بود نمى فرمود لا يعلم تاويله الا الله و الراسخون فى العلم و حضرت ختمى مرتبت در باره امير المؤمنين عليه السلام دعا نمى کرد اللهم فقهه فى الدين و علمه التأويل و ائمة دين فرموده اند نحن الراسخون فى العلم و نحن نعلم تاويله فى الفقيه و انما يقبل الحجر و يستلم ليودى الى الله المهد الذى اخذ عليهم فى البياق

من الجهة التي للطبيعة الى الهيولى وهي ا شبه شئى بالتراب لتامة استعداد ظهور الحقايق فى هذه النشأة الترابية .

واما الركن اليمانى الذى عن يمين البيت من جهة الجنوب التى هى الخلف حين ما فرض مواجها لنا فهو يحاذى الجهة التى للطبيعة الى النفس اى الروح الكلى فلذا وقع فى الجنب الاخر من الحجر لان النفس صادر عن العقل من الجهة الحقيقية التى له و لذا وقع فى الجنب الشرقى من البيت و فى الخبر انه يمين الله فى ارضه كما كان الحجر كذلك و فى آخر الحجر الاسود و الركن اليمانى عن يمين العرش و قد علمت ان الركن النارى انما حدث فى هذا العالم من الجهة التى للطبيعة الى النفس ولذا ورد الاستعاذة من النارحين استلام ذلك الركن واما الركن المغربى الواقع عن يسار البيت من جهة الخلف على ما قد بينا فهو يحاذى الجهة التى للطبيعة الى نفسها و لذا وقع بين الركن المحاذى للجهة التى لها الى الهيولى اى الشامى و الركن المحاذى للجهة التى لها الى النفس اى اليمانى لان الطبيعة هى الحاصلة من نفخ الروح الكلى فى الهيولى و قد علمت ان الركن الهوائى فى هذا العالم انما حدث من هذا الجهة للطبيعة و لما كان ظهور الطبيعة و آثارها انما هو فى المادة فلذلك كان اثر هذا الركن انما ظهر فى الركن الشامى كما ورد ان الريح تهب من الركن الشامى جنوباً و شمالاً و دبوراً و صباء و من ذلك كان هذا الركن يتحرك فى الشتاء و الصيف و الليل و النهار و ذلك لان الريح انما هى من نفس الرحمن و هذه الطبيعة مظهر هذا الاسم و لا يظهر فعلها الا فى الهيولى و هذه هى صورة البيت ١ و الاركان و بهذا الذى حققناصح كون البيت مكعباً لمحاذاة عرش الله الاعظم الذى هو من وجه عبارة عن الطبيعة الكلية للجسم

رکن یمانی

مستحجار

رکن مغربی

حجر اسود



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

حجر الاسود

باب البيت

مقام جبرئیل

رکن شامی

مقام

ابراهیم

الكل وفي خبر آخر لمحاذاته البيت المعمور الذي في السماء الدنيا و هو بحذاء

۱ - و الطور و كتاب مسطور و البيت المعمور و السقف المرفوع. خداوندی که

بانی و موسس ایجاد و معمار و مهندس ازل الازل است در ملک هستی از بالا و پستی
 عمارتهاست که آثار قدرت کامله و بسطت شامله اوست یکی از این سازمانها بنام بیت
 المعمور است و در آسمان چهارم یا پنجم و نام دیگر او ضراح است هر روز فرشتگان
 بسیار بدر وارد میشوند و دیگر بازگشت نمیکند یعنی نوبت بآنها نمیرسد اطاعت السماء
 و حق لها ان تاط والله ما فيها موضع قدم الا و فيه ملك ساجدا و قائم.

الضراح الذى فى السماء الرابعة و هو بحذاء العرش و هو مربع لان الكلمات التى بنى الاسلام عليها اربع و هى التسبيحات الاربع و يظهر ذلك مما ذكرنا مع اخذ مقدمة شريفة مبينة فى تضاعيف ما ذكرنا فى مظانه من ان الامر انما يتنزل من سماء سماء الى ان ينتهى الى ارض الشهود و ان كل ما فى هذا العالم الحسى فانما هو صورة للعوالم الفوقية الى ان انتهى الى صورة الصور و اما التعليل بان الكلمات التى بنى الاسلام عليها اربع فلعل المراد ان هذا العرش الجسمانى على محاذاة عرش الوجدانية و بناء الوجدانية الحقيقية على التوحيدات الثلاثة اى الفعلى الذى هو مفاد التحميد و الصفاتى الذى هو مفاد التهليل و الذاتى الذى هو مفاد التكبير ثم الرابع هو التنزيه عن جميع هذه التوحيدات و هو مفاد التسبيح و قد حققنا فى بعض مسفوراتنا تفصيل ذلك بالتصريح .

نزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بياضا من اللبن فسودته خطا يا بنى آدم
 در تأثیر گناهان و دست‌های ناپاکان در حجر الاسود ارباب قلوب را اشاره و تنبیهی است
 است و جلب توجه بدین تصریح و توضیح که آن سنگ که گوهر علوی بود و جوهر آسمانی
 پس از خروج از معدن پاک و ورود بخطه خاک در نتیجه توارد ایادی ناپاک و تراکم
 استلام و تراحم مردم با وصف حجریت و سر سختی و سنگین دلی متغیر و سیاه گردید .
 بیشک قلب آدمی و بهترین لطیفه ربانی زودتر قبول اثر خواهد کرد و از خطاهای بشر
 متأثر خواهد گردید چه قلب قوه ایست عقلانی و نوریت ربانی و آئینه ملکوت و واسطه
 لاهوت و ناسوت بچندین مرتبه از حجریات و جسمانیات لطیف ترست ظاهرش جسمی
 است مخروطی و لحمی است صنوبری در طرف چپ سینه نهاده و بهر آدمی یکی داده
 ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یک حقیقت را با اسماء مختلف خوانده اند گاهی بر عقل
 نام قلب گفته اند ان فی ذلك لذكری لمن كان له قلب گاهی نفس زمانی روح در زبانی
 انسان بوی گفته اند .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

فصل و لتتکلم علی طور آخر من الکلام غریب عن الافهام اعلم انه قد ورد عن مولانا ابی جعفر باقر علوم النبیین عن آباءه معادن علوم سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین ان آدم علیه السلام بعد هبوطه الی الارض شکى الی الله الوحشة فاهبط الله علیه بخیمه من خیم الجنة ف ضرب جبرئیل ع الخیمه علی الترعه التی هی مکان البیت وقواعده التی رفعتها الملائکه و هی علی مقدار اركان البیت و قواعده و کان عمود الخیمه قضیباً من یاقوت احمر فاضاء نوره جبال مکة وما حولها و هی مواضع الحرم و كانت اوتادها صخرة من عقیان الجنة و اطنابها من ضفاير الارجوان ثم امر الله ان ینحى آدم و حواء من الخیمه و ینبئ مکانهما بیتاً علی موضع الترعه حیال البیت المعمور لتطوف الملائکه السبعون الف الذین امرهم الله بمؤانسة آدم كما يطوفون بالبیت المعمور فرفع قواعد البیت بحجر من الصفا و حجر من طور سینا و حجر من جبال السلام و هو الکوفة و اتمه من حجر ابی قیس و جعل له باباً الی الشرق و باباً الی المغرب فلما فرغ طافت الملائکه و طاف آدم و حواء و سبعة الخیر بتمامه اقول الضفائر بالضاد المعجمه ثم

بقیه یاورقی از صفحه قبل

مثل قلب در مبادی آفرینش مانند صفحه ایست صیقلی و نورانی که از کدورتها پاک و از آلودگی مبری از جمیع صور ساده و قبول هر نقش را آماده است تیرگی و تاریکی نییجه تکرار گناهان و اصرار بر معاصی است که عاقبت ایجاد ملکات ردیه و اخلاق رذیله میکند چه هر عملی که یکبار از آدمی صادر شود اثری از آن در دل حاصل گردد دویم بار بیشتر و پس از تکرار عمل مستحکم و ثابت گردد چنانکه باره چوب سفید را پهلوی آتش بری حرارت در آن اثر کند و گرمی ظاهر شود ولی بسجرد آنکه از آتش دور کنی سرد شود و اگر مچاورت و نزدیکی آن طولانی شود آن چوب نیز آتش سرخ گردد و علمای اخلاق گویند تعلیم و تأدیب اطفال بسهولت میسر ولی درس کهنولت اگر ممکن باشد بیشک صموبت خواهد داشت .

کوسمند پیر قربانی مکن

پیر چون گشتی گرانجانی مکن

الفاء جمع صغيره وهى الخصلة من الشعر المعقودة والارجوان البنفسج ويقال الارغوان
ايضا واللونان قريبان و فى لقاموس الارجوان بالضم الاحمر و ثياب حمر وصبغ احمر
والحمرة والنشا ستج و احمر ارجوانى قانى و لعل المراد بما فى هذا الخبر الشريف
هو الذى ورد فى اخبار اخر مثل ماروى عن مولانا الصادق عليه السلام فى سر مكان البيت
لما جاء جبرئيل ع آدم عليه السلام للتوجه بامر الله فانطلق به حتى اتى البيت فنزل غمامة
اظلتهم فامرهم جبرئيل بان يخط برجله حيث اظلت الغمامة وفى خبر آخر لبيان سر الحجر
الاسود انه كان ملكاً من عظماء الملائكة و هو اول من اقر من الملائكة عند اخذ الميثاق
و كان مع آدم عليه السلام فى الجنة تذكرة للعهد فلما تاب الله على آدم حول ذلك الملك
حجراً فى سورة درة بيبضاء فرمى من الجنة الى آدم وفى خبر آخر للحجر الاسود عينان
واذنان و فم و لسان و كان اذا مر عليها آدم فى الجنة ضربها برجله فلما هبط وهى
ياقوتة حمراء بادر فلثمها ولذلك كان الناس يلشون الحجر و فى رواية لما هبط آدم
الى ابي قبيس شكى الواه الوحشة و انه لا يسمع ما يسمع فى الجنة فاهبط الله ياقوتة
حمراء فوضعت موضع البيت يطوف بها آدم وضوئها يبلغ موضع الاعلام فعملت الاعلام
على صورتها و صار حرها فهذه الاسرار لا يحوم حوم حماها العقول المرتاضة فضلا
عن الافهام المترفة ونحن بعون الله تعالى نشير الى لمعة من هذا النور لمن اراد الارتقاء
الى شلهق ذلك الطور فنقول و بالله التوفيق قد تكرر فيما سلف من اصول الحكم التى
احكمناها لك و من ابواب المعارف التى فتحناها لك فى مسفوراتنا ان الموجودات
كلها مع تباينها على قسمين جسمانى و روحانى و ان افضل الاشكال ولو سعتها و ابعدها من
قبول الافات هو الكرة فلذلك صارت البسايط على هذا الشكل .

ثم انه يجب ان تكون تلك الكرات بعضها محيطاً ببعض اذ لو لم تكن كذلك
لكان بينها جسم او خلاء اما الخلاء فيمتنع وجوده رأساً بالبيانات المذكورة فى مقامها

و هیئنا اشد استحالة لاستلزامه التقدّم من الجانبین والجسم الواقع بین الکرات البسيطة
يستحيل ان يكون مر کبا وذلك واضح وقد قلنا ان الاجسام البسيطة البدوية كلها کرات
فتعين ان يكون بعضها محيطاً ببعض .

ثم ان كل واحدة من هذه الکرات بالقياس الى ما فوقها کدر غليظ کما ان الارض
بالاضافة الى الماء كذلك وهو بالنظر الى الهواء وهو بالنسبة الى النار وهي بالقياس
الى فلك القمر وهكذا يتصاعداً لمر فی السماويات فی مراتب اللطافة الى ان انتهى
الى الفلك الاطلس الذي هو عرش الجسمانيات حيث يصفو عن کلیة الکدورات الواقعة
فيما تحته حتى عن الکواکب فهو والذي يليه بالنظر الى السموات السبع کالمعقول بين
المحسوس ۱ ولذا لم يطلق صاحب الشرح وخاتم النبوة صلى الله عليه و آله اسم السماء
عليهما و هذا الذي قلنا انما هو في الموجودات الجسمانية
واما الموجودات الروحانية فلوجوب المضاهاة و المطابقة بين العالمين على ما تقررا

(۱) صدر المتألهين در کتاب مفاتيح الغيب گوید اگر قرآن مجید پرده از رخ بردارد

و چهره بگشاید بیماران وادی غم و دردمندان جهالت و نادانی را شفا بخش گردد و
بیماری دل را بزدايد قال عليه السلام و الله القرآن هو الدواء آری قرآن مبین
ريسمان محکم و متين خداست که بکسر آن بدین جهان پیوسته تا افتادگان در چاه طبیعت
خود را بدو بسته و از احوال و احوال مظاهر طبیعت و سلاسل و اغلال تعلقات جهانی رسته و
بآسانی از آمال و آمانی شیطانی نجات یابند با اینکه قرآن شریف لباس حروف و
اصوات در بر و بکسوت الفاظ و عبارات پوشیده نظر به شفقت حق بر خلق بتقریب اذهان
و موافقت افهام کوشیده است و گر نه چه نسبت خاک را با عالم پاک چه در هر حرف از حروف
قرآن هزاران رموز و اشارات و کنوز است و غنچ و دلالت و جلب قلوب صاحبان احوال
از عالم بالا ندای بلند فرماید و دست و پای بزنجیر طبیعت بسته را بگشاید
و زندانیان اسیر را بخود خواند فذکر ان الذکری تنفع المؤمنین بلی خدای مهربان
دام حروف و اصوات گسترده و دانه معانی افشاننده و ادام مناسب ارواح و قلوب داده تا
بقیه پاورقی در صفحه بعد

وجبت الاستدارة فيها بل هذه التي تليها انما اكتسبت الاستدارة منها ففي العالم الاعلى كرات حقيقية بعضها محيط ببعض احاطة العلة بالمعلول من جميع جهاته و الا لم تكن من تلك الجهة معلولا و هذا خلف و السافل هناك كالقدر بالاضافة الى العالى لكن السافل عندنا كالمرکز للعالى المحيط بخلاف ما هنا لك فان العالى كالمرکز و المدار للسافل و مع ذلك له الاحاطة و السافل كالمحيط مع ان له المحاطية وهكذا الامر حتى ينتهي الى مرکز دائرة الوجود واصل الاصول و من ذلك يتحاذى و يتناظر مرکز الكرات الجسمانية و مرکز الكرات الروحانية و اختص المركز الجسماني بسعادة ظهور بيت الله على محاذاة عرش الوجدانية الكبرى الذي هو بيت الله العقلي لتطواف طوائف العقول كما ان بينهما البيت المعمور والضاح لان يطوف بهما الارواح القدسية و الملكة النورية فصح من ذلك ما ورد في الاخبار من ان الكعبة يحاذى عرش الله المجيد على الاجمال .

واما التفضيل فانه يحاذى عرش الله المجيد الذي هو في العالم الروحاني الذي

بقية باورقي از صفحه قبل

پرندگان آسمانی را صید کرده و بکمال مطلوبشان رساند تا اینکه هر کدام اینان بدانند مخصوص و رزق خاص دارند که خدای آفریننده داند و پس و نگفته نماند که گرفتن همه مرغان و شکار جنس پرندگان مقصود نیست بلکه نوع ویژه بکارند و مقصود از شکار صد خار را برای کلی آب میدهند این همه گلپای رنگارنگ و ارزاق متنوع که لا ریب ولا یابس الا فی کتاب مبین چنانکه حقایق سخن و دقایق بیان و لطایف معانی که پی بردن بدان غذاء ارواح و قوت روانها و قوت روانها و دلهاست و معارف جزئی بمنزله دواهای موقت و شفای متوسطان در آنت است که آن عبارت از قصص و احکام قرآن مقدس است و همچنین موجبات آسایش این جهان چون آیات قصاص و دیات و نکاح و مواردی است پس قرآن مجید جامع اقسام غذاهای مادی و معنوی و حاوی جمیع کامیاب و دنیوی و اخروی است متاعاً لكم و لانعامکم و اگر روزنه از ملکوت بدریچه دل باز شود فيه تبیان کل شی .

هو البيت المعمور لتطوف به الملائكة الذين كانوا مع آدم وهو الكرة الواقعة في وسط العالم الذي ابتداء منه اثر النفس الكلية والعناية الالهية المدبرة في هذا العالم وذلك العرش يحاذى عرش الله الاعظم الذى هو الضراح ليطوف به جميع الارواح والنفوس القدسية والملائكة المقربون وهو الجسم المحيط بالكل وهاتان المحاذاتان محاذاة المركز للمحيط وهو يحاذى عرش الوجدانية المعبر عنه في الشرع الاقدس بالعقل الكلى وهو مركز العقلية والله سبحانه هو المحيط بجميع الدوائر والمراكز الجسمانية والعقلية وهذه المحاذاة هي محاذاة المركز للمركز حيث انتهى الامر من جهة العلو منعكساً منعطفاً الى حيث انطبق على المركز السفلى ولهذا سر لم ار احداً تكلم فيه اكثر مما ذكرنا وبالجملة فكما ان العرش اى هذه الطبيعة العرشية فى اية مادة تحققت وظهرت مجردة كانت او جسمانية انما تقوم بسقف وعمود واوتاد واطناب فى كل مرتبة بما يناسبها ولا يضر ذلك بساحة استدارته كما يعرفه العارفون بالله وآياته كذلك عرش الوجدانية والعرش الاعظم والعرش المجيد والكعبة المشرفة التى بحذائها لا بد لها من هذه الامور فعرش الوجدانية انما قامت بها فالعمود هي الالهية الكبرى التى بها قامت السموات والارض عواليها وسوافها التى هي شواهد الوجدانية وهي بمنزلة الياقوتة الحمراء اجامعيتها جهتي الحق الذى هو النور المطلق والخلق الذى هو الظلمة لان الاله يقتضى مالوها ولا ريب ان الحمرة تحدث من اختلاط البياض الذى هو جهة النور والسواد الذى هو جهة الظلمة والاطناب هي الطبيعة الكلية الممسكة لنظام العالم الجسمانى بجهاتها الاربع واصفرارها الذهبى لاجل كونها قريبة من الانوار العقلية لكن اطمانت الى الارض الهولانية واستحكمت فيها وانطبعت بآثارها وانصبغت باحكامها والاطناب هي اشعة نور النفس المنبثة فى آفاق العالم الجسمانى وهي بحسب مرتبتها فى شرفات العالم العلوى وارجوا نيتها لتوسطها بين عالم الامر المحض وهو العالم العقلي وبين عالم الخلق اى الهولى والطبيعة فالارجوانية اى

البنفسجية انما تحدث من اختلاط الصفرة والحمرة .

واما الخيمة فهي المرتبة العقلية التي مع كونها مركزاً لكل في محيطها بالدوائر العقلية و الجسمية هذا هو عرش الوجدانية وبيت الله في المرتبة العقلية و هو اول بيت وضع للناس العقلين و الملكة المهيمين و لضرورة المضاهاة بين العوالم وقعت على محاذاته في المرتبة النفسية و كذا مرتبة الطبيعة و الارض الهيولانية بيوتات الهية و مساجد يذكر فيها اسمه سبحانه فالعرش الاعظم الذي هو اول مظاهر الروح الكلي هو بيت الله في العالم النفسى لتطواف الملكة المقربين و العرش المجيد الذي فيه مثال كل شئى هو بيت الله في عالم المثال و الضراح الذى فى السماء الرابعة هى كشمس القلادة لعالم الطبيعة هو بيت الله فى العالم الجسمانى لاجل طوف الملكة المدبرة و الكعبة التى هى فى وسط الكل هو بيت الله فى ارض الهيولى و هى على محاذاة الكل لاجل كونها على المركز الاصلى فى الخبر النبوى المعراجى قال صلى الله عليه وآله وكنى انظر الى بيتكم هذا ثم قال صلى الله عليه وآله ولكل مثل مثل فالغمامة مثال الخيمة التى من الجنة العقلية و الحجر الاسود هى الياقوتة و استار الكعبة و جدرانها بمنزلة صفائر الارجوان اذا لحجب فى العالم الكبير هى مراتب النفوس و الاحجار التى من جبل الصفا و من طور سيناء و من جبل السلام و من جبل ابى قبيس بازاء الاوتاد الذهبية و هى اشارة الى انوار الولاية التى قامت بها عالم الوجود و هى التى لابراهيم و موسى و عيسى و محمد و على صلوات الله على نبينا و آله و عليهم فى التورية جاء النور و فى رواية جاء الرب من طور سيناء و اشرق من ساعير و اضاء من جبل فاران .

فالاول اشارة الى ظهور موسى عليه السلام .

و الثانى الى رسالة عيسى عليه السلام .

و الثالث الى بعثة نبينا صلى الله عليه و آله لكن النور واحد كما يدل عليه وحدة

الفاعل وهو النور المصطفوی و هواء حوامله و مظاهره وهذا النور ابتداء کمال الظهور من ابرهیم خلیل الله عليه السلام و انکان بدو ظهوره من آدم عليه السلام فالحجر الذی من الصفا هو مرتبة ابرهیم عليه السلام فی اعلاء کلمة الله و اظهار الاسلام و الملة الحنیفیه و الحجر الذی من طور سینا اشارة الی مرتبة موسی عليه السلام من اقامة الدين و احکام الشریعة الالهیه و الحجر الذی من جبل السلام الی مرتبة عیسی عليه السلام و ان کان هو مقام مولانا امیر المؤمنین عليه السلام لانه كما ان ختم ولاية آدم (ع) کان بعیسی عليه السلام كذلك کان ختم الولاية الکلیة بمولانا علی عليه السلام فهو قائم مقام عیسی عليه السلام كما ان ختم الولاية المحمدیه کان بمولانا المهدي صاحب الزمان عليه السلام و لذا کان هو قائم آل محمد صلوات الله علیهم و قائم مقام الكل ۱ و بالجملة هذه الاشارات لاجل ان الدين الذی هو العرش من

(۱) محیی الدین عربی عارف معروف گوید خدا را خلیفه ایست در زمین که در آخر زمان از پس برده غیب بدر آید و زمین را بر از عدل و داد کند پس آنکه پرازستم و بیداد شده باشد اگر از عمر دنیا باقی نماند مگر یکروز آن روز بدر از اشد تا ابن کار بوقوع پیوندد این خلیفه که از اولاد پیغمبر اکرم و فرزندان فاطمه و نامش نام پیغمبر و از اولاد امام حسین علیه السلام است ظاهر شود در بین رکن و مقام مقام گیرد از نظر قیافه و صورت به پیغمبر مانند بود و از نظر سیرت کمتر از او چه کسی را در خلق با پیغمبر مانند نتوان ساخت پیشانی گشاده و بینی باریک دارد خوشبخت ترین مردم روی زمین در آن روز گاراهاالی کوفه و حوالی آن باشند عارفان که اهل حقیقت و کشف و شهودند با او بیعت کنند مردان خدا با او هم آهنگ شوند و در مقام یاری و فداکاری بر آیند و در شداید و مشکلات کشورداری هم کاری نمایند عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و در شرق دمشق بهمراهی دو فرشته نزول فرماید و مردمان در نماز عصر باشند و او را چون بامداد روشن بشناسند الا ان ختم الاولیاء شهید -

این ابی جمهور پس از نقل آن اشعار معروف گوید ، این تصریح جای شبهه باقی نمیگذارد که قطب وقت و امام زمان در روی زمین اوست که باز گشت سعادت مسلمین بدوست قیام ساعت بظهور او باز بسته است چه بقدر آن او دنیا پایان یابد و رستاخیز آغاز گردد و جز خداوند بقیه پاورقی در صفحه بعد

وجه كما في الخبر انما قام بهولاء الذين هم عظماء الرسل فكذا الكعبة التي هي بازاء العرش من كل وجه انما قامت بتلك الاحجار و لهذا قال مولانا الرضا عليه السلام لايزال الدين ما دامت الكعبة فافهم و اليه الاشارة بقوله تعالى جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما للناس اقول على هذا اى جعل الله الكعبة التي هي بيته المحرم (الواجب الحرمة او المحرم فيه ما يحل في غيره) قياماً للناس مايقوم به وجودالناس بل العالم الدين يقوم بالكعبة و يبقى ببقائها فاذا ارفعت الكعبة يفقد الانسان الذى هو رافع قواعدها لم يبق من الناس احد لان الارض تسيخ باهلها اى تنخسف بمن فيها كما في الاخبار .

و على هذا الذى حققنا فالركن الشامى لعله من حجر الصفا لان آدم الصفى انما ظهر لحواء فى هذا المقام و ابرهيم الذى كان من الارض المقدسة انما نزل فى هذا المكان لقوله تعالى انى اصكنت من ذريتى بواد غير ذى زرع والركن المغربى من حجر طور سيناء لان هذه الجهة كانت لموسى عليه السلام قال الله تعالى وماكنت بجانب الغربى اذ قضينا الى موسى الاحر والركن العراقى من الجنة و هو الحجر الاسود و هوالجهة التى لكل شئى الى العالم العلوى والركن اليمانى

بقية با ورقى از صفحه قيل

كسى باقى نما ندلن الملك اليوم .

قال لعل للقائم بالامر عليهم السلام خاتم الختم زيادة ترجيح على ما قبله من آباءه عليه السلام بسبب ما اعطاه الله من خصائص الكمال زيادة على ما به يتم صلاح الامة لا تعلق لها باحوال الرعية لوجوب المساوات فيما به يتحقق الاحتياج اليهم فيه و لهذا جاء فى القائم من مرجحات و هي قيامه بالسيف و اظهار الدعوة و ختم الولاية و الظهور على الاعداء و الاختصاص بالفتوح و علو الاسلام بجهاده و عموم عدله لجملة الخلق و رجوع الدولة و ان ما منهم الامن يشر بدولته و ظهور ايامه و ذلك كله زيادة رجحان له و خصائص خصه الله بها لعلم تفرد به و مصالح لا يطلع عليها البشر و لا تمكن العقول من ادراكها من غير نقصان لمزاياهم و لاحظ من مراتبهم .

من جبل السلام لان جهة الشرق لعيسى عليه السلام لقوله تعالى واتخذت من دونهم مكاناً شرقياً ففي الخبر هو ارض كربلا من اعمال كوفة و قد قلنا ايضا ان القائم مقام عيسى عليه السلام هو مولانا على عليه السلام وهو مولى المؤمنين و اميرهم و في الخبر الايمان يمان و الحكمة يمانية و تمام البيت من حجر ابي قبيس لان تمامية النعمة و كمالية الدين و ختم الرسالة كانت بسيد المرسلين و سيد الكونين و وصيه سيد الوصيين صلى الله عليهما و كانا قد جاوزنا الحد الذي لا ينبغي ان يذاع في العالمين و كانك ما سمعت بهذا في زير السابقين فخذوا شكر الله رب العالمين .

فصل وجعل مقام ابراهيم عليه السلام قبالة البيت لما في الخبر ان مقام ابراهيم عليه السلام عن يسار العرش و قد عرفت ان الكعبة على محاذة عرش الله المجيد و لان الانبياء عليهم السلم وجه الله الذي يتوجه بهم الى الله و جعل مقام جبرئيل عليه السلم عند الباب عن جانب اليسار للمتوجه الى البيت لانه يوصل الوافدين الى الله الى جوار بيت الله العقلي والجنة التي هو عن يمين الرب للمتوجه اليه عن يساره و في الدعاء والخلد في الجنان يسارى و يدخل الملتجئين الى فناءه ظلاً ظليلاً و مقاماً اميناً و يفتح لهم ابواب العلوم الالهية و يؤيدهم بالتأييدات الربانية و بالجملة هو مفيض العلم على المستعدين من المبدء الفياض و يورد عطاش المعارف الحقيقية الى عذبة من المناهل و كوثر من الحياض .

(١) قال بعض اصحاب التأويل و اذ قال ابراهيم الروح بلسان الحال عند التوجه

الى الله في طلب الشهودات

رب اجعل هذا البلد اى بلد البدن آمناً من غلبات صفات النفس و تنازع القوى

وتجاذب الاهواء واجنبني وبنى القوى العاقلة النظرية والعملية والفكر والحدس والذكر

وغيرها ان نمبد الاصنام الكثرة من المشتبهات الحسية والمرغوبات البدنية والمألوفات

الطبيعية بالمحبة رب انهن اضلن كثيراً من الانس بالانتماع بها و الانجذاب

و جعل حجر اسمعيل عليه السلام عن يسار البيت لعله كون مقام ابراهيم عليه السلام كذلك لان الولد سر ابيه فالتياسر فيه اوضح و اما سر كون مقام ابراهيم عليه السلام عن يسار العرش فلان العرش الذى هو الملك بضم الميم من وجه محصور فى جسم و روح و غذاء و مرتبة فآدم و اسرافيل للصور و محمد صلى الله عليه و آله و جبرئيل للارواح و ابراهيم و ميكائيل للارزاق و مالك و رضوان للوعيد و الوعد كذا قيل فى تعيين المقامات و تفصيل ذلك ان العرش كما فى الاخبار على وجوه فمنه عرش الوجدانية و عرش العلم و عرش الدين و عرش الملك و هو جملة العالم الجسماني بارواحه و قواه و اجسامه و لطائفه و عرش السرير الذى هو واحد من الكرات المحيطة بالسموات و الارض و قد عرفت بعض احكام الثلاثة الاول بل الاربعة فاما عرش السرير فحوامله اربعة املاك و احدها على صورة الانسان يسترزق الله لبني آدم و آخر على صورة الاسد يسترزق الله للسباع و ثالثها على صورة النسر يسترزق الله للطيور و رابعها على صور الثور يسترزق الله للبهائم و اما عرش الملك الذى هو جملة الخلق فهو محصور فى جسم و روح و غذاء و مرتبة لكل شئ من الانبياء و اسرافيل من الملائكة للصور الى حيث نفخ الروح و محمد صلى الله عليه و آله و جبرئيل للارواح و استكمالها و ابراهيم و ميكائيل للارزاق لان لكل ذى روح قوتا و على امير المؤمنين و رضوان و مالك للوعد و الوعيد و تعيين مقام كل احد من الجنة و النار .

و اما عرش الوجدانية فحوامله اربعة العقل و النفس و الطبيعة و المادة و قد عرفت غير مرة .

بقية حاشيه از صفحه قبل

اليها و الاحتجاب بها عن الوحدة فمن تبغى فى سلوك طريق التوحيد فانه هنى و من عصانى فانك غفور تستر عنه تلك الهيات المظلمة بنورك و رحيم ترحمه بافاضة الكمال عليه بعد المغفرة ربنا انى اسكنت من ذربتى اى من ذرية قواى بواد غير ذى زرع اى وادى الطبيعة الجسمانية الخالية عن زرع الادراك و العلم و المعرفة و الفضيلة عند بيتك المحرم الذى هو القلب

و اما عرش العلم والدين فحوامله اربعة من الاولين نوح و ابراهيم و موسى و عيسى عليهم السلام و اربعة من الاخرين محمد و علي و الحسن والحسين صلوات الله عليهم ا فعرش السرير علي محاذاة عرش الوجدانية ولذلك صارت حواملها اربعة وعرش

(۱) محمد بن يعقوب باسناده عن ابي الحسن الرضا عن النبي ص قال اذا كان يوم القيمة كان علي عرش الله عز و جل اربعة من الاولين و اربعة من الاخرين اما الاربعة من الاولين فنوح و ابراهيم و موسى و عيسى و اربعة الاخرين محمد و علي و الحسن والحسين خواجه نصير الدين طوسي پس از نقل حکايت ابن روايت و حديث با درايت

گويد بهترين خلایق پيغمبرانند و بهترين پيغمبران مرسلين باشند که خداوند آنان را ستوده و در قرآن نام برده است ما مي بينيم که هرچه در باره آنان فرموده است نظير آن نسبت بامير مومنان فرموده است نوح را گفت انه كان عبداً شكوراً علي را گفت و كان سعيكم مشكورا ابراهيم را بوفاء ستود و ابراهيم الذي و في علي را گفت يوفون بالندى و يخافون يوماً كان شره مستطيراً در باره عيسى گفت و اوصاني بالصلاة و الزكوة مادمت حيا علي را گفت انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يوتون الزكوة و هم را كعون .

پس از انبيا بهترين خلایق امت محمد باشند و بهترين امت صحابه و بهترين صحابه علي بود چه آنکه هر خصلتی از خصايل نيکو که کسی بدان مستحق فضيلت گردد در علي مجتمع بود آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری .

ابن ابی جمهور احسائي در کتاب مجلی گوید : ان الله سبحانه فضل محمداً و آل محمد علي الكل و اوجدهم قبل الكل و اختارهم علي الكل و استعد بولايتهم و طاعتهم الكل فهم سادات الكل في الكل و الله يختص برحمته من يشاء و ان تقطعت من المنكر الاحشاء آنچه در باره امير المؤمنين علي عليه السلام گفته ميشود و انضليت وى را بر همه خلق خدا پس از رسول اکرم مسلم ميکند در باره فرزندان او حسن و حسين عليهما السلام نیز گفته آيد چه خلافت و ولايت آنها نیز متخذ بقیة پاورقی در صفحه بعد

الملك على محاذة عرش العلم والدين ولذلك صادت حواملها ثمانية وان كان كل على محاذة كل من وجه فالكعبة التي بازاء العرش مطلقاً و من كل وجه ينبغي ان يكون فيها مقام جبرئيل عند الباب ليعرج بالارواح الكاملة الى عالم الانوار ويوصلها الى رب الدار و ينبغي ان يكون مقام ابرهيم عليه السلام عن يسار البيت محاذياً للركن الشامي الذي قد سبق انه من الحجر المنسوب الى دياره لان مقامه في عرش الملك عن اليسار لما قد ورد انه موكل بالارزاق لاولاد المؤمنين كما ان ميكائيل موكل بالارزاق مطلقاً والغذاء جهة اليسار لاغترابه في المغتذى عن جهة القلب ولانه عليه السلام سمي خليلاً لتخلله محبة الله و تخلل محبة الله اياه كما يتخلل الغذاء بدن المغتذى اى يصير في خله فهو من هذه الجهة صاحب اليسار الذي هو مغرب البيت و العرش لانه اذا اعتبر تخلله محبة الله فهو عليه السلام غارب في الافق المبين فان عن نفسه و عن العالمين فيكون به يسمع الله و به يبصر الله و به يبسط ويمشي وفي الخبر في شأن انبياء الله عليهم السلام بهم ينظر الله الى عبادته و هذه نتيجة قرب الفرائض و اذا اعتبر تخلل محبة الله اياه عليه السلام فهو

بقية باورقي از صفحه قبل

از پیغمبر خاتم است و بنص صریح در موارد مختلف از پیغمبر اکرم باتفاق نقل شده بویر خصایص و فضایلی که در باره آن دو بزرگوار فرموده است و بعد توأتر رسیده است گفتار معروف ختمی مرتبت الحسن و الحسین سیداً شباب اهل الجنة سیادت بمعنی آقائی و بزرگواری است جای سخن نیست که اهل بهشت افضل خلق اند و آنان افضل بهشتیان و نه تن ائمه هداة مهتدین و فرزندان معصومین پیشوایان راستین بشر اشرف بشرند از همان راه ثبوت ولایت متخذ از روحانیت پیغمبر چه هر کدام از اولیا بهره خود را از روحانیت پیغمبر خود میگیرند و شعاع نبوت ختمی مرتبت بر نفوس مقدسه ائمه ما میتابد و از اینرو همگان تغلق باخلاق او چسته و متصف بصفات او شده اند و نسب معنوی آنان را حاصل و بتشبه نام مزید اختصاص یافته پس از آنکه قرب لحمی و دمی یعنی نسب صوری و بدنی داشته اند در ماده و صورت شرکت و بحقیقت و سرت متحد بوده و در عالم نورانیت و یگانگی روح واحد و نفس دارند متعدد چنانهای شیران خداست

کالمغرب والموطن انور الله جل برهانه فيكون الله سمعه وبصره ويده ورجله كما ورد
 بي يسمع و بي يبصر و بي يبطلش و بي يمشى و هذه نتيجة قرب النوافل

فصل

في بيان علة الوفادة الى الحج (۱)

روى عن مولانا باقر علوم الاولين والآخرين محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام
 في علة فرض الحج قال عليه السلام لما اراد الله ان يجعل في الارض خليفة ضجت
 الملائكة فقالوا اجعله منا فرد عليهم اني اعلم ما لا تعلمون فظنوا ان ذلك سخط حيث
 حجب عنهم نوره الظاهر لهم فلاذوا بالعرش يطوفون فامر الله عز وجل لهم بيت من
 مرمر سقفه ياقوتة حمراء واساطينه الزبرجد يدخله كل يوم سبعون الف ملك للزيارة
 فاحب الله ذلك فخلق الله البيت في الارض وجعل للعباد الطواف حوله وفي رواية
 يطوفون سبعة آلاف سنة فصار الطواف سبعة اشواط لكل الف شوط

اقول وبالله التوفيق هذا بيان الجهة الفاعلية والذي ذكرنا آنفاً بيان للعللة المادية

والصورية مع بعض جهات العلة الفاعلية

(۱) حج و آن دو نوع است یکی قصد کوی دوست و آن حج عوام است دوم میل

روی دوست و آن حج خواص انام است

و چنانچه در ظاهر کعبه ایست قبله خالق در باطن کعبه ایست منظور نظر حق و آن

دل است و اگر کعبه کل محل طواف خلایق است کعبه کل مطاف الطاف خالق است

آن مقصد زوار است و این مهبط انوار آنجا خانه است و اینجا خداوند خانه هر کسی را

قبله ایست که آن کعبه اوست و توجه بدانجا دارد و لكل وجهة هو موليها عاشق صادق

روی جز بجانب دوست نیارد و از هر جانب که بگردد جز او نه پیشد فاینجا تولوا فثم

وجه الله

و اما بيان العلة الغائية فسيجيء في حديث مولانا الصادق عليه السلام
ثم بيان العلة الفاعلية مع شرح للرواية المذكورة هو ما وفقني الله لفهمه
وله الحمد

فاعلم انه قد سبق ان كل عال في العالم الاعلى فهو كالمركز والسافل كالمحيط
وان كان في الحقيقة محاطاً وذلك بعكس الدوائر الجسمانية وفهم ذلك يحتاج الى
قريحة ثانية ولا ريب ان المركز من حيث هو مركز يقتضى ان يطوف المحيط حوله
سواء كان في الدوائر العقلية او الحسية و عن هذا المعنى عبر بالكثرة المخفى كما في
الحديث القدسي وقد سبق ايضاً ان المركز الارضى يحاذى المركز الاصلى فكما ان
حول المركز الاصلى اناس عقليون و بشر نوريون يطوفون حوله على وله وهيمان
و يحومون حول حريم العظمة والجلال كما يليق بذلك الشأن كذلك جرت السنة
الالهية و سبقت العناية الربانية حسب وجوب المضاهاة بين السوافل والعوالى بوقوع
ذلك حين هبطوا الى ارض البعد والفراق و سكنوا في واد غير ذى زرع

بيان ليتذكر هؤلاء الاناسى حالات اوائلك البشر العوالى و يتحققوا بمقامات
هذه المبادئ وكانت تلك الارادة في خفايا الاسرار و مكامن حجب الاستار الى ان نزل
الامر في مقامات الصفات و تنزل حسب تنزل الدرجات حتى بلغ ابان ظهور الارادة
التي موطنها الطبيعة الممسكة لنظام العالم فاطلعت الملائكة على ظهور آدم فهناك اتضح
هذا السر كمال الوضوح و ظهرت هذه الارادة الخفية في موطن السنوح فالتهمت
الملائكة تلك الخلافة الكبرى لانفسهم بان نظرت الى صفاء الطينة و خلوص الطوية في
طبقتهم فردوا بنقصان علمهم و انهم ليسوا كما ظنوا اهلا لذلك ولا في قوتهم ما راموا
من سلوك هذه المسالك فلاذوا بالعرش الذى هو بالنظر الى مرتبتهم كالمركز و لما

كان هؤلاء الاملاك ملكة طبيعيون امرهم الله بان يطوفوا حول بيت النفس الكلية التي هي العرش من وجه وهو من مرمر الجسمية الصافية عن كدورات الكيفيات الجسمانية وسقفه النفس الملكوتية التي هي يا قوتة حمراء كما عرفت منا فيما سبق وذلك لان النفس مكللة على الجسد كالسقف للبيت كما في الخبر عن مولانا امير المؤمنين عليه السلام واساطينه هي آثارها الفائضة منها الى الجسم كالاشعة القابضة من الشمس على الافاق وهي زبرجدة خضراء لتوسطها بين حمرة نور النفس والمرمرية التي للجسم فتبصر

فصل في الكافي قال ابو عبد الله عليه السلام لبكير بن اعين بعد كلام فهل تدري ما كان الحجر قال قلت لا قال كان ملكاً من عظماء الملكة عند الله فلما اخذ الله الميثاق من الملكة كان اول من آمن به وأقر ذلك الملك فاتخذته الله اميناً على جميع خلقه فالقمة الله الميثاق و اودعه عنده واستعبد الخلق ان يجددوا عنده في كل سنة الاقرار بالميثاق والعهد الذي اخذ الله عز وجل عليهم ثم جعله الله مع آدم في الجنة يذكره الميثاق ويجدد عنده الاقرار في كل سنة فلما عصى آدم واخرج من الجنة انساه العهد والميثاق الذي اخذ الله عليه وعلى ولده لمحمد ووصيه عليهما وآلهما السلام فلما تاب على آدم حول ذلك الملك في صورة درة بيضاء فرماه من الجنة الى آدم وهو بارض الهند فلما نظر اليه انس اليه وهو لا يعرفه باكثر من انه جوهره وانطقه الله فقال يا آدم اتعرفني قال لا قال اجل استحوذ عليك الشيطان فانساك ذكر ربك ثم تحول الى صورتك التي كان مع آدم في الجنة فقال لادم ابن العهد والميثاق فوثب آدم وذكر الميثاق وبكى وخضع له وقبله وجدد الاقرار بالعهد والميثاق ثم حوله الله عز وجل الى جوهره الحجر درة بيضاء صافية تضيئ، فحمله آدم على عاتقه اجلالاً وتعظيماً وكان اذا اعبى حمله عنه جبرئيل حتى وافى به مكة فما زال يأنس به بمكة ويجدد الاقرار له كل يوم و ليلة ثم ان الله عز وجل لما بنى الكعبة وضع الحجر في ذلك المكان لانه تبارك وتعالى حين اخذ الميثاق

من ولد آدم اخذه في ذلك المكان و في ذلك المكان التم الملك الميثاق ولذلك وضع في ذلك الركن و يجيبى آدم من مكان البيت الى الصفا وحواء الى المروة ووضع الحجر في ذلك الركن فلما نظر آدم من الصفا وقد وضع الحجر في الركن كبر الله وهله و مجده فندلك جرت السنة بالتكبير واستقبال الركن الذى فيه الحجر من الصفا فان الله اودعه العهد و الميثاق دون غيره من الملائكة لان الله عز وجل لما اخذ الميثاق له بالربوبية ولمحمد صلى الله عليه وآله بالنبوة و لعلى عليه السلام بالوصية اصطكت فرائض الملائكة فاول من اسرع الى الاقرار ذلك الملك ولم يكن فيهم اشد حبا لمحمد وآل محمد صلى الله عليه وآله ولذلك اختاره الله من بينهم والقمه الميثاق وهو يجيبى يوم القيمة وله لسان ناطق وعين ناظرة يشهد لكل من وافاه في ذلك المكان وحفظ الميثاق.

اقول ما خطر بالبال في بيان هذا السر من خير المقال ان اخذ الميثاق كما يظهر من الاخبار انما وقع في مواطن كثيرة حسب تنزل الامر بين السموات العلوية والسفلية

(١) قال محمد شريف الكشميرى في كيفية علم الواجب تعالى وتقدس بالمعدومات والحوادث تحيرت آراء العلماء ومعارك افكار الحكماء ولم يأت جمهور المحققين في تحقيق هذا البعث الذى هو من مباحث اصول الدين ما يشفى العليل ويروى الغليل وقد سألت عن ذلك المولى المحقق التحرير سلطان العلماء شاه تقي الدين محمد النسابة فافاد ان علمه تعالى عين ذاته بمعنى انه بذاته مبدء الانكشاف التام بالنسبة الى ما يصح ان يكون معلوماً ومصحح المعلومية هو الشيثية في ظرفها فما لم يتحقق الشيثية لم يتحقق المعلومية ولا يكون هناك علم بالمعنى المذكور ولا معلوم اذا عرفت هذا فاعلم ان المعدومات الخارجية والحوادث قبل حدوثها ان كان لها ثبوت في الدارك كان ذلك الثبوت مصححاً للمعلومية كافيّاً في تعلق علمه تعالى بها وان لم يكن لهما ثبوت فيها كانت معدومات مطلقة وليسيات صرفة فلا يمكن تعلق العلم بها على هذا التقدير ولا يلزم من ذلك نقص في علمه تعالى لان المعدوم المطلق من حيث انه معدوم مطلق لا يصح المعلومية بل انما النقص في

ومن تلك المواطن مرتبة الجسمية التي يعبر عنها في بعض الروايات بالياقوتة الحمراء والدرة البيضاء وهو العرش من وجه ولا ريب انه تعين المركز والمحيط في الجسم الكلي وكذا قدرت مقادير القل والجل عند تحقق هذه المراتب ولما كان الغرض من هذا النظام هو الانسان على ما عرفت مراراً وقع التقدير بوجود اشخاص هذا النوع الشريف في

بقية باورقي از صفحه قبل

المعلوم كما قالوا في القدرة بالنسبة الى الممتنع ثم اذا وجدت الحوادث في الفوارج يتعلق بها علمه فعلمه تعالى ازلي لانه عين ذاته وتعلقاته حادثة ثم انه قد عرضت عليه انه قد تقرر ان الفاعل بالاختيار يتوقف فُعله على تصور المعلول ليحصل له صورة ممتازة عند الفاعل و يمكن تعلق التأثير فيلزم تعلق علمه تعالى بصور المعلومات قبل الابداع وهذا وان امكن القول به في الحوادث بأن يقال ان صورها قبل حدوثها كانت حاصلة في المدارك وتعلق علمه تعالى بها قبل الابداع بحسب ذلك الثبوت لكنه بشكل في المعلول الاول فانه لو كان ابداعه موقوفاً على تصوره يلزم ان يكون صورته قبل الابداع حاصلة في مدرك ولا مدرك قبله وايضاً بشكل الامر في تعلق علم المدارك بالحوادث فانه اذا كان تعلق العلم بالاشيئ المعض محالاً لزم ان يكون لها ثبوت فنقل الكلام الى ذلك الثبوت لانه فرع تعلق العلم بها ويلزم التسلسل في الثبوت المترتبة و اما ان يكون في مدرك آخر غيرها فاذا نقلنا الكلام اليه يلزم التسلسل في الثبوتات والمدارك ايضاً .

فانفاد مد ظله ان ذات العلم لما كان تاماً يكفي في ابداع المعلول من غير احتياج الى تصور المعلول به قبل الابداع كما في الفاعل بالاختيار منابل ما يترتب على تصور المعلول على الوجه الجزئي قبل الابداع يترتب على اصل علمه تعالى الذي هو عين ذاته تعالى فذات العلم هي هنا مقدم على الابداع دون تعلقه هذا

ويويد هذا التحقيق الذي افاده مد ظله مارواه الشيخ الاجل السيد ابو جعفر محمد ابن يعقوب الكليني في الجامع الكافي باسناده عن ابي بصير قال سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول لم يزل الله عزوجل ربنا و العلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما أحدث الاشياء وكان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم والسمع على المسموع والبصر على البصر والقدرة على المقدور الحديث فاحفظ هذا التحقيق فانه من نفايس الافادات التي هي بالعفظ بليق .

تلك المرتبة بان خلق هذه المرتبة لاجل قرارها ومعاشها وقدر افعالها واعمارها ومقادير
اوضاعها كما وقعت الارادة بوجوده في المرتبة السابقة على هذه المرتبة وكذا وقعت
المشية في المرتبة المتقدمة على الارادة وهكذا وفي كل مرتبة وقع حكم من هذه الاحكام
بوجود هذه اللطيفة اخذ الميثاق عن ابناء النوع بالالوهية والرسالة والولاية الكليتين
بان نظر الى حقايقها في مرتبة العلم فصاروا عقلاء شاعرين بهذا النظر فنطقوا بالاستتيم
المناسبة لعالمهم بالاقرار والشهادة فعند تعيين المركز والمحيط في الجسم الكلي الذي هو
احد المواطن قدر خلق بني آدم من الاجزاء التي تلي المركز اى مركز العالم لان هذا البنيان ترايبى
الحدوث طينى الهيكل فاخذ الميثاق عن ذرات الطينة الترابية القريبة من المركز
المجموعة كلها بالنحو الجملى فى طينة آدم فقبلت واقرت تلك الاجزاء الصافية بمحض
لطافة طينتها النورية وصرافة صفاتها الاصلية فالقم ذلك الميثاق فى الجوهرة القريبة
من المركز حيث استوت نسبتها الى جميع الاجزاء لان الشاهد ينبغى ان يكون عدلا
غير مائل الى طرف من الاطراف على معنى ان هذا الجزء لما كان متعينا قبل تعيين ساير
الاجزاء وكان من جنس طينة آدم وتلك الطينة هى القابلة لحمل الامانة وقبول التكليف
باعتماد الالوهية والرسالة والولاية صار هذا الجزء هو الشاهد والملقم فيه الميثاق وعبر
عنه بالملك بفتحيتين لان هذه المرتبة هى باطن عالم الملك بالضم الذى هو عالمنا هذا
ولكل باطن سلطنة على الظاهر بالتربية والتدبير كما يؤمى اليه قوله فانساك ذكر ربك ولا يعنى
بالملك الا من له هذا السلطان والتقدم حيث تعين بالمركزية قبل الاجزاء الاخر باحكام
انفسها لست اعنى بالمركز ما اصطلح عليه القوم بل على معنى ما يقال للارض مركز
وبالجمله الحجر الاسود هو الجزء القريب من الوسط من الاجزاء الارضية النورية
الصافية المصاحبة لطينة آدم من حيث وقوعه فى الافق الذى حكم فيه بخلافة آدم
ونسله ولم يخالطه الازدواجات التركيبية والاختلاطات المزاجية بل بقى على
صرافة الجسمية النورية ولذا ورد انه كان ياقوتة حمراء اودرة بيضاء كما ورد

في شأن العرش ذلك والرمى من الجنة هو تلبسه بلباس النشأة العنصرية وهبوطه من العالم الشريف العرشى والجسم النورى الى هذا العالم العنصرى الظلمانى ثم وقوعه في الهند هو ظهوره في هذه المرتبة التى هي مغرب الارواح و عدم معرفة آدم اياه لاجله تغير اللباس واحاطة ظلمة ذنوب بنى آدم به حيث ظهرت هذه المرتبة بسبب تعيشهم وتزودهم ثم تحوله ثانياً الى صورته الاصلية الى ان عرفه آدم هو قبوله لتقشير آدم اياه عن هذا اللباس كتقشير المحسوس لرؤية المعقول وحمل آدم وجبرئيل اياه على العاتق تعبير عن مجيئه الى هذه النشأة يتوسط خلق آدم مع اعانة جبرئيل فى نظم هذا النظام الاتم اذ لو لا وجود هذا النوع وتوسط جبرئيل لم يتحرك متحرك من مقام ثم وضع الحجر فى هذا المكان الذى هو الوسط لكون مقامه حين الميثاق على هذا النمط كما اشرنا اليه وذلك للاشعار برجوع الكل الى ما بدء منه .



فصل

في الاحرام والتلبية

١٥١ الاحرام فلما قد عرفت ان الاعلام انما وضعت (١) على ضوء الياقوتة فالحر

(١) داود الرقى قال قلت لابي عبدالله عليه السلام سنن رسول الله صلى الله عليه وآله كفرايض الله فقال الصادق عليه السلام ان الله فرض فرائض موجبات على العباد فمن ترك فريضة من الموجبات فلم يعمل بها وجدها كان كافراً وامر رسول الله بامور كلها حسنة فليس من ترك بعض ما امر الله به عباده من الطاعة بكافر ولكنه تارك الفضل منقوص من الخير

يمكن ان يكون المراد بالفرائض مطلق الواجبات وبما ذكره بعد مطلق المندوبات ويكون المراد بالجهد الترك منها ونأ فيحسن التقابل و يظهر الفرق ويكون المراد بالكفر غير معنى المصطلح ويعتدل ان يكون الجهد بمعناه و يكون الوار بمعنى او فيكون الفرق فى ان تارك الفرائض كافر ببعض المعانى دون تارك السنن ويحتمل ان يكون المراد بالفرائض ما ظهر وجوبه من القرآن وبالسنن اعم من الواجبات والمندوبات او يكون المراد بالفرائض ما ثبت وجوبه من الدين ضرورة وبالسنن غيرها او المتدربات

باب الله والاعلام بمنزلة الجدران والمواقیت اسکفة الباب حیث وقتها الشارع من الله العالم من لدنه بمقادیر اتصالات المراتب والمقامات المحسوسة علی محاذات الدرجات العقلية بالنسبة الی حرم الکبریاء فالوافد الی الله ینبغی له اول مرة اذا اراد دخول الباب ان یقف بالاسکفة یتقی علی العتبة فیستأذن من صاحب الباب والقهر مان علیه بان یتأهب للدخول بالطهارة عن الاوساخ المكتسبة فی دار البعد والغرور و النظافة عن الالوات الموجبة للطرد والحرمان عن دار السرور وان یتشبه بمن جاورتلك الحضرة واقام نفسه للخدمة بالموت عن کل شیء ورفض ما سوى المحبوب من کل ضوء وفیئى ولذلك جرت السنة هناك بالغسل لیستشعر بذلك باطنه ولبس ثياب الاحرام الذی یشبه الاکفان لیكون کالمیت قانیا عن جمیع الارادات و المرادات فعن مولانا

بقیه پاورقی از صفحه قبل

ویكون الغرض ان الواجبات تكون مثل ذلك وليس فی السنن ما یکفر الانسان بترکه او انکاره مطلقا

قال بعض المحققین والذی ظهر لنا من هذه الاخبار ان الغرض بیان کفران من انکر النص

علی امیر المؤمنین علیه السلام وتقدم علیه قال الشافعی

یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله

کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لاصلوة له

۱- جاحظ گوید اگر آدمی بدیده دل در همه عالم بتگرد و جهان طبیعت را بچشم حقیقت ببیند گیتی را چون خانه ای دریا بد که تمام ما یحتاج و کلیه لوازم زندگی در آن موجود است آسمان و ارتفاع آن چون سقف خانه و زمین گسترده چون بساط و فرش پهن شده استارگان بر فراز این سقف نیلگون چون چراغهای درخشان و آدمی صاحب این خانه و متصرف در آن است از نباتات و حیوانات بهره کامل دارد و نصیب تام وادیم زمین که سفره عام اوست . برای آدم رنگین تر و بدین سبب تکلیف او سنگین ترست

بقیه پاورقی در صفحه بعد

الصادق علیه السلام الاحرام لعلة التحريم وتحريم الحرم لعلة المسجد. وحرمة المسجد لعلة الكعبة الخبير. ولعل المراد بالتحريم حرمة الحرم او ارادة دخوله.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

صدر المتألهین در اسفار پس از نقل گفتار جاحظ گوید این سخن جاحظ بود من چه می گویم هر کس در عالم آسمانها با همه وسعت و عظمت که دارد بنگرد و ستارگان بیشمار آن ببیند آسمانها را خانه آباد دریابد که در آن انواع عابدان و پرستش کنندگان باشند برخی پیوسته در رکوع و بعضی همیشه در سجود تسبیح گویان و پای کوبان هیچگاه احساس ناراحتی نکنند و خواب ندارند و خستگی اعصاب ندانند هرگز غفلت انسان و ذهول و نسیان آدمیزاد آنها را فرامگیرد کسی نگوید چنین خانه راحیات بود در صورتی که حیاط و خانه را از حیات بهره نباشد گویم هرگز شرط خانه نداشتن حیات نبوده بلکه خانه آن جهان را حیات و شعور است که وان الدار الاخرة لهی الحيوان چنانکه شرط عمارت بیت المعمور ساختمان از گل و سنگ و خشت و خشب نیست انما يعمر مساجد الله من آمن بالله و اليوم الاخر و اقام الصلوة بلکه در خانه عبادت بودن عمارت مادی شرط نیست بلکه عبادت است از آنجا که نام خدا بر فعت برده و ستایش کرده شود و تسبیح و تقدیس بجا آورده شود تو بین بصر باری تعالی که آسمان را ساخته و آن را پرستشگاه فرشتگان ساخته و این سقف را بی پایه بنیان گذاری کرده و بقدرت خویش نگهداشته مرا شگفت آید از آنکس که باین خانه عظیم و وسیع خدا نمی نگرد و عمارت زیبای آفریدگار را که پر از نقاشی و آذین یافته بانواع صورتهاست نمی بیند اینهمه از آنستکه از خدا غافل و خود را نیز فراموش کرده و در پیشگاه قلب حضور نیافته و تنها بانجام میول حیوانی برداخته و همی جز اجوفان نداشته چه همین آدمیزاد چون بخانه یکتن از ثروتندان برود و اطاقهای زیبا و سالنهای مرتب آن چنان جلب توجه کند که برای هر رنگ آمیزی آن عمارت هزار رنگ لغت و عبارت بسازد و شعر و نثر پردازد ولی از دیدن خانه وسیع خدا کوری و از فرشتگان که ساکن عالم بالایند دوری و از دانستن معنی آزادی و آبادی برکنار و

بقیه پاورقی در صفحه بعد

واما التلبية فانما هي اجابة لرب الارباب اذ نادى العباد حين الاحرام واعظاهم
 بالرخصة لدخول البيت الحرام ففي الخبر ان الناس اذا احرموا ناداهم الله عبادي
 لاحرمنكم على النار فيقولون لبيك لهذه الاجابة يعني لما استاذنوا في الميقات بالغسل
 ولبس ثوبي الاحرام واستعدوا للوفود الى البيت الحرام اذن لهم بالنداء فينبغي لهم
 الاجابة بالتلبية ثم الشكر على هذه النعمة وعن مولانا الصادق عليه السلام ان موسى
 مرّ بفوائح الروحاء (موضع بين الحرمين على ثلثين او اربعين ميلا من المدينة) فقال
 لبيك كشاف الكرب العظيم لبيك و مر عيسى بهذا الموضع فقال لبيك عبدك و ابن
 امتك لبيك و مر نبينا ﷺ بهذا الموضع فقال لبيك ذا المعارج لبيك .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

مہجوری چون موری کہ در آن خانہ زیبا بود از نقوش و تصاویر آن چہ داند بہوش باش
 و از مستی بدر آی تہیجان سہوا تیان بینی ورتیں دوری و عشق حقیقی را بدانی کہ برخی در
 ہر ہفت ہزار سال یکبار ہر دوریت العتق طوف کنند .
 اینکہ گفتم نمونہ ای از دقایق عنایات خداوندست ہر چند کہ دقایق گفتنی نیست و
 حقایق بر حسب اختلاف استعدادات در ملک و مملکوت متفاوت است علوم دانشندان در
 برابر معارف انبیاء و اولیاء ناچیز بود و دانش آنها و فرشتگان در مقابل علم خدا صحت
 سلب دارد و شایستہ لغت علم نیست بلکہ دہشت و حیرت است نہ معرفت و حکمت چہ حکمت
 شناخت اشیا است چنانکہ ہست این چنین دانستن احاطہ وجودی لازم دارد و جز ذات
 پرورد گار را چنین احاطہ ای بوجود اشیا نیست و لذا حکیم علی الاطلاق خلاق متعال است و دگران
 را بمجاز حکیم گویند و از اینرو فرماید و ما او تسم من العلم الاقلیلا ،

۱ - لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك و الملك لا

شريك لك

اقسام سه گانہ حج تمتع و قران و افراد و خواہی بگو و قوف در مواقف ثلث منی و
 عرفات و مشعر الحرام اشارہ است باحتیاج طبیعی و نیاز عمومی و اجتماع بشری در یک مملکت

بقیه باورقی در صفحه بعد

اقول سرّ ذلك انه اجاب كل واحد من هؤلاء المرسلين من اولي العزم المكرمين
بذكر النعمة العظيمة التي عنده من الله اما نبي الله موسى عليه السلام فقد كشف الله

بقیه پاورقی از صفحه قبل

یا در یکزمین مردم روی زمین یعنی ساکنان خاک علاوه بر مشابیهت صوری و مشاکلت جسمانی
و نیاز بزندگان اجتماعی یک احتیاج مبرم بهر نوعی و محبت عمومی دارند چنانکه نمیتوانند
با هم در روی یک کره نباشند و از یک فضا و هوا تنفس نکنند جای آنست که بهوش آیند
و طننازی را کنار بگذارند و یکدیگر بنازند تا خود را بنازند از یک آب محبت غسل کنند
و تن نازی و نفاق را بیکسو نهند و احرام کوی یگانگی بندند و بسوی حج محبت گرایند
و تقرب بخدا را نیت کنند و بکعبه آمال شتابند لباس یکرنگی بپوشند و در مقام جلب دوستی
و ارضاء یکدیگر بکوشند از گفتن کلمات زننده خود داری کنند حتی برای اثبات سخن
خود متوسل بقسم نشوند لا والله و بلی والله و انگیند هر کس را ببینند لبیک گویند جز خود
را که هرگز نبینند و ترگ آرزو کنند که محرمات احرام نامیده شده سنگ بر دیوار
تفرقه اندازند و هوای نفس را در کوی اجتماع قربانی کنند که گلوی حیوان بریدن سر
از گریبان انسانیت بدر آوردن است .

متعة الحج یا بجا آوردن عمره در ماههای حج (شوال و ذوالقعدة و ذوالحجه) فرض
کسانی است که چهل و هشت میل از مکه دور باشند و برخی دوازده میل گویند بتصور
آنکه مراد مجموع اطراف بوده است که میل مربع مقصود خواهد بود از میقات مربوط
بنخود احرام می بندند و بمکه آید و طواف نماید پس سعی صفا و مروه کرده سپس تقصیر
میکند و از احرام خارج میشود و محل می گردد و این آزادی مغل بعمل عبادی او نیست تا
آنکه موقع حج برسد و در همان سال احرام دیگری بندد از مکه برای حج و بهتر آنست
که از مسجد الحرام احرام بسته و بکوی دوست برفات رود پس بشعر الحرام کوچ کنند
و بامداد روز دهم بسنا آید و اتیان مناسک نماید اینرا متمتع بعمره گویند حضرت ختمی
مرتببت بحکم خدا متمتع بالعمره الی الحج بوده و نس قرآن حکیم درین باره فرموده

بقیه پاورقی در صفحه بعد

كربته من الرجوع الى امد ثم الى وطنه ثم اهلاك فرعون وقومه وانجاء بنى اسرائيل من شرهم وخلوص الدين لله بعد ما اهلاك الله طوائف الظلم والكفر والعدوان واحزاب

بقية باورقي از صفحه قبل

فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام فى الحج و سبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة ذلك لمن لم يكن اهله حاضرى المسجد الحرام باتفاق همه مسلمانان مراد از اين آيت بجا آوردن عمره است در ماههاى حج و پيش از حجة الاسلام و اين را حج تمتع يا تمتع الحج از آنروى ناميده اند كه در مدت فاصله بين دو احرام رفع حظر مى شود و محذورى نمياند لذا نذم مباح ميگردد و اين همان متعه است كه خليفه دويم را ناراحت كرده و بتحرим آن گفته بود وقتى در جواب ابو موسى اشعري كه فتوى بحليت داده بود گفت ميدانم كه پيغمبر حلال كرده است و عمل و صحابه نيز بدان عمل ميكرند و لى من نپسنديده و دوست ندارم كه سر زمين منا و چادرهاى اراك حمله گاه عروسان باشد اين سخن از اوست كه بر منبر پيغمبر بر آمد و باصراحت و پرى دهن گفت متعتان كاتنا على عهد رسول الله و انا انهى عنهما و اعاقب عليهما متعة الحج و متعة النساء گذشته از اينكه فقهاى شيعه پيروى از پيشوايان معصومين كرده و حلال پيغمبر را تا قيامت حلال ميدانند بسيارى از صحابه كبار و اعلام باخليفه دويم مخالفت كرده و اعلام راى كرده اند چنين روايت در صحيح مسلم موجود است از جمله روايت قتاده كه بچند طريق از مطرف نقل كرده كه عمران بن حصين در بيمارى خطرناك خود پى من فرستاد و گفت چند حديث است كه بايد با تو بگويم اگر زنده ماندم مي بايد كتمان كنى و اگر مردم بمردم بگوى بدان كه پيغمبر اكرم حج و عمره بجاي آورده و موضوع تمتع بحج مورد عمل پيغمبر بود و آيه درين باب برخلاف نازل نشده و پيغمبر هر گز نهى نفرموده آنمرد عقيدة خود را گفته وهم در آن كتاب آورده است كه على و عثمان باهم بودند عثمان از متعه و عمره نهى مى كرد و على بدو گفت ترا چه حق است كه در امر خدا اظهار نظر و از عمل پيغمبر نهى نمائى تو خود ميدانى كه ما در زمان پيغمبر اين كار را كرده ايم عثمان گفت سخن بصواب گمتى و لى امروز روزى ديگر است و از غوغاى

بقية باورقي در صفحه بعد

الشیطان واما روح الله عیسی علیه السلام فالنعمة العظيمة عنده ان الله انشاء من دون اب من صدیقة طیبة اصطفاه الله لنفخ روحه فیها ثم لما زعمت طائفة انه ابن الله وغير ذلك اثبت لنفسه العبودیة المحضة التي هي جوهرة كنهها الربوبیة وهي من اعظم النعم

بقیة پاورقی از صفحه قبل

عام بیم دارم و همچنان اضافه کرد که صرف نظر کن فرمود من نمیتوانم برخلاف مصلحت موافقت کنم
امام احمد در مسند آورده که ابن عباس بجواز تمتع می گفت و از پیغمبر حدیث میکرد
عروة بن زبیر گفت ابوبکر و عمر نهی کردند ابن عباس فرمود من می گویم پیغمبر گفت
و تو نقل گفتار ابو بکر و عمر میکنی؟

مجاورۀ شیرین تراز این گفتار عبدالله بن عمر است که ترمذی در صحیح خود گوید از
عبدالله بن عمر پرسیدند در تمتع حج چه گوئی گفت حلال و رواست گفتند پدر شما نهی
کرده گفت من می گویم پیغمبر خدا تحلیل و بدان عمل کرده است تو گفتار پدر مرا برخ
من می کشی ما پیروان پیغمبر هستیم با تابعان عمر

۱ - وفي مسائل الخلاف سئل ابو عبدالله عليه السلام عن سبب التماسر في الصلوة
لاهل العراق فقال عليه السلام ان الحجر الاسود لما انزله الله من الجنة ووضع في موضعه
جعل انصاب الحرم من حيث يلحقه نور الحجر فهي عن يمين الكعبة اربعة اميال وعن يسارها
ثمانية اميال كله اثنا عشر ميلا فاذا انحرف الانسان ذات اليمين خرج عن حد القبلة لقلة
انصاب الحرم واذا انحرف ذات اليسار لم يكن خارجاً عن حد القبلة

بطوری که در یکی از کتب خطی مجلس مربوط به تشکابی دیدم این روایت را از
تهذیب آورده و باینصورت نقل کرده بود سئل ابو عبدالله عن التحريف لاصحابنا ذات اليسار
عن القبلة ومن البيت فيه فقال انه حجر الاسود

و سپس گوید بحثی که میان محقق طوسی و شیخ ابوالقاسم محقق حلی رضوان الله
علیها واقع شده مشهور و در کتاب مدارك و غیر آن مذکور است که (وجه استحباب تیسار
و معنی آن چیست چه اگر الی القبلة باشد واجب و اگر عن القبلة باشد حرام است و

بقیة پاورقی در صفحه بعد

واما نبينا صلى الله عليه وآله فاعظم نعم الله عليه انه عرج به جميع معارج الانبياء عليهم السلام حتى بلغ به قاب قوسين او ادنى و بالجملة لانعمة عنده اعظم من عروجه الى الله الصمد ۱ وصعوده الى حيث لم يكن بينه وبين الله احد .
بيان وجه آخر للتلبية و هو انها اجابة لدعوة ابيهم ابراهيم عليه السلام حيث

بقية پاورقی از صفحه قبل

يستحب التياسر لاهل العراق) فرمودند من القبلة الى القبلة از کلمه اصحابنا در صدر خبر بحکم اهل نظر عراقیان منظورند و در همه این گفتار نظر است چه مطابق این روایت در تقابل مستقیم احتمال کوی و انحراف می‌رود و از انحراف بچپ قبله راست بدست می‌آید زیرا حجر الاسود در وسط حرم نیست بلکه دو سوم حرم در طرف چپ کعبه است و قدر الحرم اليسير عن بين الكعبة فلو اقتصر على ما يظن انه جهة الاستقبال امکن ان يكون ما يلا الى الجهة اليمن فيخرج عن الحرم وهو يظن استقباله اذ محاذاة العلام على الوجه المحرر قد يخفى على المهندس الماهر فيكون التياسر يسيراً عن سمت العلام مفضياً الى سمت المحاذات وهذا كله مبني على ان استقبال اهل العراق الى الحرم لا الى الكعبة وليس ذلك بعمد بل الوجه الاستقبال الى الجهة بالكعبة اذا علمت او غلب الظن مع الطريق الى العلم سواء كان في المسجد او خارجه فيسقط ح اعتبار التياسر و القول في استقبال الحرم انما هو على اخبار ضعيفة و بتقدير ان يجمع جامع بين هذا المذهب و هي التياسر يكون ورود الاشكال عليه اتم

۱- اهل معنی برای لفظ صمد دو معنی بیان کردند، اند یکی آنکه اجوف نیست و میان تهی نبوده بلکه پر است و مستقل. بالذات هر ممکن مرکب و هر مرکب محتاج و نیازمند است ترکیب از شئون ماده و محدود است بجنس و فصل هر شی که مرکب از ماده و صورت بود شناخته نمی شود مگر محدود ولی بسائط را بآثار آن باید شناخت آید که مرکب از دو عنصر است تجزیه و تحلیل می شود ولی اکسیژن قابل تجزیه نیست شناختن او بآثار اوست آثار در بسایط بمنزله جنس و فصل است در مرکبات خداوند بسیط است و دارای جزء نیست شناخته نمی شود مگر بآثار و صفات او معنی دیگر وی مصمود و مقصود است یعنی توجه هر کس باوست و هو المصمود في الحوائج كما في الدعاء

نادى من فى الاصلاّب فاجابه من اجاب فهذه تذكرة للإجابة السابقة و تجديد للعهود المتقدمة قال الله تعالى لبرهيم واذن فى الناس بالصّح يا توك رجالا وعن مولانا الصادق عليه السلام لما تم بناء البيت نادى ابرهيم فى الناس فاسمع من فى الاصلاّب و قال هلم الصّح فلو نادى هلموا لم يصح الا من كان يومئذ مخلوقاً قلبى الناس فى اصلاّب الرجال لبيك داعى الله فمن لبي مرة يصح مرة ومن لبي اكثر يصح بعده وفى رواية ان ابرهيم قام فى المقام او على ابي قبيس و وضع اصبعيه فى اذنيه فقال ايها الناس اجيبوا ربكم فاجابوه بالتلبية فى اصلاّب الرجال و ارحام النساء وفى رواية ثالثة ان الحجر الذى فى مقام ابرهيم فيه اثر قدمه لانه حين اذن فى الناس قام على هذا الحجر! باعلى صوته فلم يحتمله الحجر ففرقت رجلاه فيه اقول وهيها فوايد الاولى ان الفرق بين هلم وهلموا ان صيغة الجمع يختص بالمد كرفلا عموم له بالنظر الى غيره بخلاف المفرد فانه لا اختصاص له بشى فقد يستعمل فى غير المفرد فهو انسب بان يراد منه العموم بالنسبة الى ما يصدق عليه الانسان بالفعل او بالقوة مذكراً ثانياً او مؤنثاً .

وايضاً لما كان هذا الخطاب ليس لمعين فالإتيان بصيغة الجمع المفهوم منه تعيين المخاطب كذا قيل وفيه نظر لان هذا القائل ممن يزعم ان المجيب هى الارواح المخلوقة قبل الابدان ولاريب انها موجودات متعينة يناسبها صيغة الجمع على انه ينافى ذلك ما ورد فى الخبر الثانى ان ابرهيم قال ايها الناس بصيغة الجمع

وعندى ان الوجه فى الخبر الاول ان استعمال هلم لمجرد الامر وطلب الحضور مع تجريد من خصوصية المخاطب بالافراد والجمعية والتذكير والتأنيث والمعنى يمكن اتيان بالصّح وليصدر قصد الى البيت ممن يتاتى منه هذا القصد من افراد البشر و هذا انما يصح فى صيغة المفرد حيث لم يكن فيه علامة الزيادة للتأنيث و التثنية و الجمعية بخلاف صيغة الجمع فان الزيادة فيه مانعة عن ذلك كما لا يخفى

والوجه فى الخبر الثانى ان النداء والطلب انما وقع اولاً بقوله يا ايها الناس اى الذين يصدق على كل منهم اذا وجدانه انسان فلما اتى بهذا الوجه لزم ان يعقبه بصيغة الجمع والعموم انما استفيد من الاول دون الثانى فلا منافاة

الثالثة قد قيل ان هذه الاجابة وقعت من الارواح التى من شأنها ان يقع فى الاصلاب و الارحام لما قد ورد ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفى عام
اقول - انما يصح ذلك الاستدلال على احد معنئى الخبر وهو ان تكون القبلية لجملة هذا القبيل اى الارواح على جملة ذلك القبيل اى الاجساد بان يتقدم كل الارواح على مبدا نوع الاجساد واما اذا اعتبر تقدم كل روح على بدنه وهو المعنى الآخر للخبر بل هو الاظهر فلا يتمشى ذلك

وعندى ان هذا التقدم ليس بحسب الزمان بان يتقدم الارواح الفى عام زمانى على خلق بدن آدم عليه السلام او بدن كل شخص على المعنيين اذ ليس لها من حيث نفسها وجود فى الزمان حتى يتقدر به واما من حيث كونها مع ابدانها فهى حادثة بحدوثها بالضرورة بل تلك القبلية بحسب وجودها الدهرى المقدس عن الزمان لكن بحيث اذا قدر بهذا الزمان كان بذلك المقدار اذ المراتب و المواطن متحاذية حسب تحاذى الحقايق السافلة و العالمة فعلى هذا لا يتخالف حكم المعنيين اذ لا تفاوت ح بين ان

١- **واذ قال ابراهيم بلسان الحال عند التوجه الى الله فى طلب الشهود رب اجعل هذا البلد اى بلد البدن آمنا من غلبات صفات النفس و تنازع القوى و تجاذب الاهواء واجنبني و بنى القوى العاقلة النظرية و العملية و الفكر و الحدس و الذكر و غيرها ان نعبد الاصنام اصنام الكثرة من المشتبهات الحسية و المرغوبات البدنية و المألوفات الطبيعية بالمحبة رب انهن اضلن كثيرا من الناس بالتعلق بها و الانجذاب اليها و الاحتجاب بها عن الوحدة فمن تبعنى فى سلوك طريق التوحيد فانه منى و من عصانى فانك غفور تستر عنه تلك الهيات المظلمة بنورك رحيمه ترحمه بافاضة الكمال عليه بعد المغفرة ربنا انى اسكنت من ذريتى اى من ذرية قواى بواد غير ذى زرع اى وادى الطبيعة الجسمانية الغالية عن زرع الادراك و العلم و المعرفة و الفضيلة عند بيتك المحرم الذى هو القلب**

يعتبر التقدم بالنسبة الى مبدء النوع وبين ان يعتبر بالقياس الى الابناء لان هذا التقدم لما كان متعاليا عن الزمان فالنسبة الى كل الزمانيات المتقدمة و المتأخرة بحسب مراتبها سواسية وهذا دقيق جداً غاية الدقة لا يعرفه الا من له قدم صدق في المعرفة.

ثم اعلم ان الاجابة ليست من الارواح فحسب بل مع ملابسة دل روح طينته الاصلية التي هي كالذر في صلب آدم حين تخمير طينة آدم الذي روحه بمنزلة جملة ارواح بنيه وجسده جملة اجسادهم على ما هو الحق من ان النفس من حيث هي نفس لا تخلو عن مادة بدنية والا لم تكن نفساً وبالجملة لكل احد طينة كالذرة^۱ تعلق بها

۱ - یکی از آیات شریفه قرآنیہ کہ مورد بحث و نظر و معرکہ آراء دانشمندان صاحب نظر است این آیت مبارکہ است و از اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بریکم قالوا بلی شهدنا علی انفسنا علم الہدی مرتضی در امالی فرماید آنچه در این آیت گفته اند کہ خداوند از پشت آدم ذریہ اورا بدر آورد و با آنها چنین گفت محال و خلاف عقل است و بعلاوہ مخالف با ظاهر قرآن است چه خداوند بصراحت فرماید من بنی آدم و نگفت من آدم و ہم فرمود من ظهورهم نگفت من ظہرہ و دیگر آنکہ گوید ذریتهم نگوید ذریتہ و سپس بحث کلامی و ادبی فرمودہ است و جدا در مقام انکار عالم ذر برآمده است و صدر المتألہین شیرازی در شرح اصول کافی دہ دلیل بر وجود عالم ذر اقامہ فرمودہ اند آنچه بنظر اینجانب مناسب است تحقیقی است کہ مرحوم ملا صالح مازندرانی فرمودہ و جمع بین گفتار متکلم و فیلسوف نمودہ است المراد باخذ الذریۃ من ظهورهم اخراجهم من اصلابہم نسلاً بعد نسل و اشہادہم علی انفسہم فان مواد الكل كانت موجودۃ فی صلب ترتیب وجودہم فی ہذہ النشأۃ فاخراجہم من ظهور بنی آدم اخراج من ظہر آدم و صلبہ فلاینا فی ما دل علی ان الاخراج من ظہر آدم و صلبہ و یویدہ ما نقل عن ابن عباس من انه تعالی لما خلق آدم مسح ظہرہ فاخرج منه کل نسمۃ هو خالقها الی یوم القیامۃ فقال الست بریکم قالوا بلی

نفسه عند تخمير طينة آدم بمعنى ان هذه النفوس تعينت نزحواً من التعيين في هذه المرتبة وتشعبت الذرات في الاصلاب و الارحام وتفرقت في الاراضى والاثمار والانعام حيث مات الحامل لطائفة من الذرات قبل ان يبذرهما في مجالها من الامهات فانبثت في اطراف الارض فتحررت ثانية حسب ما قدر الله في حبوب او ثمار او حيوانات الى ان

بقية ياورقى از صفحه قبل

فنودى يومئذ جف القلم بما هو كائن الى يوم القيمة وروى ان الذرية كانت في صورة انسان على مقدار الدر

وقال محمد بن جرير الطبري ان آدم لما فرغ من حجة ونام في وادى النعمان وهو واد خلف جبل عرفات اخرج الله تعالى ما كان في صلبه من ذريته الى يوم القيمة فراهم آدم عليه السلام فمن كان في يمينه كان من اهل الجنة ومن كان في يساره كان من اهل النار وقال جماعة منهم صاحب الكشاف ان قواة الست بربكم قالوا بلى شهدنا من باب التمثيل والتخييل ومعنى ذلك انه نصب لهم ادلة على ربوبيته ووحدانيته وشهدت لهم عقولهم وبصايرهم التي ركبها فيهم وجعلها مميّزة بين الضلالة والهدى فكانه اشهدهم على انفسهم وقرّهم وقال لهم

روى الشيخ الطوسي رحمه الله باسناده عن ابي سعيد قال حج عمر بن الخطاب في أمرته فلما افتتح الطواف حاذى الحجر الاسود ومر فاستلمه و قبله وقال اقبلك و انى لاعلم انك حجر لا تضرو ولا تنفع ولكن كان رسول الله صلى الله عليه وآله بك حفياً ولولا انى رايته يقبلك ما قبلتك قال وكان فى الحجيج على بن ابيطالب صلوات الله عليه فقال بلى والله انه ليضرو ينفع قال وبم قلت ذلك يا ابا الحسن قال بكتاب الله تعالى قال اشهد انك لذ وعلم بكتاب الله فاين ذلك من الكتاب قال قول الله عز وجل واذاخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا واخبرك ان الله سبحانه لما خلق آدم مسح ظهره واستخرج ذريته من صلبه نساءً فى حياة الدر فالزمهم العقل وقرّهم

بقية ياورقى در صفحه بعد

انتهت الى بدن انسان كما يشعر بذلك بعض الاخبار وهكذا الى ماشاء الله ثم الى ان يرث الله الارض ومن عليها فتحدث

الثالثة قوله عليه السلام في الخبر الثاني فاجابوه بالتلبية في اصلاب الرجال و ارحام النساء مشعر بان منى الام له دخل في تحمل الطينة خلافاً لبعض اهل العلم فربما تكون هي الحامل بناءً على ما قلنا من انبثاث الذرات في المحال المختلفة الى ان حان ظهور المولود فاتفق ان يحملها الام لاسباب اوجبت ذلك مثل ان تأكل الام غذاء هو حاملها او ينتقل من صلب اب الام الى الام حيث لم يقدر له اولاد ذكور الى غير ذلك

بقية پاورقى از صفحه قبل

انه الرب وانهم العبيد فاقرؤا له بالربوبية وشهدوا على انفسهم بالعبودية والله عز وجل يعلم انهم في ذلك في منازل مختلفة فكتب اسماء عبيده في رق وكان لهذا الحجر يومئذ عينان ولسان و شفتان فقال له افتح فاك ففتح فاه فلقه ذلك الرق ثم قال اشهد لمن و افاك بالموافاة يوم القيمة فلما هبط آدم عليه السلام هبط والى حجر منه فجعل في موضعه النى ترى من هذا البيت فلما تهدم البيت و درست قواعده فاستودع الحجر من ابي قيس فلما اعاد ابراهيم واسماعيل عليهما السلام بناء البيت و بناء قواعده استخرجوا الحجر من ابي قيس بوحي من الله عز وجل فجعلاه بحيث هو اليوم من هذا الركن وهو من حجارة الجنة وكان لما انزل في مثل لون الدر و بياضه و صفاء الباقوت و ضيائه فسودته ايدى الكفار و من كان يلبسه من اهل الشرك قال فقال عمر لاعتش في امة لست فيها يا ابا الحسن

۱ - و قى رئيس شهر بخارا قصد خانه خدا كرد مردى بود سخت منعم و در آن قافله از آن منعم تر كس نبود فزون از صد شتر در زير بار او بود اندر عمارى نشسته خرامان و نازان همى رفت با ساز و آلتى كه اندر حضر باشد و بسيار قوم از درویش و توانگر همراه بودند چون نزديك عرفات رسيد درویشى همى آمد تهنى پا تشنه و كمرسته و پايها پر از آبله شده وى را بديد بدان ناز و تن آسائى روى بدو كرد و گفت وقت مكافات

بقية پاورقى در صفحه بعد

من الجهات و ح محتاج الى منى الوالد للعاقبة و قد لا يحتاج كما وقع فى مريم
 الصديقة فالنفخ هنا لاجل ظهور الاثار النفسية و تحتمل ان يكون لاجل العاقبة
 الرابعة قوله عليه السلام فى الخبر الثالث فغرت رجلاه فيه لعل ذلك للاشارة

بقية ياورقى از صفحه قبل

جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود تو در آن نعمت همی روی و من در این شدت آن رئیس
 وی را گفت حاشا که جزای من چون جزای تو باشد اگر من دانستی که مرا و ترا پایگاه
 یکی خواهد بود هرگز در بادیه نیامدی درویش گفت چرا؟ گفت من فرمان خدایتعالی
 را میکنم و تو خلاف فرمان خدای مرا خوانده اند و من میهانم و تو طفیلی حشمت طفیلی
 چون حشمت میهان نباشد خدای تعالی حج توانگران را فرموده نه درویشان را و گفته
و لا تلقوا بايديكم الى التهلكة تو بیفرمان خدای تعالی به بیچارگی و گرسنگی در
 بادیه آمدی و خود را بتهلکه افکندی و فرمان خدای را کار نبستی با فرمان برداران چرا
 برای جویی هر کس که استطاعت دارد با استطاعت حج کند همچنان باشد که داد نعمت
 داده باشد و فرمان خدایتعالی بجای آورده پس چون ترا ساز حج باشد در طاعت تقصیر
 مکن و ساز حج پنج چیز است مکننت و نعمت و مدت و حرمت و امن و راحت چون این بهره
 یافتی جهد کن بر تمامی طاعت و بدانکه حج طاعتی است مرآدمی را باید این دین ایزدی
 را ادا کند و حج بگذارد تا مکننت بود فرصت غنیمت شمار . سنائی گوید

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم

يك ره از ابوان برون آئیم و بر کیوان شویم

راه بگذاریم و قصه حضرت عالی کنیم

خانه پردازیم و سوی خانه یزدان شویم

طبل جان بازی فرو کویم در میدان دل

بی زن و فرزند و بی خان و سر و سامان شویم

ملحدان گر جادوی فرعونیان حاضر کنند

ما به تکبیری عصای موسی عمران شویم

بقیه ياورقى در صفحه بعد

الی قبول الذریة الی اصل نشأتهم من التراب للاتیان الی الحج و اجابتهم للدعوة و
تأثر حصه من الحجر للإشارة الی ان هذا القبول انما یتأتی من طائفة سبقت لهم من الله
العناية وهكذا وقوع الكلمات النافعة فی النفوس القابلة ومثل هذا تنفع المواظب بالغة

بقیه باورقی از صفحه قبل

حسرت آن روز چون بردل همی صورت کنیم
آه اگر در منزلی ماصید گورستان شویم
رو که هر تیری که از میدان حکم آید بسا
هدیه جان سازیم آنکه سوی آن پیکان شویم
چون بدو باقی شدیم از بود خود فانی شدیم
چون بدو دانا شدیم آنکه ز خود نادان شویم

الحج اعظم ارکان الدین وعمدة ما یقرب العبد الی رب العالمین واهم
التکالیف الالهیة و احمرها و اصعب العبادات البدنیة و افضلها و هو حلول بحضرة
المعبود و وقوف بساحة الجود و مشاهدة لذلك المشهد العلی الرحمانی و الامام
بمعهد العهد الربانی و نفس الکنون بتلك الاماکن شرف و علو و التردد فی تلك
المواطن فخار و سمو فان المحال المحترمة لم تزل تفرع علی الحال فیها من
سجال و صفها بفیض غامر جمیلة موصلیه دختر ناصر الدوله ابو محمد بن حمدان در
سال ۳۸۶ حج گزارد و حجة این حاجیه تاریخ شد گویند همه اهل موسم را شربت داد
با برف چند شتر حامل سبزی تازه بودند که بهمراه داشت و میچیدند برای سر سفره پانصد
شتر مهیا داشت که بکومک درماندگان می شتافت ده هزار دینارها نثار کرد شمعا که در
این سفر روشنی میداد جز عنبر نبود سیصد بنده و دو بیست کنیز آزاد ساخت و فقیری در مکه
از زوار و مجاور باقی نگذاشت مگر آنکه همه را غنی ساخت

كان الحجيج الان لم يقربوا مني
اتونا فما جادوا بعود اراكة
ولم يحملوا منها سواكا ولا نعلا
ولا وضعوا في كف طفل لنا نقلا

بقیه باورقی در صفحه بعد

فی القلوب الصافية وان كانت فی مرتبة الحجارة وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار
وان منها لما يشقق فیخرج منه الماء وان منها لما يهبط من خشية الله .

الخامسة القائل بان المجیب هی الارواح منع اولا شرطية توسط الهواء المتكيف
و اسند بان الملائكة السماوية مع كونها اجساماً يتكلمون ويسمعون من دون توسط
الهواء ثم منع اشتراطه فی اسمع الارواح وهو كما ترى

واقول الحق^۱ فی هذا المقام ان الكلام فی ای موطن صدر فانه يسلك فی الطريق
الذي يناسب ذلك الموطن ويقع علی المدرك الذي من جنس هذا الموطن وتفصيل ذلك
ان الكلام اذا صدر من اللسان المحض فانه لا يجاوز السمع الذي هو من جنس مدرك
اللسان وح يشترط توسط الهواء المحسوس الذي من جنسهما واذا صدر من الخيال و
اكتسى لباس اللفظ فانه يرد بعد ما يقرع السمع فی مدرك الخيال في توسط هناك اولا الهواء

بقیه پاورقی از صفحه قتل

دیگری گوید :

یحجون بالمال الذي يجمعونه حراماً الى البيت العتيق المحرم

شاعری گوید :

یحج لکما یغفر الله ذنبه و يرجع قد حطت علیه ذنوب

اذا حججت بمال اصله دنس فما حججت و لكن حججت العیر

ما یقبل الله الا کل طيبة ما کل من حج بیت الله مبرور

۱ - پیروان احمد بن حنبل هرگز تجویز تاویل نمیکنند و از ظواهر نمیگذرند حتی

در کلمه کن فیکون میگویند خداوند در هر لحظه بشماره هر موجودی که خلق میکند این

کلمه را میگوید و حرف و صوت بصورت خطاب قابل استماع است تنها سه موضوع را

مستثنی دانسته و قبول تاویل کرده اند یکی گفتار پیغمبر اکرم است الحجر الاسود یمین الله

فی الارض دویم قلب المؤمنین اصبعین من اصابع الرحمن سه دیگر انی لاجد

نفس الرحمن من جانب الیمن

بقیه پاورقی در صفحه بعد

المحسوس لاجل الادراك السمعى ثم الهواء الذى من جنس الارواح البخارية فى فضاء الدماغ للادراك الخيالى و اذا صدر من القلب متلبساً بلباس اللفظ فانه يسلك هذين الفضائين الحسينين اولا ثم يسير فى الهواء الذى يحار فيه القلوب من حيث يبتدىء فى السير من تخوم ارض الدماغ الى حيث تنتهى الى فضاء العقل حسب ما تاخذ النفس من هذه القوى الدماغية بالتنشيط من هذا الطريق واما ان لم يكن متلبساً باللفظ فقد يتوسط فى اسماءه هواء واحد ومنه قوله وَاللَّهُ شَهِيدٌ ان روح القدس نفت فى روعى ويسمى بالقذف فى القلب وقد يتوسط هوائان ويسمى بالوفر فى الاسماع

واما الكلام السرى العقلى فله طرق فان كان مع اللفظ فيتوسط ح الهوية الثلاثة مع الهواء العقلى حيث لاحس و لا محسوس و ان لم يكن مع اللفظ فقد يتوسط الثلاثة التى سوى الهواء الحسى و قد يتوسط اثنان وقد يكون واحداً و ذلك اذا لم يكن بين المتخاطبين احد و قد يكون فوق حيث يكون القائل و السامع واحداً و ان اذا تعاملت بعين الاستبصار فى اخبار النبوات وجدت لما حققنا ايماضات و اشارات و تصريحات و ناهيك هذه الوميضة هناك

تنبه ثم اعلم ان نداء ابراهيم لامحالة انما كان بلسانه العقلى كان ذلك باذن الله

بقية باورقى از صفحه قبل

از اين جهة تقبيل حجر الاسود را تجويز ميکنند نگارنده را بايکتن از سعوديان مذاکره و اتفاق مناظره اى افتاد و بسبب معمول بوسيدن اعصاب مقدسه را بدعت ميناميد گفتمش مگر حجر را پيغمبر نميوسيد گفت چرا و از ايشرو تنها بوسيدن حجر جايز و رواست گفتم حکم الامثال فيما يجوز و فيما لا يجوز واحد از اين مبهم چيزى نفهميد توضيح دادم که توجه و اقبال پيغمبر به تقبيل حجر رفع حجر و دفع حرج بوده است نه تججير و تحجر افکار همه دانند که پيغمبر دست فاطمه دختر خود و روى فرزند ان خود همچنين داماد عزيز خود را مکرر بوسيده و شيعه پيروي پيغمبر اکرم نموده و در ابراز علاقه بغانندان مبدع نبوده است بوسيدن خاک کوى دوست پياد روى نکوى اوست عشق مولى کى از ليلي بود اقبل ذا الجدار و ذا الجدار

تعالی وأمره سبحانه فاما مع مصاحبة اللفظ او بدونها فعلى الاول يكون من قبيل
اسماع الملكة صيحتهم لاهل الارض كما وقع لقوم صالح وغيرهم فيكون المخاطبون
يسمعون كما ان ابائهم الموجودين ويكون وصول الصوت من قبيل ما وقع من مولانا
على عليه السلام حيث ضرب رجلاه وهو بالكوفة على صدر معوية وهو بالشام!

در اجتماعات دینی اگر مکلف ملتفت باشد و چنانکه موظف است متوجه ارتباط
معنوی باشد که همه افراد بشر در وجود و بقا نیازمند یکدیگر و در تحصیل معیشت و
تکمیل سعادت و آبادی و عمران جهان و نظام زندگی محتاج همدند و همین نیازمندی طبیعی است
که همه را بخدمت گماشته و هر کسی را در کاری گذاشته تا همه کلید گشایش مشکلات و
سبب آسایش اجتماع باشند لذا هیچ فردی نمیتواند مدعی غنا و استغناء از دیگران شود
بی آنکه متوجه باشند همه جاذب و مجذوب یکدیگرند و شاید همین محبت طبیعی است که
میان همه اجزاء عالم هست و جاذبه عمومی نامیده میشود و مکان طبیعی کرات همین جاذبه
است که تکیه گاه یکدیگرند ولی سنگینی برهم ندارند مانند جہازات بدن و اعضاء و
اجزاء تن که باعث قیام و قوام هم و عامل خدمتگزارند و برایگان فداکاری کنند بی
آنکه بر یکدیگر متی بنهند ایکاش افراد جامعه و جوامع بشری درک این معانی کرده و
ساز و برك اینکار را تهیه میکرده و روح سازگاری در خود ایجاد و تقویت میشوند

جای سخن نیست که همه پیمبران از آغاز بعثت و دعوت مردم خود را بخیر و سعادت
خواننده و تحریر و تعریض بر اجتماع و معاونت فرموده ولی هیچ آئینی چون آئین اسلام
نبوده و هیچ قانونگزاری چون حضرت رسول اکرم (ص) چنین نظری بلند و وسعت فکر
نداشته که موجبات مودت و محبت عمومی را این چنین فراهم کند که در تمام شئون دینی
سعادت مادی و ادبی دنیوی و اخروی افراد و جوامع را از نظر دور ندارد مردم يك محله
و ساکنان کوی و برزن را شبانه روز لا اقل سه بار دور هم جمع کرده و در نماز جماعت

بقية پاورقی در صفحه بعد

وعلی الثانی فاما من قبیل الوفی فی الاسماع حیث یکون المخاطبون فی اصلاب الالباء یسمعون بقویهم الباطنة المندمجة فی قوی ابائهم او فی طینتهم التي كانت كالذرفی اصلاب هولاء واما من قبیل القذف فی القلوب حیث علی عقولهم الکامنة فی طیناتهم واما بعقولهم حیث یسمعون بعقولهم المندمجة فی عقل ابیهم ابرهیم علیه السلام و هذا یضاهی اتحاد العاقل والعقل والمعقول^۱ وذلك لانه علیه السلام کان اباً لجمیع المسلمین

بقیة پاورقی از صفحه قبل

فقیر و غنی را با هم نشانده که پس از نماز صیمانه دست یکدیگر را بگیرند و از احوال هم مستحضر باشند و کسانی را که تا شعاع دو فرسخ از شهر دور باشند فرمود تا هفته یکبار بنام نماز جمعه در مسجد جامع مجتمع شوند و یکدیگر را دیدار کنند و گروه انبوه مسلمانان سالی یک بار بعنوان حج در سرزمین وحی و مرکز دولت آسمانی حضور یابند و یکدیگر را بشناسند و نواقص کار را دانسته و در رفع نقایس کوشا باشند و دست با اصلاحات اساسی زده و قدمهای مؤثر بردارند هر گاه این معانی را بجهت حج اکبر کرده و بهمه خوش میگذرد و همه با هم مهربان و سازگارند و اگر باین حقیقت نرسند و بظواهر اکتفا کنند بر همه تلخ و ناگوار خواهد بود این هیأت و جماعات که من کل فجح عمیق آمده و بناچار روزی چند در کنار هم زیست خواهند داشت اگر محیط صمیمیت و صفا ایجاد نکنند بنا راحتی بسر خواهند برد اینست که بحکم خرد باید این چند روز را با هم بسازند و عیش خود را بطیش ناقص نکنند نان وطن خود را بخون نیالایند و تن و جان خود را ناتوان نسازند دوستان صمیمی و یاران فراموش نشدنی برای خود تهیه کنند امیرالمومنین علی علیه السلام فرماید عاجز کسی است که نتواند برای خود دوستانی تهیه کند و عاجز تر از او کسی است که دوست از دست بدهد کسانی که در باز اوصفا گامی نزنند و هرگز بروه و قا نرسند دوستان خود را بیجهت بیازارند و موجبات کدورت و رنجیدگی خاطر فراهم آرند و قدر دوست ندانند مگر عمر آدمی چقدر است که همه آن بتجربه بگذرد گاهی مصاحبت و دوستی چندین ساله بجدائی و مفارقت میکشد

۱ - و هذا الیذهب ینسب الی فر فور یوس و المخالف فیة هو الشیخ الریس ابن

بقیة پاورقی در صفحه بعد

بقية باورقي از صفحه قبل

سيناكان يقول ببطلان اتحاد العقل و المعقول و المعجب انه صرح في المبدء و المعاد بصحته و بين ذلك في الفصل السابع من المقالة الاولى المعقود في بيان ان الواجب معقول الذات و عقل الذات و احتج بقوله كل صورة مجردة عن المادة و العوارض اذا اتحدت بالعقل صيرته عقلا بالفعل بحصولها له لا بان العقل بالقوة يكون منفصلا عنها انفصال مادة الاجسام عن صورتها و قد فصل صدر المتألهين في البحث عن العاقل و المعقول و قال كل مجرد يجب ان يكون عاقلا لذاته و كل جسم و جسماني لا يدرك ذاته لان ذاته محتجبة عن ذاته و كل موجود غير جسماني فهو حاصل لذاته لان ذاته غير محتجبة عن ذاته فيكون عاقلا لذاته لان العلم نفس الوجود بشرط عدم الاحتجاب عنه و لا حجاب الا العدم و قد اقمنا البرهان على ان كل صورة معقولة للنفس بالفعل فهي عاقلة لذاتها و ان لم يوجد عاقل سواها في العالم ولا شبهة في ان كل صورة مجردة سواء كان بتجريد مجرد او بتجرد ذاتها فهي في ذاتها معقولة على الرسم المذكور تكون عاقلة لذاتها و الحكماء في بيان هذا المقصد على اربعة طرائق نخست بنقل گفتار شيخ الرئيس پرداخته که در بيان دليل اتحاد گوید هر گاه صورت مجردة عقليه با عقل بالقوه متحد شود اورا عقل بالفعل کند پس اگر قائم بذات بود اولی بود که معقول گردد في المثل حرارت و قتی در جسم دیگر تأثیر کند اگر چه به تبع بوده و تطفل پس اگر حرارت قائم بذات بود و مستقل بنفس اولی به گرمی بود و اگر جسمی بمناسبت عروض سفیدی بر آن مفرق بصر بود بیشک اگر بیاض قائم بذات بود اولویت دارد بتفريق بصر كلما بالعرض لا بدوان ينتهي الي ما بالذات

راه دوم منشعب از راه نخست میشود به این معنی که گفتیم هر موجود که مجرد از ماده و لواحق آن باشد ذات مجرد حاضر و معقول مجرد خواهد بود پس ذات خود را عاقل است اینکه بعضی توهم کرده اند که حضور شیئی نزد شیئی امری اضافی است و جز به تغایر طرفین تعقل نشود این اضافه راهم میکنند و نیازی به تغایر نمی بینند هر کس میگوید

بقیه باورقي در صفحه بعد

بقیه پاورقی از صفحه قبل

ذات من و ذات شما و دیگر آنکه هر يك از ما ذات خود را تعقل میکند و هیچکس را دو ذات نبود تا یکی عاقله و دیگری معقوله شود

راه سوم آنست که صاحب تلویحات پیش گرفته و پیش از او معلم اول این راه را رفته بطوریکه گوید این روش را از روحانیت معلم اول آموخته در عالم خلسه و خوابی که بیداری عرفاست بحضور استاد بار یافته و از مسئله مشکله مربوط بخود علم پرسشی کرده پاسخ داده است که بخود مراجعه کن حل شده و پیش با افتاده است تو درک خویشتن میکنی آیا خود مدرکی و بذات تو ادراک حاصل میشود یا بغیر ذات تو که نیازمند به نیروی دیگر شوی و ذات دیگری بخواهی تا ذات تو را درک کنی بیشک تو خود مدرک و مدرکی ذات خود را باعتبار اثری که در ذات خود داری و مطابقت مدرک با مدرک غیر قابل تردید است چه اگر این اثر مطابق و برابر با ذات نباشد درک ذات نشده گفتم ممکن است اثر صورت ذات باشد نه خود آن فرمود که صورت مطلق یا مخصوص و مخصوص صورت دوم را اختیار کردم فرمود که هر صورتی که در نفس آید بصورت کلیت خواهد بود هر چند از کلیات بسیار مرکب شده باشد مانع شرکت نخواهد بود اینکه فرض منع شده است و از شرکت دیگری جلو گیری کرده علت دارد و گرنه جزئی من حیث انه جزئی کلی خواهد بود هووی هذا و انا افاده معانی کلیه میکنند و از حیث مفهوم جزئی نیستند تو که درک مفهوم انا کرده باشی مجرد مفهوم انا مانع از وقوع شرکت نیست اکنون که علم تو بذات خود خارج از ذات تو نیست نیروی که بدان درک خود کنی بیرون ذات تو نباشد باید بدانی که تو خود مدرک ذات خویشتن بوده ذات تو هم عقل و هم عاقل و هم معقول است

اکنونکه دانستی درک نفس را نیازی بصورت و اثر مطابق نیست چه آنکه تعقل حضور صورت شی است مجرد از ماده در ذات و خواهی بگو تعقل آنستکه از آن غائب و غافل نباشد و این تعبیر نیکوتر و بمقصود ما نزدیکترست چه نفس بتجردی که دارد از خود غائب نیست و بهر نسبت که تجرد دارد درک ذات خود کند و آنچه خارج از ذات وی باشد اگر استحضار عینی و خارجی آن برای نفس ممکن نشود دست کم صورتی از وی در ذهن حضور یابد کوتاه سخن آنکه نفس بحکم تجرد از ماده ذات خود را بنفس وجود ذات

بقیه پاورقی در صفحه بعد

ثم اعلم ان هذا الذي قلنا يعرفه من يعرف ان للنطفة نصيبا من جميع قوى الالباء

بقية پاورقی از صفحه قبل

تعقل کند نه بحصول اثر یا صورتی دیگر و این حکم در همه مجردات ساری است از اینرو گوئیم هر مجردی عاقل ذات خوشتن است

چهارمین راه در اثبات اتحاد عاقل و معقول اینست که گفته اند هر ذات مجردی میتواند معقول باشد بلکه هر شیء قابل درك و تعقل است یا بذاته و یا پس از عمل تجرید اینکه گویند ذات خداوند معقول بشر نیست و عناق شکار کس نشود دام بازچین با این گفتار منافی نیست چه مدعای ما اینست که هر چیزی که موجود بود بالذات و قطع نظر از جهات قابل درك و فهم است ذات خداوندی بالذات در غایت وضوح و نهایت ظهور است از جهت ذات او هیچ مانع نیست بلکه این نفس از ماست که نیروی ادراك محدود و مارا هر گز راه بکنه وی نیست متناهی به نا متناهی نپرسند و محدود از نامحدود در حدود فکر خود سخن میگویند.

و چون ثابت شد که هر مجردی معقول بود لازم آید که قبول کنی آن مجرد عاقل نیز بود چه اینکه این مجرد که معقول ماست تواند که با او شیئی دیگری نیز باشد و بیش گفتیم معقول بودن چیزی عبارت از اینست که صورتی مطابق و مساوی معقول در برابر عاقل حاضر باشد پس چون ذات خود را با صفت مجرد تعقل کردیم و چیز دیگری را نیز باری درك نموده این دو صورت مقارن هم خواهند بود صحت این تقارن بیشك از لوازم ماهیت آن دو میباشد زیرا اگر امکان و صحت این مقارنه متوقف بر حصول و حضور آنها در جوهر عاقل بود و حصول آن هر دو در جوهر عاقل چیزی جز نفس این مقارنه نیست لازم آید توقف شیئی بر نفس بلکه توقف وجود بر امکان زیرا صحت مقارنه توقف دارد بر حصول آن و این محال است زیرا امکان وجود ممکن ممکن است بر وجود آن مقدم شود ولی عکس آن جایز نباشد پس هر ذات مجردی تشخیص آن ماهیات میدهد و تعقل ذات خود نیز میکند.

وان الاولاد هي تفاصيل اجمال الابهاء والذي اشتهر ان الولد سرا بيه١ وقوله سبحانه عن ابن نوح عليه السلام انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح مما يشعر بذلك والحمد لله

فصل نذكر فيه اسرار المناسك على الترتيب حسب ما في الخبر مع توضيح في خلال ما ذكر قال عليه السلام لما جاء جبرئيل آدم عليه السلام للتوبة بامر الله اى لان يرجع الى الله من جنابة التوجه الى غيره وتوقع الخير من شىء دون اذنه و طلب ما ليس تحمله في وسعه مما يوجب التبرز الى موطن اسفل مما كان فيه حتى يظهر في ذلك الموطن السفلى اثار الشىء المطلوب كالعلم مثلاً مطابقاً لما ورد ان الشجرة المنهية هي علم آل محمد عليه السلام اذ لا ريب ان الجواهر ٢ العلمية تستدعي ظهور معلوماتها وشهود الأثار المترتبة عليها حسب مراتبها في عالم الشهادة فاذا حصلت تلك

١ - علما ودانشمندان از دير زمان معتقد بوده وهستند كه فرزندان وارتان افكار و اخلاق فيا كان و پدران و مادران اند سجايای اخلاقی و مزايای عقلی شباهتهاى مادى و معنى محفوظ است چنانچه در خلق و صورت مشابه اند در خلق و سيرت نیز تشابه موجود است ناموس وراثت و قانون شباهت از قوانين خلقت و نواميس فطرت است و قابل تغيير نيست در روانشناسى جديد هم اين حقيقت تأييد و عربها لغت تجديد يا تجدد را باين معنى گرفته اند و بجای اتافيسم بكار ميبرند .

٢ - قال في الشرح الملخص لفظ الجوهر يقال بالاشتراك اللفظي على اربعة معان الاول الموجود الغنى عن المحل والواجب جوهر بهذا المعنى الثانى الماهية التى اذا وجدت كانت لافى الموضوع وهذا المعنى يقتضى زيادة الوجود على الماهية والشيخ ذهب الى ان وجوده عين ذاته فلا يطلق الجوهر عليه و الامام الى ان وجوده زايد فيتناوله

الثالث القابل للصفة والحكماء اتفقوا على انه تعالى ليس جوهرأ بهذا المعنى بناء على استحالة قيام الصفات على ذات الواجب هذا اجمال ما فصله هناك وقد يطلق الجوهر على الذات والحقيقه ولاخفاء في تناوله للواجب

اللطايف العلمية للعالم بان يصير جزءاً من ذاته كما يصير الغذاء جزءاً للمعتدى على ما هو الحق في ذلك يصير هذا العالم الذي هو الا ذل دالحامل لها

وهي كما بينا يقتضى ظهور آثارها وذلك يتوقف على ان يتنزل العالم معها حسب تنزلها في مواطن ظهوراتها ولاجل هذا الاكل وذلك الاقتضاء امر آدم عليه السلام بالهبوط الى دار الغرور التي هي موطن الاثار ليظهر الجواهر العلمية التي اكلها ويبرز الحقايق النورية التي تضمنها فهبط من جنان القرب الى مسكن البعد ومن مرتبة العلم الى موطن العين ولما رأى ذلك بكى على مفارقة هذا العالم النورى والموطن الاصلى فنزل جبرئيل الذي هو مغيث النفوس ومربيها وحامل رسالات الله الى اربابها ليرشده الى طريق الانابة ويوصله الى ما كان فيه من الجنة والنعمة بل الى ما فوق ذلك من السرور و البهجة ولما كان هذا العالم السفلى آثار الحقايق النورية واصنام الاشباح العقلية و لايمكن الوصول الى الاصول الا بالتمسك بالفروع فانطلق به اى جبرئيل بآدم حتى اتى البيت اذ التقرب الى الله والتوجه الى وجهه الكريم انما هو بالتطواف ١ حول حريمه

١- طواف واجب عيني است بر هر فرد حاج که بکند میرود و حج میکند و کیفیت آن اینست که هفت شوط کند و هفت بار دور زند از نقطه معینی که حجر الاسود است شروع کرده و بهمان نقطه ختم نماید و این یکی از ارکان بزرگ حج و عمره میباشد کسی که فقط ظاهر این عمل را به بیند حق دارد پیرسد که مقصود از این کار چیست آیا ضرورتی ایجاب میکند که مسلمان تقوای خود را باین صورت نشان دهد پاسخ این پرسش خیلی ساده و آسان است زیرا دور چیزی گشتن و برگرد چیزی دور زدن علامت کمال علاقه و نشانه تمام اهتمام است یعنی این موضوع نقطه اساسی و هسته مرکزی و هدف زندگی و وجهه هست من است من اگر هر چیز را برای خودم بخوام خودم را برای این نقطه مرکزی میخوام هر چه میکنم و هر جا میروم و هر چه میگویم برای او و همه هم من جلب رضای اوست این کعبه قبله هر مسلمان است در نماز باید روی بدن سوی کند و چون بنزد او آمد دور او بگردد رمز یکتا پرستی و اشاره حق شناسی در طواف کعبه آشکار

بقیه پاورقی در صفحه بعد

واللواذ الی فناء داره و حرم الله فی کل عالم من العوالم یجب ان یکون من جنس ذلك العالم لکن بحیث یضاهی بل یحاکی ما فی المرتبة السابقة فان الظاهر عنوان الباطن ۱ و بیت الله تعالی فی العالم العنصری لضرورة الارضية هی الكعبة الی بنیت علی کمال الاستواء و بها تعبّد الله بالطواف حولها و هذا لاتیان فی مقام السلوک یحاذی التصور فی مقام المعرفة و التعلق لان الشیء مالم یتصور و انکان بوجه مالم یمکن التوجه و الحرکة الیه و یضاهی السیر و السلوک من الله الی الله فی مقام الشهود و التحقق ۲ فنزل غمامة اظلتهم

بقیه باورقی از صفحه قبل

است کار و کوشش جنبش و جوشش زندگانی و حیات عملی مسلمان باید برای خدا باشد ان صلواتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین بویژه در سفر اول طواف از هر عمل دیگر بهتر است و نکته لطیفه این است که مستحب است سیصد و شصت بار طواف نماید

۱- یکی از امتیازات حج ایجاد و عوامل و تسهیل و سایل ارتباط و معارفه است که بدین وسیله یکدیگر را بشناسند و موجبات تبادل علمی و اقتصادی فراهم گردد امر و زرد دنیاها را دیگران و کشورهای از ما بهتران نمایشگاه عمومی ایجاد میکنند و امتعه و کالاهای جهان را در معرض نمایش میگذارند و بدین وسیله مردم جهان را بکشور خود دعوت میکنند و عوامل دوستی ایجاد برای خود بازار درست میکنند و همین امر سبب میشود که از راه نمایش کالا و ارتباط اقتصاد و تجارت با نشان دادن هنر و صنعت بهره‌های سیاسی میبرند اسلام با دستور حج از مردم متعین و شخصیت‌های لایق دعوت کرده تا افراد مسلمانان در کشورهای مختلف در شهرستان مکه که مرکز وحی است مجتمع و مؤتلف شوند کنگره عظیم اسلامی را تشکیل دهند و هر سال عوامل اتحاد و موجبات یگانگی در آنها فوی شده بهره‌های مادی و معنوی دنیوی و اخروی ببرند و محل و موقعیت لایق بخود را بدست آورند ولی با کمال تأسف باید گفت هر سال دامن اختلاف را دامنه دار و آتش فتنه را بیدار کرده و دشمن نیز آتش فتنه را دامن میزند و عکس مقصود حاصل میشود از قضا سرکشین صفرافزود

۲ - یا معشر الحجاج الناسلین من الفجاج أنقلون ما تواجهون والی من تتوجهون

بقیه حاشیه در صفحه بعد

هذه الغمامة مقاضاه الضراح والبيت المعمور والعرش وهي غمامة الرحمة وعلامة
بشارة قبول التوبة والاعلام بانه سينزل من سماء القدس غيثاً مغيثاً لانشاء النشأة الاخرة
وانبات نبات الانسان من ارض القابلية والله انبتكم من الارض نباتاً

فامر جبرئيل بان يخط برجله حيث اظلمت الغمامة فانطبعت صورة بيت الله
العقلى فى العالم الارضى والخط بالرجل لاجل وقوعه فى العالم السفلى
فخط مكان البيت على المحاذاة التى يقتضيها الظلمة والشبهية بحيث لم يشذعن
العالم النورى شىء الا وقد صورته فيه احسن صورة

وخط الحرم بعده حيث وصل نور الياقوتة التى سبق بيانها غير مرة اشارة
الى وصول فيض الانسان الى ساير الاكوان وانها استنارت بنور هذا الشأن و لاجل
هذا الخط الذى بمنزلة العلم التصورى جرت السنة بان يأتى المحرم اول مرة الى البيت

بقية باورقى از صفحة قبل

ام تدرون على من تقدمون و علام تقدمون اتخالون ان الحج هو اختيار الرواحل وقطع
المراحل واتخاذ المعامل ام تظنون ان النسك هو نضو الاردان وانضاء الابدان ومفارقة الولدان
والتناهي عن البلدان كلا والله بل هو اجتناب الخطية قبل اجتلاب المطية و اخلاص النية فى قصد تلك
البنية وامحاض الطاعة عند وجدان الاستطاعة واصلاح المعاملات قبل استعمال العملات فوالذى
شرع المناسك للناسك و ارشد السالك فى الميل الحالك ما ينقى الاغتسال بالذنوب من
من الاتماس فى الذنوب ولا تعدل تمرية الاجسام بتعبية الاحرام ولا تغنى لبسة الاحرام عن
المتلبس بالحرام ولا يجدى التقرب بالخلق مع القلب فى ظلم الخلق ولا يرحض التنسك
فى التصير درن التنسك بالتصير ولا يسعد بعرفة غير اهل المعرفة ولا يزكو بالخيف من
يرغب فى الخيف ولا يشهد المقام الامن استقام ولا يعطى بالصحة من زال عن المحجة فرجم
الله امرء صفاً قبل مساه الى الصفا وورد شريعة الرضا قبل شروعه الى الاضاواز مقامات حريرى
وقال الامام الصادق ع ما اقل الحجيج واكثر الضجيج.

ويطوف به ثم يأتي المناسك الى ان يعود الى البيت اخيرا ثم انطلق به حتى اتي منى وهي اول المناسك لان كل حر كة مسبوقه بشوق طبيعي ١ او ارادى يتسبب عن تمنى

١ - اعلم ان الله سبحانه قد قرر لكل موجود من الموجودات العقلية و النفسية والحسية والطبيعية كمالا وركز في ذاته عشقا وشوقا الى ذلك الكمال فالمشق السجرد عن الشوق يخضع بالمفارقات العقلية التي هي بالفعل من جميع الجهات و لغيرها من اعيان الموجودات التي لا تغلوا عن فقد كمال وفيها القوة والاستعداد عشق وشوق ارادى بحسبه على تفاوت درجات كل منهما ثم حركة تناسب ذلك او اينية كما في العناصر و البرهان على ذلك انك قد علمت ان الوجود كله خير وموثر ولذيذ ومقابله وهو العدم شر و كرية ومهروب عنه وعلمت ان الوجود نوع واحد بسيط في ذاته لا اختلاف فيه الا ان له حدودا ودرجات هي منشأ اختلاف مهبات الممكنات واجناسها وفضولها فالوجود في نفسه لا يتفاوت الا بالاكمل والا نقص والاشد والا ضعف وغاية كماله هو الواجب الحق لكونه غير متناهي الشدة في الكمال ولكل واحد من الموجودات المعلولية نصيب من ذلك الكمال فاين منه وله نقص بحسب حده في المعلولية فان حقيقة الوجود بسا هي حقيقة لا يقتضى النقص ولا التناهي والتحدد اذ لو اقتضت ذلك لما كان الواجب غير متناهي القدرة فقد ثبت ان النقص والتناهي من لوازم المعلولية اذ المعلول لا يمكن ان يساوى علته في رتبة الوجود والا لم يكن احدهما بالعلية اولى من الاخر فاذا كل ما لم يكن معلولا لشيى كالواجب تعالى فلا نقص فيه اصلا لكونه محض حقيقة الوجود والخير فهو اعظم الاشياء بهجة ومجبة لذاته وما يلزم لذاته من الخيرات من حيث هي خيرات وكلما كانت المعلولية فيه اكثر والوسايط بينه وبين الحق المحض اكثر فهو انقص وكلما هو اقرب منه تعالى فهو اكمل واتم فاذا ثبت هذا فلا يغفل شى من الموجودات عن نصيب من المحبة الالهية والمشق الالهى و العناية الربانية ولو خلا عن ذلك لحظة لا تنطمس وهلك فكل واحد عاشق للوجود وطالب لكمال الوجودى نافر عن العدم والنقص وكلما هو مطلوب فانما يمكن حفظه و ادامته بسا

الوصول الى المقصد ولاريب ان رؤية اثار الاجابة من تظليل الغمامة و تخطيط موضع البيت من الكعبة والامر بالتطواف حول حريم العظمة يوجب تمنى القرية و الزلفة فاراه موضع مسجد منى دون ان يأمره بالعمل بما يوجب حصول المتمنى لان اول ما يظهر فى القلب الذى هو بيت الله الاكبر ۱ فى طريق السلوك اليه هو التمنى ثم يظهر

يقبه باورقى از صفحه قبل

هو تمامه وكمالها فالمعلول لا يدوم الا بعلة لكونه كماله وتمامه والحرارة لا تحفظ ولا تدوم الا بحرارة اقوى منها والنور لا يكمل الا بنور اقوى منها والعلم الناقص الظنى لا يتم حتى يصير يقينياً دائماً لا يزول الا ببرهان عقلى فكل وجود ناقص لا يصير كاملاً الا بما هو اقوى منه وهو علة ومديم ذاته ومحقق هويته فالهولى لانه الا بصورتها والصورة لا تتم الا بمصورها والجسد لا يتم الا بالنفس والنفس لا تتم الا بالعقل والعقل لا يبقى الا بواجب الوجود فاذا كل ناقص يتفرغ عن نفسه ويفرغ منه الى كماله ويتمسك به عند نيته فيكون كل شىء لامحالة عاشقاً لكمالها مشتاقاً اليه عند فقدة فالعشق حاصل للشىء دائماً سواء فى حال وجود كماله او فى حال فقد ذلك الكمال واما الاشياء والميل فانما يحصلان للشىء حال فقد ان الكمال ولذلك كان العشق سارياً فى جميع الموجودات والشوق غير سار فى الجميع بل يختص بما يتصور فى حقه الفقد ونحن قدينا مراراً ان الحيوة سارية فى جميع الموجودات لسريان الوجود فيها لا نايبنا ان الوجود حقيقة واحدة هي عين العلم والقدرة والحيوة فكسلاً يتصور موجود لا يكون له علم وفعل و كل ما يعلم ويفعل باى وجه كانا فله حيوة فالكل اذن حتى عند العرفاء الا ان الجمهور اذا اطلق الحيوان فهموا منه ماله حس ظاهر و حركة ارادية من مكان الى مكان فاذا ثبت ان كل موجود سواء كان بسيطاً او مركباً فله حيوة وشعور قلاً مخاللة له عشق وشوق .

روزی نشستم و شىء نفنودم

۱- ادرجستن جام جم جهان بيمودم

خود جام جهان نماى جم من بودم

ز استاد كه وصف جام جم بشودم

بقية باورقى در صفحه بعد

بقیه پاورقی از صفحه قبل

بگفته عرفا سفر روحانی و نورانی را مانند سفر بدنی جسمانی منزلهای متعدد و معارج مختلفی است که یکی پس از دیگری پیموده میشود تا با آخرین منزل مناسب خود میرسند هر چند که برخی گویند سالک ابتدا دارد و انتها ندارد آغاز بشر معلوم ولی انجام او ناپیداست زیرا بهر مقامی از مقامات که میرسد مقام مهمتری در نظر او جلوه گری کند و طالب ترقی ملوم نشود بلکه هر قدر روح قویتر و نفس شریف تر بود مطلوب او عالیتر بود چه قناعت در امور مادی و مالی مدوح است در معنویات مذموم و نا پسند هر چه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

ولی باید دانست که نخستین منزل و اولین وادی خود را ایگانه دیدن و از خودی بیخودی جستن است تا آدمی به مقام فنا نرسد و ترك خویشتن نکند بدرك هیچ مقامی نائل نگردد یکقدم بر خویش نه و آن دیگری در کوی دوست

اذا قلت اهدی من الهجرلی بر حلال الایلا

تقولین لولا الهجر لم یطب الحب
و ان قلت هذا القلب احرقه الهوی
تقولین نیر ان الهوی شرق القلب
و ان قلت ما اذ نبت قلت مجیبة
حیاتك ذنب لا یقاس له ذنب
هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمائل
هر کو شنید گفتا لله در قائل
دل داده ام بیاری عاشق کشی نگاری
مرضیة السجایا محمودة الخصائل
گفتم که کی بیخشی بر جان ناتوانم
گفت آنزمان که نبود جان در میانه حائل
منصور بر سردار این نکته خوش سر آید
از شافعی میرسید امثال این مسائل

ثانياً في الاسباب والاعمال الموصلة اليه ثم اتي الاعترافات ۱ هذا شروع في العمل واول خطوة من خطوات السلوك لان التوجه الى السبيل لايتاتي الا بالهرب عن العرتبة و المكان الذي هو فيه والآن لم يتحقق الحركة فالاعتراف بالذنب الذي يلزم العبودية بل نفسها اول المقامات الموجبة للتوجه الى الله والهرب عما كان صدر عنه من نسيان

في الحديث من الذنوب ذنوباً لا يكفرها الا الوقوف بالعرفه وجاء ايضا اعظم الناس ذنباً من وقف بعرفة فظن ان الله لم يغفر له وهو افضل يوم في الدنيا

ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم
 صد گونه شراب از کف اقبال چشیدیم
 آنجای که ابرار نشستند نشستیم
 و آن راه که احرار گزیدند گزیدیم
 گوش خود و گوش همه آراسته کردیم
 از بس سخن خوب که گفتیم و شنیدیم
 از روی سخا حاصل ده ملک بدادیم
 با اسب شرف منزل نه چرخ بریدیم
 دیدیم که در عهده صد گونه وبالیم
 خود را بیکی جان ز همه باز خریدیم
 ما را همه مقصود بیخائیش حق بود
 المنه لله که بمقصود رسیدیم
 سنائی

عارفی را پرسیدند سبب چیست که آدم بوالبشر مقبول در گاه و شیطان مردود بارگاه گردید با اینکه هر دو نا فرمانی کرده و عصیان ورزیدند بآدم گفتند گندم نخورد و نزدیک درخت نرود رفت و خورد شیطان را نیز گفتند سجده آدم کند مخالفت کرده امتناع ورزید این يك برای همیشه مرجوم و آن دیگری مرجوم و مورد عنایت قرار گرفته و توبه او را پذیرفته این اختلاف چراست و تبعیض از چه روست فرمود چون شیطان در بازخواست

بقیه پاورقی در صفحه بعد

العهد و اتيان النهى المقتضى للبعد عن الله لان نسيان عهد الله يستلزم نسيانه تعالى وهو معنى البعد واختيار الهبوط الى ارض الغربية لدفع الاذى والقاذور وتحصيل الطهارة عن الواث دار الغرور فاقاهه على العرف وهو شفير الوادى و ذلك ان عرفه ذلك المقام على التحقيق وقال له اذا غربت الشمس اعترف بذنبك لاحتجاب نور شمس الحقيقة عنك بارتكاب خلاف الامر و استتارك بظلمة المحيطة بك فوقتك وقت المغرب حيث احاطت بك ظلمة الذنوب و اشرفت شمسك على الغروب فاعترف بذنبك و اقر بانك لا تبعد عن مولاك الا بحسبانك انك انت ثم افان من عرفات بان نزل عن رؤية وجوده الذى لا يقاس به ذنب فمر على الجبال السبعة وهى الحجب السبعة النورية من المقامات الروحيه بين العبد و الرب بعد ما تخلص عن مقام القلب و مرتبة النفس و الطبع .



بقية پاورقى از صفحه قبل

و مؤاخذه که کردند گفت **رب بما اغويتنى** گستاخانه و بى ادبانه گفت خدايا چون تو مرا گمراه کردى چنين خواهم کرد بادم فرمود تا فرمانى کرده و گندم خورده اى گفت پروردگارا بد کردم نسبت بدى بخود داد و معذرت خواست ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم نتغفر لنا و ترحمنا ذكر الشيخ البهائى فى حدائق الصالحين (نقل از مجموعه خطى)

التوبة لغة الرجوع و يضاف الى العبد و الى الرب تعالى

و معناها على الاول الرجوع من المعصية الى الطاعة

و على الثانى الرجوع عن العقوبة الى العفو و الرحمة

و فى الاصطلاح الندم على الذنب لكونه ذنباً

ناصر خسرو علوى گوید :

جز که پشیمانی ای برادر درمان

مرد به کازی که زان شده است پشیمان

تات چگوید فلان ققیه ز بهمان

کشت و درختش ز مؤمن است و مسلمان

عود قناری بری ولو لوی عمان

درد گنه را نیافتند حکیمان

چیست پشیمانی آنکه باز نگرود

نیست پشیمان دلت اگر تو برانی

ملت اسلام ضیعتی است مبارک

گرش بورذی بجای هیزم و قاتم

فأمره بالتكبير على كل جبل أربع تكبيرات أي أمره بان يحكم بفنائها

١- ان الاربعة اصل في البسايط العديده والبسايط اصل في تركيب الاعداد التي ما لا يتناهى وذلك ان البسايط العدد هو من الواحد الى العشرة ثم ياخذ في التكرار وليس في البسايط عدد بجمع العشرة ويتضمنها غير الاربعة فان الاربعة حقيقتها اربعة وفيها ثلثة فكانت سبعة وفيها اثنان فصارت تسعة وفيها واحد فصارت عشرة كاملة و لحكمة هنا السر ينتظم امور المكونات على الاعداد الرباعية فحملة العرش اربعة ونظام العالم قائم على اربعة عناصر والعالم الانساني قام على اربعة طبائع وكذلك الرياح الملحقات المبشرات اربع الصبا والذبور والشمال والجنوب و جهات العالم اربع المشرق والمغرب والشمال والجنوب وكذا الاوتاد اربعة وهي الطالع والغارب و وسط السماء وتدا الارض وكذا الازمنة و الفصول اربعة الربيع والصيف والخريف والشتاء وكذا اطوار العمر الانساني اربعة طور الصبا و طور الشباب و الكهولة و الشيخوخة وكذا الجهات التي يدخل الخلل منها على المملكة الانسانية من اضلال الوسوس الشيطانية المورث للاثام النيرانية و المقوبات الحرمانية اربع اليمين والشمال والقدام والوراء كما قال جلت عظمتة حكاية عن قول اللعين ثم لا تبينهم من بين ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم و عن شمائلهم الاية ولم يذكر الفوق والتحت لان الصدر محل الوسوسة والاربعة الالهية التي وسعت مجال سلطانها وكمال نفاذ احكامها وهي الاسماء الاربعة بجلالتها التي هي اركان التصرفات الاتحادية واصول مصادر التدبيرات الكونية وقواعد اصول كرسى المملكة الفردانية وهي الحي و العالم والمريد والقادر فمن ينبوع بين الحياة الحي يفيض زلال الحياة الصورية والمعنوية على اموات مصارع الاكوان وعطاش فيا في الاكوان ومن طوالع انوار علم العليم يهدى السالكون في مفاوز الضلالات والتايهون في بوادي الجهالات ومن انصباب امطار سعائب ارادة المريد يرتوي رياض حداثق الوجود ويتطهر عن ادناس الراى نقوس اهل الشهود بالاغتراف من رشحات امواج بحار قدرة القادر امتلات و جرت جداوله المقدورات وبقاليد اقتداره انفتحت خزائن جواهر العلويات والسفليات فاول المظاهر الكلية الاجمالية لهذه الاسماء الاربعة تباركت وتعالى هم الملائكة الاربعة المقربون القائمون بالتدبيرات

بقية حاشية در صفحة بعد

واستهلاكها من حدودها الاربعة فارتفعت الحجب عن نظره و انكشف وجه الرب
وتجلى من وراء استار غيبه ثم انتهى الى جمع بعدما كان في مقام الفرق فجمع بين الصلوتين ۱

بقیه حاشیه از صفحه قبل

الربانيه المدبرون اسباب صلاح العوالم الامكانية وهم جبرئيل وميكائيل واسرافيل و
عزرائيل فجبرئيل مظهر اسم العالم ومن ذاته يفيض انوار العلوم على مرايا قلوب الكمل
من الموجودات و ميكائيل مظهر اسم الرازق ومن عنايته ينقسم الازواق الصورية و
المعنوية على قوابل اشخاص الكائنات واسرافيل مظهر اسم العبي و من انفاسه يسرى
سريا بالحياة في مكان من اعيان المسكنات وعزرائيل مظهر اسم التقدير وبقوته واقتداره
تجى وتجمع بالقبض حقايق المتفرقات

۱- اجماع و اتفاق مسلمين بر آنستکه جمع بين صلوتين ظهر و عصر و مغرب و عشاء در
عرفه و مزدلفه جایز بلکه مستحب است چه جمع تقديم در عرفات و جمع تاخير در مشعر
الحرام زيدا عمل پیغمبر این بود اختلاف در این است که آیا این امر اختصاص باین دو
مکان دارد و در این دو زمان یا در همه ازمنه و امکانه جایز و رواست پیشوایان شیعه حکم
بجواز فرموده و پیروان خود را دستور داده که ظهرین و عشاءین را میتوانند با هم بخوانند
چنانکه پیغمبر خوانده و روایده اند ها است با آنکه وقت فضیلت هر نماز قابل انکار نیست
سخن در جواز و عدم جواز است اما سنیان اختلاف کرده اند گروهی گویند جمع بین
الصلوتين از مختصات عرفه و مزدلفه است و برخی گفته اند در سفرها نیز رواست و جمعی
اعذار دیگر را نیز مجوز دانسته اند

دلیل شیعیان اخبار و روایاتی است که از ائمه آنها رسیده و در کتب اربعه که مدارك
ققه است تصریح شده عجب اینکه در کتب صحاح اهل سنت نیز اخبار بسیاری بطرق مختلفه
موجود است که عمل پیغمبر اکرم بر این بوده است صحیح مسلم صریح است در اینکه
مکرر در غیر سفر بدون هیچ عنذری گاهی ظهر را دیر خوانده و بتأخیر افکنده و گاهی عصر را بلافاصله
پس از نماز ظهر خوانده اند و همچنین گاهی مغرب را دیر و عشاء را بتعجیل خوانده و عجب تر آنکه

بقیه حاشیه در صفحه بعد

صلوتی المغرب والعشاء وذلك في المزدلفة ولذلك سمي بها وبالجمع لتوقع القرب و التحقق بمقام الجمع و قد عرفت في كتاب اسرار الصلوة ان هاتين الصلوتين لتقرب طلوع شمس الحقیقة من مشرق القرب والوصله ثم امره ان ينبطح اى يقع على وجهه

بقیه پاورقی از صفحه قبل

چند روایت از ابن عباس نقل کرده اند که بیان علت نموده و گفته است مخصوصاً پیغمبر اکرم چنین کردند تا امت او برنج نیفتند و در زحمت نباشند چه پیش آمده ها و حوادث گاهی ایجاب میکند و مصلحت اقتضا دارد که در اول وقت موضوع مهمتر مورد بحث و نظر باشد که بقای نماز بدان ارتباط دارد گویند ابن عباس جلسه سخنرانی داشت بعد از عصر شروع بخطابه کرد تا مغرب ادامه داشت چند تن فریاد زدند الصلوة الصلوة و یکنفر از بنی تمیم پیش از همه داد میزد و بسوی او میامد فقال ابن عباس **أتعلمني بالسنة لا ام لك** پیغمبر اکرم از آن روی جمع بین صلوتین میفرمود که ما را در تنگنای زمان نگذارد قانونگذار و شارع مقدس اسلام رعایت طبقات مختلف بخصوص حمایت از کارگران فرموده اند بویژه که در قرآن مجید است **ما جعل علیکم فی الدین من حرج یزید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر** وقتی با دانشمندان اهل سنت مذاکره میشود اقرار میکنند که حق اینست و رأی ما نیز موافق باشماست ولی باغوغای عوام چه میتوان کرد بعقیده من باید گفت و نوشت و تابع رأی عوام نباید بود .

امروز دنیا دنیای کار و روزگار کار گریست در پنج وقت نماز خواندن برای برخی در بعضی از شهرهای دنیا میسر نیست اسلام که برای همه جهان و برای همه زمان است پیش بینی کرده که فرموده **اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل و قرآن النجر** ان قرآن الفجر کان مشهودا پس از ذوالخورشید بقدر چهار رکعت مختص بظهر و سپس وقت نماز عصر است و تا چهار رکعت پیش از غروب مشترک بین ظهرین و عصرین است الا ان هذه قبل هذه تا قریب بغروب آفتاب که باز مختص بعصر خواهد بود نگفته نماید که وقت فضیلت

بقیه حاشیه در صفحه بعد

فی بطحاء وهی الفضاء الذی فی المشعر توقفاً لشروق النور وترقیباً لطلوع صبح الحضور
فانبطح حتی انفجر الصبح عن سبجات وجه الحقیقة فی ظلمة عالم الشهادة ثم امره
بصعود الجبل جهل جمع لیتحقق بمقام الجمع علی الکمال والتمام ویستولی علی حقایق
هذا المقام و هو اعلی المقامات للعبود بالاعتراف بالذنب حین طلوع الشمس سبع مرات
عدہ السر لان طلوع شمس الحقیقة لا ینقی اثرها ولا رسماً للوجودات الّتی هی الذنوب
الموبقات ویسأل الله التوبة سبعاً بان یسأله توجّه الرب بقبول التوبة عدد الاعتراف
بالذنب كما سبق ویطلب تجلیه له فی کل مرة تجلیاً خاصاً حتی یرى السالك ان المتجلی
والمتجلی له والمتجلی فیہ واحد فیقرب الیه فی کل مرة درجة من القرب لایضاهی
السابق وانما جعل اعترافین احدهما فی العرفات والثانی فی المشعر من سؤال
التوبة لان من لم یدرك عرفات وادرك جمع فقد و فی بحجه اذ الحج . هو القصد
الی الله بشرط التبری من جمیع ما سواه والخروج عن کل ما یشک السالك
یتمناه فاذا وافی ذلك القصد احد الاعترافین فقد تحقق المقصود و ذلك من تسهیل الله

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هر نماز آنستکه در اول وقت خود اداء شود و جمع کردن ظهرین و عشاّین موجب نفس
ثواب و کمی اجر خواهد بود تنها سخن ما اینست که احکام اسلام در همه روی زمین و در
هر زمان بسهولت باید قابل اجرا باشد و هیچگونه مسلمان را در فشار نگذارد کارگران
و کارمندان اگر بین ظهر و عصر جمع کنند و مغرب و عشا را باهم بخوانند بدعتی نبوده
بلکه بیشتر برای آنستکه از وقت بهتر استفاده کنند و نماز آنها نیز ترك نشود چنانکه
اشاره کردیم در برخی از کشورها قابل اجرا نیست که در پنج وقت دست از کار بکشند
و نماز بخوانند شارع اسلام در سفر و حضر بدون هیچ عذر گاهی جمع میخوانده تا عالیشان
بدانند که نمازهای پنجگانه هیچ مزاحمتی با اشغال و مکاسب مردم ندارد و ما جعل علیکم
فی الدین من حرج یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر

علی عبادہ ومن فضل الله علی ضعفاء بریتہ فافاض آدم من جمع الی منی ۱

فوصل الی مناه واتصل الی جوار مولاه فامرہ بصلوة رکعتین لان الصلوة قربان
ککل تقی وقد سبق انها هی التوحیدات الثلاثة وان یقرب الی الله قرباناً مشعراً بنذبح
بدنة عقله او بقرة نفسه او شاة قلبه لکل احد ما یصل الیه وسعه ویستحضر مقامه ۲ ولا

۱ - در صفت منا آورده اند که ابن عباس گفت که منا فراخ شود از برای اهل
خویش چنانکه رحم از برای کودک فراخ شود و چندانکه مردم آنجا روند در گنجند .
از مکه تا منا چهار میل است یک فرسنگ و ثلث فرسنگی و منا از جمله حرم است
و ابن عباس گفته است که منار از برای آن منا خوانند که آدم گفت تمت الجنة
مسجد خیف رایست در است و رسول گفت چون بسکه رویم بخیف فرود آیم در (میان)
مسجد (بیابان) منا و مسجد خیف مسجدی است و در میانش مناره ای و نزدیک مناره تربت آدم است
و همه سال آنجا سبزی باشد مجاهد روایت کرده است که هفتاد و پنج پیغمبر طواف کردند
بخانه کعبه و نماز کردند در مسجد منا اگر توانی که از تو نماز فایز نشود در مسجد
منا بر آن محافظت کن . نگفته باشد در این قسمت منقول عنه نظر بود نه منقول
از منا تا مزدلفه دو میل است و کسری و از پایان مزدلفه تا مسجد عرفه سه میل
است و مزدلفه جمله موقف است

نقل از کتاب شرف النبی تألیف ابو سعید عبد الملک بن ابی عثمان واعظ
ترجمه راوندی از کتب عکسی دانشگاه که بشماره ۲۱۸ در کتابخانه مرکزی موجود است
در شرح یکی از کتب شیخ شهاب الدین سهروردی که در ۶۴۷ کتابت شده و در
کتابخانه مجلس شوری موجود است ره ایستی دیدم که بعین عبارت حکایت میشود و اختم
الکتاب به ختم الشیخ وهو ما روی ان آدم علیه السلام رکع الی جنب الرکن الیمانی
رکعتین ثم قال اللهم انی اسألك ایماناً یبشر قلبی و یقیناً صادقاً حتی اعلم انه
لن یصیبنی الا ما کتبه لی و رضی بما قسمت لی فاوحی الله الیه یا آدم انه حق علی انه
بقية باورنی در صفحه بعد

يكنف الله نفساً ألا وسعها وان ليس للانسان الا ما سعى وان يحلق رأسه من اذى الانانية
 ووسخ الكبير تواضعاً لله واستهلاكاً لديه حين قبل قربانه بان اعطاء لباس البقاء
 في كل مرتبة يحصل له عنها الفناء وقال النبي ﷺ انه يغفر لصاحب الاضحية عند
 اول قطرة من دمها وقال استغفر هو اضحياكم فانها مطاياكم على الصراط ثم انطلق
 به الى البيت حين ما غفر له وستر على ذنوبه وعفى عن جميع جرائمه بخلعة البقاء
 بعد الفناء ورجع هو الى الله واستحق دخول بيت الله والبقاء ببقاء الله فعرض له
 ابليس عند الجمرة الثالثة لاجل ان مرتبة قرب الله ولقائه والوصول الى حرم كبريائه
 منتهى المراتب التي يمكن ان يتسلط ابليس على السالك بان يستشعر بهذا الفناء و
 يبتهج بالبقاء ببقاء الله فيفوته قرب جوار الكبرياء ولا يخلص سيره الى الله مع الله
 فلما وقع لادم عليه السلام هذا الشعور علمه جبرئيل مغيب النفوس بان هذه المرتبة

بقية باورقي از صفحه قبلت كميتر علوم رسولي

لا يلزم احد من ذريتك هذا الدعاء الا اعطيت ما يحب و نجيت ما يكره ونزعت الم الدنيا
 والفقر من بين عينيه وملات جوفه حكمة والحمد لله رب العالمين

۱ - تراشیدن موی سر در همه اقوام وملل علامت ذلت و زبونى بوده است از اينرو
 غالباً در مجازاتهای كيفرى بكار ميرفته در ملت عرب قبول ذلت باسانی ميسر ميشد و زود زود
 تن زیر بار سر تراشیدن نمیدادند اين عظمت اسلام و تأثیر دين بود دستور فرمود که در
 يوم النحر سر خود را تراشند و اين خاکساری در راه خداوند و امثال فرمان او پذيرند
 يکتن از مردان طبيعى معاصر با حضرت صادق که ظاهرأ ابن ابى العوجا بود وقتى در معرفى
 حضرت امام ششم بدوستان خود گفت هذا ابن من خلق رؤس هولاء و هو بود که
 با حضرت معروض داشت الى کم تدوسون هذا البيدر و تلوذون بهذا الحجر و
 تعبدون هذا البيت المرفوع بالطوب و المدر و تهر و لون هر و له البعير اذا فر من
 فکر فى هذا او قدر علم ان هذا فعل اسه غير حكيم ولاذی نظر فقل فانك
 رأس هذا الامر و سنامه و ابوك اسه و نظامه فقال له عليه السلام الخ اصول كافي

التي انت فيها لا تخلص من شوب الانانية التي تريد الانابة عنها ولا تخلو من توهم للزلفة التي تتمناها بل ينبغي ان يفنى السالك عن هذا الفناء ولا يستشعر بذلك الفناء فقال له ارمه بسبع حصيات و كبر مع كل حصاة للحكم بالفناء على الكل فناءً خالصاً عن شوب الشعور به وسر العدد كون اصول الحجب التي هي مراتب الخلق سبعة فذهب ابليس ثم فعل به في اليوم الثالث والرابع هذه الايام الثلث ايام التشريق لغروب ظلمة انانية آدم في تلك الليالي وشروق شمس الحقيقة على شراشه في هذه الايام على التوالي و سر العدد تاكد الحكم بالتمام والتحقق بهذا المقام ثم انطلق به الى البيت فامر ان يطف بالبيت سبع مرات هذه هي مرتبة السير من الله مع الله الى الخلق والتلبس بمقامات

۱- ايام تشریق را در قرآن شریف ايام معدودات نامیده و تخصیص بذکر داده که در تعقیب نمازهای پنجگانه تکبیر گفته شود از ظهر یوم النحر شروع نموده تا روز سوم (از دهم تا دوازدهم) این دستور کسانی است که در منی هستند ولی در سایر شهرستانها تا ده نماز که دوروز خواهد بود از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند چرا روزه گرفتن در ايام تشریق ممنوع است و حاجیان که در منی هستند حق روزه گرفتن ندارند فرمودند حاجیان مهمان خدا هستند و در مجلس مهمانی حضور یافته اند از آنرو شایسته نباشد روزه دار بر سر خوان خدا بنشینند روزه را در خانه خود بگیرند در متن کتاب نیز خواهد آمد و بیان آن را از حضرت امیر علیه السلام نقل کرده است

۲- حضرت صادق علیه السلام فرمودند خداوند همه حاجیان را میامرزد و از گناهشان میگذرد جای سخن نیست که درجات و مراتب مختلف و متفاوت است حضرت ختمی مرتبت فرمودند برخی را گویند گناه گذشته و آینده تو بخشیده است و گروهی نسبت بگذشته آمرزیده و کمترین فایده حج بهره برداری از دنیا و مورد عنایت بودن و در حمایت بودن حاج است در طول مسافرت در روایت دیگری نیز از حضرت صادق ع است که مخالف و مؤالف پس از وقوف بخشیده شده اند بشرط آنکه بوضع گذشته باز نگردند

الحجب السبعة وعندها يتحقق النكاحات الخمسة لان الازدواج بين السبعة المترتبة خمسة فقبل الله توبته بالوصول الى نقطة القرب و الطوف الى حول حريم القطب المستلزم للاحاطة بجميع الدوائر العقلية والحسية فصار كانه المتصرف في العوالم العلوية والسفلية وحملت زوجته واستباححت النكاحات الواقعة بين الحقائق الاصول المبتدئة من البارئ القيوم الى افق العالم الكونى لاستنتاج الفروع المقصودة فى النظام الكلى والله اعلم واحكم .

فصل عن مولانا ومولى الثقلين امير المؤمنين وامام المتقين صلوات الله وسلامه عليه انه سئل عن الزقوف على الجبل لم يكن فى الحرم قال لان الكعبة بيته والحرم بابہ فلما قصدوه وافدين وقفهم بالباب يتضرعون قيل فالمشعر الحرام لم صار فى الحرم قال لانه لما اذن لهم بالزيارة بالدخول وقفهم بالحجاب الثانى فلما طال تضرعهم بها اذن لهم بتقريب قربانهم فلما قضوا تقشهم تطهروا بها من الذنوب التى كانت حجابا بينهم وبينه اذن لهم بالزيارة على الطهارة فقبل له لم حرم الصيام ايام التشريق قال لان القوم زوار الله وهم فى ضيافته ولا يجمّل لضيف ان يصوم اضيافه و قيل له فالتعلق باستار الكعبة لاي معنى هو قال مثله مثل رجل له عند آخر جناية وذنب فهو متعلق بثوبه و يتضرع اليه ويخضع له ان يتجافى عن ذنبه ١

١- قال على بن الحسين حجوا واعتمروا تصح ابدانكم وتسع ارزاقكم تكفون مونات عيالكم الحاج مفقود له وقال الصادق عليه السلام من اهدى البيت حاجاً او معتمراً اميراً من الكبر رجع من ذنوبه كيوم ولدته امه استكثر وامن هذا الطواف قبل ان يعال بينكم وبينه فكانى انظر الى رجل من الحبشة اصلع اقرع جالس عليها يهدمها حجراً حجراً
و قال رسول الله صلى الله عليه وآله :

من صلى فى المسجد الحرام ركعتين فكانها صلى فى مسجدى الف ركعة ومن صلى فى مسجدى صلوة كانت افضل من الف صلوة فيما سواه من المساجد وقال الصح المبرور

اقول المراد بالجبل جبل عرفات وهو خارج الحرم واقام المشعر الحرام فهو
المزدلفة وهي مقام القرب فيجب ان يكون في الحرم وقد سبق ما ينبغي ان يكون شرحاً

بفيه ياورفي از صفحه پيش

ليس له جزاء الا الجنة وقال من حج ولم يرفث ولم يفسق رجع كما ولدته امه و قال من
خلق الله تعالى لهذا البيت عشرين ومائة ورحمة ينزلها في كل يوم ستون منها للطائفين
واربعون للمصلين وعشرون للناظرين وقال عليه السلام جهاد الكبير (الغزو) وجهاد الضعيف و
جهاد المرأة الحج والعمرة

وقال عليه السلام انه لم يبق في الارض شي من الجنة غير هذا الحجر ولولا مامسه
من انجاس المشركين مامسه ما استشفى به ذوعامة الابرأ نقل از شرف النبي از كتب
عكسي دانشگاه .

هلموا الى وادى الاراك نداهم

قلبي الحزين لقاهم



لقد طال شوقى و الفؤاد مبرح

هوى في نهاري هجرهم بهوام

فليس اشتغال القلب الا بحبهم

ولا مطلبى من كل شى سوام

يقولون لى كم اعرضوا عنك قد جفوا

عليك كثيراً قلت روحى فداهم

احب احبائى على القرب والنوى

وارغب فيهم فى الوفا و جفاهم

واكره عيشى ان بعدت ديارهم

واموى فتائى ان يكن فى فنام

تمنيتهم و الليل مدرواقه

فمرّ الليالى والحديث مناهم

مضى العمر فى استطلاع طلع صفائهم

فلم اد رما اوصف و لم اد رماههم

لهذا الخبر وفي رواية الكعبة بيت الله والمشعر بابه فلما قصدوا الزائرون وقفهم بالباب حتى اذن لهم بالدخول ثم وقفهم في الحجاب الثاني وهو مزدلفة فلما نظر الى طول تضرعهم امر بتقريب قربانهم ليغفر لهم عند اول فطرة من دمها وذلك بان يفنيهم عن انفسهم و عن كل شئ و يوصلهم الى جواره الذي ليس فوقه مطمح لضوء وفيه الحمد لله على فضله.

المنهج الثالث

في التحقق بحقايق المقامات

قال مولانا الصادق عليه السلام في مصباح الشريعة ومفتاح الحقيقة اذا اردت الحج فجرد قلبك لله من قبل عزمك عن كل شغل وحجاب حاجب وفوتن امورك كلها الى خالقك و توكل عليه في جميع ما يظهر من حر كاتك و سكناتك و سلم لقضائه و حكمه وقدره و ودع الدنيا والراحة والخلق و اخرج من حقوق يلزمك من جهة المخلوقين ولا تعتمد على زانك و راحلتك و اصحابك و قوتك و شبابك و مالك مخافة ان يصير ذلك عدواً و وبالآفاق من ادعى رضا الله و اعتمد على شئ سواه صيره عليه عدواً و وبالآفاق يعلم انه ليس له قوة ولا حيلة لك ولا لاحد الا بعصمة الله و توفيقه و استعداد من لا يرجو الرجوع و احسن الصحبة و راع اوقات فرائض الله و سنن نبيه ﷺ و ما يجب عليك من الادب و الاحتمال و الصبر و الشكر و الشفقة و السخاء و ايثار الزاد على دوام الاوقات .

ثم اغسل بماء التوبة الخالصة ذنوبك و البس كسوة الصدق والصفاء و الخشوع و احرم عن كل شئ يمنحك عن ذل الله و يحجبك عن طاعته و لب بمعنى اجابة صافية خالصة زاكية لله عز وجل في دعوتك له مستمسكاً بعروته الوثقى و طف بقلبك مع الملائكة حول العرش كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت و هرول هرباً من هواك و تهرباً من جميع حولك و قوتك و اخرج عن غفلتك و زلاتك بخروجك الى منى و لا تتمن

ما لا يحل لك ولا تستحقه واعترف بالخطايا بعرفات وجدد عهدك بوحدانيته وتقرب الى الله واتقه بمزدلفة واصعد بر وحك الى الملاء الاعلى بصعودك الى الجبل واذبح حنجر الهوى والطمع عنك عند الذبيحة وارم الشهوات والخساسة والدنائة والذميمة عند رمي الجمار واخلق العيوب الظاهرة والباطنة بخلق شعرك و ادخل في امان الله وكنفه وستره و كلائته من متابعة مرادك بدخولك الحرم وزر البيت متحققاً لتعظيم صاحبه و معرفة بجلاله و سلطانه و استلام الحجر رضى بقسمته و خضوعاً لعزته و ودع ما سواه بطواف الوداع و صّف روحك للقاء الله يوم تلقاه بوقوفك على الصفا و كنذا مروءة من الله نقياً عند المروءة .

و اعلم بان الله لم يقترض الحج ولم يخصه من جميع الطاعات بالاضافة الى نفسه بقوله عز وجل والله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً ولا شرع لنبيه سنة في خلال المناسك على ترتيب ما شرعه الا للاستعداد و اشارة الموت والقبر والبعث والقيمة و بيان فضل السابقة من الدخول في الجنة اهلها و دخول النار اهلها بشاهد مناسك الحج من اولها الى اخرها لاولى الالباب والنهي ١

۱- بخشش و آموزش خداوند را مختصر بهانه کافی است حضور در پیشگاه خداوندی که وقوف در عرفات نامیده میشود از ظهر تا غروب بانتظار عنایت حق بودن و در دامنه کوه ایستادن و شکوه و جلال مسلمانان دیدن که این زیبایی و جمال و جاه و جلال از بندگی خداوند متعال حاصل میشود خداوند بزبان پیغمبرش دستوراً کرام مهمان داده است چگونه ممکن است از مهمانان خود پذیرائی نکند افراد عادی و مردم معمولی دوست دارند که مهمان از خانه آنان خوشحال بیرون رود در حدود امکان هیچ تقاضا و خواهشی را از مهمان رد نکنند مهمانان خداوند در عرفات مغفرت و آمرزش بخواهند چگونه ممکن است مردود شوند و نومید باز گردند بهشت را به بها نمیدهند ولی به بهانه میدهند .

بقیه باورقی در صفحه بعد

بقیه باورقی از صفحه قبل

گویند دریشی ژنده پوش بر در سرای سلطانی میرفت بدان امید که بار یابد و به دربار پذیرفته شود اورا گفتند با لباسهای چرکین مگر میتوان بحضور شاه رفت تو شرم نداری و خجالت نمیکشی که با چنین لباس بدربار آمده ای گفت بالباس پاره و ژنده و چرکین بدربار پادشاه رفتن نقص و ننگ نیست از حضور شاه و دربار سلطان با چنین لباس باز گشتن عیب است اکنون بالباس چرکین و آلوده بمعصیت و گناه بدرگاه خداوند رفتن برخلاف انتظار نیست با لباس گناه برگشتن خلاف انتظار و فضل پروردگار است .

عارفی را پرسیدند بدینجایگاه چه آورده ای گفت کدای که بر در خانه سلطان آید بایدهش گویند چه خواهی من به پیشگاه خدا آمده ام پیداست گدا از خدا چه خواهد



مرکز تحقیقات و توسعه در علوم اسلامی

کتاب اسرار الجهاد

اعلم ان الجهاد جهادان جهاد في الظاهر و جهاد في الباطن وقد وقع النص بذلك في القرآن منها ما اشير الى الاعم و ذلك في مواضع كثيرة لا يخفى على اهل البصيرة .

ومنها ما اشير الى الاول منها و ذلك ايضا كثير كالاول قال تعالى واقتلوا المشركين كافة والى الثانى غير مرة قال عز من قائل والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و عن النبي ﷺ قال حين الرجوع عن بعض الغزوات رجعنا من الجهاد الاصغر وبقى علينا الجهاد الاكبر قيل يا رسول الله وما الجهاد الاكبر قال مجاهدة النفس و قال ﷺ اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك

۱ - آنچه در کتب شیعی و سنی آورده اند این گفتار حضرت ختمی مرتبت در موقع بازگشت سپاهیان و گروه مجاهدان بود روزی که با پیروزی از سریه ای بازگشته و بمدینه وارد میشدند فرمودند مرحباً بقوم قضاوا الجهاد الاصغر وبقى عليهم الجهاد الاكبر قيل يا رسول الله وما الجهاد الاكبر قال صلي الله عليه وآله افضل الجهاد من جامد نفسه التي بين جنبيه .

ایشان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی ز آن بتدراندرون

فی کتاب غوالی اللئالی قال مؤلفه الحکیم العارف الاحسانی بعد ما نقل روایة

عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فوق كل بر حتى يقتل في سبيل الله فليس فوقه بر وهذا يدل على ان قتل النفس في سبيل الله افضل الاعمال مع انه ورد في اخبار اخر فضيلة الصلوة على كثير من الاعمال وان مداد العلماء افضل من دماء

بقیه باورقی در صفحه بعد

ثم ان الله سبحانه شرع الجهاد الاصغر لاعزاز دينه واغلاء كلمة وشمول رحمته من يشاء من عباده وليحق الحق و يبطل الباطل ويتم نوره ولو كره الكافرون واوجب الجهاد الاكبر لتصفوا الارواح المالية المحبوسة في ارض الغربة عن شائبة الالوان المادية و تنجو النفوس الشريفة التي اطمانت في المساكن الهيولانية وانغمست باحكامها و انطبعت بها و رضيت بالدون القليل من الدنيا و ليتخلص العقول العالية من هذا المضيق الى فسحة عالمها الاعلى وسعة افقها الاقصى و لا يتيسر ذلك الا بالتجافي

بقية ياورقي از صفحه قبل

الشهداء فيخص عموم الخير بهما .

ومن صاحب الاخبار يظهر له وجه عام فيما ورد في الاحاديث من افضلية الاعمال يصلح وجهها للجمع بينهما وحاصله ان ذلك الاختلاف منزل على تفاوت الراغبين في الاعمال القلبية والقالية فينراغب في الجهاد وبين راغب في العبادات وبين راغب في العلم وارشاد جهال الامة فالشارع فضل كل نوع من الانواع اما تفضيلا حقيقيا كالعلم والصلوة واما اضافيا بالنسبة الى نوعه وما يشابهه كالجهاد و لما خفي هذا المعنى على الاعرابي جعله وسيلة في الظاهر الى ما اراد من ترك افضل فصول الاذان و هو فصل (حي على خير العمل) وذلك انه قال اذا سمع الناس ان الصلوة خير من ساير الاعمال تركوا الجهاد واقبلوا على الصلوة فحذف ذلك الفصل ووضع موضعه الصلوة خير من النوم هذا ما موه على الناس في الظاهر واما في الباطن والحقيقة روى الصدوق في علل الشرايع باسناده الى ابن عمير انه سئل ابا الحسن عليه السلام عن حي على خير العمل لم تركت من الاذان فقال تريد العلة الظاهرة او الباطنة قلت اريدتهما جميعا فقال اما العلة الظاهرة فلئلا يدع الناس الجهاد اتكالا على الصلوة واما الباطنة فان حي على خير العمل الولاية فاراد من امر بترك حي على خير العمل من الاذان ان لا يقع حث عليها ودعائه اليها ثم ايد كلامه هذا

بقية حاشيه در صفحه بعد

عن دار الغرور ولذاتها وشهواتها من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب و
الفضة والخيل المسومة و الانعام وبالانابة والاستعداد لدار الخلود والسرور و التهيؤ
لسكنى عالم الصفاء والنور رزقنا الله و اياكم ذلك بفضلله ومنه انه على ذلك لتقدير و
بالاجابة جدير

ثم ان احكام الجهاد فى الظاهر مما قد فرغ عنه فى كتب الفقه فلا كثير فايده
هنا فى ذكرها .

واما الجهاد فى الباطن فقد ورد عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فى مصباح
الشريعة ما قد استوفى جميع احكامه ونحن نكتفى هنا بذكره مع ما يسر الله من بيانه قال
مولانا الصادق عليه السلام فى هذا الكتاب طوبى لعبد جاهد لله نفسه وهواه ومن هزم
جند هواه ظفر برضا الله ومن جاوز عقله نفسه الامارة بالسوء بالجهد والاستكانة و
الخضوع على بساط خدمة الله فقد فاز فوزاً عظيماً ولا حجاب اظلم واوحش بين العبد
وبين الله من النفس والهوى وليس لقلبيها وقطعها سلاح و آله مثل الافتقار الى الله
و الخشوع و الجوع و الظما بالنهار والسهر بالليل فان مات صاحبه مات شهيداً
وان عاش واستقام ادى الى الرضوان الاكبر قال الله عزوجل والذين جاهدوا فىنا
لتهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين واذا رأيت مجتهداً ابلغ منك فى جهاده فوبخ
نفسك ولمها و غيرها تحثيثاً على الازدياد عليه واجعل لها زمماً من النهى وسقها

بقية حاشيه از صفحه قبل

بقوله اقول رشد الى ما قلناه فى وجه الجمع ان الشيخ قدس نفسه روى الحديث بسند فيه
السكونى وفى اخره وفوق كل ذى عقوق عقوق حتى يقتل احد والديه فليس فوقه عقوق
فكما ان القتل اعظم الذنوب بالنسبة الى مراتب العقوق كذلك يكون القتل فى سبيل الله
اعظم ثواباً بالاضافة الى ما تحته من بذل المال فى الجهاد والمرابطة فى سبيل الله اما
بنفسه او باجيريه او ربط فرسه الى غير ذلك والاخبار يفسر بعضه بعضاً

(١) اى اجمل لنفسك زمماً ما يعفظها من ارتكاب المنهيات كذا بخط المصنف فى الحاشية

كالرائض الفاره الذي لا يذهب عليه من خطواتها الا وصح اولها و آخرها و كان رسول الله ﷺ يصلي حتى يتورم قدماء ويقول افلا اكون عبداً شكورا اراد ان يعتبر به امته فلا يغفلوا عن الاجتهاد والتعبد والريضة بحال وانك لو وجدت حلاوة عبادة الله ورأيت بر كاتها واستضأت بنورها لم تصبر عنها ساعة واحدة ولو قطعت ارباً ارباعاً اعرض من اعرض عنها الا بحرمان فوايد السلف من العصمة والتوفيق قيل لربيع بن خثيم مالك لاتنام بالليل قال لاني اخاف البيات ۱

ربيع بن خثيم يكتن از زهاد ثمانية و از معارف متصوفه است سخن در باره او از رد و قبول بسیار گفته اند چنانکه در لغت خثيم باختلاف سخن رانده برخی تارا بریا مقدم و بعضی بعکس تلفظ کرده و خثيم نامیده اند در قدح و مدح دانشمندان رجال شرح حال نوشته گروهی او را شیعه دانسته گویندمردی مراقب خود بوده و پیوسته در مراقبه میزیسته حوائج خود را مینوشت و حتی المقدور از سخن گفتن خودداری داشت قلم و کاغذ با خود داشت گفتار روزانه را شب بررسی کرده و بخود میگفت اقرء کتابک آقا میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء از شاگردان مرحوم مجلسی است گوید گروهی از علمای شیعه فقط باتکاء و اعتماد رجال کشی که او را از زهاد معرفی کرده توثیق کرده اند در صورتی که گفتار در نکوهش او بیشتر و اطمینان بخش تر است سید مرتضی رازی معروف بداعی صاحب کتاب نزہة الکرام گوید ربيع بن خثيم با چند تن دیگر از مردم محتاط ترک جهاد کردند و گریه زاهد شدند و از بیعت با مولای متقیان سرباز زدند آنگاه گفتار نصر بن مزاحم و ابرهیم تقفی را بشاهد آورده است و سپس گوید بلی ملاسلطان حسین واعظ استرآبادی که معاصر شیخ بهائی بوده در یک کتاب بنام تحفة المؤمنین که بفارسی نگاشته شده است چنین گفته است امام آنستکه او را بعلم دیگری احتیاج نبوده باشد و آنکه خواجه ربيع بن خثيم عليه الرحمة و الغفران را معلم امام الجن والانس علی بن موسی الرضا عليه التحية والثنا میداند غلط مشهور است زیرا که او از اصحاب حضرت امام حسن مجتبی

بیان اعلم ایها السالك الى الله يقدم المجاهدة والعرفان انه قد تضافرت الاخبار عن النبي والائمة الا برار صلوات الله عليهم على ذكر ان الحجب التي وقعت في طريق سلوك العبد الى الله ذي المعارج سبعة ينبغي للمجاهد في سبيل الله من خرق تلك الحجب وقطعها وهذه هي امهات الحجب والا فقد ورد انها سبعون وانها سبع مائة الى سبعين الف والى تلك الاصول اشار بعض اهل المعرفة بان السالك الى الله عزوجل في ارتياضه و اجتهاده يمر على ستة ستودوا كثر السالك عند الوصول الى واحد منها يحسب ان ذلك منتهى مراتب سلوكه وفضيا درجات صعوده فيقف عنده ولا يتجاوز عنه الى ان يشاء الله لكن من سبقت له العناية يشيره قائد التوفيق الى مرتبة فوق ذلك وهكذا يكون التوقف او التدرج الى ان يتدرج فوق الكل

ولعل ما حكى العارف الرومي قدس سره من امر الشيخ الدقوقي^۱ ورؤيته ثمانية

بقية پاورقی از صفحه قبل

است و چون خبر شهادت آنحضرت باور رسید بگوشه خانه نشسته چندان گریست که چشمانش معیوب شد خواجه ربیع سخن کم میگفت و بهر فضولی در محاورات متکلم نمیشد هرچه میفرمود همه موعظه بود و نصیحت و چون خبر شاه شهیدان حسین علیه السلام را شنید سه مرتبه از دل پاک آه دردناک بر کشید و بیهوش افتاد و کسی دیگر تا آخر عمر او را سخنگو و خنده روی ندید و بالاخره صاحب ریاض العلماء گوید آری این شخص مورد ستایش اهل سنت و جماعت و محل وثوق و اطمینان عامه است نگفته نماند که صاحبان صحاح روایت او را صحیح دانسته و جزا بود او همه از او نقل روایت کرده اند رجال درایت باید بدانند که این موضوع دلیل قبح نخواهد بود .

۱ - مولوی در جلد سوم مثنوی داستان دقیقی از دقوقی نقل میکند که چون میخواست علاقه ای پیدا نکند در هیچ مقامی قرار نمیگرفت و مقام و استقرار نمییافت در ساحل دریا هفت شمع بدید که بهفت مرد تبدیل و سپس بهفت درخت مبدل شدند و بار دیگر بصورت هفت

بقیه پاورقی در صفحه بعد

اشجار ثم صیرورتها واحدة ثم صیرورتها ثمانية رجال ثم صار واحدا اماما اقتدى به في الصلوة على ما فصل ذلك في منظومة المثنوی اشاره الى ما ذكرنا و ان السبعة منها اشاره الى تلك الحجب والواحدة الى النفس التي هذه الحجب مراتب تنزلاتها ودرکات معاصيها فاستحقت للمهبوط الى دار الغربية للاستعداد للانابة

وقال بعض سادة ارباب العرفان ان قوله سبحانه ولقد خلقنا فوقكم سبع طرائق وما كنا عن الخلق غافلين اشاره الى تلك المراتب انتهى .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

مرد در آمدند و او را به پیشوائی و امامت برگزیدند و او اقامت جماعت کرد

عاشق و صاحب کرامت خواجه	آن دقوی داشت خوش دیباجه
شیروان را گشته ز اور و شروان	بر زمین میشد چو ماه بر آسمان
چشم اندر شاه باز او چو باز	روز اندر سیر بد شب در نماز
اندر آن ساحل شتاییدم بدان	هفت شمع از دور دیدم ناگهان
نور او بشکافتی جیب فلک	باز میدیدم که میشد هفت یک
مستی و حیرانی من زفت شد	باز آن یکبار دیگر هفت شد
نورشان میشد بسقف لاجورد	هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
چشم از سبزی ایشان نیک بخت	باز هر یک مرد شد شکل درخت

۱ - مقصود مؤلف سید محمد باقر حکیم دانشمند و عارف معروف که بلقب داماد مشهور است صاحب دل و دین و دارای تألیفات عدیده استاد فلسفه و معلم فلاسفه است از مرحوم استاد میرزا طاهر تنکابنی شنیده ام که میفرمود صید المتألّهین شیرازی در اوایل مقدمات فلسفه را نزد شیخ بهاء الدین عاملی تحصیل کرده و چون چند سال گذشت نامه بسید داماد نوشت و بصدر المتألّهین داد او را معرفی کرد که اکنون وقت آن رسیده است که از محضر مبارک استفاده کند و صلاحیت و قابلیت آن دارد که مورد عنایت واقع شود

اقول ولاعجب في ان يعبر عنها بالسموات حيث نزلت النفس من سماء اطلاقها وعرش مرتبتها مارة على مدارات تلك البروج الى ان انطبت في افق الطبيعه وغربت في ارض المادة وتلبست بالفواشي الهيولانية اولانها صارت في تلبسها بواحدة من هذه المراتب السبعة الاتفسية صارت مبدء لجرم سماوي من السبعة الافاقية على حسب مناسبة تلك المرتبة لجوهر هذه السماء و بذلك حازت الحجب النفسية تلك الاجرام السماوية اولان بين هذه الحجب و تلك الجواهر مناسبة لا يعلمها الا الله و الراسخون بحيث يكون السالك الى الله في مجاهدته كلما خرق واحداً من تلك الحجب النفسية يصعد الى سماء يناسب ذلك الحجاب الى ان انتهى الى ماشاء الله

ولنفصل القول في بيان الحجب وتعدادها لتكون بصيرة لمن سلكها



بقية ياورقي از صفحه قبل

سيد مردی بزرگ و دانشمندی شریف است و از مفاخر فلاسفه اسلامي بشمار ميرود از فقه و اصول بهره كافي و در همه علوم اسلامي بويژه ادبيات و در ايت يد طولی داشت از شيخ الرئيس بن سينا تعبير به شريكنا في الرياسة ميکند و از معلم ثاني فارابي بشريكنا في التعليم در بعضی از نوشته های او دیدم كه معلم ثاني را شريك سالف و شيخ الرئيس را شريك سابق مينامد نسبت بكسي خضوع علمي نكرده دريكي از جنگهای خطي موروثي كه تا كتون در كتابخانه اينجانب ميباشد نامه ای از او ضبط شده كه به مير محمد مومن شمس نوشته است و چون بسيار مودبانه است مقتضي چنان دیدم كه نامه را در اینجا بياورم

خلال خوردشيد مثال بندگان سيد اعظم ارباب التحقيق و مفخر افخم اصحاب التدقيق سلطان العلماء المتبحرين مغبوط زمر المتقدمين بصفات القدسيه سيق بيداء بملكاته الملكوتيه ر ر اربع آل علم و حزب يقين و در جوامع آفاق و صوامع اصقاع حفظاً لهجة الدين و حماية احوزة المومنين مندود الي يوم الجمع الوعود مبسوط باد

بقية ياورقي در صفحه بعد

فتقول من المستبين في مقراء النفس العقلية النورية لما صدرت من مبدعها
التام وقعت رؤيتها اول مرة علي نفسها لانها اقرب شئ منها بعد مبدعها فحسبت انها
علي شئ لاجل ما رأت في نفسها من جلائل النعم التي اودع فيها خالقها من احكام

بقیه باورقی از صفحه قبل

من قال آمین ابقی الله مهجته فان هذا دعاء يشمل البشر

مخلص مهجور وداعی برجبت اخلاص مفلور را بسخاطبه قلم حقایق رقم و مفاوضه
خامه بدایع اسامه فایز نداشتن از سنت مرحمت عمیم و سنن عطوفت قدیم فوق النهایه مستبعد
می آید و بغایه الغایه مستغرب مینماید .

ای یاد نیاورده دل ناشادم یاد تو چوبوی میدهد بر بادم

یکباره زیاد تو فرامش بادم گری توهه جهان نرفت از بادم

معروض خدمت سامی آن عقول مقدسه آنکه بعضی از حثالة الاعراب این دیار که
همه بذور حسد و زروع عناد و آباء لدد و ابنای لدادند بر مشاکله ظلمت در معارضه نور
با مخلص در افتاده سوداء خام تکافو در دیک خیال مقابله و مجادله می یزد و در بعضی از
مسائل ارتضاع از روی جهالت و بر سبیل عدم بصیرت جدال میورزید صونا للدين عن
تعريف القالین در مباحث رضاع کتابی موسوم بضوابط الرضاع مولف آمد در این وقت
چون تقوی و ورع انتباه مولانا عبدالهادی مازندرانی که از دعاگویان آستانه مقدس
آشیانه آن مخدوم العلماء المتقدمین است نمود که بریدی در غایت استعجال متوجه آن
آستانه است چندی از اغلاط و جهالات مجادل معاند در شرح احادیث و ضبط الفاظ ادعیه
که مبلغ علم و بضاعت دانش و درجه تحصیل و مرتبه تدین از آن معلوم میشود بعرض
رسانید تا ملاحظه فرمایند که کار حق بامشاکسه این مبطلین چه مشکل افتاده است سیدا
سندا اعتقادا مولانا عبدالهادی متورع و متدین است و اهلیت آن دارد که خدمات سرکار
عالی درینصوب بانجام رساند زیاده چه اطناب نماید ثوابت کواکب فضل و افضال و تحقیق

بقیه باورقی در صفحه بعد

الاسماء وانوارها ۱ ومن انى اعطاها البارى القيوم من الاعوان والقوى لمعارضة الجهل وعساكره على ما ورد فى الخبر المروى لتفصيل جنود العقل و الجهل على ما فى الكافى وهذه هى المرتبة الاولى من الحجب ثم لما نظرت فى نفسها وعلمت انها ذات شريفة مجملة فيها تفاصيل حقايق العالم حيث تسببت منها تلك التفاصيل على الترتيب السببى والمسببى حسب ما فصل فى محله فصارت روحاً مدبراً للكل بامر الله الى ان توجهت لتدبير المادة فصارت منطبعة فيها متصورة باحلامها فصارت قلباً وهى فى الانسان مرتبة القلب وهاتان المرتبتان مع السابقة هى ثلاثة حجب ثم توجهت الى تدبير العالم والسياسات الموجبة لانساقه وانتظام مصالحه من تشريع الشرايع و الاديان وتأسيس السنن والاحكام المناسبة لكل زمان باذن بارئها الرحمن و هذه هى المرتبة الرابعة من الحجب



(بقية حاشيه از صفحه قبل)

و تدقيق از مطالع افق جاه و جلال ساطع و طالع و لامع باد ناسك مناسك دعا گوئی و اخلاص محمد باقر الداماد الحسينى .

بلامسة انامل و مطالعه الحافظ نواب مقدس الالقاب علامه العلماء فى العالم مرتضى

ممالك الاسلام شمس امير محمد موم مشرف باد

۱ - صدر المتالپين در مفاتيح الغيب فرموده است قال بعض اهل الله بلغة الفرس اى

عزيز هر كارى كه با غيرى منسوب يابى بجز از خدا آنرا مجاز ميدان نه حقيقت زيرا كه

فاعل حقيقى بغير از او نبود آنجا كه گويد **قل يتوفىكم ملك الموت** اين را مجاز ميدان

حقيقتش آن باشد كه **الله يتوفى الانفس** حين موتها راه نمودن محمد صلى الله عليه

و آله مجاز ميدان حقيقتش **انك لاتهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء** گمراه

كردن ابليس را مجاز ميدان **تضل بها من تشاء و تهدى من تشاء** حقيقت ميشناس گيرم

كه خلق را اضلال ابليس كرد ابليس را بصفة اضلال كه آفريد مگر موسى از اين معنى

گفت كه **ان هى الافتتاك تضل بها من تشاء و تهدى من تشاء**

ثم رأت نفسها عاملة ورأت عملها على ما اقتضته المصلحة متادبة بالأداب المحمودة وهذه هي المرتبة الخامسة فركنت الى هذا العالم الذي حسبته عملها كل الركون واطمأنت كل الاطمينان بانه ملكها ومحل تصرفها ومسكنها وهي المرتبة السادسة فاذدادت من الله بعداً لاجل تلبسها باحكام الطبع والعادة وذلك حيث رأت نفسها شيئاً بل سلطاناً مدبراً بل متفرداً بالتدبير ولذلك ترى بعض الناس قدام عوا الالهية او الرسالة بغير حق واقل ذلك انك لا ترى نفساً الا وتريد التسلط والتجبر ولو على واحد من الناس وهذه هي المرتبة السابعة فاحتجبت بالجميع عن الوصول الى دار السرور وجوارخالقها وازدادت بعداً عن المواطن النورية التي كانت فيها والجنة الباقية التي نشأت منها

تبصرة فالعبد السالك الى الله يقدم المجاهدة العرفانية والمجاهد في سلوك سبيله بقطع المسافة المعنوية يجب عليه ان يصعد هذه العقبات المترتبة و يخرق تلك الحجب الواقعة في الطريقة بان يبتدى بسيرة الى الله من منتهى درجات النفس الى ان ينتهي الى ما ابتدئت من درجات هذه الشمس

فاول ما يصنع في السلوك ان يخلع عن نفسه خلافة امراء الطبع واحكام حكام الطبيعة ويحترز عن تقليد رسوم العرف والعادة وتتجافى عن تقليد آثار السلف الدنيا وبين ويجتنب عن اتباع القوى الشهوية والغضبية على اليقين فمن الصادق مولانا جعفر بن محمد عليهما السلام اغلق ابواب جوارحك عما يرجع ضرره الى قلبك ويذهب بوجهتك عند الله ويعقب الحسرة والندامة يوم القيمة الخبير

فالحجاب الاول هو الطبع وثانياً ينبغي له ان يقلع عن نفسه حب هذه الدنيا المتزينة بالغرور المتحبهة الى اهلها بالكذب والزور فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال حب الدنيا رأس كل خطيئة ولا يجتمع هواها مع رضا الله سبحانه وعن مولانا الصادق عليه السلام انه قال الدنيا بمنزلة صورة راسها الكبر وعينها الحرص واذنها

الطمع ولسانها الريا ويدها الشهوة ورجلها العجب وقلبيها الغفلة وكونها الفناء و
حاصلها الزوال فمن احبها اورثته الكبر ومن استحسناها اورثته الحرس و من طلبها
اورثته الطمع ومن مدحها الستة الرياء ومن ارادها مكنته من العجب ومن اطمان اليها
اورثته الغفلة ومن اعجبه متاعها افتتنته و لا تبقى و من جمعها وبخل بها رده الي
مستقرها وهي النار .

فالحجاب الثاني هي الدنيا وليعلم ان هذين الحجابين من النفس الامارة ثم
بعد ذلك يظهر للسالك مقامات القلب وثالثا يجب ان لا يرى عمله شيئاً با لنظر الي ما
انعم الله عليه من النعماء بالقياس الي ما يليق بحجاب الكبرياء اذ المخلصون على خطر
فضلاً عن غيرهم من افراد البشر و عن مولانا الصادق عليه السلام الاخلاص يجمع
حواصل الاعمال وهو معنى مفتاحه القبول وتوفيقه الرضا فمن تقبل الله منه ورضى عنه
فهو المخلص و ان قل عمله و من لا يتقبل منه فليس بمخلص و ان كثر عمله اعتباراً
بآدم عليه السلام و ابليس و علامة القبول وجود الاستقامة ببذل كل المحاب مع اصابة
كل حركة وسكون والمخلص ذائب روحه و باذل مهجته في تقويم ما به العلم والعمل
والمعمول بالعمل لانه اذا ادرك ذلك فقد ادرك الكل واذا فاته ذلك فاتته الكل و هو
تصفية معاني التنزيه في التوحيد كما قال الاول ! هلك العاملون الا العابدون و هلك
العابدون الا العالمون و هلك العالمون الا الصادقون و هلك الصادقون الا المخلصون و
هلك المخلصون الا المتقون و هلك المتقون الا الموقنون و ان الموقنين على خطر قال
الله تعالى لنبيه و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين و ادنى الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لا
يجعل لعمله عند الله قدراً فيوجب به على ربه مكافاة بعمله لانه لو طالبه بوفاء حق
العبودية لعجز و ادنى مقام المخلص في الدنيا السلامة من جميع الاثام وفي الاخرة النجاة
من النار والفوز بالجنة انتهى الخبر

فالحجاب الثالث هو العمل و رابعاً ينبغي له ان لا يتفاوت عنده المدح والذم من الاعداء والاحباب بل يحثو على وجوه المداحين التراب^۱ وان لا يتأسف على المفقود ولا يفرح بالموجود^۲ و كون بذلك متاسياً بسيد الاولياء واشرف الوصيين امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام حيث قال ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك وهذا هو الزهد الحقيقي.

وعن الصادق عليه السلام الزهد مفتاح باب الآخرة والبرائة من النار وهو تر ذلك كل شيء يشغلك عن الله من غير تأسف على فوتها ولا اعجاب في تركها ولا انتظار فرج منها ولا طلب محمده عليها ولا عوض لها

فالحجاب الرابع هو الرغبة الى الجنة و الخوف من النار و ليعلم ان هاتين المرتبتين اللتين من مقامات القلب من مراتب النفس اللوامة ايضاً و بعد سلوك هذه العقبات يضع قدمه على القلب فيصعد الى مقام الروح و خامساً ينبغي ان يجتهد كل الاجتهاد ويسعى للسمى في ذوبان قلبه و بذل مهجته ورفض التدبير والرضا بقضاء الملك القدير بل يبذل مجهوده في تضييع النفس واهلاكها بالجوع والظماً بالنهار و السهر بالليل في ميدان الشوق حيث يقرب من افق عالم الروح

و عن مولانا الصادق عليه السلام المشتاق لا يشتهي طعاماً ولا شراباً و لا يأوى

- ۱ - علی در جواب یکتن از ستایشگران منهم بحکم اتقوا من مواضع التهم بگفته ظریفی یعنی توهم فرمودند انا دون ما تقول و فوق ما فی نفسک یعنی من از آنچه تو بزبان میگوئی کمترم ولی از آنچه در دل داری برترم و گول طفیلیهای اجتماع نخورم
- ۲ - امیرالمؤمنین فرمود که خداوند زهد را بیان و زاهد را معرفی کرده در این دو جمله کوتاه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم بر آنچه از دست داده افسوس نخورد و بآنچه در دست دارد مأنوس نشود که این نیز بگنجد عطا و منع او بر وفق مصلحت و طبق حکمت است به کرد گلر رها کرده به مصالح خویش

عمراناً و عنه عليه السلام في بيان ان السلامة في العزلة أو الصمت قال فان لم يجد السبيل فالانقلاب من بلد الى بلد و طرح النفس في برارى التلف بسر صاف و قلب خاشع و بدن صابر الخبير بل يجتهد في اتلاف نفسه و استيصالها و يجعلها هدفاً للبلايا فقدر وينا ان النبي ﷺ كان قبل الهجرة كثيراً ما يذهب الى جبل حر او يراقب فيه ويشغل بالذكر والعبادة فيغلب عليه الشوق والهيمان فيهوى بنفسه الى السقوط من الجبل وربما سقط نفسه من شاقق فياخذه جبرئيل حتى قيل فيه صلى الله عليه وآله عشق محمد ربه!

والحجاب الخامس هو القلب وبعد ذلك يدخل السالك في حريم النفس المطمئنة وسابغاً يتمكن السائر الى الله على رفرق الارواح العالية و يجلس في اسرة الانوار القاهرة فلما دان هذا المقام قريباً من جوار الله حيث خلص السالك من اكثر الصفات البشرية يرى دل الانوار متلاشية عنده مضمحلة لديه سبحانه و يرى الكل منه و اليه فيخلع عن نفسه بالكلية و تقني عن وجوده و انيته المستعارة فيبقى ببقاء الله وينفي كل الاشياء

١ - **العشق** هو الابتهاج بتصور موجود كامل من حيث هو كامل و اما الشوق فلا يحصل الا عند الحصول من وجه فان من تخيل معشوقه فذلك المعشوق حاضر عند الخيال لكنه غائب عن الحس فلاجل الحضور عند الخيال يحصل نوع لذة و طلب ولاجل الغيبة عن الحس يحصل نوع الم فيحصل هناك لذات و آلام متعاقبة مترجحة واللذة اذا حصلت عقيب الا لم كان الشعور بها اتم والابتهاج اشد واذا عرفت هذا فاعلم ان الشوق على واجب الوجود وعلى العقول المفارقة محال بل هو من خواص النفوس البشرية

گروهی پنداشته اند که لغت عشق را مخصوص باطل گذاشته و در حق خداوند گفته میشود و اولیای حق خدا را عاشق نگفته اند با آنکه شائق مطلق بوده اند از

بقية باورقی در صفحه بعد

فالحجاب السادس هو الروح ثم بعد هذا الفقاء يسمع من سره يا ايها النفس
 المطمئنة ارجعي الي ربك راضية مرضية فيفني عن هذا الفناء فيبقى بالله وحده ثم ينادي
 من سره لمن الملك اليوم فيجيب السائل حيث لا مجيب. لله الواحد القهار

بقیه یاورقی از صفحه قبل

لغت حب وحبیب تجاوز نکرده اند .

بلی جای سخن نیست که بر حسب عقیده مشهور در اطلاق اسماء مشتقه بلکه افعال
 توقف دارند و اسماء الله را توقیفی میدانند و سخن با احتیاط میرانند و اینرا نیز باید بدانند
 که در اخبار و احادیث این کلمه آمده است ولی اگر کمتر ذکر شده بدانجهت که معنای آن
 کم است از اینرولفت و لفظ آن نیز کم خواهد بود

در کافی از حضرت صادق علیه السلام آورده است که **قال رسول الله افضل الناس**
من عشق العبادۃ فعانقها واحبها بقلبه وباشرها بجسده وتفرغ لها فهو لایالی
علی ما اصبح من الدنيا علی عمر ام علی یسر وقال صلی الله علیه و آله ان
الجنة لا عشق لسلیمان من سلمان الی الجنة وروی عن ابی جعفر عن ابیه علیهما السلام
 قال مر علی علیه السلام بکربلا فقال لما مر به اصحابه و قد اغرورقت عیناه بیکی و
 یقول مناخ رکب و مصارع عشاق شهداء لا یسبقهم من کان قبلهم و لا یلحقهم
 من بعدهم .

مرحوم حاج شیخ عباس قمی انکار استاد خود مرحوم حاجی نوری را نقل و حدیث نبوی
 را در عشق آورده و در مقام اثبات عقیده خود را بگفتار مولای متقیان نسبت کرده در آن
 موقع که گذارش بکوی شهیدان افتاد قطرات اشکی شار مرقد آزادگان کرد و فدا کاران
 کربلا را عاشقان حق نامید و این گزارش دادند.

۱ - محققان عشق را بدو قسم دانسته و مدح و قدح کرده به حقیقی و مجازی تعبیر
 فرموده اند و جمعی مجاز آنرا نیز مجاز دانسته برای مزید اطلاع گفتار بعضی قدما را در
 این باره یاد و بعین عبارات نقل میکنیم .

بقیه یاورقی در صفحه بعد

فالحجاب السابع هو الحسبان وتوهم الشينئية والى المرتبة السادسة والسابعة اشير فى الخبر السماوى بالعشق والقتل حيث ورد من عشقنى عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فاناديته وسيجبنى تحقيق ذلك ان شاء الله والحمد لله وحده

تذكرة ولنرجع الى بيان حديث مصباح الشريعة على ما نقلنا اولاً فنقول ما يخطر بالبال فى فهم هذا الخبر الذى هو خير مقال بعد كلام الله المتعال هو ان الطوائف الذين اوجب الله قتالهم والجهاد معهم فى الظاهر مع اختلاف آرائهم وتباين عقايدهم بجمعهم كلهم القدر المشترك بين الكفر والشرك وهو العدول عن دين الله و الميل عن الطريق

بقية باورقى ازصفحة قبل

قال افلاطون العشق قوة غريزية متولدة من وساوس الطبع والساج التخيل للبيكل الطبيعى ما تحدث للشجاع جيناً وللجبان شجاعة وتكسو كل انسان عكس طباعه

و قال بعض الحكماء الحسن مغناطيس روحانى لا يعلل جذبه للقلوب بعلة سوى الخاصية وقال بعضهم العشق الهام شوقى افاضه الله على كل ذى روح ليتحصل له به ما لا يمكن حصوله بغيره قال الهمامون ليحيى بن اكرم ما العشق فقال سوانح تسبح للمرء يهيم بها قلبه وتناثر بها نفسه فقال له ثمامه اسكت يا يحيى انما عليك ان تجيب فى طلاق او محرم صاد صيدا فاما هذه فمن مسائلنا فقال الهمامون قل يا ثمامه فقال هو جليس ممتنع وصاحب مالك مذاهبه غامضة واحكامه جارية يملك الابدان وارواحها والقلوب وخواطرها والعقول والبابها قد اعطى عنان طاعتها وقوة تصريفها فقال له احسنت واعطاء الف دينار

الشيخ الرئيس ابو على بن سينا صنف رسالة فى العشق اظن فيها المقال وذكر فيها ان العشق لا يختص بنوع الانسان بل هو سار فى جميع الموجودات من الفلكيات والعنصرىات والمواليد الثلث المعدنيات والنباتات والحيوانات كان لبهرام جور ولد واحد وكان ساقط الهمة دنى النفس فسلبت عليه الجوارى والصبيان الحسان حتى عشق واحدة فلما علم الملك بذلك قال لها تجنى عليه و قولى لى انى لا اصلح الا لعالى الهمة ابي النفس فترك الولد على ما كان عليه حتى ولى الملك وهو احسن الملوك راباً وشهامة

المستقيم الذي ارتضاه فذكر عليه السلام في الجهاد الأكبر على محاذاة الطائفتين اللتين في الجهاد الأصغر النفس والهوى فالنفس الأمارة بالسوء هي الكافرة بالله والاهواء المردية المغوية هي المشركة به تعالى

أما الثاني فلقوله عز من قائل أرايت من اتخذ الهه هواه

و أما الأول فلان النفس والمراد بها الروح الذي هو من عالم الأمر حين هبطت إلى العالم السفلي وانطبعت في الموطن العنصري حتى كأنها صارت طبعاً فهي لعلة ذلك الهبوط والانطباع نسيت عالمها وما فيه من الحسن والبهاء والخضوع والانتقاد لله عز وجل وذهلت عما أخذت منها من الموائيق وعهد عليها من العهد فكفرت بانعم الله عليها حيث أخفتها وانكرتها لان الكفر في الأصل هو الاختفاء كما قد عرفت مراراً .

ثم انه صلوات الله عليه لما ذكر أولاً ما يجب قتاله لفتح ابواب الملكوت بين ثانياً حال الشخص المجاهد وهو القوة العقلية المستنيرة بنور الله المقتبس من مشكاة النبوة والولاية ثم ذكر ثالثاً كيفية السلاح والآلة التي لهذا القتال والجهاد وهي الجهد والاستكانة وغيرهما مما ذكر في هذه الرواية .

ثم افاد عليه السلام ان هذه الامور كما يكون سلاحاً كذلك يكون عسكراً و جنداً لكن باعتبارين ولهذا ذكرها مرتين ويؤيد ذلك كونها خمسة والعسكري يكون

١ - قيل ان الاشياء لا تعرف الا باضدادها نقول الدين مثبت و ينعكس عنه معنى منفى الدين نور وشعاع والكفر ظلمة وشقاء فالاستناد الى السلب و وصية الكفر و ترك الاعتماد او الاعراض عن عصمة عاصمة الدين شأن الضعفا في العلوم كما ان الاستناد الى السلب والنفي في السياسة شأن الضعفا في العمل

٢ - قال الشهيد الثاني رحمة الله عليه في كتاب الكفارات من كتاب الظهار من المسالك الكفارة اسم للتكفير واصلها الستر لانها يستر الذنب ومنه الكافر لانه يستر الحق ويقال الليل كافر لانه يستر من يفعل فيه شيئاً

كذلك ولذلك يسمى خميساً فالافتقار الى الله تعالى هي المقدمة والسهر بالليل الساقية والخشوع هو القلب لانه يكون بالقلب والجوع والظماً بالنهارهما الجناحان وجعل المعركة بساط خدمة الله تعالى

ثم ذكر عليه السلام ان ذلك هو الجهاد في الله بخلاف الجهاد الاصغر فانه الجهاد في سبيل الله تعالى واستشهد في ذلك بقوله سبحانه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا ومعنى الجهاد في الله هو ان يجاهد العبد نفسه و يجهد جهده التي ان يصل الى جوار الله برفض جلايب الحس والخيال والعقل وخلع نعلي الدنيا والاخره وقطع الهمة عن كل ماسوى الله والانقطاع بالكلية الى المولى وقتل النفس وقمع الهوى وجعل الهمة واحداً بحيث لا يرى ولا يعلم الا واحداً .

ثم ذكر عليه السلام ان المجاهد في الظاهر اما ان يقتل و يصير غالباً او يقتل و يصير مغلوباً مع انه في هذه الحالة يكون غالباً كذلك في طريق الباطن اما ان يموت في اثناء اجتهاده او يعيش بعد فراغه فالاول يصير من الشهداء ومن يخرج من بيته مهاجراً الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله و يكون ديته هو الله كما ورد من طلبني وجدني ومن وجدني عشقني و من عشقني عشقته ومن عشقته قتلته و من قتلته فعلى ديته ومن على ديته فاناديته اي ومن احبني بسبب قرب النواقل احببته و من احببته لذلك قتلته اي قتلت نفسه رهواه وقطعته عن كل ما يهواه ومن قتلته كذلك فعلى ديته بمقتضى السنة الالهية في القتل ومن على ديته فاناديته بان كنت سمعا وبصره ويده ورجله

۱ - فنا وبقادوامر اعتبارى هستند که در تجددات و تعینات متباینه و متوافقه نموده

میشوند و وجه هستی ممکن دائماً فانی است و وجه هستی واجب دائماً باقی کل شیء هالك الا وجهه پس شبهه دوئی که عبارت از ظلمت و نیستی وجه امکانی است هرگز از ممکن جدا نخواهد شد که انفکاک شیء از نفس خود محال است و هستی ممکن عبارت از ظهور وجود واجب است

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بل كل شیئی منه بمعنی ان یکون كل جزء منه لله لالنفسه و هو اه

اقول علی هذا المعنی لاحاجة الی رد هذا الخبر و القول بانه من طریق اهل

السنة مع ان ابن ابی جمهور الاحساوی من علماء الشیعه رواه عن مشایخه قدست اسرارهم

و اما الثاني فیؤدیة عیسه الی الرضوان الاکبر ای یعیش فی رضوان الله فی

الدنیا والآخره و رضوان من الله اکبر و هو ان یکون كل شیئی يحدث ویفنی ویذهب

ویجیی فانما هو برضاه و لا یتحرك متحرك الا بامره و حکمه الذی امضاه لانه فنی عن

نفسه و عن کله و بقی بالله جل شانہ و فی الوحی القدیم یا بن آدم خلقتک لاجلی اطعنی

اجعلک مثلی اذا قلت للشیئی کن فیکون و قیل فی ذلك بسم الله منک بمنزلة کن

منه تعالی.



بقیه پاورقی از صفحه قبل

بصورت او و او آن وجه است که باقی است ما عندکم یفقد و ما عندالله باق درمعنی قرب

گفته اند ارتفاع و سایط است میان شی و موجد او یاقلت و سایط و بنا براین بحسب ترتیب

موجودات ملائکه که عقول و نفوس و اوواح و قوی هستند قرب درگاه اله دارند فاما از

جهت بساطت و تجردی که انسان را هست در هر مرتبه خاص انسان کامل که مرتبه فناء فی

الله است راه ندارند هر چند بنا برمعنی مذکور ملائکه را شرافتی و قرب منزلتی است ولی

کمال که عبارت از حصول جمعیت جمیع اسماء الهیه و حقایق کونیه است انسان کامل راست

و از اینجهت انسان کامل اکمل از ملک مقرب باشد اما بنا برقلت و سایط هم ملک مقرب

اشرف از انسان کامل نباشد چه مرتبه کمال انسان کامل از آن اعلی است که هیچ فردی

از افراد موجودات علوی و سفلی دست رسی بدان ندارد از اینرو نبی اکرم فرمود لی مع الله

حالات لایمعنی فیها ملک مقرب چه در مقام فنا که نهایت سیر کمال است ملک که صورت

عقل و علم و شعور است نیست جبرئیل را صورت متمثله عقل و مظهر علم دانند در مقام

ثم انه عليه السلام حث على ذلك الاجتهاد بقوله واذا رأيت مجتهداً ابلغ منك في اجتهاده فوبخ نفسك توبيخاً بليغاً ولما ملامة كاملةً وهيرها تعبيراتاً ما بانهم مثلك بل ربما تكون انت اقوى منه في العمل والاجتهاد والصبر على المشاق و تيسر الازدياد وافعل ذلك التوبيخ للتحثيث على ان تزداد عليه والتحرير عن التنافس فيما لديه

ثم انه عليه السلام ذكر طريقة لارتياض النفس بعد ما صارت اسيرة لك محجورة عما تهواه من الانس الى وطنها الذي هو العالم العنصرى و من حب الشهوات اللازمة

بقية باورقى از صفحه قبل

فنا راه ندارد زیرا که در مرتبه فنا فی الله علم و عقل و ادراک و شعور و سایر صفات محو میگردد و فنا حقیقی را با علم و شعور منع جمع است پس جبرئیل را در آن مقام که نور الهی دلیل میشود راه نباشد و گفتگو و پیغام در آن مقام راهنمایی نتواند کرد چه نهایت علم ادراک و غایت ادراک عدم ادراک است زیرا مدرك غير متناهی و علم متناهی است و این مقام حیرت و استغراق مدرك بود در مدرك و اینست ظهور مرتبه فنا من لم یکن و بقاء من لم یزل و حقا که شناسای حق بغیر از حق نیست از آنکه غیر نیست نهایت روش سالکان این است که بمقامی برسند که افعال و صفات و ذات اشیاء را محو و فنا نی در پرتو نور تجلی یابند و بنور حقیقی که فنا فی الله است رسند ملک و فرشته نبی و فرستاده تعیین است و هیچ تعیین در آنحضرت کنجائی نیست

گفت رور که حریف تو نیم

جبرئیل هین پیر اندر پیم

تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

احمد ار بگشاید آن پر جلیل

هر گاه نور تجلی الهی رهبری کند سالک را بمقام محواتیت و زوال بیگانگی برساند و سالک واصل شود بی وسیله و آلت مقصود حاصل شود و حق را بنور حق مشاهده کند و بحق متحقق میشود و بحکم ان الله یامرکم ان تودوا الایمانات الی اهلها هستی بهست و نیستی به نیست راجع شود در اصطلاح صوفیان فنا، فی الله خالی کردن خرقة و اتصال یافتن

بقیه باورقى در صفحه بعد

للتطبع الحيوانى بقوله **واجعل لها زماما من الامر** استعا الزمام الامر اذا الزمام انما يكون للقياد و ذكر العنان فى النهى لانه انما يجعل للذود والمنع ثم قال **وسقها كالرائض** اى الفارس الذى يربىه رياضة الخيل الفاره اى العالم بطريق الرياضة التى لا يذهب على ذلك الرائض خطوة من خطوات الخيل الا وضح اول تلك الخطوات بان لا يجمع ولا يذهب يمينا وشمالا ولا يطفر طرفا بل بان يكون على النهج القويم والطريق المستقيم

بقية پاورقى از صفحه قبل

ببهر وجود واتحاد قطره با درياست و از همين جاست اشتباهات ديگر آنها تو تا خود را قطره دانى و ببشم خود بينى در خود نگرى با دیده خود بين نتوان ديد خدا را تقابل تقابل جزء و كل نيست سخن از گل و گلاب نيست مقابله قطره و دريا معادله نم با يم نباشد بلكه معامله ظل و ذى ظل و شى و فنى است تقابل عدم و ملكه است

او اصل و اصل اصيل ما ظل و ظل ظليل او ايم و قلزم و نيل مافر قرو شمريم

۱ - جمعى از صوفيه بر آنند كه چون آدمى بكمال مطلوب برسد و باصطلاح خودشان واصل شد ديگر عبارات شرعى ساقط و زائل ميگردد و عجيبتر آنكه بعضى استدلال كنند بآيه شريفة **واعبد ربك حتى ياتيك اليقين** ابن ابى جمهور احسانى كه خود يكتن از دانشمندان بزرگ و عارف كامل و سالك و اصلى است در كتاب مجلى نقل ميكند اوقاتيكه در يمن بسر ميبردم و سير ميكردم شنيدم يكى از دانشمندان بنام واز معاريف تصوف و عرفان را كه در بالای كوهى تنها بسر ميبرد و سالهاست بترك عبادات گفته و از نماز و روزه اعراض کرده من چند فرسخ راه پيودم و براى ملاقات اورفتم در هر علمى كه سخن گفتم و از هر چه پرسش كردم طورى حاضر بود و پاسخ ميداد كه گومى تخصص او در همین فن است عاقبت گفتم من تعجب ميكنم شما با اين همه معلومات چگونه تارك عبادات شده و زحمات چندين ساله خود را به هدر داده اى گفت مرا ديگر احتياجى بعبادت نيست زيرا عبادات و سايطانند براى رسانيدن آدمى بخدا چون وصول حصول پيدا كند و قرب دست دهد ديگر مجلى براى

تم انه عليه السلام حث على الاجتهاد وحرس على سلوك طريق الرشاد بثلاثة وجوه احدها بالتاسى بالنبي ﷺ فانه كان يصلى حتى تتورم قدماء فقيل له فى ذلك انك نبي وسيد الانبياء فيقول افلا كون عبداً شكورا ينبغي ان اودى شكر هذه النعمة التى جعلنى الله سيد الاولين والاخرين مع انه ﷺ اراد ان يعتبر بذلك الاجتهاد امته بان يروا او يسمعوا ان خاتم النبيين الذى هو اقراب الخلق الى الله يجتهد بهذه المرتبة فلا يغفلوا عن الاجتهاد والتعبد والرياضة فى حال من الاحوال ولا يشغلهم عن ذلك شغل من الاشغال وان العبد لا يعمل فى دار التكليف الى مرتبة سقط عنه التكليف كما زعمه طائفة من المبتدعة

بقية پاورقى از صفحه قبل

عبادت نيمانند زيرا اين عبادات وسيله هستند براى رساندن آدمى بخداوند چون اين كار انجام گرفت و آدمى بخدا رسيد عبادت ملقى است اکنون مرا تكليف نيست چه واصل شده ام گفتم وصول شما كامل تراست يا وصول حضرت محمد صلى الله عليه و آله گفت چه مقايسه اى كردى اين التراب ورب الارباب او شخص اول عالم وجود و فيض منبسط حق تعالى و نفس الرحمان من رعيت كجا و مقام نبوت ختية كجا گفتم پس چرا حضرت محمد پيغمبر اكرم نماز ميخواند و روزه ميگرفت گفت هو وصل ورد و انا وصلت و ماردت او را پس از وصل باز گردانند و مرا باز داشتند كه باز نگشتم من از ظاهر سخن او عدول از حرف اول فهميدم گفتم تو كه نخست اقرار كردى كه وصول شما همپايه با وصول محمد صلى الله عليه و آله نيست چگونه باين زودى گفتار خود را پس گرفتى و دعوى افضليت كردى كه محمد را باز گردانند و ترا پذيرفته اند بانهايت حقارت گفت تو اصطلاحات علمي را ميدانى چرا اينقدر كژ فهم و نادانى من گفتم او را باز گردانند بنظور هدايت و راهنمائي مردم او پس از وصول الى الله و سفر حقاني فوس نزولى ييموده و سفر الى الخلق کرده تاديگران زار هبرى كند مرا چنين قابليتي نيست فقط توانسته ام خود را نجات داده و بحق

بقية پاورقى در صفحه بعد

و ثانیها بذكر اللذة الحاصلة من الاجتهاد و الحلاوة التي تصل الى المذاق من هذا الجهاد فقال وانك لو وجدت حلاوة عبادة الله وذقتها ما ذقت ذوقا من الدنيا ولو رأيت بر كاتها الحقيقية و خیراتها اللازمة اليقينييه ما نظرت الي هذه الدنيا وما نظرت إلى خیراتها المظنونة المشوبة بالف بلاء ولو استضأت بنورها لم تر نوراً من غیرها ولم تصبر ساعة عنها ولو قطعت اربا اربا وانقطعت عضوا عضوا فالذين اعرضوا عن العبادة والاجتهاد ما اعرضوا عنها الا بان يحرموا من لذتهما التي استفادتها السلف الصالحون والبغية التي سبق اليها السابقون من العصمة عن شرور هذه النشأة ولذاتها الكدرة ومن التوفيق للعبادة وذوق هذا اللذة اللذيذة لان الانسان ما لم يذوق ذوقا ما لم يرتفاوتا بين الحنظل والحلوا .



بقیه باورقی از صفحه قبل

واصل کنم تویین که اگر کسی بکده خواهد رفتن لازم است شتری تهیه و روز و شب از او پذیرائی کند و علوفه دهد تا او را بمقصود برساند و اگر بعد از رسیدن بکده خواهد مجاوزت اختیار کند دیگر شتر را رها باید کرد و زحمت علوفه آنرا تحمل نمیکنند مگر آنکه باز از حجاز سفر آغاز کند لازم است همچنان بر کب خود پردازد و حفظ نماید من در پیشگاه مجاورم و حضرت محمد باز گشته باید مراقبت در عبادات نماید یا دیگران از او بیاموزند و از اینرو میفرمود **صلوا کما رأیتمونی اصلی** بقدری سخن زیبا گفت و مرا مفتون گفتار شیرین و منطق قوی و دلنشین خود ساخت که نزدیک بود زخارف کلام او مرا برابر باید و تسلیم معتقدات او شوم که لطف خداوندی شامل حال شد و باین بیان ملهم شدم که رسیدن ممکن بواجب ممکن نیست و ان الملا الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم

بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را میپرستند

بصادر نخست و عقل اول حضرت ختمی مرتبت خطاب فرموده است و قل رب زدنی علماً اینکه گفته اند حاصل معرفت و نتیجه بندگی ترك عمل است مقصود ترك ملاحظه العمل

بقیه حاشیه در صفحه بعد

وثالثها بان الغفلة عن العبادة و الرياضة (ولو) ساعة واحدة موجبة للسقوط عن
المرتبة الحاصلة وعدم الوصول الى الدرجات العالية كما قيل في النظم الفارسی
رفتم که خار از پا کشم محمول نهان شد از نظر (ز چشم دور شد)
يك لحظه من غافل شدم صد ساله را هم دور شد^۱

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بوده لا ترك نفس العمل رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند و اینکه تو میگوئی اشتباه است و
گمراهی دامهای شیطان مختلف است تو را نیز این راه گمراه ساخته سخن که باینجا رسید
بسیار ناراحت شد و عذر مرا خواست و گفت من از اجتماع فرار کرده و بکوهها پناه
برده ام که از دست تو و امثال تو در امان باشم اینجا هم ول نمیکنید و برای آزار من خود
را بزحمت میافکنی برخیز برو و مرا بحال خود بگذار

۱ - مرحوم سید شرف الدین گویند:

جهاد در اسلام اقسام پنجگانه دارد که در چهار قسم آن وجود امام یا پیغمبر
شرط نیست .

یکم جهاد بمنظور حفظ بیضه اسلام است و آن در وقتی است که دین اسلام
دچار خطر گردد باین معنی که دشمنان اسلام در صدد بر آیند که بر مسلمانان
حکومت کنند

دوم موقعی است که کفار مجهز شوند که خون مسلمانان را ریخته یا باعراض
مسلمین اهانت کنند بحکم لَنْ یَجْعَلَ اللهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُسْلِمِینَ سَبِیلاً

سوم جهاد بمنظور دفاع از طایفه ای از مسلمانان است که با گروه یا طایفه ای از کفار
دراقتاده باشند و خطر غلبه کافران مسلمین را تهدید کند

چهارم جهاد برای دفاع از کشور اسلامی است چه پیش از آنکه بر شهری یا دهی یا
زمین مسلمین حمله ور شوند یا پس از ورود کفار به کشور اسلامی بعنوان عدوان و جبر و

بقیه حاشیه در صفحه بعد

وایضا داعیه الی تسلط الشیطان اذ البعد من الرحمن هو نفس القرب من الشیطان
ولذا لما قیل لربیع بن خثیم الذی هو احد الزهاد الثمانیه فی زمان مولانا امیر المؤمنین

بقیه حاشیه از صفحه قبل

جور برهه مسلمانان واجب است اخراج کفار و بیرون راندن سلاح جنگ پوشند تا
لباس ذلت و تنگ از اندام خود بکنند و بصلاح و اصلاح خود بکوشند.

باتفاق شیعه این چهار قسم جهاد واجب کفاتی است یعنی هر گاه عده بقدر کافی
پیداشد از دیگران ساقط است بشرط آنکه مقصود حاصل و گروه مسلمان به پیروزی
نازل شوند و لذا این موضوع کفایت بحسب اختلاف موارد قابل تفاوت و اختلاف
است و به ضعف و قوت و کثرت و قلت دشمن مربوط است و هر کس که در این معارك
کشته شود شهید بشمار می رود و تفصیل و تحنیط و تکفین ندارد و با لباس و خون
خود دفن می شود در صورتی که در میدان جنگ کشته شده باشد نه آنکه ازهاق
روح پس از بیرون بردن از میدان جنگ بشود.

در این اقسام چهار گانه برهه افراد مسلمانان حاضر واجب است که هر کاری دارند
زمین بگذارند و از همه مشاغل و مهمات دست بردارند و دنبال این کار رفته و این
مهم را کفایت کنند و ثروتمندان و صاحبان مقام را فریضه ذمت است که همت خود
را مصروف دارند و از بذل تلید و طریف دریغ نمایند و از کومک مالی و فکری
مضایقت روا ندارند و مسامحه جایز نشمارند و دستور رئیس ارکان حربی که به این مهم
قیام می کند و فرمانی که می دهد اجرا کنند و واجب دانند هر چند امام و پیغمبر
و نائب خاص و عام نباشد و اگر باختیار از دادن اسلحه و ابزار و وسایل جنگی
خودداری کنند رئیس و حاکم که قائم باین مهم است می تواند از اموال مسلمانان
ضبط و مصادره کند و در تهیه لوازم بکوشد.

قسم پنجم آغاز بجنگ کردن است و کفار را باسلام خواندن با آنکه کافران

بقیه پاورقی در صفحه بعد

متین علیه السلام مالک لاتنام باللیل قال لانی اخاف البیات ای بیات عسا کر الشیطان
واختطافه ایای من سماء القرب الی ارض الحرمان

بقیه حاشیه از صفحه قبل

در اوطان و بلاد خود آرمیده باشند تنها در این باره شیعه میگوید این جهاد مشروط
بوجود پیغمبر یا امام است مجتهدان که نواب عام امام هستند نیز در زمان غیبت امام زمان
چنین جنگ را تصویب نکنند،

یکی از دانشمندان مصری و عصری گوید لغت جهاد امروز بر دو معنی گفته میشود
نخست معنی حقیقی و شرعی و دیگر معنی اروپائی اول که بذل جهد کردن و کوشش
برای دفاع از حریم کشور داشتن چنانکه همه مردم زنده جهان حب وطن را از فضائل
اخلاقی دانسته و برای تضمین سعادت کشور و بهبود اوضاع مملکت صرف مال و وقت میکنند
دنبال کمال و دانش میرود صنعت و هنر میآموزد و در تجارت خیانت نمیکند و حیثیت کشور
خود را محفوظ میدارد و بکشورهای دوردست سفر میکند تا علمی و صنعتی بیاموزد و حاجت
و نیاز مملکت خود را تأمین کند و اگر کشورش مورد تهاجم و حمله قرار گرفت تمامشون
مادگی و معنوی خود را فدای ناموس وطن میکنند و این همان معنی است که در اسلام جهاد
نام دارد که گفتیم بر افراد مسلمان واجب است از وطن خود دفاع کنند و دشمن را از کشور
خود برانند اما معنی دیگر آنرا معنی اروپائی نام نهاده ایم زیرا اروپائیان چنین میگویند
و از لغت جهاد چنان تعبیر میکنند که جهاد مسلمانان عبارتست از تحریض و تشویق مسلمانان
بکشتن مخالفان دینی هر که باشد در صورتی که این گفتار بر حقیقت است اسلام که بزرگترین
لذزش را برای جهان انسانیت معتقد است هر گز چنین دستوری نپسندد بالعکس تعالیم اسلام
و اوامر قرآن عقاید ملیت جهان را محترم می شمارد و تنها کافی است که یکی از آیات مربوط
به جهاد اسلام دانسته شود **و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولا تعمدوا الله لا**
یخب المعتدین جهاد بمعنی قرآنی که نخستین درس تمدن بشری است و در اروپا افتخار
و شرف و فضیلت است اگر در میان مسلمانان معمول شود و حشیکری و خلاف تمدن خواهد بود؟

کتاب اسرار الامر بالمعروف والنهي عن المنکر

بالحرّی ان تذکری فی هذا الباب ماورد فی مصباح الشریعة ومفتاح الحقیقة فانه
بلغ النهاية فی هذه الطریقة .

قال مولانا الصادق علیه السلام من لم ينسلخ عن هواجسه و لم يتخلص من
افات نفسه وشهواتها ولم يهزم الشيطان ولم يدخل فی کنف الله وتوحيده واوان عصمته
لا يصلح للامر بالمعروف والنهي عن المنکر لانه اذا لم يكن بهذه الصفة فكل ما اظهر
كان حجة عليه ولا ينتفع الناس به .

قال الله عز وجل اُتَمِرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَتَسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَيَقَالُ لَهُ يَا خَائِنٌ اُتِطَالِبُ
خَلْقِي بِمَا خَنْتُ بِهِ نَفْسَكَ وَ ارخيت عنه عنانك روى ان ثعلبة الاسدي سأل رسول الله
ﷺ عن هذه الآية يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا هتديتم
فقال ﷺ امر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر على ما اصابك حتى اذا رايت شعراً
مطاعاً وهوى متبعاً واعجاب كل ذي رأى برأيه فعليك بنفسك ودع امر العامة وصاحب
الامر بالمعروف محتاج الى ان يكون عالماً بالحلال والحرام فارغاً من خاصة نفسه مما
يأمرهم به وينهاهم عنه ناصحاً للاخلق رحيماً بهم باللطف وحسن البيان عارفاً بتفاوت

۱- امر بمعروف ونهي عن المنکر برهر مکلفی که واجد این شرائط باشد واجب است
و بترک این دو حکم مقدس گفتن همه کسانی که قدرت بر اداء این وظیفه دارند و انجام وظیفه
نمیکنند معاقب و معاتب اند زیرا این کار واجب است بوجوب کفائی و معنی وجوب کفائی
بقیه حاشیه در صفحه بعد

اخلاقهم لينزل كلاً منزلتهم بصيراً بمكر النفس ومكائد الشيطان صابراً على ما يلحقه لا يكافئهم بها ولا يشكونهم ولا يستعمل الحمية ولا يغتاظ للسفه مجردانية الله ومبتغياً لوجهه فان خالفوه وجفوه صبروا وفاقوه وقبلوا منه شكر مفوضاً امره الى الله ناظراً الى عيبه .

بيان اعلم وفقك الله لمعرفة معالم دينه ومواقع احكامه ان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر انما يجبان في الواجب والحرام ويستحبان في المندوب والمكروه بشروط اربعة العلم بالحكم و اصرار الفاعل وتجويز التأثير والا من الضر

بقية پاورقی از صفحه قبل

این است که من به الکفایة قیام و اقدام بوظیفه کند و انجام مقصود دهد و این امر مهم وسیله امتیاز این امت شده است چه در نتیجه محیط مناسب ایجاد کردن است و گرنه تبلی و تن پروری و هر چه پیش آید خوش آید گفتن کار را بد انجام میسر سازد که بدعتهاست و سنتها بدعت میشود معروف منکر و منکر معروف میگردد و زنی که ختمی مرتبت سخن از اشراط ساءت میفرمود و در ساحت کعبه نشسته بود مسلمانان را از ترک ایندو فریضه تحذیر و بانجام وظیفه تحریض میکردند فرمود اگر امر بمرعوف و نهی از منکر ترک شود فرومایگان و مردم پست پستهای حساس و مقامات مهمه اجتماعی را اشغال کرده و در نتیجه قدرت را بدست گرفته و مردمان مسلمان هر چه دعا کنند مستجاب نگردد .

۱ - این نکته نگفته و نهفته نماند که قدرت از شرایط عموم تکالیف است و هیچ تکلیفی بان بودن قدرت مؤاخذة ندارد لایکلف الله نفساً الا وسعها ولی عدم قدرت را پناهگاه رفع مسئولیت نباید ساخت چه قدرت و توانائی مقدمه انجام تکالیف دینی است و تحصیل این مقدمه بحکم عقل واجب است زیرا که ایجاد محیط مناسب شرط مسلمانی است اگر در آیات مربوطه باین دو فریضه دقت شود بیان شرط و وصف مؤمن را بامر بمرعوف و نهی از منکر فرموده المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یا مرون

بقیه حاشیه در صفحه بعد

فان انفراد بالرؤية تعين عليه والافان شرع غيره في الزجر و ظن هو تأثير مشار كته
وجب عليه ايضا والا فلا وللانكار مراتب

اوليها بالقلب ويشترط فيه من الشرائط الاولان

وثانيها باللسان

وثالثها باظهار الكراهة القلبية وان اكتفى والا تعرض عنه

ورابعها باليد ككسر الملاهي و اراقه الخمر

وخامستها بالضرب و شبهه مع القدرة لولم يترجرا لابه

وسادستها بالجراح ويتوقف على اخبار الحاكم

ثم ان الاحكام الالهية كما لها صورة ظاهرية كذلك لها حقيقة باطنية يعرفها
اهل العلم بالله ومالم يتحقق الانسان بالحقيقة الباطنية لم تنفعه الصورة الظاهرية كثير



بقية باورقي ص ۲۶۱

مرکز تحقیقات کلمه پیر علم رسدوی

بالمعروف وينهون عن المنكر قبل يا بعد اذ اين دو صفت ذکر فضيلت ايمان شده است
گويا دو شاهد و دليل محکم برای ايمان اشخاص انجام اين وظيفه است كنتم خیرامة
اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تؤمنون بالله: يؤمنون
بالله و اليوم الاخر و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر احياء حق و امانه باطل
بدین دو امر اناطه دارد حفظ حیات دینی و استقلال ملی جز بدین وسیله ممکن نیست از
این روتبه قدرت که مقدمه این واجب است نیز واجب خواهد بود جز آنکه تنبلی و تن
پروری سبب شده است که بخود تلقین ضعف کنند و روز بروز عقب نشینی کرده و میدان
را برای دشمن باز گذارند غافل از آنکه شهوات نفسانی و امیال بشری محدود نیست
و هرگز بنهایت نمیرسد در صورتیکه افراد مهذب در صدد تهذیب مردم بر آیند خیلی زود
و آسان میتوانند جلو افراد ناراحت را بگیرند و از فساد اجتماع و حرکات نا پسند مانع
گردند بلکه آنها را هدایت کرده و سوق دهند برای خیر و سعادت تا افکار و امیال خود

بقية باورقي در صفحه بعد

تفع کمن هجم عليه عدو وفي قربه حصن حصين وهو يكرر من قوله استعيز من هذا العدو بذلك الحصن وظاهر ان ذلك لا يخلصه ولا يجديه نفعاً كذلك القائل بلسانه اعوذ بالله من الشيطان وهو لا يدخل في كنف الله لا ينجيه من مكائده

اذا عرفت ذلك فالانسان يجب ان يأمر نفسه بما عرف انه من او امر الله و آدابه وينهى نفسه عما ينكره الله ويبه مدعن جواره فكما ان للامر بالمعروف والنهي عن المنكر شرايط اربعة في الظاهر كذلك لهما شرايط بذلك العذر في الباطن على المحاذاة التي بينهما فقوله عليه السلام من لم ينسلخ عن هوا جسده على محاذاة الشرط الاول وهو العلم بالمأمور به وبالممنهى عنه وقوله ولم يتخلص من آفات نفسه و شهواتها على

بقية پاورقی از صفحه قبل

را در طلب نیکیبختی مادی و ادبی مصروف کنند و النفس را غبه اذار غبتهای خود پندیرست طبع انسانی و خطر ترك ایندو وظیفه امروز محسوس شده است چنانچه عموم مسلمانان در انجام این دو مهم کوتاهی میکنند و زبان آنرا در دنیا بیش از آخرت میبینند امروز افراد مدعی ایمان منکرات را در برابر چشم خود می بینند و بگفتن کلمه لا اله الا الله آن هم بدرجه که از حدیث نفس تجاوز نمیکنند زیر زبان میگویند

۱- واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة وقال النبي (عن) ما من قوم علموا بالمعاصي وفيهم من يقدر ان ينكر عليهم فلم يفعل الا و يوشك ان يعمهم الله بعذاب من عنده وقال صلى الله عليه و آله و سلم افضل شهداء امتي رجل قام الى امام جائر فامره بالمعروف و نهاه عن المنكر فقتله على ذلك فذلك الشهيد منزله في الجنة بين حمزة و جعفر

امروز بیگانه ترین مردم جهان از اسلام مدعیان مسلمانان هستند و در میان مسلمانان نیز همین نسبت موجود است کسانی که از اسلام بیشتر منتفع میشوند و بنام دین از دنیا بهره مند میشوند بیشتر خیانت میورزند دروغا و فسوسا که اسلام عزیز را برایگان

بقیه پاورقی در صفحه بعد

موازاة الشرط الثانى وهو اصرار الفاعل وقوله ولم يهزم الشيطان بحذاء الشرط الثالث وهو تجويز للتأثير وقوله ولم يدخل فى كنف الله وتوحيده و اوان عصمته بازاء الشرط الرابع وهو الامن من الضرر والوجه فى مقابلة الاولين ان العلم من الصفات النفسانية وكذا هو اجس المخاطر من الامور القلبية وفى الثانيتين ان اتصافه بالصفات المذمومة و اتباعه للشهوات النفسانية انما هو من افعاله واوصافه الراسخة وذلك من مقابلة اصرار الغير وفى الثالثين ان انهزام الشيطان وبعده عنه مما يسوغ امتثاله للاوامر وانتهاهه عن المعاصى وذلك فى مقابلة تجويز التأثير فى الغير وفى الرابعين ان الدخول فى كنف الله وعصمته يوجب الامن من جميع الاضرار وذلك فى مقابلة الامن من الضرر عن الغير.

بقية پاورقى از صفحه پيش



فروختند قال رسول الله سيأتى على امتى زمان لا يبقى من القرآن الا رسمه ولا من الاسلام الا اسمه يسمون به وهم اعدا الناس منه مساجد هم عامرة وهى خراب من الهدى فقهاء ذلك الزمان شرفقها، تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة واليهم تعود نظاير اين روايت در اعلامه مجلسى در جلد ششم بحار آورده است اين يك را براى نمونه ياد كرديم ترسم آزرده شوى ورنه سخن بسيار است يكى از علمای لبنان مینويسد گویندگان منهبى ودينى در غالب كشورهای دنيا عادت کرده بودند که مردم عادى و افراد معمولى را دعوت به پرهيز كارى کرده و از بزهكارى نهى کرده باشند نيازى بتوضيح نيست که اين اندرز و موعظت بکسانى ميبود که قدرت بر آزار كسى نداشتند و تحت فشار سر نيزه قرار داشتند اين بيچارگان را از آتش دوزخ و عذاب خدا ميترسانيدند ولى ستمگران زور مندان و سرمايه داران يادزدان نا گرفته را و عده بهشت ميدادند که قصور آن از کاخهاى مجلل و قصور زيباى آنها بهتر و عالى تر است و غلمان و حور که از آرتيستها و رقاصه هاى دنيا که صدها هزار تومان خرج آنها کرده اند و کلبه بنام آنها بنا کرده زيباتر باشند اين عادت زشت از دير زمان سر نوشت و عاظ رسمى بوده در کشورهاى اسلامى دعای طول

بقية پاورقى از صفحه قبل

ثم انه عليه السلام ذكر عشر ابحاث صاحب الامر بالمعروف الى ان يكون هذه الصفات له في نفسه

اوليها ان يكون عالماً بالحلال والحرام والا بماذا يأمر واما ذابنيهي
وثانيها ان يكون قد فرغ من نفسه عن امثال الاوامر والانتها عن المناهي
وثالثتها ان يكون ناصحاً للمخلوق من دون غرض يعود الى نفسه
ورابعتها ان يكون رحيماً بعباد الله باللطف والرفق وحسن اللسان غير جاف
ولا غليظ ولا سخاب

وخامستها ان يكون عارفاً بتفاوت اخلاقهم بان يأمر ويزجر كلا بما يوافق حالهم وينزل كلام منزلتهم

وسادستها ان يكون بصيراً بمكر النفس ومكائد الشيطان لئلا يكون امره و
نهييه مورثاً لعجب نفسه بان يظن نفسه فارغاً من ذلك وانه بذلك فاق عباد الله و بلغ
مرتبة الآمر بالمعروف

وسابعتها ان يكون صابراً على ما يلحقه من الازى في جنب الله ولا يكون
ذلك الامر والنهي لمكافات اذاهم ولا يشكو من ذلك ولا يستعمل الحمية والعصبية ولا
الغيظ والحقد لاجل نسبتهم اياه الى السفه حيث يأمر وينهي
وثامنتها ان يجرد نيته في ذلك لله وابتغاء وجهه و القربة اليه والزلفة لديه
فانه اذا كان الله تعالى يصبر على الشقاق ويشكر على الوفاق

بقية باورقي از صفحه قبل

طول عمر وشوكت وعزت وقدرت وعظمت براي آنها ميکردند غافل يا متغافل جاهل
يا متجاهل از گفتار خداوند بودند که ولا تر کنوا الى الدين ظلموا فتمسکم النار واز بيان و
توضیح آورنده قرآن حضرت ختمي مرتبت من ارضى سلطانا بما سخط الله خرج من

بقية حاشيه در صفحه بعد

وتاسعتها ان يفوض امره في ذلك الى الله ولا يخاف في الله لومة لائم
وعاشرتها ان يكون ناظراً الى عيوبه في كل لحظة ولا يرى نفسه من الاقتحام
فيما ينهى عنه غيره بل كلما يأمر غيره يجب ان يأمر اولاً نفسه وان كان موثراً
كلما ينهى غيره ينهى اولاً نفسه وان كان منتهياً
تذييل هذه الصفات لصاحب الامر بالمعروف قلما يوجد في غير المعصومين اللهم
الافى المؤمنين الممتحنين ولا يخفى ان قوله عليه السلام لم يدخل في كنف الله وتوحيده
واوان عصمته مما يومى الى ذلك كآل الائمة
ثم ان في الحديث النبوى الوارد في جواب ثعلبة الاسدى ذكر من امهات ذمايم
القلب ثلاثة وهى الشح المطاع والهوى المتبع والاعجاب بالنفس وترك الاصل والرأس
وهو حب الدنيا و معه تصير الامهات اربعة و وجه الترك ان حب الدنيا وان كان من
جملة الامهات لكنه فى الحقيقة اصل تلك الثلاثة لان حب الدنيا رأس كآل خطئية
ولا يوجد تلك الثلاثة بدونه بل هو موث لها
واما المنشعبات منها فمن حب الدنيا ينشعب الغضب والحقد والحسد والكبر
و الفرور والرياء و النفاق و من الشح ينشعب البخل و الحصرص و الجزع و المكر

بقية باورقى از صفحه قبل

دين الاسلام بيغبربارى اين گویند كان خطرناك وابن بلند گویان بيباك بينوايان را ارعاب
و تهديد مى کردند و عزيزان بى جهت را که در قرآن شريف مترفين ناميده شده اند تشويق
بخیانت مى کردند و بشارت بهشت میدادند آرى ابن الوقتهانان به ترخ روزمى خوردند رئيس
محکمه شرع بيروت شيخ محمد جواد مینويسد روزى که فاروق اراده کرد خود را بيغبر اسلام
منسوب دارد و سيد شود و عاظ مساجد دعای ازدياد توفيق ميکردند و يکتن از شيوخ گفت
بلى چون خداوند ميدانست که پادشاه معظم ما اولاد بيغبر است بقلب پدر بزرگوار
او الهام کرده بود که نام فاروق را بر اى او اختيار کند روزى که همين فاروق غزل خدا حافظ

بقیه باورقى در صفحه بعد

وامثالها ومن الهوى المتبع ينشعب السرف والاصرار والكفران والامن من مكر الله و
اليأس من روح الله ومن الاعجاب بالنفس ينشعب الجحود والقسوة والجهل والحمق و
الخرق والعجلة وقد ينشعب بعض منها من واحد آخر ومن اثنين او ثلاثة او اربعة منها كما
لا يخفى وعلاج كل واحد منها بتحصيل ضده المحمود كالزهد والكرم والبصيرة الرافعة
للامهات و كالعفة والشجاعة والحكمة والرضا والعفو والتسليم والتواضع والانتباه و
الاخلاص والسخاء والتوكل والتوبة والشكر والخوف والرجاء والتصديق والرافة و
العلم والفهم والرفق والتؤدة والصبر وسلامة الصدر والانصاف والحياء التي بازاء تلك
الفروع المنشعبة وبان يتذكرا وما ورد في ذم تلك الرذائل والافات المترتبة عليها ومدح
اضداده المحمودة وتكلف النفس على الطرف المقابل بالافعال المستجلبة له بالاعتقاد حتى
يقف على مستوى الاعتدال الذي هو الصراط المستقيم والطريق المستوي الذي يسلك
لسالكه الى الجنة ومن مال عنه قليلا هوى الى مهواة الحجيم ولا يتيسر ذلك الا بمطالعة
كتب الاخلاق واشرفها كتاب الكفر والايمان من الكافي و كتاب مصباح الشريعة لمولانا
جعفر بن محمد الصادق عليه وعلى آبائه و اولاده شرايف التحيات و كرايم الصلوات و
التسليمات و لعمرى انه اعظم ما في هذا الباب مع اختصاره و ايجازه و قد نقل عن
الشيخ العالم زين الملة و الدين الشهيد الثاني قدس الله روحه بالتوصية على مطالعة
هذا الكتاب الشريف بحيث لا ينفك عن صحبته في حضر و لاسفر و لقد احسن رحمه الله
في هذه الوصية فجزاه الله حسن العاقبة و اعازنا و اياكم من ذمايم النفس و رزقنا و اياكم
محامدها من دون نقص و هذا آخر ما اردنا ايراده هنا و السلام على من اتبع الهدى

بقية باورقي از صفحه پيش

را بخواند و از مصر برفت بيرق نجيب بر پا بود و قدرت در دست وى تمر كز يافت همان شيخ استاد
پاي استاد و گفت ان فرعون علافى الارض و جعل اهلها شيعا عيب مى جمله بگفتى هنرش نيز
بگوى مردان باشرف و بزرگوار نيز در ميان اينان بسيار بوده اند اكنون نيز كم و بيش هستند

بقية باورقي در صفحه بعد

وزمین در هیچ زمان از حجتی خالی نیست چه بسیار مردان بزرگواری که جز در برابر دین و دانش خاضع نبوده و از هیچکس مرعوب نشده مصداق ولا یخافون فی الله لومة لائم بوده اند .

یکی از خلفا قسری ساخته بود یکتن از این مردان شریف گفت اگر از مال خود ساخته ای اسراف کرده و ان الله لایحب المرفین و اگر از مال مسلمانان است خیانت کرده ای و خداوند دشمن خائن بود آورده اند که چون ناصر خلیفه قصر الزهراء را در اندلس بنا کرده بود منبری نصب کرده و خطیب بر منبر بر آمد و در محضر خلیفه سخت نکوهش کرد و سخن خود را با این آیه آغاز کرد اتینون بکل ریع آیه تعبثون و تتخذون مصانع لعلکم تغلدون و اذا بطشتم بطشتم جبارین سپس شرح مفصلی در مذمت اسراف و تبذیر سخن گفت و پس بتلاوت این آیت سخن خود را پایان داد افمن اسس بینانه علی تقوی من الله و رضوانه خیر ام من اسس بینانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم منصور دوانیقی بسکه رفته و در مسجد الحرام طواف میکرد ناگهان بشنید کسی را که بخداوند شکایت میکند پروردگارا دنیا را فساد اخلاق و ستمگری فرا گرفته منصور او را احضار کرد و گفت مقصود تو چیست و این شکایت از کی است گفت این توئی که در بان و حاجب درست کرده و وزیران خائن و نادرست پرورده ای یاران نابکار و دستیاران خیانت شعار بکار داشته و گماشته ای که اینان جز بدی کاری ندارند و کار خوب از آنها ساخته نمیشود یکی از خلفای عباسی دو وزیر یهودی و مسیحی داشت یکزن باو نامه نوشت تورا بحق آن خدائی که یهودیان سرگردان و ذلیل را بوسیله وزیر یهودی عزیز کرد و مسیحیان را بوسیله آن وزیر دیگر عزت داد و مسلمانان را بدست چون تو مرد پست و فرومایه ای خوار و زیر دست ذلیل کرد غیرت و حمیتی پیدا کن کسی که طمع خود را بر دیده ان او بازو زبانش برای بیان حق دراز است و اگر غیر این بود نمیتواند بگوید و زبانش کندی کند و هر گاه کار وقاحت و بیشرمی را بجائی رسانده باشد که رفیق دزد و شریک قافله شود زود شناخته میشود شیخ خالد یکتن از مدرسین کنونی از هر گوید در اوقاتی که من تحصیل میکردم یکتن از مدرسان با شیخ از هر دشمن بود و او را بیاد ناسزا میگرفت و پیوسته نکوهش و انتقاد میکرد یکروز که شیخ از هر برای سرکشی آمده بود شاگردان دیدند که اسناد آنها برجست و دست شیخ را بوسید و باحالت انحنا و رکوع نسبت بوی تعظیم کرد چون درس شروع شد شاگردان

بقیه باورقی از صفحه قبل

پرسیدند شما مگر تغییر عقیده داده‌اید این خضوع و ارادت بی سابقه بوده گفت نه نه عزیزان من **نقبلها و نلعنها** و این جمله در بین شاگردان الازهر مثل سایر شد و در افواه دایر اما آن کس که طمع خود را از خلق بریده و بخداوند توکل و اعتماد دارد هرگز نزد غیر خدا خضوع نمی‌کند یکی از شیوخ از هر در صحن مدرسه درس میگفت و پای خود را در از میداشت زیرا مبتلای بیادرد بود چنان اتفاق افتاد که روزی پادشاه مصر بجامع ازهر آمد و مدتی بر پای ایستاد و بمنظره حوزه درس و استاد مینگریست و شیخ کوچکترین تغییری در وضع خود نداد و حتی پای خود را نیز جمع نکرد شاه را سادگی و بساطت و علو طبع و مناعت شیخ خوش آمد دستور داد مبلغ زیادی باو تقدیم دارند پیشخدمت مخصوص شرفیاب شد و سلام شاه را باهدیت شاهانه ابلاغ کرد شیخ بزرگوار نپذیرفت و گفت **قل لا فتدینا ان الذی یمد رجله لا یمدیده** .



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد والصلوة على رسول الله و اهل بيته آل الله فالعبد المفتاق الى الله
الولى والمعتصم بالنبى و الوصى محمّد المدعو بسعيد الشريف القمى جعله الله من
السعداء و كساه من كسوة آل العباء يقول يا اخواننا الروعانيين و اصدقائنا الرو-
حانيين جعل الله آذانكم واعية و درجاتكم مترافية انا نريد فى هذه المقالة ان نبين
لكم ما بين (وهاب) الله لنا من فضله و نذكر لكم ما فتح الله علينا من مزيد نواله من
حقيقة الصلوة ومعناها وروح هذه العبادة و مغزاها و لعمري انها بمنزلة الانسان فى
المعنى و انها ستظهر بتلك الصورة الشريفة فى النشأة الاخرى كما ان القرآن يتجلى
على ذلك السماء بل كل صورة منه سيبنى على هذه الصورة اذا كشف الغطاء وبالجملة
كلما هو من الامور العالية عن المواد الحقايق العارية عن القوة و الاستعداد فانما
هو على صورة الانسان حتى ان لمجموع العالم ذلك الشان و ذلك لفرط نورية هذا
البنيان وان ليس فوقه فى الشرف صورة فى قوة الامكان و لذلك سر عرفه من ذاق
ذواقاً من موائد الاحسان (١)

مقدمه

اعلم ان غير الصوم من الاعمال فانها للوصول الى مرتبة الانسانية الحقيقية التى هى
رضوان الله الاكبر و سدرة المنتهى و جنة الماوى و بالجمله الاخرة و الاولى لان تلك
العبادات هى امثلة للحالات الذاتية التى للانسان الالهى و انموزج للحركات المعنوية التى

١ - موائد الاحسان اشارة الى ماورد فى الخبر ان الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه

فان لم تكن تراه فانه يراك منه غفر له

لهذا البشر النورى ولذا ورد عن مولانا على عليه السلام على ما فى خطبة البيان وغيرها
ان صلوة المؤمنين وصومهم ويوصلك الى ما قلنا ان يتعرف افعال الحج فانها تذكر
 للعبود المعقودة فى المحل الرفيع و الملاء الاعلى و تجدد للمواثيق المأخوذة فى عالم
 الانوار من الجميع بالالوهية الكبرى والرسالة العظمى واشارة الى تطواف النفوس حول
 عرش (١) الرحمن واعتراف بالخطايا المعترفة فى منازل السائرين الى دار العصيان وصعود
 بالروح الى الاخر الى الافق المبين الذى هو اصل المتمنى وبصفته للسمر مستعداً للمقاء العالمين
 الذى هو غاية المنى بخلاف الصوم فانه امسك عن لذات الدنيا و الاخرة و ترك كل
 مقام ومرتبة حتى الانسانية ورفض للقل والجمل ووصول الى مبدء الكل ولذا ورد الصوم
 لى وانا اجزى به اى انا جزائه وذلك لان الفناء عن الكل حتى عن الفناء يستلزم بقاءه
 بالله عز وجل وبالجملة فلنختصر القول

فى بيان اسرار اوضاع **الصلوة** وحقايق اطوارها على الاجمال لكى يتحقق
 بها ارباب الذوق و الاحوال فى عروجهم الى حضرة ذى الجلال و ذلك لان الصلوة
 معراج المومن ومراقبة السالك الى **الله المهيمن** فيصعد الدرجات بعد ان تخرق سبع
 سموات اما السموات فخرق الاولى بالخروج عن المنى و رفض المنتهى و موضع ذلك
 التكبيرات الاذانية و يعود مرة ثانية فى واحد من التكبيرات الافتتاحية وخرق الثانية
 بضبط الحواس العملية و عزلها عن الاعمال الحسية و موضعه الشهادة بالرسالة و يعود
 ثانياً فى ثالث التكبيرات الافتتاحية و خرق الرابعة بحفظ القلب و ضبطه عن التفكير
 فى المعلومات و موضعه اول الحيعلات و يعود مرة اخرى فى رابع التكبيرات و خرق

١ - للعرش فى الاخبار وجوه فى المعانى فى عالم الانوار والمراد هنا عرش الوجدانية
 ولا ريب ان الواصل مرتبة الاسماء والصفات الذاتية ويؤيده الوصف بالعظيم وقد عرفت
 معنى العظمة بوجه غير مستقيم منه غفر له

والترماج الباب العظيم ومنه ترماج الكعبة وقد يقال هو مكة منه غفر له

الخامسة بامسك العقل وضبطه عن التعقل وموضعه ثانياً حيعل ويعود ثانية في خامس التكبيرات الاول وخرق السادسة بترك الكل مطلقاً والغناء عن الاناتية رأساً وموضعه حيعل الثالث ويعود عوداً في التكبير السادس وخرق السابعة بالوصول الى الله سبحانه والبقاء ببقاء اله عز شأنه فاذا وصل الى الله غاية الغايات فقد قامت الصلوة واقتتح باب الخيرات بآخر التكبيرات وهذا الذي قلنا لا يعرفه الامن ولج ملكوت السموات من عباد الله المصطفين ولا يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين قال الله تعالى وهو اصدق القائلين ولقد خلقنا فوقكم سبع طرائق وما كنا عن الخلق غافلين .

واما صعود الدرجات فذلك انما يكون باصل الصلوة فاعلم ان الصلوة حق الصلوة وروح الصلوة هي التحقق بثلك (١) توحيديات .

توحيد الافعال و توحيد الاسماء والصفات و توحيد الذات و انها لبيان سير السالك في تلك المقامات والعروج الى هذه الدرجات الاولى في القيام وهو مقام توحيد الافعال الذي هو اول مراتب الاسفار الثلاثة التي هي السفر الى الله و السفر في الله والسفر من الله وهو رؤية الافعال من واحد على ما هو المشهور بل رؤيتها واحداً من واحد كما هو عند اهل الحق وعليه احمل ما نظمه الحكيم الغزنوي في النظم الفارسي

١ - قال بعض الحكماء المتحققين اعلم ان للتوحيد بحسب القسمة الاولى ثلث مراتب ادناها مرتبة توحيد الافعال وهو يتحقق بعلم اليقين او بحق اليقين ان لا مؤثر في الوجود الا الله تعالى وقد انكشف ذلك على الاشعري ! اما من وراء الحجاب او بعين اليقين او اقتبس من مشكوة النبوة فانه قليلا ما يفارق ظواهر الكتاب والسنة والحكماء ايضا قائلون بان الله تعالى هو الفاعل الحقيقي لجميع المسكنات وان ماعداه بمنزلة الشرايط والالات وهذا وان كان مخالفا لما اشتهر بين المتأخرين المنتحلين من اقا ويلهم لكنه ما صرح به المحققون منهم شيخهم ورئيسهم ابو علي حسين بن عبد الله السينافي كتابه المشهور بالشفاء وللفاضل الحكيم عمر بن الخيام رسالة في تحقيق ذلك اشبع فيها القول واتى بمقدمات دقيقه لولا اننا مافيه من الشواغل العايقة وكوني على جناح السفر للخصم بعضها وذكروا ايضا تلميذ الشيخ اعني بهمنيار في كتابه التحصيل مشيراً الى بعض مقدمات دليله - اعود الى اصل الكلام (تقلاً بعين العبارات)

يكدهن بينى وسخن بسيار يك نسيم است وموج در تکرار (١)

وبالجملة توحيد الافعال هو ان هيئنا فعلاً واحداً بسيطاً لا تعدد فيه بالذات لكن التعدد والتكثر انما نشأ من قبل موضوع الفعل فتبصر ثم ان وجه الاشارة الى هذا التوحيد في القيام اشتماله على قراءة الحمد التي وردانه لاصلوة الابفاتحة الكتاب اذ التحميد هو الذي يفيد ذلك المقاد ويودى هذا المراد اى توحيد الافعال المقرر عند ارباب الحال لان الحمد معناه ان جميع المحامد وقاطبة الثناء انما هو لله والمحمدة في اظهار الجميل سواء كان على نفسه او على غيره ولا جميل الا الله سبحانه بحقيقته ولان التحميد في سورة الحمد المباركة متعقب بذكر ان الكل منه واليه وله وبه اذا الاربعة الاسماء اى الله ورب العالمين والرحمن والرحيم اشارات الى ان الكل منه سبحانه و

واقول ان هذه المرتبة من التوحيد وهو توحيد الافعال اول فتوحات السالكين الى الله تعالى ومن نتايج هذه المرتبة التوكل وهو ان بكل اموره كلها الى الفاعل الحقيقى ويثق بعنايته وجوده و ثنائها مرتبه توحيد الصفات وهو ان يرى كل قدرة مستفرقة في قدرته الشاملة و كل علم مضمحل في علمه الكامل بل يرى كل كمال لمعه في عكس كماله كما ان الشمس اذا تجلت وانتشرت اضواءها على الاعيان فالذى لا يتحقق عليه جليلة الحال ربما يعتقد ان الاعيان مشاركة للشمس اذا تجلت وانتشرت اضواءها على الاعيان في النور والضوء لكن المتبصرين يرون ان تلك الانوار والاضواء باسرها نور الشمس ظهرت عليها بحسب قابليتها ومناسبتها اياها وهذه المرتبة اعلى واشرف من المرتبة الاولى و مستلزمة لها و ثنائها مرتبة توحيد الذات وهناك ينمحي الاشارة وينطمس العبارة ويكفى في تحقيق هذه المرتبة الكلمات المأثورة عن امير المؤمنين عليه السلام في جواب كميل من زياد صاحب سره وقابل جوده وبره فلينظر المتبصر فيه بنظر دقيق ويتفكر فيه بفكر عميق يتجلى عليه انوار التحقيق والله ولى التوفيق .

ثم توحيد الذات هي نفى ذوات المحدثات وعدها الاشياء محضاً وهو مطلوب اصل لكل طالب ولا يحصل ذلك الا بعد التجلى على عبادته المقدسة ومن حصل له هذا التوحيد يعتقد انه كان مدبراً للمخلوقات كلها بقلبة انوار الذات عليه ويرى المخلوقات بمثابة اعضاءه وكل خير وشري يصيب الى الاشياء كانه اصاب الى اعضاءه ويكون العزل والنصب في يده وهو المشهور بقطب الاقطاب وهو نهاية كمال البشرية ولا مجال للبشران يتجاوز الى ماوراه وهو توحيد الحق بان يكون حق هويته تعالى معلوما وهذا لا يكون الا لالعباد الرحمن ولا يعلمه الا هو وهو بكل شئني عليم .

وجوداً عقلياً من الاول فنفسياً من الثانى ثم طبيعياً من الثالث ثم انسانياً من الرابع كل اسم على مرتبة بخصوصها على الترتيب وفهم ذلك عسير من هذه الاسماء الالمن بصره الله تعالى و مالك يوم الدين اشارة الى ان الكل اليه وذلك بواسطة الانسان كما يشعر بذلك ترتب كل مرتبة من الاسماء على سابقتها و **اياك نعبد (١)** اشارة الى ان الكل له

١ - العبادة اعلى مراتب الخضوع والتدلل و لذلك لا يليق بها الامن هو مول

لاعلى النعم واعظها من الوجود والحياة وتوا بهما

والاستعانة طلب المعونة على الفعل والمراد ان طلب المعونة فى المهمات باسرها او

فى اداء العبادات و القيام بوظائفها من الاخلاص التام و حضور القلب .

وفى الاية الكريمة امور خمسة لا بد من بيان النكته فى كل منها اولها تقديم العبادة

على الاستعانة وثانيها تقديم المعمول على العامل وثالثها تكرير لفظة اياك و رابعها

ايتار صيغة المتكلم وحده وخامسها الالتفات من الغيبة الى الخطاب فنقول اما تقديم العبادة

على الاستعانة فلعل النكته امور سبعة الاول رعاية توافق الفواصل كلها فى متلو الحرف

الاخير و هذه النكته انما يستقيم على ما هو الاصح من كون البسلة آية من الفاتحة الثانى

ان العبادة مطلوبه سبحانه من العباد والاعانة مطلوبهم منه فناسب تقديم مطلوبه تعالى على

مطلوبهم الثالث ان العبادة اشد مناسبة لما ينسب عن الجزاء والاستعانة اقوى اتصالاً بطلب

الهداية فناسب ايلاء كلما يناسبه الرابع ان المعونة التامة ثمرة العبادة كما يظهر من الحديث

القدسى ما يتقرب الى عبدى بشيئى احب الى مما افترضت عليه وانه ليتقرب الى بالنوافل حتى

احبه فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ويده التى يبطش بها الخامس

ان التخصيص بالعبادة اول ما يحصل به الاسلام واما التخصيص بالاستعانة فانها يحصل بعد

الرسوخ التام فى الدين فهو احق بالتاخير السادس ان المتكلم لما نسب الى نفسه العبادة

كان ذلك نوع بتجع واعتداد بما يصدر عنه فعقبه بقوله و اياك نستعين يعنى ان العبادة

ايضالا تتم ولا تستتب الا بمعونتك وتوفيقك (استتب الامر اى تهيأ واستقام)

و اما تقديم معمولى العبادة و الاستعانة عليهما فلعل النكته فى امور ثلثة الاول

قصرهما عليه سبحانه قصرأ حقيقياً او اضافياً افراد يا الثانى تقديم ما هو مقدم فى الوجود

الثالث الايحاء الى ان العابد والمستعين ينبغى ان يكون مطمح نظرهما اولاً وبالذات هو الحق

كما ورد في اخبار الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين ان معناه اياك نطلب واياك نستعين
 اشارة الى ان الكل به وبالجملة هذا القيام هو وقوف العبد المملوك الذي لا يقدر على شئ ولا
 يملك لنفسه نفعا ولا ضرا بين يدي مولى مقتدر وسلطان غير جابر بصرفه المولى في افعاله
 التي يريد ها ويشاء ويدبر فيه ما يصلحه من القضا وينبغي ان يرى هذا الحكم ساريا
 في كل الاشياء صغيرها وكبيرها من العلويات والسفليات والمجردات والماديات وهذه
 توحيد الافعال واستناد كل شئ الى الله ذي الجلال ولذلك تقرر في مذهب الامامي ارسال
 اليدين من الطرفين لكن مع انضمام الاصابع والتصاق اليدين بالر كبيتين ليظهر الامر
 بين الامرين فالتكفير جبر مذموم نيسب اهله الى الكفر المعلوم

بقية باورقي ازصفحة قبل

سبحانه على وتيرة مارأيت شيئا الا ورايت الله قبله ثم منه الى انفسهم لامن حيث ذواتها بل
 من حيث انها ملاحظة له عزوجل ومنتسبة اليه تم الى اعمالهم من العبادة ونحوها لامن حيث
 صدورها عنهم بل من حيث انها نسبة شريفة ووصلة لطيفة بينهم وبين الله جل شاناه واما تكرير الضمير
 فلعل النكته فيه امور اربعة **الاول** التخصيص على التخصيص بالاستعانة والاحتمل تقدير
 مفعولها مؤخرا فيفوت التخصيص **الثاني** دفع ما يوتهم من ان التخصيص انما هو مجموع الامرين
 لا بكل واحد منهما **الثالث** الاستعداد **بالخطاب الرابع** بسط الكلام مع الحبيب محبوب
 كما في قول موسى على نبينا وعليه السلام هي عصا اتوكاء الاية والفرق بين الاخيرين جريان
 الثاني في ضمير الغيبة دون الاول واما اثار صيغة المتكلم مع الغير على المتكلم وحده فلعل
 النكته فيه امور اربعة **الاول** الارشاد الى ملاحظة القارى دخول الحفظ او حضار صلوة
 الجماعة او جميع حواسه و قواه الظاهرة والباطنة او جميع ما حواه دائرة الامكان و اتسم
 بسمة الوجود كمال قال سبحانه و ان من شئ الا يسبح بحمده **الثاني** الايدان بحقارة نفسه
 عن عرض العبادة منفردا او طلب الاعانة مستقلا من دون الانضمام والدخول في جملة جماعة يشار كونه
 في عرض العبادة على باب العظمة والكبرياء كما هو الدأب في عرض الهدايا على الملوك و
 ورفع الحوائج اليهم **الثالث** في خطابنا له عزوعلابان خضوعنا التام و استعانتنا فسي المهام
 منحصران فيه سبحانه مع ان خضوعنا الكامل لاهل الدنيا من الملوك والوزراء ومن يحذو
 حذوهم جرأة عظيمة وجسارة ظاهرة فعدل في الفعلين عن الافراد الى الجمع لانه يمكن
 ان يقصد تغليب الاصفياء الغلص على غيرهم فيتحرز بذلك عن الكذب الظاهر والتهور
 بقية باورقي درصفحة بعد

الدرجة الثانية في الركوع اما الركوع فهو مقام توحيد الاسماء والصفات لما ذكر فيه من الاسم العظيم ومن البين ان العظم ليست الا باعتبار الذات في الاسماء و الصفات فقدورد في الخبر ان اول ما اختار الله لنفسه من الاسماء هو العلي العظيم فالعلو بحسب مراتب الذات في نفسها والعظمة من جهة الصفات والاسماء ولانه ذكر فيه من التسبيح مع التحميد و ذلك اشارة الى الجمع بين التنزيه والتشبيه الذي هو الصراط السوي و الطريق المستوي وهذا مع حالتيه الواواظهر بالتنزيه في هذا المقام الذي هو مقام التسبيح

بقية باورقي از صفحه قبل

الشيخ الرابع ما قاله الامام الرازي وقد قلنا في حواشي اسرار العبادات ونقلناه من تفسيره فلا نعيد لانه لا تكرر في التجلي فمن يريد فليراجع واما الالتفات من الغيبة الى الخطاب فقد قال شيخنا البهائي زيد بهائه في تفسير الموسوم بالعروة الوثقى اربع عشر نكتة وتقتصر هي هنا على ستة نكات

الاولى التنبيه على ان القراءة ينبغي ان يكون عن قلب حاضر و توجه كامل بحيث كلما اجري القارى اسماً من تلك الاسماء العليا والنعوت العظمى على لسانه و نقشه على صفحة جنانه حصل للمطلوب مزيد انكشاف و انجلاء واحس هو بتزايد قرب واعتلاء وهكذا شيئاً فشيئاً الى ان يترقى من مرتبة البرهان الى درجة الحضور والعيان فيستدعي المقام العدول الى صيغة الخطاب والجرى على هذا النمط المستطاب

الثانية ان من بيده هدية حقيرة معيبة و اراد ان يهديها الى ملك عظيم ويجعلها وسيلة الى نجاح حاجته فان عرضها بالمواجهة وطلب منه حاجته بالمشافهة كان ذلك اقرب الى قبول الهدية ونجاح الحاجة في العرض بدون المواجهة فان في رد الهدية في وجه المهدي لها كسراً عظيماً لخطره و اما ردها في الغيبة فليس بهذه المثابة

الثالثة الاشارة الى ان حق الكلام ان يجرى من اول الامر على طريق الخطاب لانه سبحانه حاضر لا ينيب بل هو اقرب من حبل الوريد ولكنه انما جرى على طريق الغيبة و البعد عن مقام القرب والحضور رعاية لقانون الادب الذي هو دأب السالكين وشعار العاشقين

انما هو ظهور صفة من صفات الغير في المظاهر وعن تشريك الغير مع الله القا در في صفاته الحسنی و اسمائه العلیا والتشبيه الذي هو مفاد التحمید انما هو بان العالم مظاهر صفاته ومجالی كما لاته وانه الذي في السماء اله وفي الارض اله حتى لا يرى نور الانوره ولا يسمع صوت الاصوته كما ورد في ادعية الاسبوع ولان فيه من التضاؤل والتصاغر من مشاهدته عظمة المتجلی جل مجده واستيلائه على الكلي والجزئي و ذلك انما يكون باعتبار ظهور صفاته العظمی و بحسب رؤية المصلي كل الاشياء مظاهر اسمائه و كمالاته العلیا بل الكل اسماءه وصفاته اذا كتحل بنور آياته

بقية پاورقی از صفحه قبل

كما قيل طرق العشق كلها آداب فلما حصل القيام بهذه الوظيفة جرى الكلام على ما كان حقه ان يجرى عليه في ابتداء الذكر ففي الحديث القدسي انا جليس من ذكرني
الرابعة التنبيه على علوم مرتبة القرآن المجيد وسيما آيات المتضمنة لذكر الله عز شانه والاشارة الي ان العبد بساجراء هذا القدر منه على لسانه و نقشه على صفحة جنانه يصير اهلا لمجلس الخطاب فايزاً بسعادة الحضور والافتقار فكيف لولازم وظايف الاذكار وواظب على تلاوته و تدبر معانيه بالليل والنهار فلا ريب في ارتفاع الحجب من البين و الوصول من الاثر الى العين وقدرى عن الامام جعفر الصادق عليه السلام انه قال لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون وروى انه عليه السلام كان يصلي في بعض الايام فخر مغشياً عليه في اثناء الصلوة فستل بعدها عن سبب غشيته فقال ما زلت ارد هذه الاية حتى سمعتها من قائلها قال بعض العارفين ان لسان جعفر الصادق كان في ذلك الوقت كشجرة الطور عند قول اني انا الله وهذا القائل شيخ الاشراف و العارف المعروف شهاب الدين السهروردي وما احسن قول الشيخ الشبستري

چرا نبود روا از نيك بختي

روا باشد انا الحق از درختي

قال الحكيم السبزواري

ورنه اين زمزمه اندر شجری نیست که نیست

موسی نیست که دعوی انا الحق شنود

بقیه پاورقی در صفحه بعد

الدرجة الثالثة في السجود واما السجود فهو مقام توحيد الذات و فناء الهويات لما ذكر فيه من اسم الله الاعلى الذى يدل على فهره الذوات بالفتاء واستيلائه سبحانه على ظواهر الاشياء و بواطنها اذ قد دريت ان العلو باعتبار مرتبة الذات كالعظمة بحسب الصفات ولاريب ان عند اعتلاء الذات لا يبقى لشيى من الاشياء اثر ولا ذات وايضاً لاشتماله على اللصوق بالارض الذى يدل على ان اللاصق لاشيى عند المخاطب كما لا يخفى و ايضاً لانه ذكر فيه من التسبيح و التحميد اللذين اسلفنا تحقيقهما فالتنزيه فى هذا المقام لبيان ان لا ذات سواء ولا شئىة لماعداه ولا وجود لماسواه و التحميد لبيان انه الظاهر الباطن الاول الاخر و فى الادعية يا هويًا من لاهوالاهو اشارة الى مقام التنزيه

بقية ياورقى از صفحه پيش

الخامسة ان العبادة لما كان فيها كلفة ومشقة و من دأب المحب ان يتحمل من المشاق العظيمة فى حضور المحبوب ما لا يتحمل عشر عشره فى غيبته بل لا يحصل له بسبب الحضور الاغاية الابتهاج ولهاية السرور قرن سبحانه العبادة بما يشعر بحضوره و نظره سبحانه الى العابد ليحصل بذلك تدارك ما فيها من الكلفة وينجبر به ما يلزمها من المشقة ويأتى بها العابد عارية عن الكلال خالية عن الفتور والملال مقرونة بما فيه تمام النشاط و نهاية الانبساط

السادسة ان الحمد كما قاله المحققون اظهار مزايا المحمود على الغير فمادام للاغيار وجود فى نظر السالك فهو يظهر كمالات المحبوب عليهم و يذكر مزاياه لديهم و اما اذا آل امره وترقى حاله بسبب ملازمة الاذكار و ملاحظة الاثار الى ارتفاع الاستار و اوضح لجلال جميع الاغيار لم يبق سوى المعبود بالحق والجمال المطلق وعرف حقيقة قوله تعالى اينما تولوا فثم وجه الله فبالضرورة لا يصير توجيه الخطاب الا اليه ولا يمكن ذكر شئى الا اليه فينصرف عنان لسانه نحوه عزجنابه ويصير كلامه منحصراً فى خطابه و فوق هذا المقام مقام لا يقى بتقريره الكلام ولا يقدر على تحريره السنة الاقلام بل لا يزيد الكشف الاستراً و خفاءً ولا يورثه البيان الا غموضاً واعتلاء

وان قبصاً خيط من نسج تسمه و عشرين حرفاً عن معاليه قاصر

ووردانه لاشيى معه وذلك له ازالاً وابدأ اشارة الى مقام التحميد (١)

فذلكة فروح الصلوة وحققيقتها العقلية بحسب كلية هذه الاركان الثلاثة هو ان العبد اذا قام عن الدنيا و عن كل ما يتمنى ووقف موقف العبد الذليل بين يدي مولى جليل فهو ليزك اولاً نفسه عن انتساب فعل او اتصاف امر اليها و يعرض على المولى انه لا يملك لنفسه نفعاً ولا ضرراً بل لاحول ولا قوة الا بالله تعالى فيجمع الكل فيضيغه الى الله عزوجل وذلك لما راى عنه قيامه هذا القيام ان الله قايم على كل نفس بما كسبت وان ليس لها الا ما سعت ٢

ثم ان القيام هو البروز من مكان غواسق المواد والظهور من مخازن غياهب الحرمان والبعاد الى ميدان القرب وبساط الوصال ومشهد التوكل مع الله ذى الجلال و قد قال الله تعالى يوم هم بارزون لا يخفى على الله منهم شىء لمن الملك اليوم لله الواحد القهار فلا يمكن للمصلى ان يكتم حاله او يكذب فى مقاله فلذلك يكون فى حال القيام الذى هو البروز الى الله ينسب اليه الكل قل كل من عند الله والوحدة ان لا يشار كه فى ملك احد سواه ثم اذا تحقق لهذا المقام استشعر ان ذلك التوحيد الفعلى لا يتصح الا بان يكون الكل مظاهر صفاته ومجالى انوار اسمائه اذا لصنابع هى ظهور ما فى سريرة الصانعين والافاعيل مظاهر الصفات المستترة فى الفاعلين فيظهر له ح نور عظمة المتجلى فلا يملك لنفسه الابان يخضع فيركع وياخذ فى التضاؤل والتصاغر حتى علم بهذا الاستيلاء ويشعر بتجلى الاسماء فيظهر له كل الظهور سلطان الصفات ويترائى له انوار

١- اشارة الى ما روى بعض العرفاء كان الله ولم يكن معه شىء فقال بعضهم الان كما كان

٢- انما حملنا السبوح على توحيد الذات والقدوس على توحيد الاسماء و الصفات لكون

الاو ك مما يختص استعماله فى الله تعالى كما لا يخفى بخلاف الثانى فانه يستعمل فى موجودات

عالم الامر ايضا كما يقال عالم القدس والملائكة القديسين وقد دريت ان عالم الامر مظاهر

الصفات منه غفر له وقد يقال لعالم الامر عالم الحمد ايضا مقابلاً لعالم الخلق ويعبر عنه

بالمملك له الملك وله الحمد

الكمالات بحيث لا يرى نور الا نوره ولا يظهر ظهور الا ظهوره فلا يخفى نظره شئى عن كونها مظهراً الها ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء ثم اذا تحقق بهذا المقام مقام الاثنيين و دخل فى الرا كعين يظهر له نور آخر اعلى من ذلك النور فيشرع فى السلوك الى شاق هذا الطور وهو رؤية استهلاك الاسماء والصفات عند ظهور احدية الذات فطفق ياخذ فى الهوى الى السجود الذى هو اظهار الفناء و هلاك نفسه بل جميع الاشياء فيسجد تحققاً بهذا الفناء و تعلقاً بان يلبس خلعة البقاء فاذا تحقق بذلك المقام الاعلى و فاز بسعادة البقاء ببقاء الله تعالى يرفع راسه للابتهاج والاهتزاز بما ناله من الشرف والامتياز لكن هذا المقام وان كان توحيداً ذاتياً الا ان فيه شائبة من ملاحظة الغير و السوى اذ الحكم باستهلاك الصفات والاسماء و بالجملة بهلاك ما سوى الله تعالى يستلزم النظر الى الغير وان كان الحكم بالفناء ثم حين ما يرفع رأسه يتخلص عن هذا الشرك لانه يرى نوراً واحداً مقدساً عن الحاجة الى المظاهر الصفاتية منزها عن الاقتدار الى المجالى الكماليه حتى يلزمه الحكم بكون تلك المظاهر مستهلكة لديه باطلة بين يديه بل هو الاول والآخر الظاهر الباطن فيستجده مرة اخرى ليفوز بالسعادة القصوى وهى ابقاء الله لا بقاء ببقاء الله فتبصر

تنوير يؤيده هذا الذى حققنا ما روى فى علل الشرايع ان رسول الله لما تظاها فى صلوة المعراج رأسه للركوع رأى عرشه العظيم وبجده ولما رفع رأسه رأى نوراً ادهشه فخر مغشياً عليه وسجد ثم لما رفع رأسه من السجدة الاولى رأى ذلك النور فسجد ثانياً ولما رفع رأسه لم ير ذلك النور فتحدث

تذييل قال الله عز من قائل يوم يكشف عن ساق و يدعون الى السجود ولا ريب ان فى الركوع يظهر الساق وينكشف الاحقاق وقد ورد فى الخبر انها حجاب من نور فيستعقب السجود لانه كما هو صريح الاية ويمكن ان يكون هذا وجه استحباب قصر الثوب سيما الذى للصلوة وذلك ليرى الساق فى الركوع و يتذكر عالم النور موطن الرجوع

ايماض ومن المستبين ان الذى حققناه انما هو فى مقام العلم فالباقيات الصالحات يعنى سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر مما يوردى ذلك المرام لدى التفتيش التام بالحمد لمعرفة المقام الاول وهو توحيد الافعال وقد عرفت بيانه والتهليل للمقام الثانى وهو توحيد

الاسماء و صفات الكمال لان التوحيد فى تلك الكلمة الشريفة انما هو الاسم الجامع لرمة
الاسماء والصفات والتكبير للمقام الثالث اذ قد ورد فى معناه انه اكبر من ان يوصف لانه
اكبر من كل شىء معللاً بان لاشىء هناك واما التسبيح هو للتنزيه عن هذه التوحيديات و
استغناؤه عن اثبات تلك الكمالات بالنظر الى كبريائه و على ذاته لا يوحده الله غير الله و
نعم ما قيل ما وحد الواحد من واحد ان كل من وحد، جاهد توحيده اياه توحيده

و نعت من ينعتة لاحد و من ذلك يظهر وجه كون التسبيح فى الصدر من
التسبيحات اذ ينبغي للذاكر ان يذكر اولاً تنزيهه سبحانه عن ذلك كله ثم يشرع
فى التوحيد بمراتبه حسبما يؤمن به ايمان اقرار او ايمان شهود وابصار.

حكمة الهية و مما قرع سمعك من دريت يتضح لك معنى الحديث الذى ورد فى طريق
اهل البيت صلوات الله عليهم من حكايت المعراج و صلوة رب المعراج و صلوة رب الكعبة
و الترماج حيث امر جبرئيل عليه السلام نبينا ﷺ بالتوقف ولما سأل وجه ذلك عن
جبرئيل فاجابه بقوله ان ربك يصلى فقال رسول الله ﷺ و كيف يصلى قال جبرئيل
يقول سبح قدوس رب الملائكة الروح كميتر صلوات على

اقول ذلك اشارة الى تلك المقامات الثلاثة التى حققنا هالك فالرب اى الاسم
ربك و يربيك و مدبر الامور التى لك و فيك و هو الله لقوله سبحانه محمد رسول الله
ولوجه اخر ذكرناها فى بعض المسفورات واما ساير الانبياء فانما هم مظاهر باقى الاسماء
المندرجة تحت ذلك الاسم الجامع فهم رسل رب العالمين كما حكى الله عن بعضهم
فى القرآن المبين من قوله انى رسول من رب العالمين ولو ورد فى شانهم النسبة الى الله
فى بعض الايات والايخبار فانما هى باعتبار الانتهاء الى الله لان جميع الاسماء ينتهى
احكامها الى اسم الله الا الى الله تصير الامور ولان عالم الامر هو عالم الاسماء الالهية و كل
شىء من الملك والملكوت فهو مقهور تحت امر الله والامر لله وحده و بالجملة فجميع
الانبياء انما جاؤا من عند هذا المظهر العظيم الجامع و اقتبسوا من نوره الساطع من
مشارك الارواح الى مغارب الاشباح وكلهم تحت دائرته المحيطة كالنقطة بلهم درجات

نزوله و صعوده فقط كما قال الله تعالى هم درجات عند الله فهم درجات محمد ﷺ
 في المعراج الذي له من صلب آدم الى ظهور هيكله الشريف و لذلك وافى نبينا كل
 واحد منهم ليلة معراج الصعودى في المحل الرفيع المنيف و اتموا به في صلوته و استفادوا
 من بركاته بناء على المضاهات بين قوسى الصعود و النزول فكان قاب قوسين او ادنى
 في الحصول و لمرجع الى شرح الخبر فنقول قوله صلى اى يوحد نفسه الاحدية و ذاته
 البسيطة بجميع التوحيديات وينزهها عن الشريك في هذه المقامات اذ الصلوة كما عرفت
 عبارة عن تلك التوحيديات فقوله سبحانه لبيان توحيد الذات كانه يقول تنزهت ذاتى عن
 ان يكون في الوجودات سواى او يكون حقيقة و هوية لماعد اى و قوله قدوس
 لبيان توحيد الصفات كانه يقول تقديست اسمائى من ان يشار كها اسم في الوجود لفظاً او
 معنى و تعالت صفاتى من ان يقابلها و يعارضها من الظهور في المظاهر و فى الاحكام و الآثار
 صفة من صفات الغير طوراً او شاناً و قوله رب الملكة و الروح لبيان المقام الاول وهو
 توحيد الافعال يعنى ان رب الملكة و الروح المدبرة لقاطبة سكنة العوالم السفلية
 و العلوية و ارباب انواع الحقايق الملكية و الملكوتية و لا صنع لهم الا بالله لانهم بامره
 يعملون و لا فعل لهم من عند انفسهم لانهم يفعلون ما يؤمرون فهو سبحانه رب الارباب
 بل لارب سواه عند اولى الالباب و بالجملة كما ان رب النوع هو المدير المتصرف فيه و
 هو القاهر الحادى عليه كذلك رب هولاء الارباب هو الحاكم عليهم بحيث لا صنع لهم الا به
 و لا فعل لهم الا بارادته .

تحقيق عرفانى^١ ولا يذهب عنك وجه التعاكس في هذا الخبر و فى وضع الصلوة
 حيث يكون الابتداء فى صلوة الرب بتوحيداً لذات منتهياً الى توحيد الافعال و فى صلوة
 العيد بالعكس من ذلك المقال و ذلك لان صلوة العيد مقام سير السالك الى الله بقديم

(١) وقد قال الصادق عليه السلام فى رواية جواباً للمفضل ولكنى اخبرك ان الله حدها بحدوده لئلا
 يتعدى حدوده احد ولو كان الامر كما ذكر و العنبر الناس بجهلهم ما لم يعرفوا احد ما حد لهم
 بقيه حاشيه در صفحه بعد

العرفان ومرتبة التحقق بمقامات الانسان وهو ان يتاتى بالترقى من الادنى الى الاعلى
ولانه ما لم ينف الشريك في الفعل المتعدد لم يصل الى ان الصفات الحسنى لله الواحد و
وما لم يحكم ببطلان الصفات وهلاكها لم يكن ليرى ذاتاً واحدة هو نور الارض و السماء
فلذلك يكون الابتداء في هذه الصلوة بتوحيد الافعال الى ان انتهى الامر الى توحيد الذات
وهناك اى في خبر المعراج انما يكون لبيان الواقع من الامر ليظهر ان الوجود ابتداءً
من الله عظيم الشأن وانتهى الى الاكوان فينبغى ان يكون هذه التوحيديات في صلوة الرب
بحسب ترتيب النشآت وليعلم ان معنى هذا الخبر بذلك الطريق من خواص هذه العجالة و

بقية ياورقى از صفحه پيش

ولكان المقصر والمتعدى حدوده معذوراً ولكن جعلها حدوداً محدوده لا يتعداها الا مشرك
او كافر ثم قال تلك حدود الله فلا تعد وهاو من يتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون قاضى
سعيد در شرح ابن بخشى از سخنان حضرت صادق عليه السلام گوید :

مثال ذلك ان الله تعالى امر بالصلوة و جعلها حدوداً من الشرايط والاركان والاحكام
كما هو المقرر عندها لاسلام ومن جملة تلك الحدود معرفة الامام الذى هذه الحدود متلقاة
من عنده اذ المأمور به في الكتاب الالهى هي الصلوة من دون ذكر اكثر الاركان ولو كانت
مذكورة في القرآن فليست على النحو الذى يصل فهمنا فيجب اخذ ذلك كله عن الامام الذى
هو باب علم الله فلا يعذر الناس بجهل الامام لانه ماخذ جميع الاحكام وعنده حدودها بالتمام
فيجب على كل مكلف اخذ الاحكام من الامام عليه السلام دون مقايسة رأى او استحسان فهم
او تقليد اسلاف من الابهاء والاحبار والرهبان فعلى هذا فالجاهل غير معذور اذا وجد التخلص
من الجهل باقتفاء آثار اهل بيت الوحي والحكمة كما ان المتعدى يعنى المتجاوز عن الحدود غير
معذور ولو كان الامر كما قال هولاء من القول بالرأى واستحسان العقول واخذ بعض الروايات
وترك بعض لكان المقصر الجاهل والمتعدى المتجاوز عن الحدود معنورين فتبطل التكليف
والامر والنهى والثواب والعقاب فالمتعدى لتلك الحدود مشرك كافر اما الشرك فلاختمهم عقولهم
وعقول احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله و اما الكفر فلانهم نبذوا الاحكام التى ورد
من الله وراء ظهورهم ولم يؤمنوا بالله حق الايمان اولانهم لما استروا احكام الله فكانهم استروا
الله و اخرجوه من سلطانه و هو الكفر اولانهم جعلوا النبي والامام نفس احكام الله بل
جعلوا هما ارباباً كما سيأتى في جملة عقايدهم وقد قال الله تعالى ومن يتعد حدود الله فاولئك
هم الظالمون و اى ظلم اعظم من الشرك والكفر.

لبعض الاساتيد تفسير آخر ليس بهذه المثابه ولا يخفى ان هذ الخبر يؤيد ما اردنا بيانه في هذ الرسالة من ان الصلوة ليست الا الاشارة بتلك التوحيدات الثلاثة فليتبصر .

تقديس و مما قلنا من بادية التسيبيحات في معرفة العلم والعرفان ما يفيد الصلوة في مقام التحقيق لا باب العيان يمكنك ان تتحدث سر قيام التسيبيحات في الصلوة مقام الحمد في الر كعتين الاخيرتين وذلك لما ذكرنا من اشتمال التسيبيحات على معرفة هذه المقامات و بيانها للانحاء الثلثة من التوحيدات فسورة الحمد وان كانت موضوعة في الصلوة لتوحيد الافعال لكنها يشتمل على التوحيدين الباقيين ا كمل اشتمال على الاجمال وقيام التسيبيحات مقام السورة المباركة مع كون التسيبيحات ظاهرة الدلالة على التوحيدات و سورة الحمد خفية الدلالة عليها التفاوت ما بين كلام الخالق وتأليف المخلوق و يظهر من ذلك ان رواية التسعة في التسيبيحات اظهر

ثم اعلم ان الكلمات على هذه التوحيدات سميت بالتسيبيحات لان التوحيد تنزيه عن شركة الغير .

تحقيق ايماني اعلم ايها السالك سبيل الابرار والمنسلك في شيعة الائمة الاطهار ان في كل من التوحيدات الاولين لا يخلو الامر من ملاحظة المتعدد ولا يخلص النظر الى الواحد المتوحد اما في توحيد الافعال فلان فيه رؤية الفعل المستهلك الفاني والاسم المدير المتجلى والمسمى بذلك الاسم الباقي واما في توحيد الاسماء فلان فيه رؤية الاسم الساري بحيث كان الكل اسماء لواحد ثم رؤية المسمى المتفرد لكن توحيد الذات هو التوحيد الخالص و التفريد الخاص لان فيه رؤية الواحد الحق المحض المتجلى بذاته على ذاته ولعمري ان فيه مرتبتين احديها رؤية الواحد من حيث ان الكل هالك لديه وهو سبحانه قايم مقام ما ابتدا منه و ما يعود اليه والثانية قصر النظر على الواحد من حيث هو متجلى في مراتبه مع قطع النظر عن الغير وان كان بطريق المحكم على الهلاك و الفناء ولا يخفى ان المرتبة الاولى من هذ التوحيد لا يخلص كمال الخلوص ولا يحكم بالخصوص فلذلك شرع السجدة ان لتحقيق المرتبتان .

نور عرشي من المستبين مما حققنا الذي البصيرة العيناء ان المترائي في التوحيدين
الاولين انما هو المعبود الحق جل جلاله لكن من استنار نور عينه و حجب كبريائه و
وهو نور مولى الكونين وامام الثقلين امير المؤمنين عليه السلام اما في التوحيد العقلي فلان
سورة الحمد انما اخذ الامر من تجلى الحق في المرتبة الالهية العقلية ثم المرتبة الربوبية
النفسيه ثم في الطبيعة والعناية الرحمانية ثم في مرتبة الارواح البشريه ثم في مرتبة الانسانية
الكاملة وهي المقصودة من مالك يوم الدين وهي المضاوية للمرتبة الالهية وبذلك يتم الدورة
واليه اشير في الخبر المستفيض انا والساعة كهاتين و اشار عليه السلام بسببتيه فاذا وصل
المتكلم الى هذا الاسم يوجه الى الله متحر كآمن هذا الاسم الرحيم حركه فتهقرى الى ان ينتهي
نظره الى الحق تعالى فيناجيه بقوله اياك نعبدواياك نستعين يا مالك يوم الدين ومن ذلك يظهر
سر قولهم عليه السلام بنا عبد الله واما في التوحيد الثاني فظاهر لانه عليه السلام مظهر الاسم الجامع
بل هو الاسم الاعظم المهيم على جميع الاشياء سر قدسي الان حصص الحق وانكشف
السر المغلق وظهر ان الصلوة هي مراتب تجلياته مولى الكونين امير المؤمنين (ع) ١ للمصلى

(١) عن ابي جعفر عليه السلام قال بنى الاسلام على خمسة اشياء على الصلوة والزكوة والحج والصوم
والولاية قال زرارة قلت و اى شئى من ذلك افضل فقال ٤ الولاية افضل لانها مفتاحهن
والوالى هو الدليل عليهن قلت ثم الذى يلى ذلك فى الفضل فقال الصلوة ان رسول الله ص
قال الصلوة عمود دينكم قال قلت الذى يليها فى الفضل قال الزكوة لانها قرنها بها و بدء
بالصلوة قبلها وقال رسول الله الزكوة تنهب الذنوب قلت والذى يليها فى الفضل قال الحج
قال الله عز وجل والله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غنى عن العالمين
وقال رسول الله ص لحجة مقبولة خير من عشرين صلوة نافلة ومن طاف بهذا البيت طوافا
احصى فيه اسبوعه و احسن ركعتيه غفر له و قال فى يوم عرفة ويوم المزدلفة ما قال قلت بما
ذا يتبعه قال الصوم قلت ما بال الصوم صار آخر ذلك اجمع قال قال رسول الله الصوم جنة من
النار قال ثم قال ان افضل الاشياء ما اذا انت فانتك لم يكن منه توبة دون ان ترجع اليه
فتوديه بعينه ان الصلوة والزكوة والحج والولاية ليس ينفع شئى مكانها دون ادائها وان الصوم
اذا فاتك او قصرت او سافرت فيه ادبت مكانه اياما غيرها و جزيت ذلك الذنب بصدقة و
ليس من تلك الاربعة شئ يجزيك مكانه غيره قال ثم قال ذروة الامر وسنامه ومفتاحه و

بقية باورقي درصفحة بعد

في المقامات الثلاثة لان يوصله الى مقام القرب والرفعة لان الصلوة معراج المؤمن وهو اميرهم
 ودليلهم فاول ما يتجلى المولى في قوله مالك يوم الدين لان علة النشأة الاخرة في مخاطبه المصلى
 باياك نعبد بحيث يكون هو في ذلك المقام كالمحراب لملاحظة صاحبها وفي دعاء المباهلة
 من الكاظم عليه السلام اللهم صل على محمد وعلى اخيه وصنوه امير المؤمنين وقبلة العارفين ثم
 يتجلى ثانياً في الركوع ما قلنا من مظهر ربه وفي الخبر اول ما اختار الله من الاسماء العلى العظيم
 ثم يتجلى ثالثاً في السجدة الاولى لان الفناء في الله تعالى انما يتيسر بالفناء وهو اعظم الانلاء
 الى الله واقدم المعلمين لسلك بحر الاحدية الكبرى ولان الاسم الاعلى يستدعى عليا و
 انه في ام الكتاب لدينا العلى حكيم ولذا قلنا السجدة الاولى لا يخلو من شىء ثم في السجدة
 الثانية يخلص الامر لله وان الاعلى هنا لا يستدعى شيئاً اصلاً لانه المحيط بكل شىء والله بكل
 شىء محيط ومن هذا يلوح سر قوله في بعض خطبه وكلماته الشريفة انا صلوة المؤمنين
 وصيا مهم وبالحرى ان نمسك عن الكلام فقد جاوزنا المقام .

ختم قد اوضح وجه نيابة التسيبجات عن سورة الحمد فاما تسميتها بالباقيات
 الصالحات فاما لاجل هذه الدلالة اعنى بها دلالتها على التوحيدات الثلاثة التي مضى شرحها
 لانها يدل على بقاء الله في جميع المراتب وهلاك كل الارواح والقوالب لانها حين ما
 يقولها القائل المؤمن يصير اصولاً مغروسة في عين الحياة الباقية له الى ما بعد الممات كما
 ورد في الخبر بل وجه تسمية الصلوة بالسبحة بالضم هو هذه الدلالة والحمد لله ولي الارشاد
 والهداية وقد بسنا القول في بيان اسرار الصلوة في شرحنا توجه الصدون وهذا آخر ما
 اردنا ايراده في تلك الرسالة على سبيل المعجالة والحمد لله في الاولى والاخرة .

بقية باورقى از صفحه قبل

باب الاشياء ورضى الرحمن الطاعة للامام بعد معرفته ان الله عز وجل يقول من يطع الرسول فقد
 اطاع الله ومن تولى فما ارسلناك عليهم حفيظاً اما لو ان رجلاً قام ليله وصام نهاره و تصدق
 بجميع ماله وحج جميع دهره ولم يعرف ولاية ولي الله فيو اليه ويكون جميع اعماله بدلالته
 اليه ما كان له على الله حق في ثوابه ولا كان من اهل الايمان ثم قال اولئك المحسن منهم
 يدخله الله الجنة بفضل رحمته .

خواهشمندست اغلاط زير را تصحيح و از ريز اغلاط باورقي چشم پوشي فرمايند

صفحه	سطر	غلط	صحيح
٥	٢٢	يجزیه	صحيح
٦	٢	حجة	جهة
١٠	١٥	اللتشهد	للتشهد
١١	١	اضفيت	اضيفت
١٤	٢	تبيه	تنبيه
١٨	٤	الحمدالله	الحمدلله
>	٨	يفرع	يفرع
٢١	١٥	بجميع	لجميع
٢٢	٣	هذاالمرى	هذاالمرى
٢٣	٢٠	هذاالمقام	هذاالمقام
٢٤	١١	قدروا	قدورد
٣٠	١٤	ولايفلح	لايفلح
٣٢	١٦	غير مكفر لهما فان التكفير جبر وهو كفر ولا متحركا ولا	
		مبايناً للبدن فانه تفويض وهو شرك بل واضعاً اياهما على الر كبتين ليظهر الامر بين الامرين	
		فالتقيام اشارة الى توحيد الافعال وفي الحديث القدسي قسمت فاتحة الكتاب بيني وبين عبدى	
		فنصفها لى و نصفها لعبدى وستسمع لذلك زيادة.	
٤٥	٣	بيننا	ميينا
٦٣	٥	المازين	المازين
٧١	٣	الحمدالله	الحمدلله
٧٢	١٥	تبه	مرتبه
٧٣	٢	ذالك	وذلك
٩١	١	جمله	اجملته
>	١١	ايعان	ايعان
١٠٢	٢	اتوالعلم	اتوالعلم
١٠٥	٢٢	التحميده	التحميد
١١١	٤	عليه	عليه السلام
١١٨	ارت	ارت	ارت
١٣٣	٨	واللطيفة	واللطيفه
>	١٣	ازرع	اذرع

صفحة	سطر	غلط	صحيح
١٣٥	٩	تم	اتم
١٤٥	١٨	البينى	الينى
١٥٧	٩	والحمد لله	والحمد لله
>	١١	مولا	مولانا
>	٢٠	شهوتة	شهوته
١٥٩	٢	بيتنى	بيتنى
>	٤	وقيد	وقد
١٦٠	٢	الله	الله
١٦٦	١٢	مكة	مكة
١٦٨	١٤	بالظر	بالنظر
١٧٥	٩	سورة	سورة
>	١٦	شهاق	شاهق
١٧٦	٩	صاحب الشرق	صاحب الشرع
١٨٢	١٥	ظهورة	ظهور
١٨٩	٤	فندلك	فلذلك
١٩٢	٣	لاجله	لاجل
>	٧	يتوسط	بتوسط
١٩٥	٧	العظيم	العظيم
٢٢٩	٨	يطف	يطوف
٢٣٦	٣	المالية	العالية
٢٤٦	٣	وكون	ويكون
٢٥٠	٦	صارب	صارت
٢٥١	١٢	اجتهاده	اجتهاده
٢٥٣	٥	محجورة	مهجورة
٢٥٤	١	استما	استعار
٢٦٠	٧	الضرر	الضرر
٢٦٤	٥	من مقابلة	فى مقابلة
٢٦٧	١١	الحجيم	الحجيم

صورت کتابهایی که تاکنون از طرف دانشگاه تهران منتشر شده است

- | | |
|-----------------------------|---|
| تألیف دکتر عزت الله خیبری | ۱ - وراثت (۱) |
| « « محمود حسابی | ۲ - A Strain Theory of Matter |
| ترجمه « برزو سپهری | ۳ - آراء فلاسفه در باره عادت |
| تألیف « نعمت الله کیهانی | ۴ - گالبدشناسی هنری |
| بمنصحبیح سعید نفیسی | ۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم |
| تألیف دکتر محمود سیاسی | ۶ - بیماریهای دندان |
| « « سرهنگ شمس | ۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها |
| « « ذبیح الله صفا | ۸ - حماسه سرائی در ایران |
| « « محمد معین | ۹ - مز دیسناو تأثیر آن در ادبیات پارسی |
| « مهندس حسن شمسی | ۱۰ - نقشه برداری (جلد دوم) |
| « حسین گل کلاب | ۱۱ - گیاه شناسی |
| بمنصحبیح مدرس رضوی | ۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی |
| تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی | ۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول) |
| « « علی اکبر پرین | ۱۴ - روش تجزیه |
| فراهم آورده دکتر مهدی بیانی | ۱۵ - تاریخ الفضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان |
| تألیف دکتر قاسم زاده | ۱۶ - حقوق اساسی |
| « زین العابدین ذوالمجدین | ۱۷ - فقه و تجارت |
| — | ۱۸ - راهنمای دانشگاه |
| — | ۱۹ - مقررات دانشگاه |
| « مهندس حبیب الله ناشی | ۲۰ - درختان جنگلی ایران |
| — | ۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی |
| — | ۲۲ - راهنمای دانشگاه فرانسه |
| تألیف دکتر هشترودی | ۲۳ - Les Espaces Normaux |
| « مهدی پر کشلی | ۲۴ - موسیقی دوره ساسانی |
| ترجمه « بزرگ علوی | ۲۵ - حماسه ملی ایران |
| تألیف دکتر عزت الله خیبری | ۲۶ - زیست شناسی (۴) بحث در نظریه لامارک |
| « « علی تقی وحدتی | ۲۷ - هندسه تحلیلی |
| تألیف دکتر یگانه حایری | ۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول) |
| « « « | ۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات (جلد دوم) |
| « « « | ۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات (جلد سوم) |
| نکارش دکتر هورفر | ۳۱ - ریاضیات در شیمی |
| « مرحوم مهندس کریم ساهی | ۳۲ - جنگل شناسی (جلد اول) |
| « دکتر محمد باقر هوشیار | ۳۳ - اصول آموزش و پرورش |
| « « اسمعیل زاهدی | ۳۴ - فیزیولوژی گیاهی (جلد اول) |

- ۳۵- جبر و آنالیز
- ۳۶- گزارش سفر هند
- ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی
- ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین
- ۳۹- واژه نامه طبری
- ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی
- ۴۱- تاریخ اسلام
- ۴۲- جانورشناسی عمومی
- ۴۳- Les Connexions Normales
- ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی
- ۴۵- روان شناسی کودک
- ۴۶- اصول شیمی پزشکی
- ۴۷- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلد اول)
- ۴۸- اکوستیک > صوت < (۱) ارتفاعات - سرعت
- ۴۹- انگل شناسی
- ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط
- ۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی
- ۵۲- درس اللغة والادب (۱)
- ۵۳- جانورشناسی سیستماتیک
- ۵۴- پزشکی عملی
- ۵۵- روش تهیه مواد آلی
- ۵۶- مامالی
- ۵۷- فیزیولوژی گیاهی (جلد دوم)
- ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش
- ۵۹- شیمی تجزیه
- ۶۰- شیمی عمومی
- ۶۱- امیل
- ۶۲- اصول علم اقتصاد
- ۶۳- مقاومت مصالح
- ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر
- ۶۵- آسیب شناسی
- ۶۶- مکانیک فیزیک
- ۶۷- کالبد شناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی
- ۶۸- درمان شناسی (جلد اول)
- ۶۹- درمان شناسی (۲ دوم)
- ۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات
- ۷۱- شیمی آنالیتیک
- ۷۲- اقتصاد (جلد اول)
- ۷۳- دیوان سید حسن غزنوی
- نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
- « « غلامحسین صدیقی
- « « پرویز ناتل خانلری
- تألیف دکتر مهدی بهرامی
- « « صادق کیا
- « « عیسی بهنام
- « « دکتر فیاض
- « « فاطمی
- « « هشترودی
- « « امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی
- نگارش دکتر مهدی جلالی
- « « آ. وارتانی
- « « زین العابدین ذوالمجدین
- « « ضیاء الدین اسمعیل بیگی
- « « ناصر انصاری
- « « افضلی پور
- « « احمد بیرشک
- « « دکتر محمدی
- « « آزر
- « « نجم آبادی
- « « صفوی گلپایگانی
- « « آهی
- « « زاهدی
- « « دکتر فتح الله امیر هوشمند
- « « علی اکبر پرین
- « « مهندس سعیدی
- ترجمه مرحوم غلامحسین زیر کسزاده
- تألیف دکتر محمود کیهان
- « « مهندس گوهریان
- « « مهندس میر دامادی
- « « دکتر آرمین
- تألیف دکتر کمال جناب
- « « امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- تألیف دکتر عطایی
- « « «
- « « مهندس حبیب الله ثابتی
- « « دکتر گاکیک
- « « علی اصغر پور همایون
- بتمصحیح مدرس رضوی

۷۴- راهنمای دانشگاه

۷۵- اقتصاد اجتماعی

۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)

۷۷- زیبا شناسی

۷۸- تئوری سنتیک نمازها

۷۹- کارآموزی داروسازی

۸۰- قوانین دامپزشکی

۸۱- جنگل شناسی (جلد دوم)

۸۲- استقلال آمریکا

۸۳- گنجگاو بهای علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه

۸۵- دینامیک نمازها

۸۶- آئین دادرسی در اسلام

۸۷- ادبیات فرانسه

۸۸- از سرین تا یونسکو - دو ماه در پاریس

۸۹- حقوق تطبیقی

۹۰- میکروبیشناسی (جلد اول)

۹۱- عیزه راه (جلد اول)

۹۲- (جلد دوم)

۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دستوپا)

۹۴- ترجمه و شرح تبصره خلاصه (جلد دوم)

۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی

۹۶- (۴) - رنگ شناسی

۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلد اول)

۹۸- هندسه تحلیلی

۹۹- جبر و آنالیز

۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

۱۰۱- کالبد شناسی توصیفی - استخوان شناسی اسپ

۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی

۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها

۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی

۱۰۵- فیه مافیہ

۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلد اول)

۱۰۷- الکتریسته و موارد استعمال آن

۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه

۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القرآن

۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لافبر

۱۱۱- شیمی آلی (جلد اول) تئوری و اصول کلی

۱۱۲- شیمی آلی دارماتیک (جلد اول)

۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص

۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره

تألیف دکتر شهید فر

« « حسن ستوده تهرانی

« « علینقی وزیری

« « دکتر روشن

تألیف دکتر جنیدی

« « میهنی نژاد

« « مرحوم مهندس ساعی

« « دکتر مجیر شیبانی

« « محمود شهبازی

« « دکتر غفاری

« « محمد سنگلجی

« « دکتر سپیدی

« « علی اکبر سیاسی

« « حسن افشار

تألیف دکتر سهراب دکتر میر دامادی

« « حسین گلژ

« « « «

« « نعمت الله کیهانی

« « زین العابدین ذوالجهدین

« « دکتر امیر اعلم دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

« « « «

تألیف دکتر جمشید اعلم

« « کامکار پاریسی

« « « «

« « بیانی

تألیف دکتر میر بابائی

« « محسن عزیزی

نگارش « محمد جواد جنیدی

« « نصر الله فلسفی

« « بدیع الزمان فروزانفر

« « دکتر محسن عزیزی

« « مهندس عبدالله ریاضی

« « دکتر اسمعیل زاهدی

« « سید محمد باقر سبزواری

« « محمود شهبازی

« « دکتر عابدی

« « شیخ

« « مهدی قمشه

« « دکتر علیم مروتی

- ۱۱۵- آنالیز ریاضی
- ۱۱۶- هندسه تحلیلی
- ۱۱۷- شکسته بندی (جلد دوم)
- ۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
- ۱۱۹- اساس التوحید
- ۱۲۰- فیزیک پزشکی
- ۱۲۱- اکوستیک (صوت) (۲) مشخصات صوت - لوله - ۴
- ۱۲۲- جراحی فوری اطفال
- ۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
- ۱۲۴- چشم پزشکی (جلد اول)
- ۱۲۵- شیمی فیزیک
- ۱۲۶- بیماریهای گیاه
- ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
- ۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
- ۱۲۹- تاریخ کشاورزی
- ۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
- ۱۳۱- امراض واگیر دام
- ۱۳۲- درس اللغة والادب (۳)
- ۱۳۳- واژه نامه گرمانی
- ۱۳۴- تک یاخته شناسی
- ۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
- ۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک
- ۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس
- ۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی
- ۱۳۹- روان شناسی (از لحاظ تربیت)
- ۱۴۰- ترمودینامیک (۱)
- ۱۴۱- بهداشت روستائی
- ۱۴۲- زمین شناسی
- ۱۴۳- مکانیک عمومی
- ۱۴۴- فیزیولوژی (جلد اول)
- ۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی
- ۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی (جلد اول)
- ۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول
- سلسله اعصاب محیطی
- ۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم
- سلسله اعصاب مرکزی
- ۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
- ۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)
- ۱۵۱- اندام شناسی گیاهان
- ۱۵۲- چشم پزشکی (۲)
- ۱۵۳- بهداشت شهری
- ۱۵۴- انشاء انگلیسی
- نگارش منوچهر وصال
- « « احمد عقیلی
- « « امیر کیا
- « « مهندس شیبانی
- « « مهدی آشتیانی
- « « دکتر فرهاد
- « « اسمعیل بیگی
- تألیف دکتر مرعشی
- « « علینقی منزوی تهرانی
- « « دکتر ضرابی
- « « بازرگان
- « « خبیری
- « « سپهری
- « « زین العابدین ذوالمجدین
- « « دکتر تقی بهرامی
- « « حکیم ود دکتر گنج بخش
- « « رستگار
- « « مهدی
- « « صادق کیا
- « « عزیز رفیعی
- « « قاسم زاده
- « « کیهانی
- « « فاضل زندی
- نگارش دکتر مینوی و بهی مهدوی
- « « علی اکبر سیاسی
- « « مهندس بازرگان
- نگارش دکتر زوین
- « « بدالله سعایی
- « « مجتبی ریاضی
- « « کاتوزیان
- « « نصرالله نیک نفس
- « « سعید نفیسی
- « « دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک
- » » » »
- » » » »
- تألیف دکتر اسدالله آل بویه
- « « پارسا
- نگارش دکتر ضرابی
- » » اعتمادیان
- » » بازار گادی

- ۱۹۶- درمان تراخیم با الکتروکواگولاسیون
- ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول)
- ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی
- ۱۹۹- داروسازی جالینوسی
- ۲۰۰- علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)
- ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول)
- ۲۰۲- پیوره (جلد دوم)
- ۲۰۳- علم النفس ابن‌سینا و تطبیق آن با روان‌شناسی جدید
- ۲۰۴- قواعد فقه
- ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران
- ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا
- ۲۰۷- مخارج الحروف
- ۲۰۸- عیون الحکمه
- ۲۰۹- شیمی بیولوژی
- ۲۱۰- میکروب‌شناسی (جلد دوم)
- ۲۱۱- حشرات زبان‌آور ایران
- ۲۱۲- هواشناسی
- ۲۱۳- حقوق مدنی
- ۲۱۴- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی
- ۲۱۵- مکانیک استدلالی
- ۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۱۷- گروه بندی و انتقال خون
- ۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
- ۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)
- ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)
- ۲۲۱- حالات عصبانی بانورز
- ۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)
- ۲۲۳- علم الاجتماع
- ۲۲۴- الهیات
- ۲۲۵- هیدرولیک عمومی
- ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
- ۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردهای سورنال «غده فوق کلیوی»
- ۲۲۸- اصول الصرف
- ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران
- ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۳۱- راهنمای دانشگاه
- ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی
- ۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)
- تألیف دکتر پروفور شمس
- » » > توسلی
- » » > شیبانی
- » » > مقدم
- » » > میمندی نژاد
- » » > نعمت‌الله کیهانی
- » » > محمود سیاسی
- » » > علی اکبر سیاسی
- » > محمودشهابی
- » > دکتر علی اکبر سینا
- » » > مهدوی
- نصیح و ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری
- از ابن‌سینا - چاپ عکسی
- تألیف دکتر مافی
- » > دکتر سهراب
- دکتر میردامادی
- » > مهندس عباس دواجی
- » > دکتر محمد منجیبی
- » » > سیدحسن امامی
- نگارش فروزانفر
- » > پروفور قاطمی
- » > مهندس بازرگان
- » > دکتر یحیی پویا
- » > روشن
- » » > میرسپاسی
- » » > میمندی نژاد
- ترجمه > چهارزی
- تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیک‌نفس
- تألیف دکتر مهدوی
- » > فاضل تونی
- » > مهندس ریاضی
- تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
- » > آرمین
- » > علی اکبر شهابی
- تألیف دکتر علی کنی
- نگارش دکتر روش
-
-
- نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

- ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران
- ۲۳۵- ترجمه‌النهایه باتصحیح و مقدمه (۱)
- ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)
- ۲۳۷- اصول تشریح چوب
- ۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلد اول)
- ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
- ۲۴۰- شیمی تجزیه
- ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا
- ۲۴۲- پانزده گفتار
- ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)
- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل
- ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی تک لپه‌ایها
- ۲۴۹- تاریخ زنده
- ۲۵۰- ترجمه‌النهایه باتصحیح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
- ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
- ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) *مراکز تحقیقات کشاورزی* *مراکز تحقیقات کشاورزی*
- دستگاه ادرار و تناسل - پردهٔ صفاق
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
- ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
- ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
- ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
- ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
- ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسی (بندبایان)
- ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپروری عمومی (جلد اول)
- ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
- ۲۶۸- شعر فارسی (در عهدشاهرخ)
- ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
- ۲۷۰- منطق التلویحات
- ۲۷۱- حقوق جنالی
- ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- نگارش دکتر قهی بهرامی
- د سید محمد سبزواری
- د دکتر مهدوی اردبیلی
- د مهندس رضا حجازی
- د دکتر رحمتیان دکتر شسا
- د بهمنش
- د شیروانی
- د ضیاء الدین اسمعیل بیگر
- د مجتبی مینوی
- د دکتر یحیی پویا
- نگارش دکتر احمد هومن
- د میندی نژاد
- د مهندس خلیلی
- د دکتر بهروز
- تألیف دکتر زاهدی
- د هادی هدایتی
- د سبزواری
- د دکتر امامی
-
- د ایرج افشار
- د دکتر خانابا بیانی
- د احمد پارسا
- د دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- د دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر علینقی وحدتی
- د میربابائی
- د مهندس احمد رضوی
- د دکتر رحمتیان
- د آرمین
- د امیر کیا
- د بینش ور
- د عزیز رفیعی
- د میندی نژاد
- د بهرامی
- د علی کاتوزیان
- د بارشاطر
- نگارش ناصرقلی وادسر
- د دکتر فیاض
- تألیف آقای دکتر عبدالعزیز علی آبادی
- د چهارازی

- ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹)
(دستگاه تولید صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس انجمن ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- ۲۷۷- مدخل منطق صورت
- ۲۷۸- ویروسها
- ۲۷۹- تالیفاتها (الکها)
- ۲۸۰- گیاه شناسی سیستماتیک
- ۲۸۱- لیره شناسی (جلد دوم)
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیر الدین طوسی
- ۲۸۳- احادیث مثنوی
- ۲۸۴- قواعد النحو
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک
- ۲۸۶- پندنامه اهواری یا آئین پزشکی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول
- ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی و فرضیه نسبی) (چاپ دوم)
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) > > > محمد تقی قوامیان
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم توسط مرکز تحقیقات علمی > > ضیاء الدین اسماعیل یسکی
- ۲۹۲- چهار مقاله
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)
- ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح علی سروگردن - سلسله اخصاب مرکزی > > نعمت الله کیهانی
- ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم > > محمد مهدی
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم نگارش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۰- الرسالة المعینة > > >
- ۳۰۱- آغاز و انجام > > >
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم > > >
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر > > >
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری > > >
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیر الدین طوسی (بزرگان فرانسه) نگارش دکتر احمدی > > >
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب > > >
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیر الدین > > >
- تألیف دکتر امیر اهلیم - دکتر حکیم دکتربیهانی
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
نگارش دکتر معین صبا > > >
نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندهی نژاد
نگارش دکتر فلامحسین مصاحب > > >
> > فرج الله شفا
> > عزت الله خیبری
> > معتمد درویش
> > پارسا
> مدرس رضوی
> فروزانفر
> قاسم نویسرکانی
> دکتر محمد باقر محمودیان
> > محمود نجم آبادی
نگارش دکتر یحیی پویا
> > احمد شفائی
تألیف دکتر کمال الدین جناب
> > > محمد تقی قوامیان
> > ضیاء الدین اسماعیل یسکی
> > > محمد معین
نگارش > منشی زاده
> > نعمت الله کیهانی
> > محمد مهدی
بکوشش محمد تقی دانش پژوه
نگارش دکتر هشتروندی
بکوشش محمد تقی دانش پژوه
نگارش محمد تقی دانش پژوه
> > >
> ابرج افشار
بکوشش محمد تقی دانش پژوه
> > > بخش چهارم (جلد سوم)
> > >
> > >
> جلال الدین همایی
نگارش دکتر احمدی
> مدرس رضوی
> > >

نگارش معهد مدرسی (زنجانی)
« دکتر روشن

۳۰۹ - سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیر طوسی
۳۱۰ - فیزیک (پدیده‌های فیزیکی دردهماهای بسیار خفیف)
کتاب مفت

بکوشش اکبر دانا سرشت
تألیف دکتر هادوی

۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی
۳۱۲ - آلرژی بیماریهای ناشی از آن

تألیف علی اکبر شهابی

۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ

۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریر طبری

« دکتر احمد وزیری

۳۱۵ - مکانیک سینماتیک

« دکتر مهدی جلالی

۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)

« « قهی بهرامی

۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم)

« « ابوالحسن شیخ

۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)

« « هزیری

۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)

« « میمندی نواد

۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)

تألیف دکتر افضل پور

۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال

« « زاهدی

۳۲۲ - رده بندی دوله‌ای ها و بازداستان

« « جزایری

۳۲۳ - قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه

از ابتدای مشروطیت تا حال

« « منوچهر حکیم و

۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن

« « سید حسین گنج بخش

(توصیفی - موضعی - طرز تشریح)

« « میردامادی

۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)

« « مهدی الهی قمشه‌ای

۳۲۶ - حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)

« « دکتر محمد علی مولوی

۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)

« « مهندس محمودی

۳۲۸ - اصول استخراج معادن

جمع آوری دکتر کی نیا

۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مفردات استخدامی و مالی

دانشکده پزشکی

۳۳۰ - شلیمر

مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی

۳۳۱ - تجزیه ادرار

تألیف دکتر حسین مهدوی

۳۳۲ - جراحی فك و صورت

« « امیر هوشمند

۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش

« « اسما هیل بیگی

۳۳۴ - اکوستیک (۴) صوت

« « مهندس زنگنه

۳۳۵ - الکتریسیته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)

۳۳۶ - سالنامه دانشگاه

۳۳۷ - فیزیک جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک « دکتر روشن

« « فیاضی

۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم)

« « وحدتی

۳۳۹ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم)

« « معهد مهدی

۳۴۰ - آداب اللغة العربیة و تاریخها (۱)

تألیف دکتر کامکار پارسا

۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی

« « محمد معین

۳۴۲ - جوامع الحکایات

« « مهندس قاسمی

۳۴۳ - شیمی تحلیلی

- ۳۴۴ - ارادة معطوف بقدرت (ترنجه)
 ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)
 ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)
 ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید
 ۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی
 ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)
 ۳۵۰ - هندسه تریسیمی
 ۳۵۱ - اصول الصرف
 ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)
 ۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه ولسان
 ۳۵۴ - کورش کبیر
 ۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)
 ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی
 ۳۵۷ - بیولوژی (ورانت) (تجدید چاپ)
 ۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)
 ۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)
 ۳۶۰ - مقررات اصول
 ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابائی
 ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه
 ۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی
 ۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن مرکز تحقیقات کمپیوتر علوم پزشکی
 ۳۶۵ - هندسه تحلیلی
 ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)
 ۳۶۷ - پزشکی عملی
 ۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)
 ۳۶۹ - پرتو اسلام
 ۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)
 ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)
 ۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)
 ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)
 ۳۷۴ - المعجم
 ۳۷۵ - جواهر الآثار (ترجمه منوی)
 ۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی
 ۳۷۷ - Textes Français
 ۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)
 ۳۷۹ - زیباشناسی
 ۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام
 ۳۸۱ - فرزانه و روان
 ۳۸۲ - بهبود نسل بشر
- ترجمه دکتر هوشیار
 مقاله دکتر مهدوی
 تألیف دکتر امامی
 ترجمه دکتر سپهبدی
 تألیف دکتر جنیدی
 « « فخرالدین خوشنویسان
 « « جمال عصار
 « « علی اکبر شهابی
 « « دکتر جلال الدین توانا
 ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور
 تألیف دکتر هادی هدایتی
 مهندس امیر جلال الدین غفاری
 دکتر سید شمس الدین جزایری
 « « خبیری
 « « حسین رضاعی
 محمد سنگلجی
 محمود شهابی
 تألیف دکتر میربابائی (اسب) عضله شناسی
 « « سبزواری
 « « دکتر محمود مستوفی
 تألیف دکتر باستان
 « « مصطفی کامکار پارسی
 « « ابوالحسن شیخ
 « « ابوالقاسم نجم آبادی
 « « هوشیار
 بقلم عباس خلیلی
 تألیف دکتر کاظم سیمجور
 « « محمود سیاسی
 -
 « « احمد پارسی
 بتصحیح مدرس رضوی
 بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
 تألیف دکتر معسن عزیزی
 « « بانو نفیسی
 « « دکتر علی اکبر توسلی
 « « علی تقی وزیری
 « « دکتر میندی نژاد
 « « بصیر
 « « محمد علی مولوی

۳۸۳ - یادداشتهای فزونی (۳)

ایرج افشار

۳۸۴ - گویش آشتیان

تألیف دکتر صادق کیا

۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه و قلب و ریه) نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی

« عباس خلیلی

۳۸۶ - ایران بعد از اسلام

« دکتر احمد بهمنش

۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم)

« « خبیری

۳۸۸ - آرگلو نیاتها (۱) سرخس‌ها

« « رادفر

۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول)

« « روشن

۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتریسته (جلد اول)

« « احمد سعادت

۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی

« « علی اکبر سیاسی

۳۹۲ - منطق و روش شناسی

« « رحیمی قاجار

۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول)

« مهندس جلال‌الدین غفاری

۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم)

« محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای

۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم)

« حسن آل طه

۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴)

« دکتر محمدکار

۳۹۷ - فن کالبد گشائی و آسیب شناسی

« مهندس جلال‌الدین غفاری

۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم)

« دکتر ذبیح‌الله صفا

۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم

« « افضلی پور

۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار

« « دکتر احمد بهمنش

۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)

« قاسم نویسر کانی

۴۰۲ - عدد من بلغاء ایران فی الفة

« دکتر علی اکبر سیاسی

۴۰۳ - علم اخلاق (نظری و عملی)

« محمودشاهی

۴۰۴ - ادوار فقه (جلد دوم)

« نگارش دکتر کاظم سیمجور

۴۰۵ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد دوم)

« « کیتی

۴۰۶ - فیزیولوژی بالینی

« « نصر اصفهانی

۴۰۷ - سهم الارث

« دکتر محمد علی مجتهدی

۴۰۸ - جبر آنالیز

« « محمد منجمی

۴۰۹ - هوا شناسی (جلد اول)

« « میندی نژاد

۴۱۰ - بیماریهای درونی (جلد سوم)

« « علی اکبر سیاسی

۴۱۱ - مبانی فلسفه

« مهندس امیر جلال‌الدین غفاری

۴۱۲ - فرهنگ غفاری (جلد چهارم)

« دکتر احمد سادات عقیلی

۴۱۳ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم)

« « میر بابائی

۴۱۴ - کالبد شناسی (عضله شناسی مقایسه‌ای) (جلد پنجم)

۴۱۵ - سالنامه دانشگاه ۱۳۳۶-۱۳۳۵

-

۴۱۶ - یادنامه خواجه نصیر طوسی

« نگارش دکتر صفا

۴۱۷ - تئوریهای اساسی ژنتیک

« « آزر

۴۱۸ - فولاد و عملیات حرارتی آن

« مهندس هوشنگ خسرویاری

۴۱۹ - تاسیسات آبی

« مهندس عبدالله ریاضی

۴۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست)

« نگارش دکتر صادق صبا

۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم)

« دکتر مجتبی ریاضی



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی

- ۴۲۲ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول)
- ۴۲۳ - مکانیک استدلالی
- ۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران
- ۴۲۵ - شرح تبصره آیه الله علامه حلی (جلد دوم)
- ۴۲۶ - حکیم ازرقی هروی
- ۴۲۷ - علوم عقلی
- ۴۲۸ - شیمی آنالیتیک
- ۴۲۹ - فیزیک الکتریسته (جلد دوم)
- ۴۳۰ - کلیات شمس تبریزی
- ۴۳۱ - گالی شناسی (تحقیق درباره بعضی از کانهای جزیره هرمز) نگارش دکتر عبدالکریم قریب
- ۴۳۲ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)
- ۴۳۳ - ریاضیات در شیمی (جلد دوم)
- ۴۳۴ - تحقیق در فهم بشر
- ۴۳۵ - المعاداة والاسعار
- ۴۳۶ - تاریخ فرهنگ اروپا
- ۴۳۷ - نقشه برداری (جلد دوم)
- ۴۳۸ - بیماریهای گیاه (تجدید چاپ)
- ۴۳۹ - حقوق مدنی (جلد سوم)
- ۴۴۰ - سخنرانیهای آقای ایس المقدسی (اسناد دانشگاه آمریکائی بیروت)
- ۴۴۱ - دردشناسی دندان (جلد دوم)
- ۴۴۲ - حقوق اساسی فرانسه
- ۴۴۳ - حقوق عمومی و اداری
- ۴۴۴ - پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)
- ۴۴۵ - شیمی عمومی معدنی فلزات
- ۴۴۶ - فسیل شناسی
- ۴۴۷ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)
- ۴۴۸ - تحقیق در تاریخ قندسازی ایران
- ۴۴۹ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران
- ۴۵۰ - جراحی فك و صورت (جلد دوم)
- ۴۵۱ - تاریخ هرودت
- ۴۵۲ - تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)
- ۴۵۳ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)
- ۴۵۴ - مسائل گوناگون پزشکی
- ۴۵۵ - فیزیک الکتریسته (جلد سوم)
- ۴۵۶ - جامعه شناسی با علم الاجتماع
- ۴۵۷ - اورمی
- ۴۵۸ - بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)
- ۴۵۹ - تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)
- ۴۶۰ - تبصره و دورساله دیگر در منطق
- ۴۶۱ - مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)
- نگارش مهندس مرتضی قاسمی
- « پروفیسور تقی فاطمی
- « دکتر عیسی صدیق
- « زین العابدین ذوالمجدین
- بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
- نگارش دکتر ذبیح الله صفا
- « دکتر گاکیک
- « « روشن
- باتصحیحات و حواشی آقای فروزانفر
- « امیرجلالالدین غفاری
- « دکتر هورفر
- ترجمه دکتر رضا زاده شفق
- بتصحیح مجتبی مینوی
- نگارش دکتر عیسی صدیق
- « مهندس حسن شمس
- « دکتر خبیری
- « دکتر سیدحسن امامی
- « « قاسم زاده
- « « شیدفر
- « « میمندی نژاد
- « « شیروانی
- « « فرشاد
- نگارش امیرجلالالدین غفاری
- « مهندس ابرهیم ریاحی
- « دکتر حسین گل گلاب
- « « حسین مهدوی
- « « هادی هدایتی
- « « حسن ستوده تهرانی
- « « علی کنی
- « « محمدعلی مولوی
- « « روشن
- « « یحیی مهدوی
- « « رفعت
- نگارش دکتر اعتمادیان
- « مرحوم دکتر حسن شهید نورانی
- بکوشش دانش پژوه
- نگارش دکتر مولوی

- ۴۶۲ - کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)
- ۴۶۳ - ارتدسی (جلد اول)
- ۴۶۴ - یادداشتهای قزوینی (جلد اول)
- ۴۶۵ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران
- ۴۶۶ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول
- ۴۶۷ - مینودر - یا باب الجنه
- ۴۶۸ - فلسفه عالی یا حکمت صدر المتألهین
- ۴۶۹ - کالبد شناسی انسانی (تله)
- ۴۷۰ - شیمی آلی
- ۴۷۱ - بابا افضل کاشی (جلد دوم)
- ۴۷۲ - تجزیه سنگهای معدنی
- ۴۷۳ - اکوستیک
- ۴۷۴ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)
- ۴۷۵ - راهنمای زبان اردو (جلد اول)
- ۴۷۶ - تشخیص جراحی های فوری شکم
- ۴۷۷ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)
- ۴۷۸ - جواهر الآثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)
- ۴۷۹ - لغات و اصطلاحات مثنوی (جلد اول)
- ۴۸۰ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول)
- ۴۸۱ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
- ۴۸۲ - حساب عددی ترسیمی
- ۴۸۳ - شرح تبصره آیت الله علامه خطی جلد دوم (چاپ دوم)
- ۴۸۴ - ترمودینامیک جلد اول (چاپ دوم)
- ۴۸۵ - کتابشناسی فهرستهای نسخه های خطی فارسی
- ۴۸۶ - واژه نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)
- ۴۸۷ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات
- ۴۸۸ - مکانیک عمومی (جلد اول)
- ۴۸۹ - میکروب شناسی و زینهارشناسی عمومی
- ۴۹۰ - حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)
- ۴۹۱ - داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)
- ۴۹۲ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)
- ۴۹۳ - اندام شناسی اسب
- ۴۹۴ - شیمی آلی (جلد اول)
- ۴۹۵ - بیماریهای دندان
- ۴۹۶ - راهنمای مذهب شافعی (جلد اول)
- ۴۹۷ - مفرد و جمع و معرفه و نکره
- ۴۹۸ - بافت شناسی
- تصحیح فروزانفر
- نگارش دکتر ریاض
- بکوشش ایرج افشار
- دکتر سایمون جرویس رید
- نگارش دکتر بینا
- دکتر محمدعلی گلریز
- ترجمه جواد مصلح
- نگارش پروفیسور حکیم
- دکتر شیخ
- دکتر مهدوی
- دکتر مهندس محمدرضا رجالی
- دکتر اسمعیل بیگی
- دکتر محسن عزیزی
- دکتر سید باحیدر شهریار
- دکتر امان الله وزیرزاده
- دکتر محسن صبا
- دکتر جواهر کلام
- دکتر گوهرین
- دکتر مبیندی نژاد
- دکتر صادق صبا
- دکتر مهندس ریاضی
- دکتر زین العابدین ذوالمجدین
- دکتر روشن
- دکتر ایرج افشار
- دکتر صادق کیا
- دکتر تقی دانش
- دکتر مجتبی ریاضی
- دکتر رستمگارد دکتر کاوم دکتر احمدشیمی
- دکتر غلامحسین علی آبادی
- دکتر صادق مقدم
- دکتر بازارگادی
- دکتر محمود یزدی زاده
- دکتر نادر شرقی
- دکتر محمود سیاسی
- دکتر حاج سید محمد شیخ الاسلام
- کردستانی
- دکتر محمد معین
- دکتر ناصرالدین بامشاد
- (علوی)

نگارش مهندس ریاضی

- دکتر محمود نجم آبادی
- د نظری
- د حسین زادمرد
- د احمد وزیری
- د احمد پارسا
- د برین
-
- امیرجلال الدین غفاری
- د
- د
- دکتر اسمعیل زاهدی
- د
- د دکتر گایک ود کتر باقدیانس
- د کمال آرمین
- د مهندس محمدی
- د علینقی منزوی
- د دکتر پرویز فاضل خانلری
- د علی اصغر حکمت
- د دکتر مهدی جلالی
- د ایرج افشار
- د دکتر ریاسی
- د مهندس ابراهیم ریاحی
- د مرحوم عباس اقبال
- د پروفیسور ایندوشیکھر
- د دکتر محسن صبا
- د دکتر نظام الدین مجیر شیبانی
- د
- د
- د علی اصغر مهدوی
- د مهندس منصور عطایی
- د دکتر کنی
- بتصنیع میرجلال الدین محدث
- تألیف علینقی وزیری
- د دکتر فرشاد
- د مهندس قاسمی
- د دکتر شفافی
- د محمد تقی دانش پزوه
- د دکتر محمد منجمی
- د سید کاظم امام
- د میرجلال الدین محدث

۴۹۹ - هیدرلیک (تجدید چاپ)

۵۰۰ - مؤلفات و مصنفات رازی

۵۰۱ - روشهای نوین سرم شناسی

۵۰۲ - شیمی آنالیتیک

۵۰۳ - مکانیک سیالات

۵۰۴ - فلور ایران (جلد هفتم)

۵۰۵ - شیمی مختصر آلی

۵۰۶ - راهنمای دانشگاه (انگلیسی)

۵۰۷ - فرهنگ غفاری (جلد هفتم)

۵۰۸ - > > > (جلد هشتم)

۵۰۹ - نام علمی گیاهان - واژه نامه گیاهی

به انگلیسی - فرانسه - آلمانی - عربی - فارسی

۵۱۰ - بیوشیمی

۵۱۱ - سرطان شناسی (جلد دوم)

۵۱۲ - مکانیک صنعتی (مقاومت مصالح)

۵۱۳ - فرهنگنامه های عربی بفارسی

۵۱۴ - وزن شعر فارسی

۵۱۵ - سرزمین هند

۵۱۶ - مقدمه روان شناسی (تجدید چاپ با اصلاحات)

۵۱۷ - یادداشتهای قزوینی (جلد چهارم)

۵۱۸ - پزشکی قانونی

۵۱۹ - کلیات صنعت قندسازی

۵۲۰ - وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی

۵۲۱ - راهنمای سالکریک

۵۲۲ - اصول بایگانی

۵۲۳ - تاریخ تمدن (جلد اول)

۵۲۴ - درس اللغة والادب (جلد دوم)

۵۲۵ - علم اقتصاد

۵۲۶ - زراعت (جلد اول)

۵۲۷ - ژاپن (مسابقات آسیائی توکیو)

۵۲۸ - آثار الوزراء

۵۲۹ - تاریخ عمومی هنرهای مصور

۵۳۰ - چینه شناسی

۵۳۱ - شیمی صنعتی (جلد دوم)

۵۳۲ - بررسی مقاطع بافت شناسی

۵۳۳ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم)

۵۳۴ - فیزیک الکتريميته

۵۳۵ - روضات الجنات

۵۳۶ - نسائم الاسخار من لطائف الاخبار

۵۳۷ - ترجمه و قصه‌های قرآن نیمه اول

۵۳۸ - « « « نیمه دوم

۵۳۹ - تاریخ هرودت (جلد دوم)

۵۴۰ - کشف الاسرار

۵۴۱ - کلیات دیوان شمس تبریزی

۵۴۲ - فیزیک عمومی (ماده و انرژی) (جلد اول)

۵۴۳ - انوار الملکوت فی شرح الیاقوت

۵۴۴ - آزمایش آبها

۵۴۵ - فرهنگ لغات و اصطلاحات مثنوی

۵۴۶ - اصول روزنامه نگاری

۵۴۷ - خون و توارث

۵۴۸ - فضا در اسلام

۵۴۹ - آمار بیمارستانهای دانشکده پزشکی

۵۵۰ - حقوق مدنی (جلد چهارم)

۵۵۱ - هندسه عالی (چاپ دوم)

۵۵۲ - قندسازی از چغندر (جلد اول)

۵۵۳ - مزدینا و ادب پارسی

۵۵۴ - المعجم

۵۵۵ - شیمی حیاتی پزشکی

۵۵۶ - زیباشناسی (چاپ دوم)

۵۵۷ - قوانین منطق صوری

۵۵۸ - حل مسائل هندسه تحلیلی جلد دوم

۵۵۹ - فیزیک عمومی (ماده و انرژی) جلد دوم تألیف

۵۶۰ - مکانیک صنعتی (مقاومت مصالح) جلد دوم

۵۶۱ - دامپروری (جلد سوم)

۵۶۲ - فسیل شناسی مهره‌داران

۵۶۳ - بیماریهای واگیر دام (جلد اول)

۵۶۴ - انقلاب و استقلال آمریکا (چاپ دوم)

۵۶۵ - تاریخ یونان قدیم (جلد اول)

۵۶۶ - فیزیک پزشکی (جلد دوم)

۵۶۷ - تاریخ فرهنگ ایران (چاپ دوم)

۵۶۸ - تظاهرات دهانی (بیماریهای خون)

۵۶۹ - شیمی معدنی نافلزات

۵۷۰ - چند قصه از چند سوره قرآن

۵۷۱ - نامه‌های رشیدالدین وطواط

۵۷۲ - تغذیه دام

۵۷۳ - اتکال شناسی (گرم شناسی) (جلد اول)

۵۷۴ - روضات الجنات (بخش دوم)

۵۷۵ - بیماریهای قلب (جلد چهارم بیماریهای درونی)

۵۷۶ - بیوشیمی

۵۷۷ - علم کلام

بسمی و اهتمام : یحیی مهدوی و مهدی بیانی

» » » »

ترجمه دکتر هدایتی

بسمی و اهتمام : علی اصغر حکمت

بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر

تألیف دکتر روشن

بتصحیح محمد نجفی زنجانی

تألیف : دکتر جنیدی

تألیف : دکتر گوهرین

ترجمه : مهین دخت صبا

تألیف : دکتر محمد حسین ادیب

» محمد سنگلجی

نگارش دکتر سید حسن امامی

» اسدالله آل بویه

» مهندس ابراهیم ریاحی

» دکتر محمد معین

با مقابله و تصحیح مدرس رضوی

تألیف : دکتر وارتانی

» : دکتر علی تقی وزیری

» محمد خوانساری

نگارش : دکتر علینقی وحدتی

» روشن

» عباس محمدی

» تقی بهرامی

» فریدون فرشاد

» دکتر دستگارد کتر کاومد کتر شیمی

» دکتر مجیر شیبانی

» » بهمنش

» » ذبیح الله عزیز

» » عیسی صدیق

» » خلیل طاهرزاده

» » سید ابراهیم انگلی

منقول از تفسیر ابوبکر عتیق

تألیف دکتر قاسم تویسرکانی

» » محمد درویش

» » عزیز رفیعی

با تصحیح و حواشی سید محمد کاظم امام

نگارش دکتر میمندی نژاد

تألیف دکتر گاکیک و دکتر باقدبانس

» سید احمد صفائی



- ۵۷۸ - اصول النحو
- ۵۷۹ - مبادی علم هواشناسی (جلد دوم)
- ۵۸۰ - فیزیک مهندسی
- ۵۸۱ - اصول فن کتابداری (تجدید چاپ با اصلاحات)
- ۵۸۲ - روانشناسی اجتماعی
- ۵۸۳ - حقوق کار و صنعت (جلد اول)
- ۵۸۴ - شیمی عمومی
- ۵۸۵ - رساله دکترای دولتی
- ۵۸۶ - آب و هوا و رستنیهای ایران
- ۵۸۷ - طب تجربی (جلد اول)
- ۵۸۸ - اصول میکروبیولوژی (عمومی: کشاورزی-بهداشتی) تألیف دکتر زوین
- ۵۸۹ - ترجمه تفسیر طبری
- ۵۹۰ - ضایعات خون
- ۵۹۱ - شیمی معدنی (جلد اول)
- ۵۹۲ - حسابهای هندسی (جلد اول)
- ۵۹۳ - چینه شناسی (جلد دوم)
- ۵۹۴ - کلیات دیوان شمس تبریزی (جزو چهارم)
- ۵۹۵ - بیماریهای میکروبی مشترک انسان و دام (بروسلوز)
- ۵۹۶ - تحلیل هفت پیکر نظامی
- ۵۹۷ - ریاضیات عمومی (جلد اول)
- ۵۹۸ - گنج سخن (جلد اول)
- ۵۹۹ - تاریخ عمومی (تفوق و برتری اسانیا) (جلد اول) (تجدید چاپ)
- ۶۰۰ - بیماریهای میکروبی مشترک انسان و دام (لپتوسپیروز)
- ۶۰۱ - دکولمان رتین
- ۶۰۲ - فیزیک نجومی (جلد اول)
- ۶۰۳ - فارماکودینامی
- ۶۰۴ - دیوان عبدالواسع جبلی (جلد اول)
- ۶۰۵ - بیماریهای میکروبی مشترک انسان و دام (سل)
- ۶۰۶ - ترکیب بندی طبقات زمین
- ۶۰۷ - حقوق کار و صنعت (جلد دوم)
- ۶۰۸ - فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی (جلد سوم)
- ۶۰۹ - تشریح عملی شام
- ۶۱۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام (مشمشه)
- تألیف دکتر علی اکبر شهابی
- » » احمد سعادت
- » » شمس
- » » محسن صبا
- ترجمه دکتر علی محمد کاروان
- نگارش دکتر شیدفر
- » مهندس قاسمی - دکتر یلدا
- » بانو فخر ایران ناظمی
- » مهندس احمد حسین عدل
- » دکتر ناصر گیتی
- بتصحیح حبیب یغمائی
- تألیف دکتر محمد حسین میمندی نژاد
- » » هاشم بری
- » » اسدالله آل بویه
- » » فریدون فرشاد
- » بدیع الزمان فروزانفر
- » دکتر میمندی نژاد
- » » محمد معین
- » » منوچهر وصال
- » » ذبیح الله صفا
- » » خانبا با بیانی
- » » میمندی نژاد
- » آقایان دکتر لشکری و دکتر شمس
- » دکتر روشن
- » » احمد عطائی
- » » ذبیح الله صفا
- » » میمندی نژاد
- » » اقبالی
- » » شیدفر
- گردآورنده دکتر گوهرین
- تألیف : دکتر نعمت الله کیهانی
- » » میمندی نژاد